



دانشگاه تهران
دانشکده ادبیات و علوم انسانی

پژوهش‌های علمی

۴۰

علمی

شماره استاندارد بین‌المللی: ۹۲۵۴-۲۲۵۱
سال ۱۷، شماره ۲، پاییز و زمستان ۱۴۰۴ - شماره پیاپی ۴۰

- ۱ **واقع‌گرایی؛ سیاست خارجی چین در خلیج فارس**
فرج اله احمدی و نرگس خان میرحسینی
- ۲۵ **مقایسه دیدگاه مورخان و متکلم - مورخان درباره قاعده «صحابی بودن» در تاریخ نگاری، مطالعه موردی: محمد صلابی**
منیر غضبان، طه حسین و ابوالاعلی مودودی / حمید احمدیان، اصغر منتظر القایم و محمد علی چلونگر
- ۵۱ **واکاوی منابع مکتوب مرتبط با مدرسه - مقبره ابن سینا در اصفهان**
بهنام پدرام، مهدی پنجه پور و علی شجاعی
- ۷۵ **شورش بزرگ علیه نرام - سین در روایت تاریخی و روایت ادبی**
سید شهرز توکلی و حسین بادامچی
- ۹۵ **صنعت کشتی سازی در تمدن اسلامی (قرن اول هجری - حوزه دریای مدیترانه)**
امید مردوخ، سجاد دادفر و مهدی عزتی
- ۱۲۳ **بررسی وضعیت مالکیت زن در دین زردشتی (مطالعه موردی سند ۲۲ و 22bis تبرستان)**
پروین داوری
- ۱۴۳ **بازشناسی اعقاب فرمانروایان جلابری خوزستان بر پایه مسکوکات و اسنادنیافته**
محسن رحمتی و داود علی جوادی
- ۱۷۱ **ارزیابی گزارش‌های متون جغرافیایی قرن سوم تا هشتم هجری درباره مکران**
عبدالودود سپاهی و عبدالله صفرزایی
- ۱۹۳ **تحلیلی بر تداوم جایگاه و نقش‌های چندوجهی خاندان‌های متنفذ محلی؛ نمونه پژوهشی خاندان سادات شریفی حسینی**
شیرازی در فارس/ هادی کشاورز
- ۲۲۳ **بازخوانی سندی از میرزا منصورخان بهبهانی**
سید محمد منصور طباطبائی و سید مسیح منصور طباطبائی
- ۲۳۹ **مدال‌ها و نشان‌های فرهنگی و علمی در دوره‌های قاجاریه و پهلوی و قدرت سیاسی**
نورالدین نعمتی و سید محمد سادات
- ۲۶۳ **ایستگاه‌های کاروانی شمال چین در متون اسلامی: از «کاشغر» تا «چانگان»**
محمدباقر وثوقی و جمال پیره‌مرد شتریان



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



پژوهشهای علوم تاریخی

شماره استاندارد بین المللی (چاپی): ۹۲۵۴-۲۲۵۱

شماره استاندارد بین المللی (الکترونیکی): ۳۳۷۰-۲۶۷۶

سال ۱۷، شماره ۲، پاییز و زمستان ۱۴۰۴، شماره پیاپی ۴۰

صاحب امتیاز: دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران

مدیرمسئول: جواد اصغری (دانشیار دانشگاه تهران)

سردبیر: حسین بادامچی (دانشیار دانشگاه تهران)

ناشر: دانشگاه تهران

هیئت تحریریه:

ادموند هرزیک	خوزه فرنسیسکو کوتیاس فرر	فرج‌اله احمدی
استاد دانشگاه آکسفورد، انگلستان	استاد دانشگاه الکانته، اسپانیا	دانشیار دانشگاه تهران
عبدالرسول خیراندیش	رابرت گلیو	رسول جعفریان
استاد دانشگاه شیراز	استاد دانشگاه اکستر، انگلستان	استاد دانشگاه تهران
منصور صفت‌گل	محمدباقر وثوقی	کازئو موری موتو
استاد دانشگاه تهران	استاد دانشگاه تهران	دانشیار دانشگاه توکیو، ژاپن
نوبوآکی کندو	سهراب یزدانی	
استاد دانشگاه مطالعات خارجی توکیو، ژاپن	دانشیار دانشگاه خوارزمی	

مدیر داخلی: دکتر ابوالفضل سلمانی گواری
مدیر اجرایی: دکتر نعمت اله علی محمدی
نشانی: تهران، خیابان انقلاب اسلامی، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، طبقه همکف، دفتر نشریات دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، مجله پژوهشهای علوم تاریخی
نشانی پست الکترونیکی: Jhss@ut.ac.ir **تلفن:** ۰۲۱-۶۱۱۱۲۹۹۹ **قیمت:** ریال

مجله پژوهشهای علوم تاریخی براساس ابلاغیه شماره ۳/۱۱/۶۰۳۵۰ مورخ ۱۳۹۰/۰۴/۲۹ کمیسیون بررسی نشریات علمی کشور، وزارت علوم، تحقیقات و فناوری دارای درجه علمی - پژوهشی است.

حقوق کلیه مقالات برای دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران محفوظ است.
این نشریه در پایگاه‌های اطلاعاتی زیر نمایه می‌شود:

■ پایگاه اطلاعات علمی جهاد دانشگاهی به نشانی <https://www.sid.ir>

پایگاه استنادی علوم جهان اسلام (ISC) به نشانی <https://ecc.isc.gov.ir/showJournal/>

پایگاه استنادی الریخ (Ulrich) به نشانی [www. Ulrich's international periodicals directory](http://www.Ulrich's international periodicals directory)

پایگاه استنادی آکادمیا به نشانی <https://tehran.academia.edu/JournalofHistoricalSciencesStudies>

شرایط پذیرش مقاله در دو فصلنامه پژوهشهای علوم تاریخی

نشریه پژوهشهای علوم تاریخی دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، نشریه‌ای علمی است که در سال در دو شماره منتشر می‌شود.

نویسندگان محترم می‌بایست تمامی موارد زیر را در مقاله ارسالی خود رعایت نموده، سپس اقدام به ارسال مقاله نمایند. در صورت عدم هم‌خوانی مطالب ارسال شده با شیوه‌نامه زیر، فایل ارسالی برای نویسندگان بازگردانیده می‌شود.

ارسال مقاله تنها از طریق سامانه مجله پژوهشهای علوم تاریخی دانشگاه تهران به نشانی <https://jhss.ut.ac.ir> امکان‌پذیر است (برای انجام این کار ابتدا باید از طریق گزینه «ورود به سامانه» در سامانه ثبت نام کنید).

مقاله باید نتیجه پژوهش و کار علمی نویسنده (یا نویسندگان) باشد.

چاپ مقاله، منوط به تأیید نهایی هیئت تحریریه مجله است.

پذیرش مقاله برای چاپ، پس از تأیید هیئت داوران، از طریق سردبیر به آگاهی نویسنده خواهد رسید.

مقاله ارسالی نباید در نشریه دیگری (اعم از داخلی یا خارجی، مجموعه مقالات سمینارها و مجامع علمی) منتشر شده باشد و تا اتمام داوری نیز نباید برای مجله دیگری فرستاده شود.

مسئولیت مطالب و محتوای مقاله و صحت و سقم آن به لحاظ علمی و حقوقی بر عهده نویسنده (یا نویسندگان) است.

مجله در ویرایش ادبی و فنی مقاله بدون تغییر محتوای آن آزاد است.

فرم‌های ... و ... را از قسمت راهنمای نویسندگان دریافت نموده و پس از پر کردن همراه با نسخه Word و pdf مقاله خود برای نشریه ارسال نمایید.

مقالات رد و یا انصراف داده شده پس از سه ماه از مجموعه آرشیو مجله خارج خواهد شد و مجله هیچ گونه مسئولیتی در این زمینه نخواهد داشت.

برای جلوگیری از تأخیر در داوری و انتشار به موقع مقاله، لطفاً به نکات زیر توجه فرمایید.

راهنمای تدوین مقالات:

مقاله شما شامل متن، تصاویر، نمودارها، جدول‌ها، طرح‌ها و نقشه‌ها، نباید از ۳۰ صفحه استاندارد نشریه بیشتر باشد.

عناوین جدول‌ها با ذکر شماره در بالا و عناوین تصاویر، نقشه‌ها، طرح‌ها و نمودارها با ذکر شماره (توضیحات و ذکر منبع) در زیر آورده شود و به تمامی آنها در متن ارجاع داده شود. لازم است تمامی عناوین تصاویر و جداول به هر دو زبان فارسی و انگلیسی نوشته شود (نقشه‌ها باید دارای مختصات جغرافیایی، مقیاس خطی و جهت‌نما باشند، جدول‌ها باید به صورت فایل متنی و نه به صورت تصویر ارائه شوند).

مثال: تصویر شماره یک: توزیع محوطه‌های پیش از تاریخ دشت کاشان

Fig 1: The site prehistoric site distribution of the kashan plain

کیفیت (رزولوشن) هر یک از تصاویر استفاده شده در متن باید حداقل ۳۰۰ dpi و حجم آنها باید حداکثر ۱۰ مگابایت و در یکی از فرمت‌های EPS، PNG، GIF، TIFF باشد.

اجزای مقاله

مقاله باید به ترتیب دارای بخش‌های زیر باشد:

عنوان: نام کلی مقاله که گویا و بیانگر محتوای مقاله باشد.

مشخصات نویسنده یا نویسندگان: به ترتیب شامل نام و نام خانوادگی نویسنده، مرتبه علمی (بدین ترتیب: گروه، دانشکده، دانشگاه، شهر، کشور)، رشته تحصیلی، دانشگاه محل تدریس و یا تحصیل. مشخص نمودن مسئول مکاتبات با قرار دادن ستاره انتهای نام خانوادگی ایشان. نشانی پستی، تلفن و پست الکترونیکی نویسنده مسئول در پانویس.

توجه: مشخصات نویسنده/نویسندگان در هیچ قسمت دیگر مقاله ذکر نشود.

چکیده: شرح جامعی از مقاله با واژه‌های محدود شامل بیان مسئله، هدف، روش پژوهش و یافته‌های پژوهش. لازم به ذکر است چکیده مقاله باید ۲۵۰-۳۰۰ واژه (در حدود ۱۲ سطر) باشد و به اندازه ۱۱ نوشته شود. واژه‌های کلیدی: شامل سه تا پنج واژه تخصصی است که بسامد و اهمیت آن در متن مقاله بیش از سایر واژه‌ها است.

مقدمه: شامل طرح مسئله اصلی و هدف پژوهش است؛ در این بخش باید به اجمال، سوابق پژوهشی در حیطه مسئله مورد نظر مطرح شود.

بدنه پژوهش: شامل پژوهش، مواد و روش بررسی و پژوهش، نتایج و یافته‌های حاصل از پژوهش می‌باشد. روش بررسی: شامل ذکر بسیار مختصر روش نویسنده در پژوهش و ذکر ابداعات وی در این زمینه است. بحث و نتیجه‌گیری و سپاسگزاری: شامل متن اصلی مقاله و بحث و نتیجه‌گیری با روش منطقی، مفید و روشنگر مسئله مورد پژوهش است و می‌تواند با جدول، تصویر و نمودار و غیره همراه باشد. در پایان این بخش، نویسنده می‌تواند راهنمایی دیگران را که در نوشتن مقاله مؤثر بوده‌اند، یادآوری و از ایشان مختصراً سپاسگزاری کند. پی نوشت: در صورت وجود توضیحات ضروری پس از نتیجه می‌آید. برای معادل‌های زبان‌های بیگانه از نوشتن معادل بلافاصله پس از ترجمه فارسی آن در متن استفاده نمایید.

منابع: فهرست نویسی ارجاعات مقاله بر مبنای شیوه نامه مجله که در ادامه آورده شده انجام گردد.

چکیده انگلیسی: چکیده انگلیسی باید عیناً ترجمه چکیده فارسی و حداکثر ۲۵۰ کلمه باشد.

چکیده میسوط انگلیسی: چکیده میسوط انگلیسی باید حداکثر ۱۲۰۰ تا ۱۵۰۰ کلمه باشد. ساختار آن به صورت زیر با سرتیترهای:

Extended Abstract, Introduction, Methodology, Results and Discussion, Conclusion, keywords.

چکیده میسوط انگلیسی: در چکیده میسوط انگلیسی به منابع مهم استفاده شده در متن فارسی ارجاع داده شود. در خلاصه میسوط به تصاویر و جداول استفاده شده در متن فارسی هم ارجاع داده شود.

مثال: (Fig 1 و یا Table 1).

شیوه تنظیم متن

مقاله باید بر صفحه کاغذ A4، با قلم (فونت) ب- نازنین (B Nazanin) و اندازه ۱۳، فاصله بین خطوط ۱,۱ (single) و در فرمت word نوشته شده باشد. همچنین فاصله از بالا و پایین صفحه ۵ سانتی‌متر و از راست و چپ، هر کدام ۴/۵ سانتی‌متر باشد. در متن انگلیسی از قلم Times and New Roman استفاده شود. چکیده، واژه‌های کلیدی، منابع، ارجاعات داخل پرانتز، شعرها و هر مطلبی که درون پرانتز بیاید، باید با اندازه ۱۱ نوشته شود.

ابتدای هر بند، با نیم سانتی‌متر تورفتگی شروع شود؛ البته سطر نخست زیر هر عنوان نباید تورفتگی داشته باشد.

نقل قول‌های مستقیم بیش از سه سطر، جدا از متن اصلی و با یک سانتی‌متر تورفتگی از هر طرف و با همان قلم ولی با اندازه ۱۱ نوشته شود.

بخش‌های مقاله با بخش ۱ که به مقدمه اختصاص دارد، شروع می‌شود. عنوان هر بخش اصلی (۱۳) و زیربخش‌ها باید (۱۲) با یک سطر سفید از متن قبلی جدا و سیاه (Bold) نوشته شوند.

شماره پی‌نوشت‌ها از آغاز تا پایان مقاله باید دنباله دار باشد و از افراط در دادن پی‌نوشت اجتناب شود. (پی‌نوشت با اندازه ۱۰ نوشته شود).

چنانچه نویسنده یا نویسندگان در تهیه مقاله از منابع مالی سازمان یا نهادهای خاصی استفاده کرده‌اند، در پی‌نوشت به این مطلب اشاره شود.

۴- شیوه ارجاع به منابع

ارجاعات مندرج در مقاله، مستند و مبتنی بر منابع خواهد بود و کوشش می‌شود از معتبرترین منابع استفاده شود.

هرگاه از مراجعی، چند چاپ موجود باشد، استفاده از چاپ انتقادی اولی و مرجح است.

در مورد آثار مفقود و نیز منسوب، به منابعی که از آنها یاد کرده و یا توضیحی داده‌اند، ارجاع داده می‌شود.

۱-۴- ارجاع داخل متن مقاله

(نام خانوادگی نویسنده، سال چاپ اثر: شماره صفحه یا صفحات).

مثال فارسی:

برای یک نفر: (ملک شه‌میرزادی، ۱۳۸۸: ۵۴)

برای دو نفر: (ملک شه‌میرزادی و طلایی، ۱۳۸۸: ۵۴)

برای سه نفر و بیشتر: (ملک شه‌میرزادی و همکاران، ۱۳۸۸: ۵۴)

برای مثال لاتین:

برای یک نفر: (Smith, 1999: 33)

برای دو نفر: (Smith and x, 1999: 33)

برای سه نفر: (Smith et al, 1999: 33)

۲-۴- ارجاع پایانی (منابع)

شیوه نگارش منابع و مراجع در انتهای مقاله بر اساس حروف الفبا و به صورت زیر می‌باشد:

۴-۲-۱- ارجاع به کتاب

به زبان فارسی:

یک نویسنده:

نام خانوادگی مؤلف یا نام شهر، نام مؤلف، تاریخ نشر (درون پرانتز)، نام کتاب، نام و نام خانوادگی مترجم یا مصحح، جلد، نوبت چاپ، محل نشر، نام نشر (بدون ذکر واژه «انتشارات»). نام کتاب کج (ایرانیکی) نوشته می‌شود؛ بنابراین از سیاه کردن (بولد) یا قرار دادن آن در گیومه پرهیز کنید.

مثال: دارا، مریم. (۱۳۹۶)، *کتیبه‌های میخی اورارتویی از ایران*، تهران: پژوهشگاه میراث فرهنگی و گردشگری.

به زبان انگلیسی:

نام خانوادگی نویسنده، ابتدای نام نویسنده. تاریخ نشر. نام کتاب (ایتلیک (Italic)). محل نشر، جلد، نام نشر (بدون ذکر واژه «انتشارات»).

مثال:

White, T.D. 1991. *Human osteology*. New York, Academic Press.

ارجاع به ترجمه کتاب:

گیرشمن، رومن. (۱۳۸۹)، *سیلک کاشان (جلد دوم)*، ترجمه اصغر کریمی - آریتا همپارتیان زیر نظر زهرا ساروخانی، کاشان: نشر مرسل.

۴-۲-۲- ارجاع به مقاله

نام خانوادگی مؤلف، نام مؤلف، تاریخ نشر اثر (داخل پرانتز)، عنوان مقاله مورد استفاده (داخل گیومه)، نام و نام خانوادگی مصحح یا مترجم، عنوان اصلی دانشنامه یا فصلنامه و مجله (ایرانیک یا *Italic*) و بدون ذکر واژه مجله، دوره یا سال انتشار، شماره، شماره صفحات مقاله. عنوان مقاله تنها در گیومه قرار می‌گیرد و کج و سیاه نمی‌شود.

مثال برای ارجاع به مقالات مجله‌ها

به زبان فارسی:

مثال:

یک نویسنده:

ملازاده، کاظم. (۱۳۸۹)، «پادشاهی مانا، نگاهی به ساختارهای فرهنگی، اجتماعی و سیاسی بر پایه آگاهی‌های باستان‌شناسی و جغرافیای تاریخی»، *باستان‌پژوهی*، دوره جدید، شماره ۷، صص ۴۵-۵۳.

دو نویسنده:

سرلک، سیامک و مهرداد ملکزاده. (۱۳۸۴)، «آجرهای منقوش عصر آهن پایانی ماد شرقی، سکوی خشتی قلی درویش جمکران و سازه بزرگ سیلک کاشان»، *مجله باستان‌شناسی*، سال اول، شماره ۱: ۵۲-۶۶.

به زبان انگلیسی:

Trinkaus, E. 1982. Artificial cranial deformation in the Shanidar 1 and 5 Neanderthals. *Current Anthropology* 23 (2): 198-199.

ارجاع به مجموعه مقالات

به زبان انگلیسی:

Gillings, M. 2000. Plan elevation and virtual worlds, The development of techniques for the routine construction of hyper real simulations. In: J.A. Barcelo, M. Forte and D. Sander, (eds.), *Virtual Reality in Archaeology*, BAR int. Series 843:4751.

ارجاع به مجموعه مقالات کنفرانس‌ها

به زبان فارسی:

دارا، مریم. (۱۳۹۸)، انواع اثر مهرهای استامپی بر گورهای اورارتویی بسطام، مجموعه مقالات همایش بین‌المللی عصر آهن در غرب ایران و مناطق همجوار، ج ۱، به کوشش یوسف حسن‌زاده و علی اکبر وحدتی و زاهد کریمی، تهران: پژوهشگاه میراث فرهنگی و گردشگری و موزه ملی ایران، صص ۲۴۳-۲۴۸.

به زبان انگلیسی:

Jones, P., 2004. Identity and preoccupation: skulls cults and the emanation of ideals in the aceramic Neolithic of Cyprus. In: Carter, F.D. and White, R.B. (eds.), *Proceedings of the 2004 BANE Conference, 25-27 March 2004*, Reading University, England, 148-153.

۴-۲-۳- ارجاع به پایان‌نامه و رساله

نام خانوادگی مؤلف، نام مؤلف، سال دفاع (داخل پراتت)، عنوان رساله، مقطع دفاع شده، نام دانشگاه و دانشکده محل تحصیل دانشجوی.

توجه نمایید نام رساله دکتری کج (ایرانی) نوشته می‌شود و عنوان پایان‌نامه کارشناسی ارشد در گیومه قرار می‌گیرد.

مثال:

به زبان فارسی:

چوبک، حمیده. (۱۳۸۳)، *تسلسل فرهنگی جازموریان-شهر قدیم جیرفت*، رساله دکتری رشته باستان‌شناسی، دانشگاه تربیت مدرس (منتشر نشده).

به زبان انگلیسی:

Blom, D.E. 1999. *Tiwanaku regional interaction and social identity, a bioarchaeological approach*, Ph. D thesis, Department of Anthropology, University of Chicago.

۴-۲-۴- ارجاع به نسخه خطی و اسناد

نام مشهور مؤلف، نام مؤلف، نام کتاب یا رساله خطی یا نسخه عکسی، شماره نسخه، محل نگهداری. در ارجاع به اسناد تاریخی، عنوان سند، شماره طبقه‌بندی و دسترسی، نام آرشیو و برای میکروفیلم‌ها افزون بر مشخصات کتاب، ذکر شماره میکروفیلم و محل نگهداری ضروری است.

۴-۲-۵- ارجاع به وبگاه‌های اینترنتی

نام خانوادگی مؤلف، نام مؤلف، تاریخ درج مطلب در وبگاه (درون پراتت)، عنوان مقاله یا اثر (داخل گیومه)، نشانی الکترونیکی وبگاه.

نکته مهم: کلیه منابع فارسی باید بر اساس دستورالعمل ارجاعات منابع انگلیسی به لاتین تبدیل شوند و در انتهای هر یک از آنها به صورت مجزا [In Persian] نوشته شود.

مثال:

Bahrul-Uloomi, S.F., and Azimi, M. 2017. *Dating the bricks of the Qalaichi Bokan area*. Tehran: Research Institute for Cultural Heritage and Tourism and National Museum of Iran. [In Persian]

- نکات دیگر در باب ارجاع به منابع

تلفظ اسامی لاتین و نام‌های دشوار، در متن مقاله با حروف لاتین در مقابل آنها و داخل پراتت ذکر شود.

هر توضیح اضافی دیگری غیر از ارجاع به منابع، در پی‌نوشت ذکر شود.

در صورتی که مؤلف منبع اثر، معلوم نباشد، نام اثر جایگزین نام مؤلف می‌شود.

از شماره‌گذاری یا قرار دادن خط تیره در آغاز مدخل‌های فهرست منابع پرهیز شود.

منابع مقاله به صورت الفبایی و براساس نام خانوادگی مؤلف تنظیم می‌شود؛ منابعی که در پایان مقاله ذکر می‌شود، همان منابعی است که در داخل متن استفاده شده است؛ از این رو اگر منبعی تنها در پایان مقاله ذکر شود، اما در

داخل متن بدان ارجاع داده نشده باشد، از منابع پایانی حذف خواهد شد.

عنوان کتاب‌ها و مقاله‌ها در منابع پایان مقاله به طور کامل ذکر خواهد شد.

منابع غیرفارسی، پس از منابع فارسی و به ترتیب: عربی، انگلیسی، فرانسوی و غیره آورده شود.

- علائم اختصاری

ج	جلد
د	دوره
ش	شماره
ص	صفحه
صص	صفحات
ق.م	قبل از میلاد
هـ.ق	هجری قمری
هـ.ش	هجری شمسی
م	میلادی
همانجا	منبع پیشین؛ همان جلد و همان صفحه
همان	منبع پیشین
فو	متوفی

صفحه	فهرست مطالب
۱	واقع‌گرایی؛ سیاست خارجی چین در خلیج فارس فرج‌اله احمدی و نرگس خان میرحسینی
۲۵	مقایسه دیدگاه مورخان و متکلم - مورخان درباره قاعده «صحابی بودن» در تاریخ‌نگاری، مطالعه موردی: محمد صلابی، منیر غضبان، طه حسین و ابوالاعلی مودودی / حمید احمدیان، اصغر منتظر‌القایم و محمد علی چلونگر
۵۱	واکوی منابع مکتوب مرتبط با مدرس-مقبره ابن‌سینا در اصفهان بهنام پدرام، مهدی پنجه‌پور و علی شجاعی
۷۵	شورش بزرگ علیه نرام-سین در روایت تاریخی و روایت ادبی سید شهروز توکلی و حسین بادامچی
۹۵	صنعت کشتی‌سازی در تمدن اسلامی (قرن اول هجری - حوزه دریای مدیترانه) امید مردوخ، سجاد دادفر و مهدی عزتی
۱۲۳	بررسی وضعیت مالکیت زن در دین زردشتی (مطالعه موردی سند ۲۲ و bis2 تبرستان) / پروین داوری
۱۴۳	بازشناسی اعیان فرمانروایان جلایری خوزستان بر پایه مسکوکات و اسنادنویافته محسن رحمتی و داود علی‌جوادی
۱۷۱	ارزیابی گزارش‌های متون جغرافیایی قرن سوم تا هشتم هجری درباره مکران عبدالودود سپاهی و عبدالله صفرزایی
۱۹۳	تحلیلی بر تداوم جایگاه و نقش‌های چندوجهی خاندان‌های متنفذ محلی؛ نمونه پژوهشی خاندان سادات شریفی حسینی شیرازی در فارس (۹۰۰-۱۳۳۱ ه.ق) هادی کشاورز
۲۲۳	بازخوانی سندی از میرزا منصورخان بهبهانی سید محمد منصور طباطبائی و سید مسیح منصور طباطبائی
۲۳۹	مدال‌ها و نشان‌های فرهنگی و علمی در دوره‌های قاجاریه و پهلوی و قدرت سیاسی نورالدین نعمتی و سید محمد سادات
۲۶۳	ایستگاه‌های کاروانی شمال چین در متون اسلامی: از «کاشغر» تا «چانگان» محمدباقر وثوقی و جمال پیره‌مرد شتریان



China's Realistic Foreign Policy in the Persian Gulf in the 21st Century

Farajollah Ahmadi¹, Narges Khaton Mirhosseini²

1. Corresponding Author, Associate Professor, Department of History, Faculty of Literature and Humanities, University of Tehran Tehran, Iran. Email: fahmadi@ut.ac.ir

2. M.A. Graduated, Department of History, Faculty of Literature and Humanities, University of Tehran, Tehran, Iran. Email: n.m.hosseini@ut.ac.ir

Article Info

Abstract

Article Type:

Research Article

Article History:

Received:

5, January, 2025

In Revised Form:

5, November, 2025

Accepted:

15, December, 2025

Published Online:

12, January, 2026

Keywords: The Persian Gulf, China, Foreign Policy, Realism, 21st Century.

At the beginning of the 21st century, one of China's most important concerns was its urgent need for energy resources to sustain its economic development. In 2001, when China joined the World Trade Organization, Beijing's desire to engage with the international community and be present on the world economic scene doubled, adopting a variety of approaches in its foreign policy. These new approaches along with other policies brought numerous political-economic achievements to China. The "realism" approach was one of the strategies in which China was able to pursue its long-term goals in the Persian Gulf. Therefore, the purpose of this article is to understand the realist approach in China's foreign policy and its purpose is to examine the impact of this approach on China's success in interacting with the Persian Gulf. This article seeks to answer this main question: "What have been the achievements of China since the beginning of the 21st century, through adopting Realism in foreign policy? The hypothesis of this article is based on the fact that at the beginning of the 21st century, China tried to expand its interaction with the Persian Gulf countries in the form of various projects by inclining towards a realistic approach, and participating in international forums related to the Persian Gulf, it advanced its political and economic goals, which were to receive energy, dominate the regional markets, and maintain the security of their resources and interests. Findings of this article suggests that China's foreign policy in the Persian Gulf is a prime example of a pragmatic and calculated realism that Beijing has developed under the guise of multilateral economic diplomacy. This article presents its findings by collecting library information and internet resources in a descriptive-analytical method, and then draws conclusions.

Cite this The Author (s): Ahmadi, F., Mirhosseini, N. K., (2025-2026), China's Realistic Foreign Policy in the Persian Gulf in the 21st Century. Historical Sciences Studies Vol.17, No 2, Serial No.40 – Autumn & Winter:(1-24).

DOI: [10.22059/jhss.2025.388234.473773](https://doi.org/10.22059/jhss.2025.388234.473773)



Publisher: University of Tehran

https://jhss.ut.ac.ir/article_104919.html?lang=en

1. Introduction

In the 21st century, the People's Republic of China, to secure the energy required for its rapid economic development, has been compelled to redefine its position in the international system, particularly in the Persian Gulf. This region, as the beating heart of global energy, holding over 60% of the world's oil reserves and 40% of its gas reserves, has consistently been an arena for competition among great powers. The central question is: how has China managed to establish its presence and secure its national interests in this sensitive region without becoming directly entangled in military rivalries? The answer can be found in the discourse of "pragmatic realism" in China's foreign policy. This article aims to dissect the dimensions of this approach and analyze how Beijing has employed it in the Persian Gulf. The significance of this research is threefold. First, it highlights the vital role of energy in sustaining China's economic miracle; since 2017, the country has been the world's largest oil importer, sourcing half of its imports from the Persian Gulf. Any instability in this region directly threatens China's national and economic security. Second, the Persian Gulf is the domain of the traditional power, the United States. China's engagement with this region serves as a test of its capacity to manage potential conflicts and offer an alternative model in international relations. Third, China's policy in the Persian Gulf is a tangible example of the application of the theories of "Peaceful Development" and "A Community with a Shared Future for Mankind," the success of which offers important lessons for international relations analysts. The theme of realism in China's foreign policy is significant from both theoretical and practical perspectives. Theoretically, it aids our understanding of how a non-Western power localizes international relations theories. Chinese realism is not merely an objectivist adoption of the Morgenthau school; rather, it is a blend of national interest calculations with China's unique cultural values and constraints. Practically, analyzing this approach is essential for regional actors and other global powers to predict China's behavior and calibrate their strategies, as it helps to better comprehend the implications of China's influence on the balance of power in the Middle East.

2. Literature Review and Background

The study of China's foreign policy in the Persian Gulf has expanded over the past two decades and can be categorized into several groups: Realist studies that focus on power calculations, securing national interests (energy and the security of shipping lanes), and efforts to balance against U.S. influence. Some utilize the concept of "commercial realism," where economics is the primary instrument of power. Constructivist studies emphasize the role of identity and discourses such as "win-win diplomacy" and "Peaceful Development," analyzing China's behavior beyond a purely power-centric logic. Economic and commercial studies analyze investments in energy, infrastructure, the Belt and Road Initiative (BRI), and the growth of trade exchanges. Security and regional studies examine limited military cooperation, anti-piracy efforts, and China's perspective on crises like Iran's nuclear program and the Yemen war, or focus on China's relations with key regional countries like Saudi Arabia and Iran. The gap in the existing literature is the systematic focus on integrating these various dimensions within the framework of a Chinese "pragmatic and calculated realism." This paper aims to fill this gap by providing a comprehensive analysis. This study employs a descriptive-analytical method with a qualitative approach. Data were gathered through library research from reputable sources: Primary sources include official Chinese government documents, statements from the Ministry of Foreign Affairs, speeches, official trade and energy statistics, and cooperation agreements. Secondary sources comprise books, academic articles, think tank reports, and analyses from credible media outlets. After collection, content analysis was used to extract themes related to the realist approach, which were then analyzed within the theoretical framework of realism (national interest, power, balancing), considering the characteristics of the Chinese model. A historical analysis was also used to examine the evolution of China's actions since the beginning of the 21st century. The hypothesis of this paper is that by leaning towards a pragmatic realist approach, China has expanded its engagement with Persian Gulf countries through diverse political, economic, and security initiatives, thereby advancing its primary objectives—ensuring sustainable energy supply, dominating

regional markets, and securing the safety of its shipping lanes—with minimal cost and tension. China's success is attributed to the shrewd application of economic instruments within a realist calculation of regional opportunities and constraints.

3. Findings

The findings indicate that China's foreign policy in the Persian Gulf is a prime example of practical realism, developed under the guise of multilateral economic diplomacy. Evidence for this claim includes: **Securing Energy Supply:** China's oil imports from the region have grown from 1.5 million barrels per day in 2000 to over 5 million in 2023. By signing long-term contracts and investing in upstream and downstream energy sectors in countries like Saudi Arabia, Iran, and the UAE, Beijing has created a mutual dependency that enhances supply security. **Institutional Engagement:** By actively participating in regional forums and creating new platforms like the "China-Arab States Cooperation Forum" and the "China-Gulf Cooperation Council (GCC) Strategic Dialogue," China has established an institutional framework to advance its goals. These bodies allow China to act outside of Western-dominated structures. **Infrastructure and Trade Dominance:** The Persian Gulf plays a pivotal role in the China-Gulf-Mediterranean economic corridor. China's massive investments in ports (such as Duqm Port in Oman) and logistics networks have created more secure trade routes and increased Beijing's economic influence and political leverage in the region. **Balanced Regional Diplomacy:** China has successfully managed its simultaneous relationships with regional rivals like Saudi Arabia and Iran. This "balanced policy," based on prioritizing economic interests and avoiding ideological disputes, allows Beijing to maintain relations with all parties. The recent China-brokered agreement between Iran and Saudi Arabia is the ultimate example of this strategy's success. **Minimal Security Footprint:** Unlike the United States, China has avoided bearing the exorbitant costs of a military presence in the region. Instead, by providing limited security assistance (e.g., sales of defensive weapons) and participating in anti-piracy operations, it has maintained a minimal security footprint. This logic is perfectly consistent with the cost-benefit calculation of an economic realism.

4. Conclusion

China's foreign policy in the Persian Gulf in the 21st century is the embodiment of a pragmatic realism in which economic tools are wielded as the primary instruments of power. By correctly understanding its national interest priorities (energy-based economic development) and its own limitations (an unwillingness for direct confrontation with the U.S.), Beijing has adopted a multi-dimensional, hybrid strategy combining energy diplomacy, infrastructure investment, institutional partnership, and diplomatic balancing. China's achievements are significant: becoming the primary trading partner for many regional countries, creating mutual economic dependency, enhancing energy security, and elevating its status to a key player in the Persian Gulf's political equations. However, future challenges, including intensifying competition with the United States, internal instabilities within regional countries, and growing expectations for a greater security role, will pose difficult tests for the continued success of this realist model.



سیاست خارجی واقع‌گرایی چین در خلیج فارس؛ قرن ۲۱

فرج اله احمدی^۱، نرگس خاتون میرحسینی^۲

fahmadi@ut.ac.ir

n.m.hosseini@ut.ac.ir

۱. نویسنده مسئول، دانشیار، گروه تاریخ، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه تهران، تهران، ایران. رایانامه:

۲. دانش آموخته کارشناسی ارشد، گروه تاریخ، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه تهران، تهران، ایران. رایانامه:

اطلاعات مقاله	چکیده
نوع مقاله:	با شروع قرن بیست و یکم، یکی از مهم‌ترین نگرانی‌های چین نیاز مبرم این کشور به منابع انرژی در جهت حفظ روند توسعه اقتصادی‌اش بود. در سال ۲۰۰۱، زمانی که چین به سازمان جهانی تجارت پیوست و تمایل پکن برای تعامل با جامعه بین‌الملل و حضور در صحنه اقتصاد جهانی دو چندان شد و رویکردهای متنوعی را در سیاست خارجی خود برگزید. این رویکردهای نوین در کنار سایر سیاست‌های خارجی چین دستاوردهای سیاسی-اقتصادی بی‌شماری برای چین به ارمغان آورد. رویکرد «واقع‌گرایی» یکی از راهبردهایی بود که چین در سایه آن توانست اهداف بلندمدت خود در خلیج فارس دنبال کند. از این رو، مسئله این مقاله شناخت رویکرد واقع‌گرایی در سیاست خارجی چین و هدف آن بررسی تأثیر این رویکرد در موفقیت چین در تعامل با خلیج فارس است. این مقاله در صدد است تا به پاسخ این سؤال اصلی دست یابد که از آغاز قرن ۲۱، اتخاذ رویکرد واقع‌گرایی در کنار سایر رویکردهای چین در سیاست خارجی چه دستاوردهایی برای این کشور به همراه داشته است؟ فرضیه این مقاله بر این مبنا استوار است که با شروع قرن ۲۱، چین تلاش کرد تا با گرایش به رویکرد واقع‌گرایی، تعامل خود با کشورهای خلیج فارس را در قالب طرح‌های متنوع گسترش دهد و با شرکت در مجامع بین‌المللی مرتبط با خلیج فارس، اهداف سیاسی و اقتصادی خود را که همانا دریافت انرژی، تسلط بر بازارهای منطقه و حفظ امنیت منابع و منافعشان بود، پیش ببرد. یافته‌های این مقاله حاکی از آن است که سیاست خارجی چین در خلیج فارس، نمونه‌ای بارز از یک واقع‌گرایی عملی و حساب شده است که پکن آن را در پوشش یک دیپلماسی اقتصادی چند جانبه توسعه داده است. این مقاله با گردآوری اطلاعات کتابخانه‌ای و منابع اینترنتی به روش توصیفی - تحلیلی، یافته‌های خود را ارائه و سپس به نتیجه‌گیری پرداخته است.
علمی - پژوهشی	
تاریخ دریافت:	
۱۴۰۳/۱۰/۱۶	
تاریخ بازنگری:	
۱۴۰۴/۰۸/۱۴	
تاریخ پذیرش:	
۱۴۰۴/۰۹/۲۴	
تاریخ انتشار:	
۱۴۰۴/۱۱/۰۱	
واژه‌های کلیدی:	
خلیج فارس، چین، سیاست خارجی، واقع‌گرایی، قرن بیست‌یکم	

استاد: احمدی، فرج‌اله، میرحسینی، نرگس خاتون؛ (۱۴۰۴). سیاست خارجی واقع‌گرایی چین در خلیج فارس؛ قرن ۲۱، پژوهشهای علوم تاریخی، سال ۱۷، شماره ۲، پاییز و زمستان، شماره

DOI: 10.22059/jhss.2025.388234.473773

پیاپی ۴۰ (۲۴-۱).



ناشر: مؤسسه انتشارات دانشگاه تهران

https://jhss.ut.ac.ir/article_104919.html?lang=fa

۱. مقدمه

در اواخر دهه ۱۹۷۰، چین قدم به عرصه جدیدی نهاد و از لاک دفاعی خود بیرون آمد و اقتصاد نوین چین به رهبری دنگ شیائو پینگ^۱ آغاز شد. او محور اصلی سیاست خارجی خود را بر پایه اصلاحات اقتصادی قرارداد. رهبران و نخبگان سیاسی نسل بعدی چین که نسبت به اسلاف خود بسیار عمل‌گراتر و غیرایدئولوژیک‌تر بودند، سیاست‌های خارجی خود را بر ادامه اصلاحات اقتصادی قرار دادند. این تغییر دیدگاه موجب پیشرفت و توسعه اقتصادی چین در سطح جهانی شد و از او یک بازیگر اقتصادی بالقوه ساخت. با این حال، ادامه روند رشد اقتصادی نیاز این کشور به انرژی را بیشتر کرد و با وجود این که چین خود یک تولیدکننده نفت بود در اواخر قرن بیستم مجبور به واردات انرژی و سرمایه‌گذاری‌های بلندمدت و کلان انرژی در نقاط مختلف دنیا شد. از این رو، خلیج فارس به دلیل داشتن ذخایر ارزشمند انرژی و هزینه‌های پایین بهره‌برداری گزینه و انتخاب بسیار مناسب و مقرون‌به‌صرفه‌ای در سیاست خارجی چین محسوب می‌شد؛ بنابراین چین در سیاست‌های خود در تعامل با این حوزه استراتژیک روشی توأم با احتیاط و ملاحظه را در پیش گرفت و خواهان گسترش روابط با کشورهای این منطقه شد. با توجه به عدم سابقه تجاوزگری و سلطه‌جویی چین در منطقه، کشورهای حوزه خلیج فارس نیز در گسترش مناسبات خود با چین مانعی نمی‌دیدند؛ لذا چین با اتکا بر اصل هم‌زیستی مسالمت‌آمیز در قالب رویکرد واقع‌گرایی توانست مناسبات اقتصادی و بازرگانی خود در منطقه را بیش‌ازپیش گسترش دهد.

مسئله این مقاله شناخت رویکرد «واقع‌گرایی» چین در سیاست خارجی و هدف آن بررسی این رویکرد در تعامل با کشورهای حوزه خلیج فارس و پاسخ به این سؤال کلیدی است که اتخاذ این رویکرد در سیاست خارجی چین در تعامل با خلیج فارس از آغاز قرن بیست و یکم، چه دستاوردهایی برایش به همراه داشته است؟ برای پاسخ به این سؤال، این مدعا در نظر گرفته شده است که با شروع قرن ۲۱، چین تلاش کرده تا با تکیه بر رویکرد واقع‌گرایی تعامل خود با کشورهای خلیج فارس را در قالب طرح‌های متنوع ادامه و گسترش دهد. برای نیل به این هدف، نخبگان سیاسی و اقتصادی چین با انعقاد موافقت‌نامه‌های تجاری، سرمایه‌گذاری‌های متنوع بلند مدت در چهارچوب «طرح کمربند و جاده» و همچنین شرکت در مجامع بین‌المللی مرتبط با مسائل سیاسی و اقتصادی خلیج فارس، اهداف خود را که مهم‌ترین آنها دریافت انرژی، تسلط بر بازارهای منطقه و حفظ امنیت منابع و منافعشان بود، پیش بردند.

1. Deng Xiaoping

۱-۱. پیشینه پژوهش

باتوجه به اهمیت موضوع حضور چین و خلیج‌فارس در مطالعات منطقه‌ای، در دهه اخیر، پژوهش‌های متعددی درباره این موضوع انجام شده است که نتایج آن را می‌توان در مقالات منتشر شده در نشریات معتبر داخلی و خارجی مشاهده کرد. در این راستا، چند مورد از مقالاتی که مرتبط با موضوع مقاله حاضر است معرفی می‌گردد؛

غریبان زندی و عباسی در اسفند ۱۴۰۰، مقاله‌ای منتشر کردند با عنوان: «تحولات راهبردی و سیاست خارجی چین در خاورمیانه در دهه دوم سده ۲۱، چرائی و چگونگی»، مسئله این مقاله، بررسی سیاست خارجی چین در منطقه خاورمیانه بوده و صرفاً بر منطقه خلیج‌فارس تمرکز نداشته است. دومین مقاله از بهاره سازمند و احمد رضانی در بهار ۱۳۹۹ با عنوان: «رژیم سازی چین در خلیج‌فارس، واکاوی منطقه آزاد تجاری چین و شورای همکاری خلیج‌فارس» است که در این مقاله نیز پژوهشگران به‌نوعی از سیاست خارجی چین با تمرکز بر کشورهای عرب عضو شورای همکاری خلیج‌فارس اشاره کرده و نتایج آن را بر تعاملات تجاری بین چین و این کشورها بررسی کرده‌اند و کشورهای ایران و عراق در این پژوهش مطرح نشده‌اند. سجاد بهرامی مقدم نیز در مقاله خود در تابستان ۱۳۹۹ با عنوان: «محرک‌های اقتصادی ابتکار جاده و کمربند چین»، انگیزه‌ها و جنبه‌های اقتصادی طرح کمربند و جاده چین را که تنها یکی از راهکارهای این کشور برای استمرار حضورش در منطقه خلیج‌فارس بوده است را به بحث گذارده و تحلیل کرده‌اند. همچنین، لادن رنجبر حقیقی نیز در اسفند ۱۳۹۹ با مقاله‌ای تحت عنوان: «روابط اقتصادی چین و خلیج‌فارس تحت ابتکار کمربند و جاده» مجدداً طرح کمربند و جاده چین و تأثیر آن در تعامل اقتصادی با خلیج‌فارس از منظری دیگر بررسی کرده است. مهرداد عله‌پور به همراه رضا سیمبر هم در زمستان ۱۳۹۹ در مقاله خود با عنوان: «ارزیابی عوامل مؤثر بر تعامل اقتصادی چین با بلوک‌های تجاری منتخب مطالعه تطبیقی، شورای همکاری خلیج‌فارس و اوراسیا» به بررسی تعاملات اقتصادی بین چین و شورای همکاری خلیج‌فارس و اوراسیا همت گماشته‌اند.

قابل‌ملاحظه است که هر یک از این پژوهش‌ها با عناوین مختلف، صرفاً بر یک جنبه از مناسبات بین چین و خلیج‌فارس تنها به‌عنوان بخشی از خاورمیانه تمرکز کرده و صرفاً آن را بررسی کرده‌اند. از این‌رو، اهمیت این مقاله در کنار سایر پژوهش‌های انجام شده در این است که مقاله حاضر رویکرد واقع‌گرایی در سیاست خارجی چین را مورد مطالعه قرار داده و نتایج حاصل از این رویکرد را در مناسبات سیاسی و اقتصادی این کشور با تمامی کشورهای حوزه خلیج‌فارس در قرن حاضر ارائه کرده است.

۱-۲. روش پژوهش

این مقاله با گردآوری اطلاعات کتابخانه‌ای و منابع اینترنتی به روش توصیفی - تحلیلی، یافته‌های خود را در چهار محور اصلی ارائه کرده و سپس به نتیجه‌گیری پرداخته است. در محور اول، پس از بررسی پیشینه تحقیق، مبانی نظری واقع‌گرایی توضیح داده شده است. محور دوم؛ به بررسی انگیزه‌های اصلی چین برای حضور و تعامل با خلیج فارس و محور سوم؛ به شرح مهم‌ترین اهداف چین در این منطقه پرداخته است و در نهایت، در محور چهارم راهکارهای متنوع چین برای حفظ و گسترش حوزه نفوذ خود در خلیج فارس معرفی و شرح داده شده‌اند.

۱-۳. مبانی نظری

یکی از مهم‌ترین مؤلفه‌های مؤثر در موفقیت چین در قرن حاضر، گرایش نخبگان این کشور به نوعی سیاست خارجی بر مبنای واقع‌گرایی بوده است. واقع‌گرایی یکی از نظریه‌های روابط بین‌الملل است که قبل از جنگ جهانی دوم از سوی ادوارد هلت کار^۱ ارائه شد و سپس مورگانثا^۲ آن را به صورت الگویی عملی عرضه کرد (قاسمی، ۱۳۹۱: ۴۸). از نظر او در روابط بین‌الملل اهداف سیاست خارجی باید بر حسب منافع ملی و منافع ملی بر حسب قدرت تعریف شوند؛ بنابراین از این دیدگاه، قدرت و منافع ملی دو اصل کلیدی واقع‌گرایی در سیاست خارجی هستند (حق‌شناس، ۱۳۸۸: ۱۵). دیدگاه دیگری نیز در مورد واقع‌گرایی وجود دارد که توسط میرشیمر مطرح شده است. او معتقد است که بعد از پایان جنگ سرد، قدرت‌های بزرگ دیگر همدیگر را به چشم رقبای بزرگ نظامی نمی‌نگریستند، بلکه آنها را یکی از اعضاء جامعه بین‌الملل می‌پنداشتند و این دیدگاه چشم‌اندازهای جدیدی را نوید می‌داد که احتمالاً دنیایی با رفاه و صلح فزاینده برای همه قدرت‌های بزرگ در راه است (Mearsheimer, J.J. 2001: 1).

واقع‌گرایی بر این مبنا استوار است که دولت‌ها به‌عنوان مهم‌ترین بازیگران نظام بین‌الملل همواره تمایل دارند به منافع ملی خود بیندیشند و در تلاش برای کسب بیشترین منافع هستند و نگرانی اصلی تمامی آنها حفظ بقایشان است (قاسمی، ۱۳۹۱: ۵۰-۵۱). بر اساس این رویکرد در سیاست خارجی، کشورها تلاش می‌کنند توانمندی‌های خود را در سطح بین‌الملل توزیع و گسترش دهند (غریان زندی و عباسی، ۱۴۰۰: ۲۹۸). میرشیمر نیز اظهار کرده که جهان محکوم به رقابت دائمی بین قدرت‌های بزرگ است و به همین دلیل قدرت‌های بزرگ بی‌وقفه در تلاشند که قدرت خود را حفظ کنند و همواره به دنبال فرصتهایی هستند تا توزیع قدرت جهانی را به نفع خود تغییر دهند و هرگاه توانایی لازم را داشته باشند از این فرصت به نفع خود استفاده خواهند کرد (Mearsheimer, J.J. 2001: 2). واقع‌گرایی همچنین استدلال می‌کند که قدرت نسبی یک دولت را سیاست خارجی آن مشخص می‌کند و از آنجایی که، اهداف یک دولت با قابلیت‌های مادی آن

1. Edward Hellet Carr. E. H.Carr

2.Morganthau

گسترش می‌یابد؛ یک قدرت نوظهور در حال رشد ناگزیر امیال بیشتری را دنبال می‌کند (Baohui, 2014).

با شروع قرن ۲۱، رهبران چین به این نتیجه رسیدند که بدون مشارکت در عرصه‌های جهانی قادر به ادامه روند توسعه اقتصادی خود نیستند؛ لذا تصمیم به برقراری روابط بین‌المللی گرفته و با تکیه بر رویکرد واقع‌گرایی وارد عرصه جدیدی از تعامل با سایر کشورها شدند (متقی، دستجردی، ۱۳۹۴: ۲۳). هدف رهبران چین در اتخاذ این رویکرد را می‌توان در برقراری یک نظم نوین سیاسی و اقتصادی در روابط خود با سایر کشورها جستجو کرد. این نظم نوین از دیدگاه نخبگان چین بر ۵ اصل استوار است:

۱. احترام متقابل به حاکمیت و تمامیت ارضی دولت‌ها

۲. عدم تجاوز متقابل

۳. عدم مداخله در امور داخلی یکدیگر

۴. برابری و منافع متقابل

۵. هم‌زیستی مسالمت‌آمیز

در راستای این هدف، در سال ۲۰۰۱، با پیوستن چین به سازمان جهانی تجارت، زمینه‌های لازم برای مشارکت این کشور در عرصه اقتصاد جهانی فراهم شد و چین به عنوان یک قدرت بزرگ اقتصادی در جهان مطرح شد (براتی، شیرخانی، ۱۳۹۲: ۱۶۰) و تا پایان دهه ۲۰۱۰، چین به شریک تجاری ۱۲۴ کشور جهان تبدیل شد. این روند به شدت بر میزان توانائی چین در حوزه‌های ژئوپلیتیکی جهان افزود (بهرامی‌مقدم، ۱۳۹۹: ۳۹). این امر موجب شد که چین فعالیت خود در اقتصاد جهانی را افزایش داده و با برقراری روابط واقع‌گرایانه با غرب و به‌ویژه ایالت متحده پیش‌نیازهای اقتصادی و سیاسی خود در جهت اصلاحات و توسعه اقتصادی‌اش را برطرف کرده و جایگاه خود را در عرصه جهانی ارتقا دهد (متقی، دستجردی، ۱۳۹۴: ۱۳). می‌توان گفت جاه‌طلبی نخبگان چین برای بازگرداندن شکوه باستانی چین بزرگ‌ترین دلیل صعود این کشور در سیستم جهانی بود. به ویژه، رشد اقتصادی چشمگیر آن در سه دهه گذشته نمود بارزی از موفقیت چین در نیل به این هدف بوده است.

۲. انگیزه‌های واقع‌گرایانه چین برای حضور در خلیج فارس

هم زمان با پیشرفت اصلاحات اقتصادی مقامات چینی برای ارتقا جایگاه خود در سطح بین‌الملل سیاست‌هایی اتخاذ کردند که تمایل آنان برای حضور در صحنه بین‌الملل و تعامل با سایر دولت‌ها را به‌خوبی نشان می‌داد؛ اما علی‌رغم تمام پیشرفت‌هایی که چین توانست در سایه درایت رهبران خود در گذشته به دست آورد، سرعت و شدت جریان توسعه اقتصادی و صنعتی در قرن حاضر این کشور را با کمبود انرژی موردنیاز در صنعت مواجه ساخت. چین که تا ۱۹۹۰ خود

صادرکننده نفت بود در ۱۹۹۲، به یکی از واردکنندگان نفت مبدل شد و در جایگاه دومین مصرف‌کننده نفت جهان قرار گرفت (رنجر حقیقی، ۱۳۹۹: ۹۵).

در اواخر قرن بیستم، اهمیت یافتن ارتباطات جهانی به‌عنوان یک مؤلفه مهم و معیار اصلی برای رشد و توسعه اقتصادی در سیاست‌های بین‌الملل نیز باعث شد که دولت‌ها و ملت‌ها فارغ از دیدگاه‌های ایدئولوژیک و سیاسی، برای پیشبرد اهداف و منافع مشترک رویه تعامل و همکاری را در پیش گیرند. به طوری که امروزه همکاری در حوزه‌های مختلف و رفع نیازها در سایه نادیده‌گرفتن مرزهای جغرافیائی و تلاش مشترک امکان‌پذیر شده است (سازمند، ارغوانی، ۱۳۹۶: ۱۲۹). کشور چین نیز که از این قاعده مستثنی نبود تعامل فراتر از حوزه جغرافیایی خود را بنا به دلایل ذکر شده از اواخر دهه ۱۹۹۰، آغاز کرد و با شروع قرن ۲۱، تعامل چین با سایر کشورها بطور فزاینده‌ای افزایش یافت و انرژی مهم‌ترین مؤلفه‌ای بود که این هدف را هدایت می‌کرد (Ehteshami, 2023:1).

از آغاز قرن ۲۱، پکن به این درک رسید که تنها راهی که می‌تواند به روند توسعه چین در سطح جهانی کمک کند درک واقعیت‌های موجود در روابط بین‌الملل است (Hankins, 2020)؛ لذا مقارن با توسعه ارتباطات جهانی، رهبران چین نیز با تصمیم‌گیری‌های مناسب و اعمال سیاست‌های هوشمندانه واقع‌گرایانه و تصویب قوانین به روز، موجبات پیشرفت و توسعه اقتصادی این کشور را فراهم آوردند و با انجام اصلاحات اقتصادی باعث گشایش درهای چین به روی دنیای خارج شدند. این شرایط چین را برای دسترسی به بازارهای جهانی و اجرای سیاست درهای باز کمک کرد (سازمند، ارغوانی، ۱۳۹۶: ۱۳۰). در سال‌های اولیه دهه ۲۰۱۰، توسعه اقتصادی چین رویه کاهش نهاد، درحالی‌که این قدرت نوظهور برای ایفای نقش خود در میان قدرت‌های جهانی نیازمند رشد سریع اقتصادی بود. از این‌رو، چین برای حفظ روند رشد اقتصادی خود و خروج از تنگناهای پیش رو اقدام به اتخاذ سیاست‌های کرد که بتواند موقعیت و جایگاه خود را در جامعه اقتصاد بین‌الملل حفظ نماید. از طرفی، توسعه اقتصادی فزاینده چین در سال‌های گذشته موجب تولید انبوه کالاهای مصرفی مازاد بر نیاز داخلی چین شده بود و این کشور به دنبال بازارهایی مناسب برای عرضه تولیدات خود بود. خلیج فارس و کشورهای حوزه آن نیز به جهت دارابودن ویژگی‌های خاص و منحصربه‌فرد جغرافیائی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و ذخائر سرشار انرژی از اهمیت ویژه‌ای در معادلات بین‌الملل برخوردار شده بود موجب رقابت سیاسی قدرت‌های بزرگ برای حضور و اعمال نفوذ بیشتر در این منطقه شد (رنجر حقیقی، ۱۳۹۹: ۸۶).

چین به‌عنوان یک قدرت نوظهور برای حفظ روابط و منافع خود در این منطقه و رسیدن به اهداف سیاسی و اقتصادی خود تلاش کرد تا جایگاه خود را در میان رقبا حفظ کرده و نفوذ خود در میان کشورهای این منطقه را گسترده‌تر نماید و یک تیر و دو نشان کند؛ بنابراین سنگ بنای تعامل چین با کشورهای حوزه خلیج فارس با انگیزه تأمین انرژی آغاز شد و با همکاری‌های

سیاسی - اقتصادی دوجانبه در قالب تجارت، سرمایه‌گذاری و پروژه‌های ساخت‌وساز ادامه یافت و چین برای گسترش ابعاد همکاری‌ها و حفظ امنیت و تأمین انرژی موردنیاز صنعتی خود تعامل خود با کشورهای این حوزه را گسترش داد. در نتیجه، مهم‌ترین انگیزه‌های چین برای استمرار حضور و تعامل با کشورهای خلیج فارس بر مبنای رویکرد واقع‌گرایی را می‌توان در ابعاد مختلف سیاسی، اقتصادی و امنیتی مورد تحلیل و ارزیابی قرارداد.

با این حال، شناخت مواضع کشورهای خلیج فارس در قبال قدرت‌گیری چین در منطقه نیز مسئله‌ای است که بسیار قابل توجه و اهمیت است. ناگفته نماند که یکی از مهم‌ترین عواملی که در رشد و توسعه نفوذ چین در خاورمیانه و به‌ویژه منطقه خلیج فارس نقش داشت، نگرانی از کاهش تعهد ایالت متحده به منطقه بود که به نوبه خود مسئله ترجیح حضور چین در خلیج فارس را مهم‌تر کرد (Huzbun, 2019: 33-38). از آنجا که پس از جنگ سرد نظام بین‌الملل از تک قطبی به سمت تمرکز کمتر به نظامی‌گری پیش رفت، نظم‌های منطقه‌ای متزلزل در برابر بی‌ثباتی‌ها آسیب‌پذیرتر بودند و لذا شیخ‌نشین‌های خلیج فارس که به‌تازگی کشورهای کوچک آسیب‌پذیری را تشکیل داده بودند ترجیح دادند که حضور قوی آمریکا در منطقه ادامه داشته باشد. تمدید توافقنامه همکاری دفاعی ایالت متحده با امارات در سال ۲۰۱۵ به مدت ۱۵ سال یکی از نشانه‌های این تفکر است (Katzman, 2020: 246).

با توضیحات ارائه شده می‌توان چنین استدلال کرد که کشورهای حوزه خلیج فارس نیز برای اتخاذ تصمیم‌های واقع‌گرایانه تر در سیاست خارجی خود و پیش‌بینی احتمال کم‌رنگ شدن حضور آمریکا و تضعیف قدرت آن در منطقه خلیج فارس تدابیری اندیشیدند و برآن شدند که علاوه بر آمریکا شرکای فرامنطقه‌ای خود در خلیج فارس را به‌طور فعال افزایش دهند (Fulton, 2019) and Li _ Chen Sim, 2019). از اواخر قرن بیستم تا به امروز کشورهای منطقه خلیج فارس، به ویژه کشورهای عضو شورای همکاری خلیج فارس همواره با تقویت روابط خود با طیف وسیع‌تری از قدرتها در حال حفاظت خود در برابر کاهش احتمالی قدرت و نفوذ آمریکا بوده‌اند (Fulton, 2012: 206) و در میان این قدرتها فرامنطقه‌ای چین نسبت به رقبای خود پتانسل قابل توجه‌تری بر نظم منطقه‌ای خلیج فارس داشت و لذا تمایل کشورهای منطقه خلیج فارس برای برقراری روابط دوجانبه با چین نسبت به سایر قدرتها فرامنطقه‌ای بیشتر بوده است؛ زیرا این کشور در حالی که شریک جدی برای ایالت متحده به شمار نمی‌رود؛ اما رقیب اصلی استراتژیک آن محسوب می‌شود و چین همواره مراقب بوده که نقش و قدرت حضور ایالت متحده در منطقه خلیج فارس را به چالش نکشد؛ اما قصد همراهی با آن را هم نداشته است (Walt, 1979: 126) و نخبگان پکن که به خوبی از مزایای حاصل از سواری رایگان تحت معماری امنیتی ایالت متحده در منطقه خلیج فارس آگاهی دارند و از آن بهره می‌برند، به هیچ‌وجه قصد ندارند سیاست منطقه‌ای این قدرت را به چالش بکشند و یا تضعیف کنند (Zhou, 2020).

۳. واقع‌گرایی و تأثیر آن بر تعیین اهداف چین در خلیج فارس

از آغاز دوره اصلاحات، اقتصاد مهم‌ترین عامل تعیین‌کننده نوع رویکرد در سیاست خارجی چین بوده است و نخبگان این کشور برای استمرار روند توسعه اقتصادی کشورشان و خروج از تنگنای سیاسی و اقتصادی، همواره با اتخاذ سیاست‌های هوشمندانه در چهارچوب رویکردهای متنوع، اقدام به گسترش مناسبات و تعامل سازنده و مؤثر با کشورهای دیگر نمودند. از اوایل دهه ۱۹۹۰، شتاب فزاینده توسعه اقتصادی، این کشور را که خود در زمره صادرکنندگان نفت بود به شدت به منابع انرژی وارداتی نیازمند کرد و چین علی‌رغم تمام تلاش‌هایش برای تنوع بخشیدن به منافع نفتی خود، نتوانست نیاز خود به نفت وارداتی را کاهش دهد و روز به روز به نفت وارداتی از کشورهای دارای منابع به‌ویژه، خلیج فارس وابسته‌تر شد تا جایی که در اوایل دهه ۲۰۱۰، وابستگی چین به بازار انرژی خلیج فارس به نقطه اوج خود در تاریخ رسید (متقی، قره‌بیگی، ۱۳۹۳: ۱۸)؛ بنابراین، عمده‌ترین هدف چین برای حضور در خلیج فارس را می‌توان در دسترسی به منابع نفت و تأمین انرژی مورد نیازش برای استمرار توسعه صنعت و اقتصاد داخلی خود جستجو کرد.

با رشد روزافزون اقتصاد و صنعت در چین، یافتن بازارهای مناسب برای عرضه کالاهای تولیدی مازاد بر مصرف داخلی چین و کسب منافع اقتصادی از آن به یکی دیگر از اهداف چین در خلیج فارس تبدیل شد. از آن‌پس نخبگان چین با آگاهی از ویژگی‌های منحصر به فرد جغرافیایی بنادر و سواحل خلیج فارس از نظر کشتیرانی و حمل‌ونقل دریایی از طریق و همچنین با در نظر گرفتن اهمیت ژئواکونومیک بازارهای محلی و منطقه‌ای آن در مبادلات تجاری و بازرگانی بین‌الملل باتکیه بر رویکرد واقع‌گرایی به این منطقه استراتژیک توجه بیشتری نشان دادند و برای استمرار حضور خود در این حوزه بیش از گذشته تلاش کردند؛ زیرا آنها به خوبی می‌دانستند که تنها راه باقی ماندن در مسیر توسعه و همچنین افزایش قدرت و نفوذشان در جامعه بین‌الملل تعامل مؤثر و مستمر با کشورهای سرشار از منابع انرژی این منطقه است. با گسترش مبادلات تجاری چین و خلیج فارس، حضور فعال چین در بازارهای پر رونق این منطقه به شدت چشمگیر شد و کالاهای چینی ارزان‌قیمت تمامی بازارهای کشورهای کوچک و بزرگ خلیج فارس را به خود اختصاص دادند. با این وجود، رهبران این کشور همچنان برای حفظ روند توسعه اقتصادی‌شان و جلوگیری از وابستگی به منابع داخلی، علاوه بر واردات انرژی و صادرات کالاهای مصرفی به کشورهای خلیج فارس، به سرمایه‌گذاری در این کشورهای نفت‌خیز نیز روی آوردند. نخبگان چین بنا به دلایل منطقی و واقع‌گرایانه این کشورها را برای رسیدن به مقاصد بلندپروازانه خود برگزیدند. به‌عنوان مهم‌ترین دلایل آنان برای توجه به این کشورها می‌توان به نوع حکومت و نظام سیاسی سنتی و غیردموکراتیک این کشورها (به‌غیر از ایران و عراق که حکومت جمهوری دارند)، اشاره کرد؛ زیرا این حکومت‌های محلی، باتکیه بر نظام شیخ نشینی عملاً نقش چندانی برای مردم جامعه خود قائل نبوده و انسجام چندانی نداشته و رسوخ‌پذیری در میان آنان آسان‌تر بود و

دیگر این که این حکومت‌ها به دلیل بحران‌های داخلی و هزینه پائین تولید و بهای ارزان نفت، بیشتر ترجیح می‌دادند نفت خود را صادر و با قیمت‌های پائین به کشورهای دیگر بفروشند؛ زیرا این کشورها معمولاً از نظر صنعت و تولیدات داخلی به شدت ضعیف بودند و درآمدشان عمدتاً از صادرات نفت تأمین می‌شد. به همین جهت این کشورها هم بازار مناسبی برای عرضه و فروش کالاهای مصرفی تولید چین فراهم می‌کردند و هم شرایط مساعدی برای سرمایه‌گذاری چین در پروژه‌های زیرساختی را داشتند (سازمند، رضانی، ۱۳۹۹: ۳۱۰). به این ترتیب، در آغاز قرن حاضر، اهداف نخبگان چین بر اقتصاد و گسترش تعاملات اقتصادی با کشورهای حوزه خلیج فارس متمرکز شد و به تدریج دامنه آن به مقاصد سیاسی و امنیتی نیز کشیده شد. در واقع، گسترده شدن دامنه روابط متقابل چین با این کشورها در زمینه‌های مختلف این شرایط را برای چین فراهم کرد (سازمند، ارغوانی، ۱۳۹۶: ۳۱۲). چین در سایه توسعه روابط خود با این کشورها به قدری رشد کرد که در صدد تقویت ساختارها و تغییر جایگاه خود در نظام اقتصاد جهانی برآمد.

برقراری روابط اقتصادی و تعامل گسترده با کشورهایی چون عربستان سعودی و ایران که از بزرگ‌ترین و قدرتمندترین کشورهای این حوزه هستند فرصت‌های مناسبی را برای حضور گسترده‌تر چین در عرصه بین‌الملل و ایفای نقش پررنگ‌تر در مقابل رقبای فرامنطقه‌ای‌اش در این حوزه استراتژیک فراهم کرد. حجم سرمایه‌گذاری‌های تجاری این کشور در حوزه خلیج فارس تا پایان دهه اول قرن حاضر به حدی رشد کرد که تداوم حضور چین در این منطقه استراتژیک را از نظر سیاسی و اقتصادی به شدت قوت بخشید (Lars, 2019: 14). بعد از آن، چین پس از گذر از یک بحران مالی، به دومین صادرکننده کالاهای تجاری و واردکننده انرژی تبدیل شد (بهرامی مقدم، ۱۳۹۹: ۳۹). اوج شکوفائی و درخشش اقتصادی چین در عرصه بین‌المللی را می‌توان در هجدهمین کنگره حزب کمونیست در سال ۲۰۱۲ جستجو کرد. با ورود رسمی رهبران نسل پنجمی چین به عرصه سیاست در سال ۲۰۱۲، این کشور شاهد دگرگونی‌های شگرفی در سیاست و اقتصاد خود شد. با ورود شی جین‌پینگ به عرصه سیاست چین، او به دنبال آن بود که با موفقیت چین در عرصه توسعه اقتصادی زمینه‌های گسترش قدرت خود در عرصه جهانی را فراهم کند (Hankins, 2020). شی جین‌پینگ، با هدف برگرداندن چین به صدر قدرت جهانی با تأکید بر نقش قدرت نظامی تمایل شدیدی به رویکرد واقع‌گرایانه از خود نشان داد. البته این طرز تفکر شامل اکثر رهبرانی می‌شود که تمایل دارند جایگاه مطلوبی برای کشور خود در عرصه جهانی پیدا کنند. با این وجود، او توانایی پیروی از یک دیپلماسی محتاطانه و انعطاف پذیر در دنیای پیچیده سیاست را داشت و به عنوان یک رهبر واقع‌گرای سخت‌گیر به بازسازی تصویر چین در میان همسایگانش پرداخت (Baohui, 2014). شی جین‌پینگ در ۲۹ نوامبر ۲۰۱۲، طرح «رویای چینی» را که هدف آن نوسازی ملت بزرگ چین بود مطرح کرد. این طرح از اولین و مهم‌ترین شعارهای سیاسی دولت او به شمار می‌رود و چشم‌اندازی از آینده چین و جایگاه آن را

در جهان نشان می‌داد. او همچنین در سال ۲۰۱۹، کتابی تحت عنوان: پیرامون ساخت یک جامعه انسانی با اهداف مشترک (On Building a Human Community With a Shared Future)، تألیف کرده است که محمدرضا نوروز پور آن را ترجمه کرده و در سال ۱۴۰۲ توسط انتشارات فرهنگ مانا به چاپ رسیده است. در نتیجه همین طرز تفکر بود که امروزه چین به جایگاه دومین قدرت اقتصادی جهان ارتقا یافته است.

با افزایش رشد اقتصادی فزاینده چین و حضور مستمرش در خلیج فارس به‌عنوان یک قدرت نوظهور اقتصادی، دنیای سیاست و اقتصاد شاهد تغییر رفتار دیپلماتیک رهبران این کشور بوده است. سیاستمداران چینی با نوع رفتار خود در سیاست‌گذاری‌ها و تصمیم‌گیری‌هایشان نشان دادند که در ذهن آنان چیزی به نام دوست و دشمن وجود ندارد و این کشور تمام تلاش خود را به کار گرفته است تا با کشورهای غرب آسیا و به‌ویژه، خلیج فارس ارتباطات دوجانبه تنگاتنگی برقرار کند و بدین‌وسیله شدت تأثیرگذاری و نفوذ خود در این کشورها و وابستگی آنان را به خود افزایش دهد (شامیری شکفتی، ۱۳۹۷: ۵۰). از آنجائی که در سال‌های اخیر چین بزرگ‌ترین مشتری نفت خلیج فارس بعد از آمریکا است لذا، اهمیت این منطقه استراتژیک انرژی برای چین از نظر امنیتی نیز به‌شدت افزایش یافته و این کشور سعی کرده تا ارتباطات خود با مهم‌ترین کشورهای حوزه خلیج فارس مانند عربستان سعودی و ایران را گسترده‌تر کرده و در سطح بالایی نگه دارد (Ehteshami, 2023)؛ زیرا با گسترده‌تر شدن روابط چین با خلیج فارس طبیعتاً چین نقش مؤثرتری را در اقتصاد، تجارت، سرمایه‌گذاری و بازار مصرف این منطقه بازی می‌کند و به‌این‌ترتیب، برقراری صلح پایدار و حفظ امنیت این حوزه برای نخبگان سیاسی و اقتصادی این کشور چندبرابر شده است. آنها معتقدند که جریان ناامنی یک جریان مسری است و ایجاد ناامنی در یک منطقه می‌تواند به مناطق دیگر نیز سرایت کند. لذا، حفظ امنیت خلیج فارس در سال‌های اخیر، از مهم‌ترین دغدغه‌های چین برای تأمین انرژی موردنیاز، حفظ بازار کالاهای تولیدی مازاد بر مصرف داخلی، جذب سرمایه‌گذاری‌های خارجی و همچنین تحکیم قدرت و نفوذ سیاسی‌اش بوده است (نای، ۱۳۹۸: ۲۸۱). حضور چین در خلیج فارس با هدف اصلی ارتقای جایگاه اقتصادی در جامعه بین‌المللی، مزیت‌هایی را نیز برای این منطقه به همراه داشت. به‌عنوان مثال: در سال ۲۰۱۸، موافقت‌نامه‌های انجام شده در این منطقه، موجب تأسیس بیش از ۴۲۰۰ شرکت چینی در مرکز مالی منطقه خلیج فارس در دبی تأسیس شد و علاوه بر آن، چندین بانک و صندوق سرمایه‌گذاری مشترک نیز در عربستان، قطر، امارات و کویت و حتی بحرین ایجاد شدند (سازمند، ارغوانی، ۱۳۹۶: ۶۳۹). در رابطه با ایران نیز می‌توان گفت: در این دهه، دو کشور در زمینه همکاری‌های تجاری و سرمایه‌گذاری نقش مکمل را برای یکدیگر بازی کرده‌اند و علاوه بر حوزه انرژی، در ساخت تأسیسات زیر بنائی و توسعه صنعت نیز چین کمک مؤثری برای ایران بوده است (وجدی دستگردی، صالحیان کردی، ۱۳۹۷: ۱۱).

از آغاز قرن ۲۱ تاکنون، روابط چین با کشورهای خلیج فارس به یکی از مهم‌ترین روابط اقتصادی-سیاسی و استراتژیک در منطقه بدل شده است و چین مشارکت جامعی را با این کشورها به ویژه ایران، عربستان سعودی و امارات متحده عربی برقرار کرده است. علاوه بر آن، قراردادهایی مهمی را نیز با عمان، قطر، عراق و کویت امضا کرده است که نشان می‌دهد پکن اهمیت بسیار زیادی برای روابط با این کشورها قائل است و دامنه این مشارکت‌ها به طور جدی در حال افزایش است (Ehteshami, 2023: 2). به‌طورمثال؛ عل‌رغم عدم تمایل چین به نقض آشکار تحریم‌های اعمال شده از طرف آمریکا علیه ایران، در سال‌های اخیر دو کشور متعهد به همکاری‌های نزدیک‌تر شدند به‌طوری‌که در سال ۲۰۲۱، واردات نفت چین از ایران بین ۷۰۰ تا ۷۸۰ بشکه در روز افزایش یافت (Ehteshami, 2013: 12) و به گزارش مهرنیوز در ۲۴ بهمن ۱۴۰۲، تجارت غیر نفتی ایران با سازمان همکاری شانگهای از مرز ۱/۳۷ میلیارد دلار گذشت (مهرنیوز، ۱۴۰۲). با بررسی اهداف چین برای بازگرداندن چین به صدر قدرت جهانی و شکوه باستانی آن، می‌توان این‌طور استدلال کرد که با استناد به رویکرد واقع‌گرایی، انگیزه‌ها و اهداف نخبگان چین در حال حاضر بر این موضوع استوار است که برای داشتن امنیت باید قدرت داشت و هر چه قدرت بیشتر باشد منجر به امنیت بیشتر هم می‌شود. با این حال، این اشتباه است که تصور کنیم رهبران نسل جدید چین برای حفظ امنیت منافع خود استراتژی خیزش مسالمت‌آمیز را کنار خواهند گذاشت؛ زیرا نخبگان این کشور بارها اعلام کرده‌اند که به این اصول پایبندند و به‌ویژه شی جین‌پینگ در دوران ریاست‌جمهوری خود نشان داده است که او نسبت به رهبران پیشین چین از درک بالاتری نسبت به ظهور چین نوین برخوردار است و به عدم قطعیت و بی‌ثباتی‌های این جهان نیز آگاه‌تر است (Baohui, 2014).

۴. اقدامات واقع‌گرایانه؛ راهکار چین برای نیل به اهداف خود در خلیج فارس

نیاز مبرم چین به انرژی، شدت یافتن روند توسعه اقتصادی در این کشور، علاقه چین به حفظ بازارهای خلیج فارس و جذب سرمایه‌های خارجی در اوایل قرن حاضر و همچنین، قرارگرفتن طرح رؤیای چینی در اولویت رهبران چین از سال ۲۰۱۲ و معرفی طرح ابتکار کمربند و جاده در سال ۲۰۱۳، توسط شی جین‌پینگ، می‌تواند به خوبی دریافت که با شروع قرن ۲۱، تمرکز سیاست خارجی واقع‌گرایانه چین بیش‌از پیش بر توسعه اقتصادی متمرکز شد و حفظ استمرار روابط با کشورهای سرشار از منابع انرژی خلیج فارس، به مهم‌ترین هدف چین بدل شد؛ بنابراین، نخبگان این کشور برای نیل به اهداف خود در این منطقه، همواره استراتژی و راهکارهای متنوعی را برگزیده‌اند که نتایج مثبتی را برای آنها به همراه داشته است. به‌طور خلاصه می‌توان چند مورد از مهم‌ترین و کارآمدترین اقدامات واقع‌گرایانه چین در خلیج فارس برای نیل به اهداف بلندپروازانه‌اش را به ترتیب بیان کرد.

۵. گسترش همکاری‌های دوجانبه

در دهه‌های اخیر، به‌منظور گسترش روابط اقتصادی و سیاسی، آغاز و ادامه همکاری‌های دوجانبه از اساسی‌ترین راهکارهای چین برای حفظ استمرار حضور خود در خلیج فارس بوده است. همکاری‌های دوجانبه چین با این حوزه در گام اول با انجام مبادلات تجاری، سرمایه‌گذاری و اجرای پروژه‌های پیمانکاری شکل گرفت. این مبادلات به‌گونه‌ای تنظیم و برنامه‌ریزی شده بودند که هر دو طرف قرارداد به منافع یکسان و نتایج برد - برد دست یابند. با اجرای این استراتژی، واردات نفت چین از خلیج فارس افزایش یافت و درآمد حاصل از نفت موجب شد که توانایی اقتصادی کشورهای کوچک خلیج فارس نیز فزونی یابد و انگیزه آنان برای ایجاد روابط تجاری گسترده‌تر با چین تشدید شود و تمایل آنان برای گسترش دامنه همکاری‌های دوجانبه نسبت به گذشته بیشتر و بیشتر شود.

با افزایش درآمد حاصل از صادرات نفت، سطح زندگی مردمان این کشورها ارتقا یافت و نیاز آنان به کالاهای مصرفی بیشتر شد. با ثروتمند شدن این کشورها، حاکمان آنان به توسعه اقتصادی، صنعتی و رونق کشاورزی روی آوردند. آغاز توسعه کشاورزی و صنعتی، بیش از گذشته این کشورها را نیازمند واردات کالاهای مصرفی، وسایل و ادوات صنعتی و کشاورزی و فناوری‌های نوین از خارج کرد. نخبگان چین با توسل به واقع‌گرایی و درک درستی که از منطقه داشتند با بررسی نیازهای اساسی این کشورها، شروع به گسترش بازار عرضه کالاهای تولیدی، ادوات کشاورزی، تجهیزات صنعتی و اعزام نیروهای کار متخصص به این کشورها کردند. علاوه بر آن، نخبگان چین با شناخت کاملی که از شرایط سیاسی، اقتصادی و حتی اجتماعی و فرهنگی این کشورها داشتند برای جبران نیروی کار ناکافی در این کشورهای درحال توسعه، تعداد زیادی کارگران چینی نیز به این مناطق اعزام کردند.

۶. انعقاد قراردادهای متنوع سرمایه‌گذاری

با افزایش قدرت خرید ساکنین این مناطق و قرارگرفتن آنها در مسیر توسعه صنعتی و اقتصادی، تاجران چینی نیز فرصت خوبی یافتند تا با سرمایه‌گذاری‌های کلان در این کشورها بر ثروت خود بیفزایند. همچنین، ایجاد فضای کار برای اشتغال کارگران چینی در این کشورهای کم‌جمعیت نیز فراهم شد و در مجموع، چینی‌ها با گسترش مبادلات تجاری دوجانبه در زمینه‌های مختلف، راه خود را برای تداوم حضور در این کشورها باز کردند. بدین ترتیب، از شروع قرن حاضر تا پایان دهه دوم آن، چین و کشورهای خلیج فارس در چهارچوب همکاری‌های دوجانبه قراردادهایی را تنظیم کردند که حجم تعاملات تجاری بین آنان را به‌شدت افزایش داد. با روی آوردن کشورهای کوچک خلیج فارس به توسعه صنعتی و کشاورزی، چین نقش کلیدی را در تأمین نیازهای وارداتی آنها بر عهده گرفت و منبع اصلی صادرات محصولات غیرنفتی به این کشورها شد. با افزایش نیازهای متقابل چین و این کشورها به یکدیگر، برقراری همکاری‌های تجاری دوجانبه بین آنها

نیز گسترش پیدا کرد و انعقاد قراردادهای آزاد تجاری در صدر منطقی‌ترین اقدامات آنان در جهت توسعه همکاری‌هایشان قرار گرفت. در ماه ژوئن ۲۰۱۰، نشست بین چین و شورای همکاری خلیج فارس در پکن انجام شد و معاهده‌ای بین آنها به امضا رسید که در طی آن بیانیه مشترکی مبنی بر اجرای مکانیزم اعتماد متقابل، گسترش همکاری‌های مشترک و سودمند و همچنین ارتقای مشاوره و هماهنگی‌های دوجانبه در سازمان‌های بین‌المللی صادر شد. در سال ۲۰۱۱، نیز دومین نشست چین با کشورهای عضو شورای خلیج فارس در ابوظبی برگزار شد که طی آن دو طرف تفاهم‌نامه‌هایی در زمینه تجارت و سرمایه‌گذاری و ... به امضا رساندند. سومین گفتگوی استراتژیک چین و شورای همکاری خلیج فارس نیز در سال ۲۰۱۴ در پکن انجام شد. استفاده از عنوان مشارکت به جای اتحاد رویکرد اصلی چین در این نشست بود؛ زیرا عبارت مشارکت در توافق‌نامه‌ها از انعطاف بیشتری برخوردار بود و تعهد مشترک بین دو طرف قرارداد را نشان می‌داد؛ زیرا مشارکت در یک جامعه تعاونی شامل پی‌گیری کامل در همکاری‌ها و نشان دهنده سطح بالای اعتماد دوجانبه است (رنجبر حقیقی، ۱۳۹۹: ۹۷).

در طول دهه گذشته نیز یک تغییر دگرگون‌کننده در روابط اقتصادی بین چین و کشورهای خلیج فارس رخ داد که پیامدهای گسترده‌ای بر تجارت بین آنان بر جای گذاشت. با پیشرفت روند کربن‌زدایی در چین، کشورهای خلیج تلاش کردند تا با کمک چین، رهیافت‌های استفاده از انرژی سبز را در کشورشان پیاده کنند. آنها همچنین سرمایه‌گذاری‌های استراتژیک خود را در شرکت‌های چینی افزایش دادند. به طور مثال، در جریان سفر رئیس‌جمهور شی به عربستان در دسامبر ۲۰۲۲ دقیقاً زمانی که چین اعلام کرد رسماً از دایره کووید خارج شده است، چین و عربستان توافق‌نامه‌های راهبردی بزرگی را با چین به امضا رساندند. از آن زمان، چندین قرارداد همکاری از جمله سرمایه‌گذاری‌های بزرگ در فضای انرژی سبز امضا شده است. آخرین مورد در ۱۲ ژوئن ۲۰۲۳، رخ داد، زمانی که عربستان قراردادی به ارزش ۵٫۶ میلیارد دلار با شرکت «هومان»، سازنده خودروهای الکتریکی امضا کرد. امارات متحده عربی هم جزو اولین کشورهایی بود که یادداشت تفاهمی را برای استفاده از ارز دیجیتال بانک مرکزی چین قبل از شیوع کووید در جهان امضا کرده بود. واضح است که روابط اقتصادی بین چین و خلیج فارس گسترش مرتباً در حال افزایش است و فراتر از تجارت انرژی، صندوق‌های مالی دولتی خلیج فارس نیز برای سرمایه‌گذاری‌های مشترک در شرکت‌های چینی به‌ویژه برای توسعه و ترویج انرژی سبز وارد عمل شده‌اند. براساس داده‌های اعلام‌شده توسط موسسه آمریکا اینترپرایز میزان سرمایه‌گذاری و پروژه‌های عمرانی چین طی سال‌های ۲۰۰۵ تا ۲۰۲۱، ۴۳٫۴۷ میلیارد دلار در عربستان سعودی، ۳۶٫۱۶ میلیارد دلار در امارات، ۱۱٫۷۵ میلیارد دلار در کویت، ۷٫۸ میلیارد دلار در قطر، ۶٫۶۲ میلیارد دلار در عمان و ۱٫۴۲ میلیارد دلار در بحرین بوده است (فرهیختگان، ۱۴۰۲).

چگونگی تحول این روابط روبه‌رشد بسیار به ملاحظات امنیتی در منطقه، به‌ویژه در رابطه با روابط دوجانبه ایران و عربستان و همچنین قدرت اقتصاد چین در آینده بستگی دارد (Herrero, 2023).

۷. مشارکت در طراحی و اجرای پروژه‌های زیربنایی

علاوه بر ایجاد روابط تجاری و عقد قراردادهای دوجانبه بین چین و کشورهای خلیج فارس، یکی دیگر از اقدامات سیاسی - اقتصادی این کشور در این حوزه، گسترش پروژه‌های زیربنایی بود. این پروژه‌ها که از سال‌های قبل از ۲۰۱۰ آغاز شده بودند، بعد از ۲۰۱۰، به شدت گسترش و بسط یافتند و از آنجایی که این کشورهای کوچک در حال توسعه، به شدت در تلاش برای تنوع بخشی به اقتصاد غیر نفتی، توسعه حمل و نقل، ارتباطات و زیرساخت‌ها و ایجاد مناطق ویژه اقتصادی بودند، به کمک و همکاری کارگران و مهندسين و متخصصان چینی نیاز داشتند. در این پروژه‌ها مبنای همکاری‌ها شامل سرمایه‌گذاری متقابل، طراحی و اجرای پیمانکاری‌ها، مبادله کارگر و نیروی انسانی و مشاوره‌های تخصصی بود. این تعهدات متقابل برای هر دو طرف قرارداد بسیار اهمیت داشت. به همین جهت روزه‌روز دامنه آن وسیع‌تر شد. به طور نمونه، بسیاری از مهم‌ترین شرکت‌های دولتی چینی دفتر مرکزی خود را در دبی تأسیس کرده و این شهر را مقر فعالیت‌های خود برای خدمات‌رسانی و اجرای پروژه‌های زیرساختی در سراسر خلیج فارس قرار دادند (رنجر حقیقی، ۱۳۹۹: ۹۸).

۸. اجرای طرح کمربند و جاده

نقطه عطف کلیدی دیگر در روابط بین خلیج فارس و چین، اعتراضات بهار عربی در سال ۲۰۱۱ بود که موجب شد کشورهای حوزه خلیج فارس رویکردی فعال‌تر و مداخله جویانه در منطقه اتخاذ کردند تا خطر گسترش بیشتر ناآرامی‌های اجتماعی را به حداقل برسانند. چین از این رویداد به عنوان فرصتی طلایی برای تعامل بیشتر با کشورهای حاشیه خلیج فارس استفاده کرد تا نفوذ اقتصادی و سیاسی خود را در زمانی که هم رقابت شدید با ایران و هم گسترش افراط‌گرایی خشونت‌آمیز در خاورمیانه و آفریقا وجود داشت، افزایش دهند. این دوره با راه اندازی طرح کمربند و جاده چین در سال ۲۰۱۳ مصادف شد و در نتیجه گسترش دولت اقتصادی این کشور در کشورهای در حال توسعه آغاز شد (Herrero, 2023). طرح ابتکار کمربند و جاده که در سال ۲۰۱۳، توسط شی جین‌پینگ معرفی شد در واقع، سمبل و نشانی از پیوندهای تاریخی بین چین و آسیای میانه و غرب آسیا بود. این طرح با هدف پیوند اقتصاد در حال رشد شرق آسیا به اروپا و به منظور ایجاد یک جاده ابریشم دریایی - قاره ای، از طرف چین مطرح شد. در همان سال شی جین‌پینگ با تأکید بر روابط اقتصادی، سیاسی و امنیتی با همسایگان، این طور بیان کرد که هدف عمده این طرح، ایجاد ثبات و حفظ آن در مناطق پیرامونی چین است (عله‌پور، سیمبر، ۱۳۹۹: ۶۰۴).

طرح همکاری ۱+۲+۳ در افتتاحیه مجمع همکاری کشورهای عرب و چین در سال ۲۰۱۴ نیز به عنوان ابزاری برای توسعه همکاری‌ها در قالب طرح کمربند و جاده معرفی و مطرح شد.

این طرح اولویت‌بندی‌های حوزه همکاری‌های متفاوت کشورهای عرب را در مقابل چین نشان می‌داد. بعد از ۲۰۱۴، حجم تجارت چین با کشورهای حوزه خلیج رو به کاهش گذاشت اما مجدداً در سال ۲۰۱۷ این روند بهبود یافت و از سقف قبلی خود در سال ۲۰۱۴ عبور کرد و روند صعودی را در پیش گرفت (سازمند، رضانی، ۱۳۹۹: ۶۳۷). به‌طور مثال؛ روابط چین با امارات متحده عربی که در سال ۱۹۸۴ رسمیت پیدا کرد. به‌طور چشمگیری در اوایل دهه ۲۰۰۰، در زمینه‌های مختلف گسترش یافت به طوری که در پایان سال ۲۰۱۸، امارات متحده عربی از اهمیت بسیار بالایی در مسیر اهداف اقتصادی و سیاسی چین برخوردار شد (Ehteshami, 2023: 6). علاوه بر امارات متحده عربی، بحرین و سایر کشورهای خلیج فارس نیز در این دوره تراز تجاری مثبت با چین را تجربه کردند (سازمند، رضانی، ۱۳۹۹: ۶۳۸). شی جین‌پینگ، انتظار داشت که با اجرای این طرح، بتواند سرمایه‌های کلانی را در منطقه هدف جذب کرده و به دنبال آن نظم نوین اقتصادی را چه در منطقه و چه در سطح جهانی پدید آورد. دولت چین برای شفاف‌سازی دلایل خود از اجرای این ابرپروژه، در سال ۲۰۱۵، سند رسمی را منتشر کرد که اهداف این پروژه ابتکاری را بالابردن و ارتقا سطح همکاری‌های متقابل بین‌المللی، بهبود و تقویت زیرساخت‌های انرژی، تضمین امنیت و ایجاد شبکه‌های خطوط حمل‌ونقل جدید در کشورهای طرف قرارداد بیان می‌کرد (عله‌پور، سیمبر، ۱۳۹۹: ۶۰۵).

چین در ۲۹ می ۲۰۱۷، پیشرفت بلندپروازانه خود در این طرح را به همراه ۶۰ کشور دیگر مشارکت‌کننده در آن جشن گرفت و آن را طرحی برای بازسازی جهان نامید (Ehteshami, 2023: 4). در آغاز این طرح، به نظر می‌رسید تنها هدف چین از اجرای آن دریافت منابع انرژی مورد نیازش از سراسر جهان باشد اما نکته جالب اینجاست که امروزه ۷۰ درصد از تجارت دو جانبه چین با کشورهای شرکت‌کننده در این طرح بسیار فراتر از تعاملات انرژی پیش‌رفته و بسیاری از معاهدات مربوط به حوزه انرژی نیستند (Ehteshami, 2023: 7). در آغاز اجرای این طرح، به نظر می‌رسید که ایران به‌عنوان پل ارتباطی بین آسیای مرکزی و عربستان به‌عنوان بزرگ‌ترین منبع تولید نفت در منطقه نقش مهم‌تری در اجرای آن برای چین داشته باشند؛ ولی از آنجایی که بیشترین تمرکز این طرح بر سرمایه‌گذاری‌های غیرنفتی نظیر معماری و ساخت‌وساز، پروژه‌های اجرایی زیرساخت‌های دریائی، احداث بندرگاه‌ها، اسکله‌ها، ساختمان‌ها، جاده و راه‌آهن و همچنین تأسیس مناطق صنعتی گذاشته شده بود، کشور عراق نیز برای اجرای چنین پروژه‌هایی موردتوجه چین قرار گرفت و موافقت‌نامه‌هایی را با آن به امضا رساند (Chaziza, 2022). در ادامه اجرای این طرح، روابط چین با امارات متحده عربی همچنان به‌طور قابل‌توجهی رشد کرد و در بسیاری زمینه‌ها پیشرفت داشت. در دهه اخیر، بنادر دبی از مهم‌ترین دروازه‌های ترانزیتی استراتژیک چین به‌شمار رفته و تقریباً ۶۰ درصد تجارت چین با سایر کشورهای منطقه از طریق این بنادر و فرودگاه‌ها و شبکه حمل‌ونقل سریع امارات انجام می‌شود. علاوه بر این، تجارت دوجانبه این کشور

با حضور ۶۰۰ شرکت چینی با تخصص‌های متفاوت در حال تقویت است و امروزه، امارات به عنوان یک پایگاه استراتژیک در اجرای طرح کمربند و جاده چین شناخته می‌شود. با این توضیحات الگوی مبادلات چین با این کشورها بسیار واضح است، چین با صادرات فناوری به این کشورها مشتقات انرژی دریافت می‌کند (Ehteshami, 2023: 7).

تا قبل از همه‌گیری ویروس کرونا در سراسر جهان در سال ۲۰۱۹، چین اعلام کرده بود که برای اجرای پروژه‌های زیربنایی این طرح سالانه ۱۵۰ میلیارد دلار هزینه خواهد کرد؛ اما پس از شیوع کرونا این رقم به کمتر از نیم کاهش یافت. با این حال، بعد از پایان کرونا این رقم مجدداً افزایش یافت و این طرح همچنان در سراسر حوزه مورد هدف من جمله خلیج فارس به اجرا درآمد (Ehteshami, 2023: 4). در سال ۲۰۲۰، نیویورک تایمز، گزارشی را در ۱۸ صفحه منتشر کرد که حاوی بیش از صد مورد توافقنامه‌های تجاری بین چین و کشورهای خلیج فارس در زمینه‌های مختلف مانند ساخت فرودگاه، مسیرهای ریلی تندرو، مترو و به موازات آنها ایجاد مناطق آزاد تجاری در ایران و سایر نقاط خلیج فارس اشاره داشت. از این رو، این دهه به دهه همکاری‌های مشترک در حوزه انرژی، تجارت، تحقیقات راهبردی در زمینه توسعه صنعت، بانکداری، ارتباطات و ساخت‌وساز برای حمایت و پیشبرد همکاری‌های اقتصادی بین چین و کشورهای حوزه خلیج فارس نامگذاری شد (Steven, 2021). بر اساس گزارش صندوق بین‌المللی پول، تجارت بین چین و کشورهای خلیج فارس بین سال‌های ۲۰۱۰ تا ۲۰۲۱ از حدود ۹۰ میلیارد دلار به ۱۸۰ میلیارد دلار افزایش یافته است (Herrero, 2023). بعد دیگر اجرای این طرح در خلیج فارس افزایش فناوری‌های پیشرفته و تعامل آن با کشورهایی است که در این منطقه به دنبال دانش دیجیتال بودند؛ زیرا نیاز به فعالیت‌های اقتصادی دانش‌بنیان موجب شد که جمعیت جوان خلیج فارس به اطلاعات و فناوری‌های دیجیتالی که چین در اختیار آنان می‌گذاشت واکنش مثبت نشان داده و از این اطلاعات برای ارتقا زیرساخت‌های مخابراتی، احداث شرکت‌های متمرکز بر فناوری، هوش مصنوعی و ساخت شهرهای هوشمند استقبال کنند (Ehteshami, 2023: 6). با این حال، امروزه، پکن در مقابل هریک از قدرتهای فرامنطقه‌ای دیگر، که حضور مؤثری در خلیج فارس دارند، احساس خطر می‌کند و همواره ناچار است با به‌روزرسانی طرحها و همکاری‌های جامع استراتژیک خود با کشورهای بزرگ منطقه، مزیت حضور خود در خلیج فارس را بالا ببرد و با انجام پروژه‌هایی نظیر کمربند و جاده برای تأمین سبد انرژی خود از کشورهای حوزه خلیج فارس مرتباً در پی تقویت موقعیت پکن در منطقه باشد.

جدول زیر میزان تجارت چین با ایران و کشورهای حوزه خلیج فارس را از سال ۲۰۱۰ تا پایان ۲۰۱۹ را بر حسب میلیون دلار آمریکا و با توجه به ترتیب حجم مبادلات نشان می‌دهد که بیانگر رشد قابل توجه روابط تجاری این کشور با کشورهای منطقه خلیج فارس در دو دهه آغازین قرن

۲۱ است (International Monetary Fund, “Direction of Trade Statistics”). نکته قابل توجه در این جدول کاهش حجم مبادلات تجاری ایران با چین نسبت به سایر کشورهای منطقه و رشد چشمگیر مبادلات چین و امارات در این دهه است.

کشورها	میزان تجارت در سال ۲۰۱۰ (میلیون دلار)	میزان تجارت در سال ۲۰۱۹ (میلیون دلار)
عربستان سعودی	۵۱ / ۱۹۸ .۱۸	۷۲ / ۸۵۰ .۲۲
ایران	۲۲ / ۹۳۶ .۷۳	۱۹ / ۲۲۸ .۴۳
امارات متحده عربی	۱۷ / ۷۰۵ .۱۱	۵۵ / ۲۱۲ .۰۲
عمان	۱۰ / ۲۲۰ .۶۱	۱۶ / ۵۵۳ .۹۵
کویت	۹ / ۱۴۵ .۲۲	۱۷ / ۱۴۲ .۱
قطر	۴ / ۳۲۹ .۱۳	۱۲ / ۵۷۱ .۰۹
بحرین	۱ / ۳۵۱ .۲۶	۲ / ۱۰۲ .۲۱

تحلیل منافع تجاری و سیاسی چین در خلیج فارس، پویایی پیچیده‌ای دارد که این پویایی به‌ویژه در تجارت نمود بیشتری داشته است که البته در این مقاله فرصت پرداختن به آن نیست و لازم است که در پژوهش دیگری به آن پرداخته شود.

۹. نتیجه

مقاله‌ی حاضر با هدف واکاوی این پرسش اصلی شکل گرفت که «اتخاذ رویکرد واقع‌گرایی در کنار سایر رویکردهای چین در سیاست خارجی، از آغاز قرن ۲۱ چه دستاوردهایی برای چین در منطقه‌ی خلیج فارس به همراه داشته است؟» فرضیه‌ی مقاله مبتنی بر این بود که پکن با گرایش به رویکرد واقع‌گرایی و از طریق ابزارهای اقتصادی و دیپلماتیک متنوع در قالب طرح‌هایی مانند «کمربند و جاده»، توانسته است اهداف کلان خود را پیش ببرد. یافته‌های این پژوهش به وضوح صحت این فرضیه را تأیید و دستاوردهای آن را به شرح زیر نشان می‌دهند:

۱. تحقق اهداف استراتژیک از طریق ابزارهای اقتصادی: چین با درک صحیح از ساختار آنارشیک نظام بین‌الملل و اولویت منافع ملی، به‌خوبی نشان داده که قدرت سخت (نظامی) تنها راه نفوذ در یک منطقه‌ی راهبردی نیست. این کشور با استفاده هوشمندانه از ابزارهای قدرت نرم اقتصادی مانند انعقاد موافقتنامه‌های تجاری، سرمایه‌گذاری‌های بلندمدت زیربنایی و ارائه وام‌های کلان، سه هدف اصلی خود را با موفقیت پیش برده است:

الف- تأمین امنیت انرژی: تبدیل شدن به بزرگترین شریک تجاری و خریدار نفت کشورهای خلیج فارس، جریان پایدار نفت را برای اقتصاد چین تضمین کرده است.

ب- تسلط بر بازارهای منطقه: با حضور پررنگ در بخش‌های مختلف اقتصادی، بازارهای منطقه را به انباری برای تولیدات خود و مقصدی برای سرمایه‌گذاری‌هایش تبدیل کرده است.

ج- حفظ امنیت منابع و منافع: سرمایه‌گذاری در بنادر و زیرساخت‌ها، نه تنها امنیت ترانزیت انرژی را تضمین می‌کند، بلکه حضور فیزیکی و نفوذ امنیتی چین را در آبراهه‌های حیاتی مانند تنگه‌ی هرمز نهادینه ساخته است.

۲- تثبیت نقش به عنوان یک بازیگر فراقومی و تعادل‌ساز: رویکرد غیرایدئولوژیک و عمل‌گرای پکن، به آن این امکان منحصر به فرد را داده است که با همه‌ی بازیگران رقیب در منطقه—از جمهوری اسلامی ایران تا پادشاهی عربستان سعودی—روابط اقتصادی استراتژیک خود را توسعه دهد. این «دیپلماسی تعادل‌گرا» باعث شده تا چین نه تنها از دام درگیری‌های فرسایشی منطقه دور بماند، بلکه به قدرتی واسطه‌گر و اجتناب‌ناپذیر تبدیل شود که همه‌ی طرف‌ها برای کاهش وابستگی خود به غرب، به آن نیاز دارند.

۳- ایجاد موازنه در برابر هژمونی سنتی غرب: دستاورد فوق‌العاده‌ی دیگر این استراتژی، کاهش تدریجی انحصار و نفوذ سنتی ایالات متحده و متحدان غربی آن در خلیج فارس است. چین بدون رویارویی مستقیم و تنها از طریق ارائه یک الگوی جایگزین همکاری اقتصادی، گزینه‌ای جدید و جذاب پیش روی کشورهای منطقه قرار داده و به طور مؤثری در حال چندقطبی کردن فضای ژئوپلیتیک منطقه است.

می‌توان نتیجه گرفت که گرایش به رویکرد واقع‌گرایی، موتور محرکه و کلید طلایی موفقیت چین در خلیج فارس در قرن ۲۱ بوده است. این مقاله نشان می‌دهد که پکن با به کارگیری یک «واقع‌گرایی عمل‌گرا» و پیوند زدن هوشمندانه‌ی منافع ملی خود با ابتکارهای اقتصادی جهانی مانند «کمربند و جاده»، نه تنها به تمامی اهداف از پیش تعیین شده‌ی خود در زمینه‌ی انرژی، اقتصاد و امنیت دست یافته، بلکه جایگاهی بی‌سابقه و استراتژیک به عنوان یک بازیگر کلیدی و تعادل‌ساز در یکی از حساس‌ترین مناطق جهان به دست آورده است. با این حال، تداوم این موفقیت به توانایی چین در مدیریت دو چالش بزرگ وابسته خواهد بود: نخست، افزایش تنش با ایالات متحده که می‌تواند منطقه را به عرصه‌ی رقابت قدرت‌های بزرگ تبدیل کند و فضای مانور پکن را محدود نماید. دوم، توانایی در ادامه‌ی بازی تعادلی بین ایران و عربستان در صورت تشدید بحران‌ها که ممکن است چین را ناگزیر به جانبداری کند و مدل کنونی «همکاری با همه» را با خطر مواجه سازد. عبور موفقیت‌آمیز از این چالش‌ها، آزمون نهایی برای اثبات کارآمدی این مدل از دیپلماسی واقع‌گرایانه چینی خواهد بود.

منابع

سازمند، بهاره و فریبرز ارغوانی، (۱۳۹۶)، *سیاست‌های خارجی جهانی و منطقه‌ای چین در قرن ۲۱*، تهران، دانشگاه تهران.

حق شناس کمیاب، سید علی، (۱۳۸۸). *ساختار سیاسی اجتماعی لبنان*، تهران، سنا.

شامیری شکفتی، افشین، (۱۳۹۷)، *سیاست خارجی چین*، تهران، جوینده.

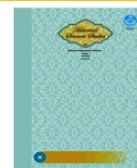
- قاسمی، فرهاد، (۱۳۹۱)، *اصول روابط بین الملل*، تهران، میزان.
- نای، جوزف، (۱۳۹۸)، *آینده قدرت*، مترجم احمد عزیزی، تهران، نی.
- براتی، رضا و شیرخانی، علی، (۱۳۹۲)، «سیاست خارجی عمل گرایانه و توسعه اقتصادی: مطالعه موردی چین از ۱۹۷۸-۲۰۱۰»، *مطالعات راهبردی جهانی شدن*، دوره ۴، شماره ۱۲، ۱۶۴-۱۳۳.
- بهرامی مقدم، سجاد، (۱۳۹۹)، «محرکهای اقتصادی ابتکار کمربند و جاده»، *سیاست و روابط بین الملل*، دوره ۴، شماره ۴، ۵۶-۳۰.
- رنجبرحقیقی، لادن، (۱۳۹۹)، «روابط اقتصادی چین و خلیج فارس تحت ابتکار کمربند و جاده»، *دستاوردهای نوین در مطالعات علوم انسانی*، شماره ۳۴، ۱۰۵-۸۵.
- سازمند، بهاره و رضانی، احمد، (۱۳۹۹)، «رژیم سازی چین در خلیج فارس، واکاوی منطقه آزاد تجاری چین و شورای همکاری خلیج فارس»، *سازمان های بین المللی*، شماره ۱۳، ۶۵۵-۶۲۶.
- شامیری شکفتی، افشین، شاهنده، بهزاد و دیگران، (۱۳۹۷)، «جایگاه قدرت هوشمند در سیاست خارجی چین»، *ژئوپلتیک*، شماره ۵۱، ۶۲-۳۱.
- عله پور، مهرداد و سیمبر، رضا، (۱۳۹۹)، «ارزیابی عوامل مؤثر بر تعامل اقتصادی چین با بلوکهای تجاری منتخب مطالعه تطبیقی شورای همکاری خلیج فارس و اوراسیا»، *نشریه سازمانهای بین المللی*، ۵۹۶-۶۲۳.
- غریبان زندی، داوود و عباسی، محمد، (۱۴۰۰)، «تحولات استراتژیک خارجی چین در خاورمیانه در دهه دوم سده ۲۱، چرایی و چگونگی»، *مطالعات اقتصاد سیاسی بین الملل*، دوره ۴، شماره ۲، ۵۲۲-۴۹۳.
- متقی، افشین و دستجردی، کامران، (۱۳۹۴)، «ژئوپلتیک و واقع گرایی، مورد گفتمان؛ سیاست خارجی چین»، *فصلنامه جغرافیا*، شماره ۴۵، ۲۸-۵.
- متقی، افشین و قره بیگی، مصیب، (۱۳۹۳)، «جایگاه راهبردی خلیج فارس در سیاست خارجی چین»، *پژوهشنامه ایرانی سیاست بین الملل*، دوره ۲، شماره ۲، ۸۹-۷۰.
- وجدی دستگردی، زهرا و صالحیان دهکردی، حسین، (۱۳۹۷)، «بررسی حضور چین در خلیج فارس از منظر سیاسی و اقتصادی با تکیه بر روابط ایران و چین»، *پایگاه مرکز اطلاعات علمی جهاد دانشگاهی*، دوره ۲، ۱-۱۲.
- آقاجانی، زهره، (۱۴۰۲)، «تجارت ایران با سازمان همکاری شانگهای از مرز ۳۷ میلیارد دلار گذشت»، *مهر نیوز*، ۲۴ بهمن ۱۴۰۲، کد خبر: ۶۰۲۳۵۷۷.
- عطارزاده، سجاد، (۱۴۰۲)، «چین و خلیج فارس؛ از تعامل اقتصادی تا همکاری راهبردی»، *روزنامه فرهیختگان*، ۱۱ شهریور ۱۴۰۲، کد خبر: ۸۴۰۸۸.
- Aghajani, Zohreh, (2023), "Iran's Trade with the Shanghai Cooperation Organization Exceeds \$37 Billion", *Mehr News*, February 13, News Code: 6023577. [In Persian] <https://www.mehrnews.com/news/6023577/24.11.1402>.
- Attarzadeh, Sajjad, (2023), "China and the Persian Gulf: From Economic Interaction to Strategic Cooperation", *Farhikhtegan newspaper*, September 2, 2023, news code: 84088. [In Persian]. <https://farhikhtegandaily.com/news/84088/>.
- Bahrami Moghaddam, Sajjad, (2020), "Economic Drivers of the Belt and Road Initiative", *Politics and International Relations*, Vol. 4, No. 4, 30-56. [In Persian]
- Baohui, Zhang. (2014). "Xi Jinping, Pragmatic Offensive Realism and China's Rise", *Global Asia*. Vol. 9. No. 2.

https://www.globalasia.org/v9no2/feature/xi-jinping-pragmatic-offensive-realism-and-chinas-rise_baohui-zhang

- Barati, Reza, and Shirkhani, Ali, (2013), "Pragmatic Foreign Policy and Economic Development: A Case Study of China from 1978-2010", *Strategic Studies of Globalization*, Vol. 4, No. 12, 133-164. [In Persian]
- Chaziza, Mordechai. (2022). "Gulf States Do Digital with China- Analysis", in *East Asia Forum*. <https://eastasiaforum.org/2022/10/07/gulf-states-go-digital-with-china/>.
- Ehteshami, Anoushirvan. (2023). "China's Grand Vision and the Persian Gulf", *IAI Papers*. 23. 7. 2023, ISSN 2610- 9603. <https://www.iai.it/sites/default/files/iaip2307.pdf>.
- Ellehpour, Mehrdad, and Simbar, Reza, (2020), "Evaluation of Factors Affecting China's Economic Interaction with Selected Trade Blocs: A Comparative Study of the Persian Gulf Cooperation Council and Eurasia", *Journal of International Organizations*, 596-623. [In Persian]
- Fulton Jonathan. (2021). "China between Iran and the Gulf Monarchies", *Middle East Policy*, Volume 28, Issue 3-4. Pp. 203- 216. <https://onlinelibrary.wiley.com/doi/full/10.1111/mepo.12589>.
- Gharyanzandi, Davood, and Abbasi, Mohammad, (2021), "China's Foreign Strategic Developments in the Middle East in the Second Decade of the 21st Century, Why and How", *International Political Economy Studies*, Vol. 4, No. 2, 493-522. [In Persian]
- Ghasemi, Farhad, (2012), *Principles of International Relations*, Tehran, Mizan. [In Persian]
- Haghshenas Kamiab, Seyed Ali, (2009). *The Socio-Political Structure of Lebanon*, Tehran, Sana. [In Persian]
- Hankins, James. (2020). "What Kind of Realism Toward China?", *Book Reviews*. Winter 2020. 21. <https://claremontreviewofbooks.com/what-kind-of-realism-toward-china/>.
- Herrero, Alicia Garcia. (2023). "China's growing complex economic relationship with the Gulf States". *Bruegel*. <https://www.bruegel.org/newsletter/chinas-growing-and-complex-economic-relationship-gulf-states/21.1.2023>.
- International Monetary Fund, "Direction of Trade Statistics," <https://data.imf.org/?sk=9D6028D4-F14A-464C-A2F2-59B2CD424B85&sId=1515619375491>.
- Jonathan Fulton and Li-Chen Sim, eds., *External Powers and the Gulf Monarchies* (London: Routledge, 2019).
- Kenneth Katzman, "The United Arab Emirates (UAE): Issues for U.S. Policy," Congressional Research Service, 2020, 14.
- Lars Erslev, Anderson. (2019). "China, The Middle East, and Researching of World Order, The Case of Iran". *Danish Institute of International Studies*. https://pure.diis.dk/ws/files/3166089/DIIS_WP_2019_14_China_the_Middle_East_and_the_reshaping_of_world_order.pdf.
- Laura Zhou, "China, Iran Should Stand Together Against 'Unilateralism and Bullying,' Wang Yi Says," *South China Morning Post*, January 1, 2020,

<https://www.scmp.com/news/china/diplomacy/article/3044149/china-iran-should-standtogether-against-unilateralism-and>.

- Mearsheimer, J.J. (2001). *The tragedy of great power politics*. New York: W.W. Norton & Company. <https://samuelbhfaure.com/wp-content/uploads/2015/10/s2-mearsheimer-2001.pdf>.
- Mottaghi, Afshin, and Dastjerdi, Kamran, (2015), "Geopolitics and Realism, Case of Discourse: China's Foreign Policy", *Geography Quarterly*, No. 45, 5-28. [In Persian]
- Mottaghi, Afshin, and Gharebeigi, Mosayeb, (2014), "The Strategic Position of the Persian Gulf in China's Foreign Policy", *Iranian Journal of International Politics*, Vol. 2, No. 2, 70-89. [In Persian]
- Nye, Joseph, (2019), *The Future of Power*, Translated by Ahmad Azizi, Tehran, Ney. [In Persian]
- Ranjbar Haghighi, Ladan, (2020), "China-Persian Gulf Economic Relations under the Belt and Road Initiative", *New Achievements in Humanities Studies*, No. 34, 85-105. [In Persian]
- Sazmand, Bahareh and Fariborz Arghavani, (2017), *China's Global and Regional Foreign Policies in the 21st Century*, Tehran, University of Tehran. [In Persian]
- Sazmand, Bahareh, and Ramezani, Ahmad, (2020), "China's Regime-Making in the Persian Gulf, An Analysis of the China Free Trade Zone and the Persian Gulf Cooperation Council", *International Organizations*, No. 13, 626-655. [In Persian]
- Shamiri Shekofti, Afshin, (2018), *China's Foreign Policy*, Tehran, Jooyande. [In Persian]
- Shamiri Shekofti, Afshin, Shahandeh, Behzad, and et al., (2018), "The Position of Smart Power in China's Foreign Policy", *Geopolitics*, No. 51, 31-62. [In Persian]
- Stephen M. Walt, *The Origin of Alliances* (Ithaca: Cornell University Press, 1987), 17-50; Kenneth Waltz, *Theory of International Politics* (Long Grove: Waveland Press, 1979), 126.
- Steven, Simon. (2021). "China and the Persian Gulf in the Aftermath of the U.S. Withdrawal". *Quincy Brief*. 2021, No.17. <https://quincyinst.org/research/china-and-the-persian-gulf-in-the-aftermath-of-a-u-s-withdrawal/>.
- Vajdi Dastgerdi, Zahra, and Salehian Dehkordi, Hossein, (2018), "Investigating China's Presence in the Persian Gulf from a Political and Economic Perspective Based on Iran-China Relations", *Scientific Information Center Database*, Vol. 2, 1-12. [In Persian]
- Waleed Hazbun, "In America's Wake: Turbulence and Insecurity in the Middle East," *Shifting Global Politics and the Middle East* 34, (2019): 14-17.



Comparison of Historians' and Theologians' Views on the Rule of "Companionship" in Historiography, a Case Study: Muhammad Sallabi, Munir Ghadban, Taha Husein and Abulala Almaududi

Hamid Ahmadian¹, Asghar Montazerolghaem², Mohammadali Chelongar³

1.PH.D Candidate in history of Islam, Department of History and Iranian studies, Faculty of literature and humanities, university of Isfahan, Isfahan, Iran. Email: h.ahmadian@fgn.ui.ac.ir

2.Professor, Department of History and Iranian studies, Faculty of literature and humanities, university of Isfahan, Isfahan, Iran. Email: montazer@ltr.ui.ac.ir

3.Professor, Department of History and Iranian studies, Faculty of literature and humanities, university of Isfahan, Isfahan, Iran. Email: M.chelongar@ltr.ui.ac.ir

Article Info	Abstract
Article Type: Research Article	<p>One of the most significant discussion in history science is examination, and critique of historians' historiography and the extent and manner in which they utilize theological rules of theology and religious belief. when history and theology conflict some of these historians set aside history in favor of theology. Undoubtedly, every historian can use theological data as evidence and proof alongside other historical evidences, reasons and documents but the problem of some historians is that they consider theology and beliefs as definitive and final document, denying or justifying any historical report that conflicts with their beliefs, and attack the narrators of these reports under the pretext of Shiism. One of these theological rules that some Sunni historians have relied on in their historiography and have denied or justified all historical documents in favor of it is the rule of "being a companion". The aim of this research is to examine the extent and nature of the influence of this theological rule on the historiography of two groups of contemporary Sunni historians and to criticize it. Contemporary Sunni historians are divided into two groups in relying on theological rules or relying on historical documents. For the first group, who are called historians, Taha Husein and Abulala Almaududi have been selected. For the second group, we have selected Muhammad Sallabi and Munir Ghadban as theologian-historians. The main research question: To what extent have historians and theologians-historians used the rule of "being a companion" and what are the consequences of using this rule? The method of this research is descriptive-analytical and comparative. Some results obtained are: Historians have not benefited from this rule, but theologian-historians, instead of relying on historical evidence, have benefited this rule as a definitive reason, evidence and document, therefore they have not been able to present an objective, scientific and refined history.</p>
Article History: 10, March, 2025	
In Revised Form: 22, July, 2025	
Accepted: 25, November, 2025	
Published Online: 12, January, 2026	
Keywords: Sallabi, Munir Ghadban, Taha Husein, Abulala Almaududi, the Rule of "Companionship"	

Cite this The Author (s): Ahmadian, H; Montazerolghaem, A; Chelongar, M .A; (2025-2026) Comparison of Historians' and Theologians' Views on the Rule of "Companionship" in Historiography, a Case Study: Muhammad Sallabi, Munir Ghadban, Taha Husein and Abulala Almaududi, Vol.17, No 2, Serial No.40 – Autumn & Winter: (25-50)- DOI:10.22059/jhss.2025.386212.473758



Publisher: Unversity of Tehran

https://jhss.ut.ac.ir/article_102836.html?lang=en

Introduction

There are two different approaches in analyzing historical events. Some historians, relying solely on the history, try to shed light on the darkness of past events, refining their minds and consciences from religious, theological, and theological attachments, and focus solely on historical data, documents, evidences, and reports. Others, who see historical accounts in conflict with their religious and theological beliefs rely on the theology and its data, justifying historical data and documents, or attempting to deny them. Undoubtedly, every historian can use theological data as evidence and proof or documents alongside other historical documents and reasons, but the problem of these historians is that they consider theology and beliefs as definitive and final evidence and document, denying or justifying any historical report, evidence and document that conflicts with it, and attack the narrators of these reports under the pretext of Shiism. One of these theological rules that some Sunni historians have relied on in their historiography and have denied or justify all historical documents in favor of it is the rule of "being a companion". For the first group, who are called historians, Taha Husein and Abulala Almaududi have been selected. For the second group, we have selected Muhammad Sallabi and Munir Ghadban as theologian-historians.

The objectives of the research are to explain the extent to which historians and theologians-historians use the rule of being a companion in their historiography, as well as to explain the consequences of using the rule of "being a companion". The research questions are: To what extent have historians and theologians-historians used the rule of being a companion in their historiography, and what is consequences of using the rule of "being a companion"?

The importance of the issue becomes clear when we witness the conflict and disagreement which has a long history between Islamic sects in modern life and in our lived experience. In recent years, extremist movements have further fueled these sectarian differences, and fundamentalist groups such as Al-Qaeda and ISIS have killed many innocent people. Some of these historical conflicts and disputes are rooted in the approach of Muslim historians to history; Because the metahistorical view of the Prophet's companions and the portraying them as innocent and perfect people and purifying them from any sin have caused some Muslims to be unable to endure criticizing the companions, and if somebody criticize them they condemn the critics to death by declaring them as unbeliever. If historians instead of analyzing Islamic figures with a metahistorical manner and instead of using theological data about these figures and explore and evaluate and criticize historical data, they can present a more reasonable picture of the history of Islam and its figures. By understanding each other's historical approaches and theological foundations and studying and criticizing them without bias, we can reach a relative understanding and take a few steps forward towards achieving Islamic unity. This research can be a model for historians and researchers in the field of history to understand the relationship between history and theology and to recognize the scope of utilizing theological data in historiography.

The reason for choosing these historians is that each of them has been influential in the Islamic world in some way. Historians who have a theological approach have constantly sought to justify the actions of the Companions, especially the rulers, in such a way that they even justify the actions of persons like Muawiyah and Yazid, and by doing so, they incite extremist and Salafi movements, hence analyzing and criticizing them is necessary. On other hand, historians who have a historical approach have been attacked by theologians-historians to the point the historian like Taha Husein has even been excommunicated, so we have

selected these historians to explain their viewpoint and compare it with the viewpoint of theologians-historians.

A search conducted so far has not found any research that discusses the effect of the theological rule of "being a companion" on the historiography of these four historians, but some researchers have explained or criticized the views of some of these historians very briefly:

1. Berri (1998): In a book titled: Taha Husein and the Caliphs, a literary presentation and criticism of Islamic and Arabic events, in the book *Al-Fitnah Al-Kubra* and Ali and his sons. Beri criticizes Taha Husein's view of the caliphs with a theological perspective and accuses him of not respecting the sanctity of the caliphs and the companions.

2. Al-Awwada (1439): In an article titled *The disagreement of Companions Between Al-Shanqithi's Principle and Muhammad al-Ghadban's Narration*, this researcher explains Muhammad al-Ghadban's historiography. He criticizes Munir al-Ghadban's view about Companions and calls it unhistorical.

Neither of the two studies above has compared or criticized the historians and theologian-historians.

Some results obtained: Munir Ghadban and Muhammad Sallabi, instead of using theological data as a source of history and as evidence they have considered theological rules as the only final and definitive evidence and document and have denied or justify any historical report that conflicts with these rules. These historians, with their theological approach to history, have failed to present an objective, scientific, and factual history, or to be close to the truth. On the other hand, historical documents, sources, and reports do not confirm the conclusions reached by these historians. In other words, the picture has been presented by these historians about the Companions and their era does not correspond to historical sources, and in fact, instead of writing history, these historians have resorted to making history by relying on theological rules. On the contrary, the history and historiography of historians, namely Taha Husein and Abualala al maududi, unlike the historiography of theologian-historians, is more consistent with historical documents and reports, more scientific, more objective, and more compatible with the logic of historical science. The image that theologian-historians have drawn of the companions and their era has been based solely on religious narrations and teachings, and considering them as definitive documents and evidence, which has caused these historians to approach history with value judgments and theological assumptions. What has been absent in their historiography is the objectivity of history.



مقایسه دیدگاه مورخان و متکلم-مورخان در باره قاعده «صحابی بودن» در تاریخنگاری، مطالعه موردی: محمد صلابی، منیر غضبان، طه حسین و ابوالاعلی مودودی^۱

حمید احمدیان^۱، اصغر منتظر القایم^۲، محمد علی چلونگر^۳

h.ahmadian@fgn.ui.ac.ir

montazer@ltr.ui.ac.ir

m.chelongar@ltr.ui.ac.ir

۱. دانشجوی دکتری تاریخ اسلام، گروه تاریخ و ایران شناسی، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه اصفهان، اصفهان، ایران. رایانامه:

۲. نویسنده مسئول، استاد گروه تاریخ و ایران شناسی، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه اصفهان، اصفهان، ایران. رایانامه:

۳. استاد گروه تاریخ و ایران شناسی، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه اصفهان، اصفهان، ایران. رایانامه:

اطلاعات مقاله چکیده

از مسائلی که در تاریخنگاری مورخان شایسته نقد و بررسی است میزان و چگونگی بهره‌گیری آنان از قواعد کلامی و اعتقادات دینی است. برخی از این مورخان که رویکرد کلامی به تاریخ دارند به هنگام تعارض تاریخ با کلام غالباً تاریخ را به سود کلام کنار می‌زنند. بی تردید هر مورخی حق دارد داده‌های کلامی را به عنوان شاهد و دلیل در کنار دیگر شواهد، دلایل و اسناد تاریخی به کار برد ولی مشکل برخی از مورخان این است که آنان علم کلام و اعتقادات را به عنوان سند قطعی و نهایی تلقی کرده هر گونه گزارش تاریخی که در تعارض با اعتقادات کلامی آنان باشد انکار یا توجیه می‌کنند و به راویان این روایات به بهانه شیعه بودن می‌تازند. یکی از این قواعد کلامی که برخی مورخان اهل سنت در تاریخنگاری خود به آن تکیه کرده و تمام اسناد تاریخی را به سود آن انکار یا تاویل کرده‌اند قاعده «صحابی بودن» است. هدف این پژوهش بررسی میزان و چگونگی تاثیر این قاعده کلامی بر تاریخنگاری دو گروه از مورخان معاصر اهل سنت و نقد آن است. مورخان معاصر اهل سنت در تکیه بر قواعد کلامی یا تکیه بر اسناد تاریخی به دو گروه تقسیم شده‌اند. برای گروه نخست که «مورخ» نامیده می‌شوند طه حسین و ابوالاعلی مودودی انتخاب شده‌اند. برای گروه دوم محمد صلابی و منیر غضبان به عنوان «متکلم - مورخ» برگزیدیم. سؤال اصلی پژوهش: مورخان و متکلم - مورخان تا چه اندازه از قاعده «صحابی بودن» بهره‌جسته‌اند و بهره‌گیری از این قاعده چه پیامدهایی در پی دارد؟ روش این پژوهش توصیفی - تحلیلی و مقایسه‌ای است. از نتایجی که به دست آمد: مورخان در تاریخنگاری خود از این قاعده بهره‌ای نبرده‌اند ولی متکلم - مورخان بجای تکیه بر شواهد تاریخی از این قاعده کلامی به عنوان حجت، شاهد و سند قطعی بهره‌برده‌اند لذا نتوانسته‌اند تاریخی عینی، علمی و پالوده ارائه دهند.

نوع مقاله:

علمی - پژوهشی

تاریخ دریافت:

۱۴۰۳/۱۲/۲۰

تاریخ بازنگری:

۱۴۰۴/۰۴/۳۱

تاریخ پذیرش:

۱۴۰۴/۰۹/۰۴

تاریخ انتشار:

۱۴۰۴/۱۱/۰۱

واژه‌های کلیدی:

محمد صلابی، منیر غضبان، طه حسین، ابوالاعلی مودودی، قاعده صحابی بودن

استناد: احمدیان، حمید؛ منتظر القایم، اصغر؛ چلونگر، محمد علی؛ (۱۴۰۴). مقایسه دیدگاه مورخان و متکلم-مورخان در باره قاعده «صحابی بودن» در تاریخنگاری، مطالعه موردی: محمد صلابی، منیر غضبان، طه حسین و ابوالاعلی مودودی: پژوهشهای علوم تاریخی، سال ۱۷، شماره ۲، پاییز و زمستان، شماره پیاپی ۴۰- (۵۰-۲۵).

DOI: 10.22059/jhss.2025.391802.473790



ناشر: مؤسسه انتشارات دانشگاه تهران

https://jhss.ut.ac.ir/article_102836.html

۱. مقدمه

یکی از تفاوت‌های عمده میان دو گروه مورخان و متکلم - مورخان در به کارگیری برخی قواعد و اصول کلامی در خوانش تاریخ است. مورخان سعی دارند تقریباً فارغ از هر پیش‌فرض دینی و کلامی سراغ حوادث، شواهد و اسناد تاریخی بروند ولی متکلم - مورخان با لحاظ کردن برخی قواعد کلامی و اصول اعتقادی به قرائت و تحلیل تاریخ می‌پردازند و هر جا تاریخ با قواعد کلامی آنان در تعارض و تضاد درآید تاریخ را به سود کلام کنار می‌نهند. بی تردید هر مورخی حق دارد از داده‌های کلامی به عنوان شاهد و دلیلی در کنار دیگر شواهد و دلایل تاریخی بهره ببرد ولی مشکل برخی از این مورخان این است که کلام و اعتقادات را به عنوان حجت قطعی و نهایی تلقی کرده هر گزارش تاریخی که با آن در تعارض باشد انکار یا تأویل می‌کنند.

نزد متکلم - مورخان اصل «صحابی بودن» از اصول و قواعدی است که بیشتر از دیگر قواعد کلامی پایه و بنیاد خوانش تاریخ قرار گرفته است. هر گزارش، سند و شاهد تاریخی که از عملکرد ناشایست صحابه در تاریخ گزارش شده است به بهانه اینکه اصحاب پیامبر انسان‌هایی کامل و کم عیب بلکه بی‌عیب و نقص هستند این اسناد را کنار می‌زنند و به قائلان آن دشنام‌ها نثار می‌کنند و آنها را به دروغ یا شیعه‌گیری متهم می‌کنند. بالاتر از آن تاریخ را شایسته داوری در باره عملکرد صحابه نمی‌بینند. سخن محمدشفیع عثمانی در کتاب مقام الصحابه به این نکته اشاره دارد. از نظر وی «تاریخ درباره این بزرگان باید با توجه به مقام و موقعیت اشخاص و با حفظ مصالح دینی و دنیایی داوری کند. بلکه فراتر از آن تاریخ هر چند توانایی داوری درباره دیگر افراد را دارد، درباره صحابه این صلاحیت را ندارد؛ زیرا صحابه کسانی نیستند که مانند عموم مردم از رهگذر تاریخ شناخته شوند بلکه آنان را باید در پرتو نصوص قرآن و حدیث و سیره پیامبر شناخت. بررسی مقام صحابه مسأله‌ای اعتقادی است و تاریخ حق ندارد درباره مسائل اعتقادی داوری کند» (به نقل از رفیعی، ۱۳۹۸: ۴۸۸-۴۸۹).

درباره تأیید یا رد صحابه، تحقیر یا بزرگداشت آنها به قول یکی از پژوهشگران نباید غلو کرد؛ زیرا با تمام بزرگی و عظمت کمال بشری آنها محدود است و رفتار پیامبر با صحابه این را نشان می‌دهد. پیامبر حد شرب خمر را بر نعمان بن عمرو انصاری، و عمر بر قدامه بن مظعون جاری کردند در صورتی که هر دو از بدریین بودند (الشقیطی، ۲۰۰۷: ۷۲).

در این جستار چهار مورخ از مورخان معاصر اهل سنت برگزیده‌ایم. محمد صلابی و منیر غضبان که رویکرد کلامی به تاریخ دارند و طه حسین و مودودی با رویکرد تاریخی را به عنوان نمونه برای مطالعه و بررسی انتخاب شده‌اند. گروه نخست را متکلم - مورخ و گروه دوم را مورخ نامیده‌ایم. بازه زمانی مورد نظر برای این مطالعه تحولات زمان عثمان تا مرگ معاویه است.

اهمیت این موضوع از آنجا است که این مورخان با لحاظ کردن قاعده «صحابی بودن» در تمام مطالعات تاریخی خود کوشیده‌اند چهره‌ای زیبا از صحابه و عصر آنان ارائه دهند. برکشیدن چنین تصویری از صحابه چندتالی فاسد دارد. نخست اینکه صحابه را افرادی بی‌گناه و کامل قلمداد کرده راه هر گونه نقد از آنان را می‌بندد و هر کس دست به نقد آنان زند او را تکفیر کرده و چه بسا توسط گروه‌های تکفیری کشته شود. به شهادت رساندن هزاران نفر از مسلمین و شیعیان در سرتاسر جهان اسلام شاهد این مدعاست. دوم اینکه به بهانه صحابی بودن تمام شواهد و گزارش‌های تاریخی را انکار یا توجیه و تأویل کردن تاریخ را از عینیت و علمیت ساقط کرده در نتیجه به علمی بی‌ارزش بدل می‌شود.

انتخاب و گزینش این مورخان بدین علت بوده که این مورخان هر کدام به گونه‌ای در جهان اسلام موثر بوده‌اند. مورخان که رویکرد کلامی دارند پیوسته در صدد توجیه اعمال صحابه به ویژه حاکمان برآمده‌اند به گونه‌ای که حتی از عملکرد افرادی مثل معاویه و یزید جانبداری کرده و یا آن را توجیه می‌کنند، و با این کار بستری برای جنش‌های افراطی و سلفی فراهم می‌آورند، از این رو تحلیل و نقد آنان ضروری می‌نمود. مورخانی که رویکرد تاریخی دارند همیشه آثارشان مورد توجه بوده است و از سوی متکلم-مورخان مورد هجمه قرار گرفته‌اند تا جاییکه افرادی مثل طه حسین حتی تکفیر شده‌اند به خاطر همین آثار این نویسندگان پیوسته محل بحث بوده‌اند، لذا برای تبیین دیدگاه این مورخان و مقایسه آن با دیدگاه متکلم-مورخان انتخاب شده‌اند.

با جستجویی که انجام گرفت تا کنون پژوهشی یافت نشد که اثر قاعده کلامی «صحابی بودن» را بر تاریخ‌نگاری این چهار مورخ مورد بحث قرار داده باشد اما برخی از پژوهشگران دیدگاه برخی از این مورخان را هر چند به صورت گذرا و بسیار خلاصه تبیین کرده و یا به نقد کشیده‌اند:

۱. **بری (۱۹۹۸):** وی در کتابی تحت عنوان *الدكتور طه حسين و الخلفاء، عرض و نقد أدبی للحوادث الإسلامية والعربية في كتاب الفتنة الكبرى وعلی وبنوه*، با رویکرد کلامی دیدگاه طه حسین را در باره خلفا به نقد می‌کشد و او را متهم می‌کند که حرمت خلفا و صحابه را پاس نداشته است.
۲. **العوادة (۲۰۰۸):** این پژوهشگر در مقاله‌ای با عنوان *خلافت الصحابة: بين مبدأية الشقيطة وسردية محمد الغضبان*، تاریخ‌نگاری محمد غضبان را توضیح می‌دهد. وی دیدگاه منیر غضبان در باره صحابه را به نقد کشیده و آن را غیر تاریخی می‌خواند.

هیچکدام از دو پژوهش فوق مورخان و متکلم - مورخان مورد نظر را با هم مقایسه نکرده و به نقادی آنها پرداخته است.

۱-۱. اهداف تحقیق

- ۱- تبیین میزان بهره‌گیری مورخان و متکلم - مورخان از قاعده صحابی بودن در تاریخ نگاری
- ۲- تبیین پیامدهای بهره‌گیری از قاعده صحابی بودن

۱-۲. سوالات تحقیق

۱- مورخان و متکلم مورخان تا چه اندازه از قاعده صحابی بودن در تاریخ‌نگاری خود بهره‌جسته‌اند؟

۲- بهره‌گیری از قاعده صحابی بودن چه پیامدهایی در پی خواهد داشت؟ روشی که در این جستار در پیش گرفتیم روش توصیفی - تحلیلی و مقایسه‌ای است.

۲. ارزش صحابی بودن در تاریخ‌نگاری مورخان و متکلم - مورخان

ابن حجر در تعریف صحابه می‌گوید: صحابی کسی است که با پیامبر در حالی که به او ایمان دارد و بر این ایمان بمیرد دیدار و ملاقات کرده باشد (ابن حجر، ۱۹۸۹: ۱۰/۱). طبق این تعریف صرف ایمان و دیدار کافی است و حتی کسی که از پیامبر روایت نکرده و با او به جنگ و جهاد نرفته و حتی با او مجالست نکرده این تعریف شامل او می‌شود. اگر این تعریف را در کنار عدالت صحابه قرار دهیم دیگر تاریخ و اسناد و شواهد تاریخی معنایی ندارد؛ زیرا بنا به این تعریف و با اصل عدالت صحابه که بنا به آن همه صحابه عدول هستند هر سند و شاهدی که به آنان خدشه‌ای وارد کند مردود است. ابن حجر درباره عدالت صحابه می‌نویسد: اتفاق اهل سنت بر این است که تمام صحابه عادلند و در این باره جز اندکی از اهل بدعت کسی مخالفت نمی‌کند و اعتقاد به پاکی آنها واجب است؛ زیرا ثابت شده است که همه آنها بهشتی هستند و هیچ کس از آنها وارد جهنم نمی‌شود (ابن حجر، ۱۹۸۹: ۹/۱).

احمدحسین یعقوب در اعتراض به این تعریف می‌گوید: بنا به این تعریف هر کس پیامبر را دیدار کرده است جایز نیست به او نسبت دروغ داد و یا آن را جرح کرد حتی اگر هزاران نفر را کشته و اعمال منکر مرتکب شده است. بنا به این تعریف طبقه نخستین امویان همچون ابوسفیان و فرزندان او و تمام مروانیان عادلند (یعقوب، بی تا: ۲۰). به نظر می‌رسد این اعتقاد که همه صحابه رسول خدا (ص) اهل صلاح و عدالتند و اقتدا به هر یک جایز است، بدون توجه به تاریخ اسلام و رفتارهای آنان پدید آمده است (صادقی کاشانی، ۱۳۹۸: ۲۹).

ظاهراً از نظر متکلم - مورخان معیار حق و باطل عدالت و اخلاق عملی نیست به خاطر همین عمر بن عبدالعزیز که در عدالت میان امویان زبانه زد بود در مقایسه با معاویه او را در درجه پایین‌تر می‌دانند؛ زیرا بنا به باورهای کلامی، معاویه صحابی پیامبر است و عمر بن عبدالعزیز از تابعین

است و همین صحابی بودن سند افضلیت معاویه را تضمین کرده است. صلابی به استناد روایتی معاویه را برتر از عمر بن عبدالعزیز می‌داند. بنا به روایت وی از معافی بن عمران پرسیدند: چه کسی افضل است معاویه یا عمر بن عبدالعزیز؟ معافی خشمگین شد و گفت: آیا فردی از صحابه را همچون کسی از تابعین قرار می‌دهی؟ معاویه صاحب پیامبر، داماد و کاتب او و امین وحی الهی است (الصلابی، ۲۰۰۹: ۱۹۴). منیر غضبان بالاتر از آن به استناد سخن عبدالله بن مبارک خاک بینی معاویه را برتر از عمر ابن عبدالعزیز می‌داند (منیر الغضبان، ۱۹۹۶: ۴۱۰).

اگر قرآن را معیار قرار دهیم کسی که به اندازه حتی یک ذره نیکی انجام دهد پاداش آن را خواهد دید و کسی که به اندازه یک ذره بدی کند به کیفر اعمالش خواهد رسید. ولی اگر دین خود را از عبدالله بن مبارک و معافی بن عمران بگیریم این دینی دیگر و سخنی دیگر است. «این بحث تفضیل میان صحابه به این شکل امروزی مطرح نبود؛ زیرا همه صحابه خود را جمع صحابه می‌دانستند» (هشام جمیط، ۲۰۰۰: ۱۴۵). متأخران باب تفضیل را گشودند تا جایی که ابن حزم اندلسی رساله‌ای را با عنوان «فی المفاضله بین الصحابه» تألیف کرد. جالب است که او در یک مبحث برخی صحابه را از آغاز به ترتیب فضل می‌چیند تا به عصر تابعین می‌رسد و با ذکر آیات و روایاتی می‌کوشد این فضل و تفضیل را اثبات کند (ابن حزم، ۱۹۶۹: ۲۶۳-۲۷۰).

علمای اهل سنت در پی همین تفضیل، صحابه را بر تمام خلق تا روز قیامت افضل می‌دانند. این تعبیر ابن تیمیه در منهج السنه است که فضل صحابه بر تمام نسل‌ها به اعتبار اینکه آنها حاملان و مبلغان دین به نسل‌های بعدی هستند تا روز قیامت ثابت است (ابن تیمیه، ۱۹۸۹: ۶/۳۷۶). این نگاه به شخصیت‌های تاریخی برای علم تاریخ آسیب‌زا است. به قول پژوهشگران تاریخ «خطر همیشگی کار مورخان تحولات فکری این است که شاید افکاری را به انسان‌های گذشته نسبت دهند که تصور می‌کنند دارا بوده‌اند، بدون این که دقیقاً بررسی کنند آیا این انسان‌ها در واقع چنین افکاری داشته‌اند یا نه» (McCullagh, 2004: 53).

در برابر این منطق متکلم - مورخان طه‌حسین حق و باطل را با صحابی بودن نمی‌سنجد بلکه او به استناد سخن امام علی علیه السلام معیار حق و باطل را در خود حق و باطل می‌بیند. طه‌حسین این روایت معروف آن حضرت را نقل می‌کند که فردی نزد امام آمد و به او گفت: آیا ممکن است زبیر، طلحه و عائشه هر سه بر باطل باشند؟ امام به او گفت: تو سخت در اشتباهی. حق و باطل به شخصیت و بزرگی افراد سنجیده نمی‌شود، حق را بشناس تا اهل حق را بشناسی. باطل را بشناس تا اهل باطل را بشناسی. طه‌حسین می‌افزاید: بعد از انقطاع وحی سخنی به این زیبایی نشنیده‌ام (طه‌حسین، ۱۹۸۶: ۴/۴۶۸). شبیه همین سخن ارزنده امام سخنی از عمار یاسر در تاریخ مذکور است. «عمار یاسر در ترغیب مردم برای یاری امام علی علیه السلام می‌گفت: این

پسر عموی پیامبر است، او را یاری رسانید سپس حق و صاحب حق را بشناسید» (ابن حبان، ۱۹۹۱: ۵۳۴).

یعنی معیار حق و باطل شناخت خود حق و باطل است و حق و باطل را تنها با عملکرد انسان می‌توان شناخت، و به قول اسد حیدر اگر اعمال صحابه را نقد کنیم از راه و روش قرآن و دایره سنت نبوی خارج نشده‌ایم؛ زیرا صحابی بودن مجوز این نیست که خلاف دین و سنت نبوی عمل کند. بنا به سنت نبوی و آیات قرآن کریم عدالت هر فردی با عمل وی ثابت می‌شود نه به صحابی بودن (اسد حیدر، ۱۹۷۷: ۴۴-۴۵).

قیس بن سعد پس از اینکه از سوی امام علی علیه السلام به ولایت مصر رسید خطاب به مردم گفت: با ما بیعت کنید به شرط اینکه کتاب خدا و سنت پیامبر را زنده نگه داریم و به آن عمل کنیم، اگر به کتاب خدا و سنت پیامبر عمل نکردیم بیعت ما از گردن شما ساقط است (الثقفی الکوفی، ۲۰۱۶: ۲۱۱ / ۱). پیام این گفته‌ها روشن است. معیار در اسلام عمل به قرآن و سنت نبوی و رعایت اخلاق، انسانیت و اجرای عدالت است نه صحابی بودن.

۳. صحابه از نگاه صحابه

گفتیم اینکه هر صحابی را بهشتی بدانیم و حتی از ذکر اشتباهات او ابا داشته باشیم بر ساخته ذهن معاصران است، وگرنه صحابه خود را بهشتی نمی‌دانستند. روایتی که ابن عبدالبر گزارش کرده نشان می‌دهد که صحابه پیامبر هیچگاه صحابی بودن را با بهشتی بودن برابر نمی‌دانستند. روزی حرمی بن ضمره نهشلی بر معاویه وارد شد و به خاطر جنایات بوس بن اراطه از معاویه گلایه کرد و این بیت را برای معاویه خواند:

وَأَنْكَ مُسْتَرَعِي وَأَنَا رَعِيَّةٌ وَكُلَّ سَيْلِي رَبُّهُ فَيُحَاسِبُهُ

(ابن عبدالبر، ۱۹۹۵: ۱ / ۲۴۵)

ابن عبدالبر بعد از ذکر جنایات بوس می‌گوید: ثابت بُنّانی از انس بن مالک و او از مقداد بن اسود نقل می‌کند که گفت: به خدا قسم من به بهشتی بودن کسی حکم نمی‌کنم مگر تا وقتی که اعمال او را تا زمان مرگ بدانم چون شنیدم پیامبر (ص) می‌گوید: «لَقَلْبُ ابْنِ آدَمَ أَسْرَعُ انْقِلَاباً مِنَ الْقَدْرِ إِذَا اسْتَجَمَعَتْ غَلِيّاً» [دگرگونی قلب انسان از دیگی که بر اثر آتش بجوشد و منقلب شود سریع‌تر است] (ابن عبدالبر، ۱۴۱۵: ۱ / ۲۴۳).

این سخنان به روشنی گویای این حقیقتند که تنها معیار رستگاری و بهشتی بودن نزد قدما حتی برخی قدمای اهل سنت عمل و کردار انسان‌ها است. «بعد از قتل عثمان مسلمانان و از جمله طلحه و زبیر دو گروه شدند. برخی معتقد بودند عثمان مظلوم کشته شد و برخی می‌گفتند او ظالم است» (ابن حبان، ۱۹۹۱: ۵۲۳). در این جمع هیچ کدام از مسلمانان نگفتند چون عثمان

صحابی است تمام کارهای او بر حق است. اعتراض مسلمانان علیه او که به قتل او منجر شد بیانگر دیدگاه مسلمانان به مفهوم «صحابی بودن» است.

طه‌حسین به عنوان مورخی که تقریباً رویکرد کلامی به تاریخ ندارد با همین نگاه به صحابه و عملکرد آنها می‌نگرد. وی هشدارهای تند امام علی علیه السلام به عثمان را چنین نقل می‌کند: ای عثمان به خدا سوگند هم بدعت‌ها روشن است هم سنت‌ها و بدترین مردمان نزد خداوند امامی ستمگر است که خود گمراه است و دیگران را به گمراهی می‌برد و سنت‌ها را می‌میراند و بدعت‌های مرده را زنده می‌کند. من از پیامبر شنیدم که می‌گفت: روز قیامت امام ستمگر را درحالی‌که هیچ یآوری ندارد احضار می‌کنند و در آتش جهنم فرومی‌برند، و در آتش جهنم همچون آسیاب می‌چرخد تا اینکه در تنگناهای جهنم قرار گیرد. من تو را از خداوند و انتقامش هشدار می‌دهم؛ زیرا عذاب او دردناک است (طه‌حسین، ۱۹۸۶: ۴/۴۶۸).

از نظر طه‌حسین صحابه به همدیگر تهمت‌ها زدند و به یکدیگر نسبت کفر و فسق دادند. روایت شده که عمار بن یاسر عثمان را تکفیر می‌کرد و او را نعتل [کفتار پیر] می‌نامید و نیز روایت شده که عبدالله بن مسعود خون عثمان را مباح می‌دانست و در کوفه خطاب به مردم می‌گفت: بدترین کارها بدعت است و هر بدعتی گمراهی است، و هر گمراهی در آتش است. ابن مسعود با این سخنان به عثمان و کارگزار او ولید کنایه می‌زد (همان، ۴/۳۶۶). صحابه به همدیگر دروغ می‌گفتند، علیه همدیگر نقشه می‌کشیدند، برای رسیدن به اهداف شخصی و قبیله‌ای وارد جریان‌های سیاسی می‌شدند. به قول عقاد کافی است معیار سنجش را تغییر دهیم تا این حقایق را دریابیم (العقاد، ۱۹۶۶: ۱۵).

این حقیقت صحابه پیامبر بود ولی معاصران به دلایلی اعتقادی حاضر نیستند به این حقایق اذعان و اعتراف کنند درحالی‌که به قول ابوالاعلی مودودی دین هیچ گاه از ما نمی‌خواهد بر اشتباهات صحابه سرپوش بگذاریم (المودودی، ۱۹۷۸: ۷۹). به بیان استنفورد «ما به عنوان شاگردان تاریخ می‌توانیم یاد بگیریم که به مردان و زنان بزرگ احترام بگذاریم، بدون اینکه چشم‌هایمان را بر روی خطاهایشان ببندیم» (Stanford, 1999: 36). این انکار و سرپوشی از زمان‌های قدیم و از محدثان بزرگ آغاز گردید. بنا به نقل ابو‌خلال در السنه احمد بن حنبل به شدت راویان را از ذکر مثالب [بدی‌های] صحابه برحذر می‌داشت (به نقل از جعفریان، ۱۳۹۹: ۲/۱۶۰).

درحالی‌که تاریخ و حتی احادیث و روایات دینی گویای این هستند که صحابه نه تنها بر رفتار و کردار یکدیگر به بهانه صحابه بودن سرپوش نمی‌گذاشتند بلکه آشکارا یکدیگر را نقد و مواخذه می‌کردند و حتی خلفا از تیغ زبان و شمشیر آنان در امان نبودند. قرار دادن سنت صحابه به عنوان معیار، مورخان رویکرد کلامی را واداشت که حتی شخصیتی مثل یزید را تزکیه کنند. محمود شاکر یزید را انسانی شجاع، بی‌باک، با معرفت، خوش رفتار، قدرشناس صحابه می‌داند. دلیل

محمود شاکر این است که یزید وقتی به جنگ قسطنطنیه رفت برخی صحابه مانند ابویوب انصاری، عبدالله بن عمر، عبدالله بن عباس، عبدالله بن زبیر و دیگران همراه او بودند و کسی از رفتار او شکایتی نکرد (محمود شاکر، ۱۹۹۸: ۳۳۹). صلابی با همین معیار عملکرد معاویه را تأیید و تصویب می‌کند؛ زیرا از نظر وی عمر، عبدالله بن عمر، عبدالله بن عباس، سعد بن ابی وقاص، ابوهیره، سعید بن المسیب همه معاویه را ستوده‌اند (الصلابی، ۲۰۰۹: ۱۹۵).

شگفت اینکه صلابی حتی امام علی علیه السلام را جزء افرادی برشمارد که معاویه و امارت او را ستوده‌اند. از نظر او آن حضرت به مسلمانان می‌گفت: امارت معاویه را پاس بدارید؛ زیرا اگر معاویه را از دست دهید سرهایی خواهید دید که به زمین برافتند (الصلابی، ۲۰۰۹: ص ۱۹۵). این روایت‌ها را می‌توان، آثاری از تبلیغات طرفداران اموی دانست که در حین خلافت امویان یا پس از خلافت‌شان شکل گرفته است (Hawting, 2000: 24). صلابی در صحت این سخنان - حتی سخن امام علی علیه السلام - تردید به خود نمی‌دهد. او تردید نمی‌کند که شاید این گفته‌ها در حق معاویه ساخته و پرداخته مورخان و محدثان و فضیلت‌سازان اموی است. او از خود نمی‌پرسد اگر امام علی علیه السلام چنین نگاهی به معاویه و حکومت او داشت چرا سال‌ها با او جنگید.

منیر غضبان در تأیید معاویه و امارتش و عملکرد او و خلافتش این را کافی می‌داند که عمر او را به امارت شام برگزید (منیر الغضبان، ۱۹۹۶: ۲۵۴). محمودشاکر به صراحت می‌گوید معیار دقیق و ترازوی حساسی که می‌توان والیان را با آن ارزیابی کرد عمر و انتخاب او است. اگر عمر در معاویه اندک انحرافی یا ضعفی می‌دید او را عزل می‌کرد و حتی او را یک روز ابقا نمی‌کرد (محمود شاکر، ۱۹۹۸: ۱۱۶).

اگر متکلم - مورخان این دیدگاه افراطی و ناصواب را در تأیید صحابه در پیش گرفته‌اند مورخان نظر دیگری دارند. مودودی نه تنها معیار حق و باطل را صحابه نمی‌داند بلکه معتقد است بسیاری از صحابه با معاویه و سیاست‌های او مخالف بودند و تنها از ترس شمشیر سکوت کرده بودند؛ زیرا معاویه نه توسط مسلمانان بلکه به زور شمشیر و قوه قهریه بر مسند خلافت نشست. از نظر مودودی معاویه خود به این امر واقف بود که مسلمانان نه او را و نه خلافتش را دوست نمی‌داشتند. معاویه به مسلمانان می‌گفت: من به خلافت رسیدم ولی به خوبی می‌دانم که شما از خلافت من ناخشنودید و آن را دوست نمی‌دارید ولی من با این شمشیر به خلافت رسیدم و اگر تمام حقتان را به جا نمی‌آورم به اندکی از آن خشنود باشید (المودودی، ۱۹۷۸: ۱۰۰).

عملکرد متکلم-مورخان آمیختن دین و تاریخ است. در آمیختن دین و تاریخ مورد اعتراض بسیاری از پژوهشگران تاریخ قرار گرفته است. انتظار این پژوهشگران این است که این مورخان می‌بایست با احتیاط بیشتری سراغ تاریخ اسلام می‌رفتند چون «تاریخ‌نگاری اسلامی به طور مشخص منشأ عقیدتی و دینی داشت و تاریخ در خدمت دین بود» (رضوی، ۱۳۹۴: ۵۲). بنا به قول

گیب واقعیت این است که گردآورندگان احادیث تاریخی اغلب اوقات جزو فقها و محدثین بودند که نشانگر عمق مسأله فوق‌الذکر است. تاریخ از دیدگاه فقهی، تجلی خدایی برای حکومت انسانیت بود (گیب و دیگران، ۱۳۶۱: ۲۰).

از این رو اندک نیستند کسانی که تاریخ اسلام را از بعد دینی و مبتنی بر داده‌های کلامی نوشته‌اند. بنا به قول مجتبایی «جداسازی دین از اغراض غیر دینی در تواریخ بسیار سخت شده است. کسانی که تاریخ دین را می‌نویسند بیشتر از بعد کلامی و اعتقادی به قضیه می‌نگرند» (اسماعیلی و قادری، ۱۳۸۹: ۷۸). جدایی تاریخ از کلام به ویژه در تاریخ اسلام بسیار دشوار است؛ زیرا اکثر مورخان اسلامی در درجه اول عامل دین بودند تا مورخ، طبری، مفسر و فقیه بود. کافجی و سخاوی محدث بودند. به قول روزنتال کافجی و سخاوی در شمار عالمان برجسته دینی بودند، لکن در نظر آنان تاریخ خادمی محض نبود، بلکه تا حدودی هم‌تراز علم حدیث به شمار می‌آمد. مطالعات و دروس تاریخی آنها به تمامی در خدمت دفاع از تاریخ‌نگاری در برابر حملات رجال دین و نگاهداشت و تثبیت منزلت تاریخ در میان رشته‌های علوم دینی بود. طبیعی است که مباحث آنان در لفاف پیش‌داوری‌های کلامی پیچیده شده باشد (Rozenal, 1969: 41). به اعتقاد زریاب خویی دخالت دادن عقاید دینی و نگاه‌های ایدئولوژیک مورخ و یا تعصبات ملی و قومی در تاریخ را نمی‌توان انکار کرد (میرزا صالح، ۱۳۸۱: ۱۱۳). ولی به رغم این حقیقت، از مورخان انتظار می‌رود که به ارزش تاریخ واقف باشند و دو وصف عینیت و علمیت را به فراموشی نسپارند. شایسته نیست به بهانه یک روایت یا قاعده کلامی تمام گزارش‌های تاریخی را انکار کرد و آن را به باد فنا داد. «در واقع تاریخ نزد مسلمانان کوششی علمی، پژوهشی و مستقل نبوده است بلکه اغلب گونه‌ای از عبادت است که در آن مورخ مسلمان تجربه بزرگان اسلام را مانند پیامبر، ائمه، صحابه، تابعین و نیکمردان را ترسیم می‌کند» (سلهب، ۲۰۱۱: ۶۰). استغن برگ به دشواری جداسازی تاریخ «حقیقت» از تاریخ «ایمان» اذعان دارد (Burge, 2020: 29).

پژوهشگران تاریخ زیادی توصیه کرده‌اند که نباید عقاید دینی را در خوانش حوادث تاریخ دخالت دهیم. به اعتقاد مجتبایی روش‌شناسان مدرن مایلند مورخان تمام ارزش‌های دینی و اعتقادی خود را کنار زنند و آنها را در پرانتز قرار دهند (اسماعیلی و قادری، ۱۳۸۹: ۲/۱۲۰۹). به قول استنفورد «تاریخ را تابع هر نظریه غیر تاریخی یا ایدئولوژی کردن، خواه دینی، اقتصادی، فلسفی، جامعه‌شناسی و یا سیاسی نکنیم» (استنفورد، ۱۳۹۳: ۷۹).

«تاریخ‌نویسان باید پیوسته به واقعیتها بپردازند. نباید هیچ نشانه‌ای از عقاید و اعتقاداتشان در نوشته‌هایشان وجود داشته باشد» (Warrington, 2015: 259) آفاجری نیز این حق را به مورخان نمی‌دهد که عقاید کلامی خود را به تاریخ‌گره بزنند و یا عقاید کلام را بر فکت‌های تاریخی سوار کنند (حضرتی و صدری، ۱۳۸۰: ۱۷۳). «مدعیات دینی نیز آنجا که خبری از گذشته را در دل خود

دارد باید مورد تأیید مورخان قرار گیرد» (حضرتی، ۱۳۹۷: ۸۸). از نظر جودکی «اگر واقعیت تاریخی تحت تأثیر نگرش‌های متکلمین و محدثین باشد، نمی‌توان یک تاریخ پالوده و پیرایش شده ارائه کرد» (اسماعیلی و قادری، ۱۳۸۹: ۱۲/۱۲۰۹).

تنها تکیه بر این روایات و آموزه‌های دینی و حجت دانستن آنها باعث می‌شود که مورخ با ارزش‌داوری و پیش‌فرض‌های کلامی سراغ تاریخ رود. البته اذعان داریم که «خواندن تاریخ بدون مبنا امکان ندارد، به عبارت دیگر حتی تاریخ‌نگاری غیر الهی هم که مدعی نداشتن پیش‌فرض است از پیش‌فرض نبود وحی استفاده کرده است» (گرامی، ۱۳۹۶: ۷۶). این حقیقت است که «در تاریخ‌نگاری هر مورخ عوامل ذهنی یا ایستمولوژیک، بر سه پایه مذهب شناسی (مبانی کلامی و تئولوژیک)، فلسفه شناسی و علم شناسی... تأثیر گزارند» (پناهی و دیگران، ۱۴۰۰: ۵۶). امری که به قول پژوهشگران هیچ‌گیر و گریزی از آن نیست ولی مورخ نباید تحت تأثیر آن عینیت تاریخ را خدشه‌دار کند (مفتخری، ۱۳۹۴: ۷۱؛ الویری، ۱۳۹۸: ۱۷۹). بنا کردن تاریخ بر تعصبات دینی به مثابه نابودی حقایق تاریخ است. «تحقیق، مطالعه و نگارش تاریخ در روزگار ما بر دیوارهای تعصبات قومی و ملی یا دینی پایدار نمی‌ماند» (هروی، ۱۳۸۹: ۷۹). روشن نیست که این متکلم-مورخان چقدر از نتایج منفی کار خود اطلاع دارند. اگر سخن راجر اسپالدینگ و پارکر درست باشد می‌توان ادعا کرد که آنان از نتایج کار خود اطلاع کمی دارند. اسپالدینگ معتقد است که «بزرگترین خطر برای عینیت‌گرایی (یا بی‌طرفی) از سوی کسانی است که تصوّر می‌کنند بی‌طرف هستند، در حالی که از فرضیه‌هایی که خود مطرح می‌کنند آگاهی اندکی دارند» (اسپالدینگ و پارکر، ۱۳۹۲: ۴۵).

۴. اوصاف صحابه و عصر آنها از نظر مورخان و متکلم - مورخان

متکلم - مورخان صحابه پیامبر را بهترین مردمان روی زمین تا روز قیامت می‌دانند و عصر آنها را بهترین عصر و «خیر القرون» می‌دانند. منیر غضبان با قاطعیت می‌گوید: به حق قرون صحابه در طول تاریخ بهترین قرن‌ها بود (منیرالغضبان، ۱۹۹۶: ۳۷۸)، ولی این ادعای وی و دیگر متکلم - مورخان نه تنها مورد تأیید مورخانی مثل مودودی و دیگران نیست بلکه داده‌ها و گزارش‌های تاریخی آن را همراهی نمی‌کند. حتی خود متکلم-مورخان گاهی ندانسته تصویری منطبق با واقع از این عصر ترسیم می‌کنند. این مورخان وقتی به معترضان علیه عثمان و یا مخالفان معاویه می‌رسند ندانسته آنها را مردمانی بی‌عقل، بی‌فکر، بی‌دین و بی‌تقوا که از انسانیت و اخلاق طرفی نیستند معرفی می‌کنند. یعنی تصویر واقعی از مردمان آن عصر که ندانسته از قلم آنها به بیرون سرایت کرده است.

صلابی در وصف عصر راشدین می‌گوید: عصری بود که مسلمانان به تمام معنای کلمه به خدا و آخرت ایمانی ژرف داشتند و اسلام را با جدیت تمام اعمال می‌کردند، جامعه‌ای با اندک گناهان، جامعه‌ای که تاریخ نظیر آن را ندیده بود. عصری با مردمانی ربانی، اخلاقی، پویا، با

همت، با نشاط، مجاهد و عابد. ولی با فتنه عثمان همه چیز عوض شد. بر اثر انباشت ثروت و آسایش، نسلی با منافع فردی، طمع‌کار، سرتاپا عصبیت و با عادات جاهلی و بدور از تربیت اسلامی که در پی اختلاف و فتنه‌گری است ظهور کرد. جامعه‌ای جاهلی که آماده هرگونه آشوب بود و شایعات دروغین را پذیرا بود. این نسل بود که فتنه قتل عثمان را رقم زد (الصلابی، ۲۰۰۹: ۷۰-۷۸).

صلابی ناخودآگاه گرفتار تناقض شده است. وی از یک‌سو عصر راشدین را بهترین و والاترین عصر می‌داند و از سوی دیگر عصر عثمان را آلوده به مظاهر جاهلی معرفی می‌کند. صلابی فراموش کرده که پیش از این در تفسیر و تحلیل این عصر به استناد حدیث «خیر القرون» سیصد سال نخست را بهترین قرن‌ها معرفی کرده و این نسل گنه‌کار، طماع و فتنه‌گر که اینجا از آن سخن می‌گوید در زمان عثمان یعنی در سال ۳۵ هجری است و هنوز در عصر راشدین به سر می‌برد. این تناقض‌گویی آشکار نتیجه این است که علم کلام را به جای تاریخ حاکم کرده است. همین‌که به تاریخ رجوع شود حقایقی دیگر آشکار می‌شود که در فهم آن درمی‌مانیم؛ زیرا از یک سو می‌خواهیم این عصر را بهترین عصر معرفی کنیم و همزمان در پی آنیم که آن را بدترین عصر جلوه دهیم. این پارادوکس گره‌ای کور و ناگوشودنی است. بهتر آن بود که این متکلم - مورخان به جای اینکه با تکیه بر چند قاعده کلامی به خوانش تاریخ پردازند تاریخ و داده‌های آن را هم در تحلیل خود لحاظ کنند تا این چنین درمانده و گرفتار تناقض‌گویی نشوند.

یوسف العث در تحلیل سپاهیان امام علی علیه السلام آنها را به دو گروه تقسیم می‌کند. گروهی بومیان کوفه و بصره که یک زمان زیر فرمان حکومت کسری و ایران بودند و انضباط و اطاعت از والیان را خوب فرا گرفته‌اند. گروه دیگر اعرابی که همراه با فتوح به عراق آمدند و در کوفه و بصره سکنی گزیدند. این اعراب در دوره جاهلیت پیوسته در حال جنگ، درگیری، نزاع و غارت بودند و با ظهور اسلام، اسلام آوردند. گروهی به شدت و با تعصب به اسلام پایبند شدند و گروهی دیگر ایمانی سطحی آوردند (یوسف العث، ۱۹۸۵: ۱۱۳-۱۱۴). وی در جای دیگر مردمان این دوران را این چنین ترسیم می‌کند: برخی از مسلمانان اعرابی بودند که روح ژرف اسلام را در نیافته بودند بلکه پایبند ظواهرند و در پی آن به دو گروه تقسیم شدند: خوارج که فقط ظاهر دین را می‌دیدند و گروهی دیگر تنها به اسم، مسلمان بودند و طبیعت جاهلی همچنان در درون آنها لانه کرده بود. هر دو گروه به حکم سابقه‌ای که داشتند نمی‌توانستند غارت و جنگ و چپاول را کنار زنند و تنها انگیزه این جنگ‌ها و غارت‌ها متفاوت بود. گاهی به نام دین و مذهب و گاهی به منظور انتقام و عصبیت (همان، ۲۳۸).

تبیین یوسف العث کامل، وافی و منطبق بر تاریخ است ولی این اوصاف از مردم زمان با آن ادعای ساختگی «خیر القرون» که وی به آن معتقد است در تعارض تام و تمام است. وی

جهادگران را مؤمنانی خالص و با تقوا معرفی می‌کند ولی در اینجا اعتراف می‌کند که بسیاری از این جهادگران اعرابی بادیه‌نشین بودند که همان غارت‌های جاهلی را اکنون به نام دین ادامه دادند و با پایان جهاد سر از فتنه درآوردند. این مردم در همین قرون سه‌گانه‌ای زندگی می‌کنند که پیش از این آنها را بهترین، والاترین و پاکترین قرون نامیدند ولی اینجا از سر ناچاری حقیقت آنها را برملا کردند. این سیاست یک بام و دو هوا به واسطه این است که در «خیر القرون» به علم کلام پناه برده بودند و اینجا به تاریخ رجوع کرده‌اند.

طه‌حسین هم در به تصویر کشیدن مردمان زمانه کوتاهی نکرده است. در کنار مسلمانان با سابقه و دین آموخته از مردمانی سخن می‌گوید که در کوفه اندک‌اندک گرد آمدند تا اینکه از نظر عدد بر دیگران فائق آمدند. مردمانی که سهم آنان از جهل و نادانی بیش از علم، و بهره آنان از خشونت بیش از نرمی و نزاکت بود. اعرابی که آنجا گرد آمدند همان خشونت، تند، عصبیت و جهل را با خود آوردند و اسیران با خود انواع ضعف و فساد را جلب کردند (طه حسین، ۱۹۸۶: ۴/۲۹۷). این مسلمانان در جنگ‌های داخلی همین عصبیت جاهلی را با خود به همراه داشتند و به قول طه حسین در جنگ جمل اعراب به همان گمراهی کور و عادات جاهلی بازگشتند و دین خود را به فراموشی سپردند، و یا اینکه اعراب در آن روز دیوانه شده بودند به گونه‌ای که راه صواب را گم کرده و در تاریکی مطلق به سر می‌بردند (همان، ۴۷۸).

هیچ کدام از این اوصاف با آن تعبیر زیبای «خیرالقرون» همخوانی ندارد. اگر متکلم - مورخان معتقدند مسلمانانی که در جنگ جمل و جنگ صفین در برابر هم قرار گرفتند هدف آنها دین، اخلاق و خداوند بوده است با اوصافی که حتی خودشان از مردمان آن عصر ترسیم کرده‌اند در تعارض و تضاد است.

حقیقت این است که در هر عصر و هر زمانه مردمانی به سر می‌برند که هر کدام دارای خصوصیات مخصوص به خود دارد. مؤمنان در کنار بی‌ایمانان، وارستگان در کنار بی‌دینان، انسان‌ها در کنار گرگان انسان‌نما به سر می‌برند و این حقیقت هر جامعه‌ای است. چه نیاز است به یک حدیث «خیرالقرون» که صحت و سقمش و مراد و مضمونش برای ما روشن نیست درصدد برآییم که با آن مردمان سه قرن را تقدیس و تطهیر کنیم و در پایان دچار تناقض‌گویی شویم.

امام علی علیه السلام که خود فرزند آن عصر است و آن را بخوبی می‌شناسد در وصف مردمانش و خطاب به یارانش می‌گفت: با گنه‌کاران، قاتلان اولیاءالله، از دین برگشتگان که نه قرآن می‌خوانند، نه دین می‌شناسند و نه تأویل قرآن می‌دانند، بجنگید (ابن قتیبه، ۲۰۰۶: ۱۳۶). از نظر امام شامیان بادیه‌نشینانی بودند فرقه‌گرا، طمع‌کار، خشن، پست و ادب نایافته که هر کدام از گوشه‌ای به اینجا آمده‌اند (همان، ۱۴۷: الثقفی الکوفی، ۲۰۱۶: ۳۱۲/۱). امام در وصف این عصر می‌گوید:

این دورانی است که از خدا اطاعت نمی‌شود و با صالح و طالح ستم چیره گشته به گونه‌ای که مردم نه به حق تن در می‌دهند و نه از منکرات روی‌گردانند (الطبری، ۱۹۸۳: ۷۴/۴). نسلی که در پی طمع حاضر بود هر منکری را مرتکب شود. حتی عمرعاص که به زعم ناصواب متکلم- مورخان از صحابه پاک و راستین بوده به طمع مصر در کنار معاویه در قتل مسلمانان مشارکت کرد. مورخان معاصر که با نگاه تاریخی به حوادث نگریسته‌اند همگی بر این باورند که معاویه، مصر را به عنوان طعمه به عمرو سپرد و در برابر، عمرو دین خود را به معاویه واگذار کرد (ر. ک: شهیدی، ۱۳۸۳: ۱۶۹؛ جعفریان ۱۳۹۹: ۲۷۹/۲؛ جرجی زیدان، ۲۰۱۲: ۶۴/۴: Holt, 1978: 80/4).

بی‌تردید هر کس با رویکرد تاریخی - و نه کلامی - سراغ تاریخ اسلام برود بازیگران میدان را حتی اگر صحابه باشند در یک حکم کلی همین ویژگی‌ها را - اگر از استثناءات بگذریم - در آنان می‌بیند. شهیدی در وصف این عصر و مردمانش کوتاهی نکرده است؛ زیرا وی در کتاب قیام حسین علیه السلام به دنبال ریشه‌های به شهادت رساندن امام بود. از نظر وی جامعه‌ای که امام را به شهادت رساند جامعه‌ای است جاهلی که با اسلام واقعی فرسنگ‌ها دور بود. وی آغاز این تغییر و تحول و دوری از قرآن و سنت نبوی را از زمان عثمان می‌داند که در عصر اموی به اوج می‌رسد. مسلمانان زمان عثمان از تقوی و زهد که لازمه مسلمانی است بدور افتاده بودند و سنت‌ها مرده و بدعت‌ها زنده شده است. شامیان مردمانی حریص که الگوی آنان خالد بن ولید بود، و مردمان مدینه افرادی تن‌آسا و ناتوان از دفع شر. یاران علی علیه السلام که گرد وی آمده بودند مردمی دستخوش احساسات آنی، توطئه‌گر، تحریک‌پذیر، خودخواه، خود رأی و بدور از منطق بودند. نسلی درس نخوانده که از دین تنها غنیمت می‌شناختند. در جامعه مسلمانان، آن روح شریعت اسلامی یعنی عدالت و پرهیزگاری دیده نمی‌شود. از احکام اجتماعی دین تنها جمعه و جماعت، رونقی - آن هم به صورت تشریفاتی - داشت. (شهیدی، ۱۳۷۴: ۳۹-۴۰، ۵۶-۵۷، ۹۵، ۱۰۹، ۱۷۵). این حقیقت این عصر و مردمانش است و هر کس بکوشد با دو حدیث آن را زیبا جلو دهد کار او آب در هاون کوبیدن است. متکلم - مورخان که حدیث را پایه فهم انسان‌ها، صحابه و مردمان آن دوران قرار داده‌اند اگر به همان روش خود پایبند بودند به نتایجی می‌رسیدند که به صواب نزدیک‌تر می‌بود. در همان احادیث نبوی روایاتی وجود دارد که وصف حال مردم آن دوران بود. مسلم در صحیح خود روایتی نقل می‌کند که پیامبر به اصحاب خود هشدار می‌داد که «لا ترجعوا بعدی کفاراً یضرب بعضکم رقاب بعض» [مبادا بعد از من کفر بورزید و گردن یکدیگر را بزیند] (مسلم، ۲۰۰۹: ۲۹).

ابن عبدالبر بعد از ذکر جنایات بسر این حدیث را روایت می‌کند: «إِنِّي فَرَطُكُمْ عَلَى الْحَوْضِ مَنْ مَرَّ عَلَى شَرْبٍ، وَمَنْ شَرِبَ لَمْ يَظْمَأْ أَبَدًا، وَلَيَرَدَنَّ عَلَى أَقْوَامٍ أَعْرَفَهُمْ وَيَعْرِفُونَنِي ثُمَّ يُحَالُ بَيْنِي

وینهم».[من در رسیدن به حوض [کوثر] پیشتازم، هر کس از کنار من گذر کند سیراب شود و هر کس سیراب شود هیچ گاه تشنه نشود، و در آن هنگام افرادی بر من وارد شوند که آنها را می‌شناسم و آنان نیز مرا می‌شناسند ولی میان من و آنان مانع و حجابی کشیده شود]. ابوسعید خدری برای این حدیث دنباله‌ای نقل می‌کند. «فأقول: إنهم مني فيقال: إنك لا تدري ما أحدثوا بعدك، فأقول فسحقا سحقا لمن غير بعدى» [می‌گوییم: خدایا آنان از منند. پاسخ می‌شنوم: تو نمی‌دانی بعد از تو چه کردند. می‌گوییم: نفرین باد! نفرین باد کسانی که بعد از من دگرگونی کردند (ابن عبدالبر، ۱۴۱۵: ۱۳/۴۵). این وصف حال بسیاری از مردم زمانه است که نمی‌توان با دو یا چند قاعده کلامی آن را انکار کرد. قواعد کلامی بار کشش این را ندارند که حقایق تاریخ را بر ما عرضه کنند.

۵. عصبيت قبیله‌ای نزد صحابه

هر مورخ باید جامعه‌شناس و مردم‌شناسی باشد که روابط سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی حاکم بر مردم و جامعه را در تحلیل تاریخی لحاظ کند وگرنه هر تحلیلی ارائه دهد به دور از واقعیت و مبتنی بر تخیل خواهد بود. جامعه مورد بحث یعنی جامعه اسلامی - عربی جامعه‌ای با بافت قبیله‌ای است که قبیله و روابط قبیله‌ای با تمام تار و پود آن تنیده است و نادیده گرفتن این روابط هر مورخی را به بی‌راهه می‌کشد. مورخی که به استناد چند حدیث می‌کوشد جامعه آن روز را جامعه‌ای آرمانی، انسانی، اخلاقی و ملکوتی ترسیم کند که در آن منافع شخصی و درگیرهای قبیله‌ای هیچ نقشی نداشت گام در وادی بیگانه‌ای گذاشته که از تاریخ و تاریخ‌نگاری به دور است.

هر دو مورخ که رویکرد کلامی به تاریخ دارند یعنی صلابی و منیر غضبان از این سنخ مورخان هستند که نه به صراحت و نه به طور ضمنی به این روابط قبیله‌ای اشاره‌ای ندارند و در تحلیل تاریخی آنها را هیچ لحاظ نکرده‌اند؛ زیرا از نظر آنان این جامعه، جامعه‌ای است اسلامی که سر تا پا نور و ایمان می‌بارید و بازیگران آن نه انسان‌های عادی بلکه صحابه‌ای وارسته، باتقوا، عادل، عارف، نیک سیرت، اخلاقی و انسانی بودند که از سرچشمه زلال نبوت سیراب گشته‌اند. از نظر متکلم - مورخان بدیهی است که چنین مردمانی با این اوصاف نمی‌توانند تحت تأثیر احساسات قبیله‌ای قرار گیرند؛ زیرا آنان پس از گرایش به اسلام تمام عواطف و احساسات قبیله‌ای و جاهلی را به حاشیه رانده و ریشه‌های جهل و عصبيت را در درون خود خشکانده‌اند.

اما مورخان برخلاف متکلم - مورخان در کنار دین و انگیزه‌های دینی، احساسات و گرایش‌های قبیله‌ای را بازیگر میدان می‌دانند. در تمام حوادث این دوره به قول طه‌حسین عصبيت یکی از ارکان عمده فتنه بود و بی‌تردید نه تنها عراقیان دین را کنار زده قرابت و عصبيت را به میان کشیدند بلکه شامیان، مصریان و حجازیان نیز چنین بودند (طه‌حسین، ۱۹۸۶: ۴/۴).

۶۷۱). در جنگ معاویه با امام علی علیه السلام گروهی از هر دو طرف به خاطر دین وارد این کار زار شدند «ولی اموری هم بودند که هیچ ربطی به دین نداشت بلکه ریشه آن عصبیت عربی است که عمر برای مدت کوتاهی با جنگ ایرانیان و روم آن را مهار کرده بود ولی همین که فتنه آغاز شد باری دیگر سربرآورد و به جاهلیت پیشین برگشت به گونه‌ای که اعراب باری دیگر از گذشته خود یاد کردند و به همان فخرفروشی، غرور، دنیاطلبی و حرص به مال دنیا بازگشتند» (همان، ۵۰۷). طه حسین در جای جای حوادث تاریخی عصبیت قبیله‌ای و جاهلی را ردیابی می‌کند. خروج عبدالله بن زبیر به سود خاله‌اش عایشه در جنگ جمل از سر تعصب بوده و نیز به خاطر تعصب او به دائیانش از تیم به یاری طلحه تیمی شتافت (همان، ۴۷۲). پس از بیعت مسلمانان با عثمان و حذف امام علی علیه السلام ابوسفیان نزد وی آمد و به او گفت: بیا تا با تو بیعت کنم. طه‌حسین این را فتنه‌ای از جانب ابوسفیان نمی‌داند و نیز آن را به عشق علی و قرابتش به پیامبر نمی‌بیند بلکه انگیزه ابوسفیان را تعصب وی به سود بنی عبدمناف می‌داند (همان، ۴۶۸).

در پی برخی از این حوادث شاعران به گونه‌ای به شعر سرایی می‌پرداختند که عادات دوران جاهلی را فرایاد می‌آوردند (همان، ۴۴۵). از نظر وی شامیان و عراقیان هر دو اعرابی هستند که از عصبیت جاهلی مبراً نیستند. همه این قبائل مایل بودند بنا به عصبیت، نقش فعال و فضل و سابقه خویش را در جنگ و صلح نشان دهند. در کنار این عواطف و عصبیت قبیله‌ای عواطف دینی نیز نقش خود را بازی می‌کرد (همان، ۵۹۸). از نظر عباس محمود عقاد (العقاد، ۱۹۶۶: ۶۴). معاویه پیوسته خواهان نزاع و درگیری میان یمنیان و مضریان بود و هرازگاهی به سوی یکی از این دو متمایل می‌شد، سیاستی که در نهایت حکومت امویان تاوان آن را داد و به سبب آن بر باد رفت (همان، ۶۴). هشام جعیط نیز در فهم حوادث و خوانش تاریخ تمام منافع شخصی و اهداف سیاسی و قبیله‌ای را در طرف‌های نزاع پیوسته حی و حصار می‌بیند. انگیزه‌های عایشه در صف‌آرایی در برابر امام علی علیه السلام را قدرت‌خواهی، کینه شخصی به امام به خاطر ماجرای افک، بلندپروازی و هوی و هوس سیاسی می‌داند. از نظر وی این انگیزه نه تنها در عایشه بلکه در تمام بازیگران حوادث فتنه وجود داشت (هشام جعیط، ۲۰۰۰: ۱۴۸ - ۱۴۹).

از میان مورخان قدیم ابن خلدون به عنوان جامعه‌شناسی کار کشته در تحلیل حوادث تاریخ اسلام نقش احساسات قبیله‌ای و عصبیت‌های قومی را فرو نگذاشته است. او در ارزیابی واقعه کربلا شکست نظامی حرکت امام حسین علیه السلام را امری ممکن می‌داند چون در اسلام و پیش از اسلام مردم به بنی امیه گرایش داشتند تا به بنی‌هاشم. بنا به نظر ایشان عصبیت مضریان با قریش، و عصبیت قریش با عبدمناف، و عصبیت عبدمناف با بنی‌امیه بود. (ابن خلدون، ۱۹۹۹: ۲۰۰).

شهیدی در تحلیل حوادث تاریخ صدر اسلام نقش قبایل را برجسته می‌داند. بنا به باور وی «هرچند گروهی از مردم عراق به خاطر عرق دینی و حمیت اسلامی طالب برگشت حکومت عادلانه و تجدید سنت عصر پیغمبر بودند، اما سران قبیله‌ها و اشراف که سررشته کارها به دست آنان بود، تا این درجه حسن نیت نداشتند. آنها می‌خواستند عراق پیروز شود تا کینه خود را از شام بگیرند» (شهیدی، ۱۳۷۴: ۱۱۰) و طبیعی است که شامیان هم چنین هدفی داشتند. در جنگ جمل نیز نباید همه چیز را از دید جنگ صحابه به خاطر اجرای دین و احیای سنت بنگریم، بلکه «در جنگ جمل کوفه در مقابل بصره ایستاد، چون اکثریت مردم کوفه یمنیان و اکثریت بصره را مضریان تشکیل می‌دادند. پس می‌توان گفت در نبرد جمل، یمنی مقابل مضری قرار گرفت» (همان، ۴۲).

وی در تحلیل قیام عاشورا می‌گوید: «با گذشت پنجاه سال از یک سو برادری اسلامی فراموش شده و جهاد در راه خدا به کینه‌توزی و خون‌خواهی قبیله‌ای تبدیل گشت. قبیله همدان مقابل عک یا قبیله کنده برابر مذحج و سرانجام هواداران قحطانی برابر عدنانی و یا امویان به کینه‌خواهی از هاشمیان برخاستند» (همان، ۴۵). معاویه وقتی حکومت را در دست گرفت، کوشید تا آتش این کینه‌توزی‌ها را چندان که بتواند در جهت سود خود شعله‌ور سازد (همان، ۱۰۰). از نگاه فیلیپ حتی روح قبایلی، تعصب، و خودپرستی افراطی که ضعف جامعه قدیم عرب از آن بود در عصر اموی سر از خواب برداشت و نزاع عدنانیان و قحطانیان آغاز شد و معاویه بنیانگذار دولت اموی در شام قدرت خویش را به دوش یمنیان نهاده بود (Hitti, 1989: 280). هم‌چشمی و کینه‌توزی درون قبیله‌ها امری طبیعی است و این دشمنی که پیش از اسلام بود در دوره اسلامی دوباره فوران کرد. رقابت شام و عراق که هر کدام دست‌نشانده یک امپراطوری بزرگ بودند در دوره اسلامی ادامه پیدا کرد. حتی کسانی که معاویه و یزید را نمی‌خواستند نه به خاطر این است که آداب مسلمانی را رعایت نمی‌کردند، بلکه معاویه را نمی‌خواستند چون ریاست مضریان را بر یمنیان نمی‌پذیرفتند و اگر اندکی پیش برویم و گردهای انباشته بر روی تاریخ را لایه به لایه کنار بزنیم و چهره کینه‌توزی‌های لخمی و غسانی را از این گرد بزداییم، بدانجا می‌رسیم که معاویه و یزید را نمی‌خواستند چون مهتری شام و کهنتری عراق را تحمل نمی‌کردند (شهیدی، ۱۳۸۳: ۱۳۲، ۱۷۶، ۱۸۳).

بنابراین شایسته هیچ مورخی نیست که تاریخ یک جامعه قبیله‌ای را بنویسد و تحلیل کند ولی در تحلیلات خود نقش عصبیت قبیله‌ای را نادیده بگیرد، یعنی همان کاری که متکلم - مورخان به آن گرایش دارند. به بهانه اینکه این جامعه یک جامعه دینی و اسلامی بود همه چیز را با عینک دین‌نگریستن خروج از منطق تاریخ است. هر کس با هر گرایشی و از هر نحله و مذهبی باشد وقتی به تاریخ اسلام نگاهی بیافکند فوران شور و هیجان احساسات و عواطف قبیله‌ای را در آن مشاهده می‌کند مگر اینکه بخواهد به انگیزه‌های اعتقادی آن را انکار کند.

اشپولر در حکومت معاویه و شامیان کینه‌های قدیمی و تعصبات عربی را میدان‌دار می‌بیند. از نظر وی نقش احساسات قبیله‌ای در دولت اموی، این طبقه اشرافی و دنیاخواه غلبه یافت. معاویه حکومت را به شیوه‌ای که مناسب با ریاست یک رئیس اشرافی قبیله عربی باشد اداره می‌کرد. نزدیکان او پیوسته به وی دسترسی داشتند و در مسایل مربوط، با او طرف مشورت بودند. وی اتحادیه قبایل عربی جنوب را که کلب خوانده می‌شد با خود همدست کرد و از حمایت و تأیید آنها برخوردار گشت. این امر دارای اهمیت بود؛ زیرا توصیه و ارشاد پیامبر به مسلمانان برادر باشند در اینکه تعصبات قدیم قبیله‌ای اعراب را از بین ببرد تماماً بی تأثیر مانده بود. جناح‌بندی قدیم قبایل همچنان باقی مانده بود، و همراه با آنها قوانین و آداب قدیم قبایل و بالاتر از همه، تعصبات و کینه‌های قدیم همچنان باقی مانده است (Spuler, 1968: 35-36).

اختلافات بین شام و عراق از نظر عبدالحسین زرین‌کوب از همین تعصبات قبیله‌ای اعراب ناشی می‌گشت (زرین‌کوب، ۱۴۰۰: ۳۱۶). مونتگومری وات در تحلیل تاریخ اسپانیای اسلامی معتقد بود رقابت بین قبایل وجود داشت و عاملی بود که می‌باید در سیاست به حساب آید. از نظر وی قبیله قیس و کلب تقریباً مانند احزاب در دولت‌های امروزی عمل می‌کردند (Watt, 1996: 26). مادلونگ حتی انتخاب معاویه از سوی عمر به ولایت شام را قدرت‌مندی و جاه‌طلبی یمینان، به ویژه حمیریان می‌داند. عمر دریافته بود تنها کسی که می‌توانست این یمینان را مهار کند سفیانیان بودند (Madelong, 1997: 61).

رسول جعفریان در رخداد‌های پس از رحلت رسول خدا- که هنوز جامعه از اسلام نبوی خیلی فاصله نگرفته بود- میان مهاجران دو گرایش اموی و هاشمی می‌بیند و از سه خط سیاسی یعنی بنی‌هاشم، خط بنی‌امیه و خط میانی قریش سخن به میان می‌آورد (جعفریان، ۱۳۹۹: ۲/۲۵۴). چشم گذاشتن بر تمام این حقایق تاریخی روشی ناشایست در تاریخ‌نگاری است. مورخان از قدیم تا کنون به این رقابت‌های قبیله‌ای و نزاع‌های سیاسی توجه کرده‌اند و همه چیز را از نگاه دین و اخلاص دینی نمی‌دیدند. سخن متکلم- مورخان درباره شامیان و عراقیان و اینکه هر دو هدفی یکسان یعنی دین و دین‌خواهی داشته‌اند، با وجود این شواهد تاریخی رنگ می‌بازد و پوچی آن روشن‌تر می‌شود. معاویه وقتی جواب را به جریر بن عبدالله بجلی، نماینده امام علی علیه السلام داد و او را به سوی امام علی رهسپار کرد این ابیات را خطاب به امام نوشت:

أرى الشامَ تکرهَ مُلکَ العراقِ وأهلُ العراقِ لهمُ کارهونا
وکلُّ لصاحبه مُبغضُ یری کُلُّ ما کانَ من ذاک دینا

[چنان می‌بینم که شامیان عراقیان را دوست نمی‌دارند و عراقیان شامیان را خوش نمی‌دارند. هر کدام به دیگری کینه دارد و این را دین به شمار می‌آورند] (الدینوری، ۲۰۱۲: ۲۳۳).

این واقعیتی است که معاویه به آن اذعان داشت. شامیان از عراقیان و عراقیان از شامیان کینه داشتند و هر یک دیگری را ناخوش می‌داشتند، ولی به این کینه خود رنگ و لعاب دینی داده‌اند. این گزارش‌ها و شواهد تاریخی با ادعای متکلم-مورخان که انگیزه همه اختلافات را دینی و به قصد قربت الهی می‌دیدند در تعارض تام و تمام است. اگر مدعیات این متکلم-مورخان را به دادگاه تاریخ بکشانیم بی‌تردید در ارائه دلیل محکمه‌پسند در دفاع از خود و مدعیاتشان درخواهند ماند.

نه تنها جامعه آن روز قبیله‌ای بود و تمام تار و پود آن را روابط قبیله‌ای شکل می‌داد، بلکه تمام مناسبات حاکم بر حکومت‌ها و دولت‌هایی که مسلمانان تشکیل دادند به ویژه خلافت عثمان و امویان در نوع خود عربی و قبیله‌ای بود. «دولت عثمان به تمام معنی دولتی قبیله‌ای بود و می‌توان آن را دولت قریش و مشخصاً تیره بنی‌امیه از عبد شمس قلمداد کرد. همان وقتی که در مدینه، شورایی که عمر برای تعیین جانشینی خود تشکیل داده بود، بیرون جلسه میان عمار یاسر، مقداد و مردانی از بنی‌هاشم به حمایت از علی علیه السلام از یک سو و کسانی از بنی‌امیه و بنی‌مخزوم به حمایت از عثمان از سوی دیگر مجادلاتی تند درگرفت. بلافاصله بعد از انتخاب عثمان به خلافت نیز ابوسفیان، رئیس خاندان اموی، به مردان قبیله که در خانه عثمان گرد آمده بودند، توصیه کرد اجازه ندهند خلافت از دست آنان بیرون رود و آن را چون گویی در میان فرزندان خود بچرخانند» (قنوات ۱۳۸۹: ۱۰۷).

۶. نتیجه

در این جستار میزان بهره‌گیری مورخان و متکلم - مورخان از قاعده کلامی «صحابی بودن» مورد بحث و فحص قرار گرفت. نتایجی که از آن حاصل شد: مورخان تقریباً تنها با تکیه بر گزارش و داده‌های تاریخی و بدون لحاظ کردن منزلت صحابه و یا صحابی بودن تاریخ خود را نگاشته‌اند. در برابر، برای متکلم - مورخان منزلت صحابه اصل و حجت نهایی است و هر داده و گزارش تاریخی که - از نظر آنان - با منزلت صحابه در تعارض باشد انکار و یا توجیه می‌کنند. روش متکلم - مورخان در بهره‌گیری از این قاعده کلامی نتایج منفی زیادی به بار آورده است. نخست اینکه تاریخی که نگاشته‌اند با گزارش و داده‌های تاریخی در تضاد و تعارض است. به عبارتی دیگر آنچه که با تکیه بر قاعده صحابی بودن درباره صحابه نوشته‌اند مورد تأیید گزارش‌های تاریخی نیست و این مورخان با رویکرد کلامی که به تاریخ دارند نتوانسته‌اند تاریخی عینی، علمی و منطبق بر واقع یا حداقل نزدیک به واقع ارائه دهند. در حقیقت این مورخان بجای تاریخ‌نویسی، با تکیه بر قواعد کلامی دست به تاریخ‌سازی زده‌اند. برعکس، تاریخ و تاریخ‌نگاری مورخان بر خلاف تاریخ‌نگاری متکلم - مورخان با گزارش‌های تاریخی همخوان‌تر، علمی‌تر، عینی‌تر و با منطق علم تاریخ سازگارتر است. تصویری که متکلم-مورخان از صحابه و عصر آنان برکشیده‌اند تنها با تکیه بر روایات و آموزه‌های دینی و حجت دانستن آنها بوده که باعث شده این

مورخان با ارزش‌داوری و پیش‌فرض‌های کلامی سراغ تاریخ بروند و آنچه که در تاریخ‌نگاری آنان غایب بوده علمیت و عینیت تاریخ است.

منابع

- ابن تیمیه، ابوالعباس احمد بن عبدالحلیم (۱۹۸۹). منهاج السنه النبویه، تحقیق محمد رشاد سالم، بی.تا. ابن حبان، ابوحاتم (۱۹۹۱). السیره النبویه وأخبار الخلفاء، ط ۲، بیروت، مؤسسه الکتب الثقافیه.
- ابن حجر العسقلانی، احمد بن علی (۱۹۸۹). الإصابه فی تمییز الصحابه، ج ۱، ط ۱، بیروت، دار الفکر.
- ابن حزم الاندلسی، علی بن احمد (۱۹۶۹). رساله فی المفاضله بین الصحابه، ط ۲، بیروت، دار الفکر.
- ابن خلدون، عبدالرحمن (۱۹۹۹). مقدمه ابن خلدون، تحقیق درویش الجودی، ط ۱، بیروت، المكتبة العصرية.
- ابن عبدالبر، یوسف بن عبدالله (۱۹۹۵). الاستیعاب فی معرفه الأصحاب، ج ۱، ط ۳، تحقیق علی محمد معوض، بیروت، دارالکتب العلمیه.
- اسپالدینگ راجر و کریستوفر پارکر (۱۳۹۲). مقدمه‌ای بر تاریخ‌نگاری، ترجمه محمدتقی ایمان‌پور، ویراستار: غلامرضا برهمند، تهران، پژوهشکده تاریخ اسلام.
- اسماعیلی، حبیب‌الله و منیر قادری (۱۳۸۹). جستارهایی در تاریخ و تاریخ‌نگاری (مجموعه مقالات)، ج ۱، تهران، خانه کتاب.
- الویری، محسن (۱۳۹۸). «مبانی کلامی و تاریخ‌نگاری، بررسی موردی سنجش سند در نگاه علامه جعفر مرتضی»، آینه پژوهش، سال سی ام، شماره پنجم، آذر و دیماه.
- بری، عبدالله (۱۹۹۸). طه حسین و الخلفاء، عرض و نقد ادبی للحوادث الاسلامیه والربیبه فی کتاب الفتنه الکبری وعلی وبنوه، بیروت، دار الفکر.
- پناهی، یعقوب، اصغر منتظرالقایم، محمد علی چلونگر (۱۴۰۰) «تبیین مؤلفه‌های تاریخ دینی سید جعفر شهیدی»، دو فصلنامه تاریخ‌نگری و تاریخ‌نگاری دانشگاه الزهراء، سال سی و یکم، دوره جدید، شماره ۲۷، بهار و تابستان.
- ۸۴-
- الثقفی الکوفی، ابراهیم (۲۰۱۶). الغارات، ج ۱ و ۲، ط ۱، تحقیق السید جلال الدین الحمد، بیروت، دار إحياء التراث العربی.
- جعفریان، رسول (۱۳۹۹). تاریخ سیاسی اسلام، تاریخ خلفاء، از رحلت پیامبر تا زوال امویان (۱۱-۱۳۲)، ج ۲، ط ۱، قم، دلیل ما.
- جمیعا، هشام (۲۰۰۰). الفتنه: جدلیه الدین والسیاسه فی الإسلام المبکر، ط ۴، بیروت، دارالطلیعه.
- حسین، طه (۱۹۸۶). الفتنه الکبری وعلی بن ابن طالب وبنوه، المجموعه الكامله، الخلفاء الراشدون، ج ۴، ط ۴، بیروت، دارالکتب اللبنانی.
- حضرتی، حسن و بهنام صدری (۱۳۸۰). تاملاتی در علم تاریخ و تاریخ‌نگاری اسلامی: گفتگو با غلامحسین زرگری نژاد، سید هاشم آقاجری و عطاء الله حسنی، تهران، انتشارات نقش جهان.
- حضرتی، حسن (۱۳۹۷). روش پژوهش در تاریخ شناسی، ج ۲، قم، لوگوس.
- حیدر، اسد (۱۹۷۷). الصحابه فی نظر الشیعه، ط ۱، القاهره.
- الدینوری، أحمد بن داود (۲۰۱۲). الأخبار الطوال، ط ۲، تحقیق عصام محمد، بیروت، دارالکتب العلمیه.
- رضوی، سید ابوالفضل (۱۳۹۴). درآمدی بر تاریخ‌نگاری ایران اسلامی با تأکید بر یعقوبی، مقدسی، گردیزی و ابن فندق، ج ۱، تهران، سازمان انتشارات پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی.

۴۷ مقایسه دیدگاه مورخان و متکلم-مورخان در باره قاعده «صحابی بودن» در تاریخنگاری، مطالعه موردی: محمد صلابی، منیر غضبان

رفیعی، محمد طاهر (۱۳۹۸). دیوبندیه و اندیشه‌های کلامی آن. قم، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی (ره).
زرین کوب، عبدالحسین (۱۴۰۰). روزگاران: تاریخ ایران از آغاز تا سقوط سلطنت پهلوی، ج ۲، تهران، سخن.
زیدان، جرجی (۲۰۱۲). تاریخ التمدن الإسلامی، ج ۴، ط ۱، القاهرة، مؤسسه الہنداولی للتعلیم والثقافہ.
سلہب، أحمد (۲۰۱۱). علم الکلام والتاریخ: اشکالیة العقیدة فی الکتابہ التاریخیة الإسلامیة، بیروت، مرکز الحضارة.
شاکر، محمود (۱۹۹۸). معاویة بن ابی سفیان وأسرته، ط ۱، بیروت، المکتب الإسلامی.
الشنقیطی، محمدبن مختار (۲۰۰۷). الخلافات السیاسیة بین الصحابة، رسالہ فی مکانہ الأشخاص و قدسیة المبادی، ط ۱، تقدیم راشد الغنوشی، جدہ، مرکز الرایة المعرفیة.
شہیدی، سیدجعفر (۱۳۷۴). قیام حسین (ع)، ج ۱۷، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی.
شہیدی، سیدجعفر (۱۳۸۳). تاریخ تحلیلی اسلام. تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی: مرکز نشر دانشگاهی.
صادقی کاشانی، مصطفی (۱۳۹۸). درآمدی بر مبانی کلامی تاریخ‌نگاری اسلامی، ج ۲، قم، پژوهشگاه حوزه و دانشگاه.

الصلابی، علی محمد محمد (۲۰۰۹). معاویة بن ابی سفیان: شخصیتہ وعصر الدولة السفیانیة، ط ۲، دمشق، دار ابن کثیر.

الطبری، محمد بن جریر (۱۹۸۳). تاریخ الامم والملوک، ج ۴، ط ۴، بیروت، منشورات الأعلمی للمطبوعات.
العُش، یوسف (۱۹۸۵). الدولة الأمویة والاحداث التي سبقتها ومهدت لها ابتداء من فتنة عثمان، ط ۲، دمشق، دارالفکر.

العقاد، عباس محمود (۱۹۶۶). معاویة ابن ابی سفیان فی المیزان، ط ۳، بیروت، دارالکتب العربی.
العوادة، محمد (۲۰۰۸). «خلافات الصحابة: بین مبدایة الشنقیطی وسردیة محمد الغضبان»، *الثقافة*، العدد الثامن والخمسون ربیع ثانی ۲۰۰۸ھ

الغضبان، منیرمحمد (۱۹۹۶). معاویة بن ابی سفیان: صحابی کبیر وملک مجاهد، ط ۳، دمشق، دارالقلم.
قنوات، عبدالرحیم (۱۳۸۹). نزاع رهبری در جاهلیت و اسلام، ج ۱، مشهد: نشر صالح.
گرامی، سید محمدهادی، (۱۳۹۶). *مقدمه‌ای بر تاریخ‌نگاری انگاره‌ای و اندیشه‌ای، جستارهایی درباره تاریخ‌نگاری اندیشه در مطالعات اسلامی*، تهران، انتشارات دانشگاه امام صادق.
گیب و دیگران (۱۳۶۱). تاریخ‌نگاری در اسلام (مجموعه مقالات)، ترجمه و تدوین یعقوب آژند، تهران، نشر گسترده.

مسلم، ابن‌الحجاج النیشابوری (۲۰۰۹). صحیح مسلم، القاهرة، دار ابن‌الجوزی.

مفتخری، حسین (۱۳۹۴). مبانی علم تاریخ، تهران: سمت.

المودودی، ابوالاعلی (۱۹۷۸). الخلافة والملک، تعریب خلیل احمدخلیل وأحمد إدريس، ط ۱، الکویت، دارالقلم.

۵۳

میرزا صالح، غلامحسین (۱۳۸۱). تاریخ، نظریه تاریخ، تاریخ‌نگاری، گفتگو با زریاب خویی، ج ۱، نشر فرزاد.

هروی، جواد (۱۳۸۹). روش تحقیق و پژوهش علمی در تاریخ، تهران، امیر کبیر.

Aghād, Abbās Māhmūd (1966). *Mūāwiyā Ibn Abi Sūfyān in scales*, 3rd edition, Beirut, Dar Al –ketab Alarabi. [in Arabic].

Alūsh, Yūsef (1985). *The ūmayyād dynasty and the events that preceded it and paved the way for it, starting with the strife of ūthman*, 2nd edition, Damascus, Dar Alfekr. [in Arabic].

- Awadā, Mūhmmād (2008). «Disagreements between the Companions: Between Al-Shanqeeti's principles and the narrative of Mūhmmād Al-Ghādbān», *Al-Thaqāfā*, Issue No. 58. [in Arabic].
- Berri, Abdūllā (1998). Taha Husein's view about caliphates: Literary Presentation and Criticique of Islamic and Arabic events in the book of *alfetna Alkūbra and Ali and Banoh*, Beirut, Dar Al –Fekr. [in Arabic].
- Burge, Stephen (2020). *the prophet Muhammad: Islam and the divine message*, London, I.B. Tauris.
- Dinavari, Ahmad bin Davud (2012). *Alakhbar Alteval*, 2nd edition, edited by Esam Muhammad, Beirut, Dar Alkotob Alelmeia. [in Arabic].
- Esmaili, Habibollah and Munir ghadery (2010). *Essays in history and historiography (collection of articles)*, 1st edition, Tehran, Book House. [in Persian].
- Gerami, Seyyed Muhammad Hadi (2017). *An introduction on the history of idea and thought, essays on the historiography of thought in Islamic studies*, Tehran, Imam Sadegh University. [in Persian].
- Ghadban, Munir Muhammad (1996). *Mu'awiyah bin Abi Sufyan: a great companion and a mujahid king*, 3rd edition, Dar Alghalam. [in Arabic].
- Ghanavat, Abdolrahim (2010). *Conflict of leadership in Jahiliyyah and Islam*, 1st edition Mashhad, Salih Publication. [in Persian].
- Gibb, Hamilton and others (1982). *Historiography in Islam (collection of articles)*, Translated and compiled by Yaghoub Ajand, Tehran, Gostarde publication. [in Persian].
- Hazrati, Hasan and Behnam Sadry (2001). *Studies on the science of history and Islamic historiography: a conversation with Gholamhossein Zargarinejad and Seyyed Hashem Aghajari and Ataullah Hasani*, Tehran, Naqsh Jahan Publications. [in Persian].
- Hazrati, Hasan (2018). *Research method in historiography*, Qom, Logos. [in Persian].
- Haravi, Javad (2010). *Research method and scientific research in history*, Tehran, Amir Kabir. [in Persian].
- Hawting, G.R (2000). *The first dynasty of Islam the Umayyad caliphate A.D 661-750*. London, routledge.
- Heidar, Asad (1977). *The Companions in the Shiite view*. 1st edition, Alghahera. [in Arabic].
- Hitti, Philip (1989). *History of the Arab from the earliest times to the present*, London, macmillan.
- Holt, Peter Malcolm (1978). *The Cambridge History of Islam*, Cambridge university.
- Hosein, Taha (1986). *great sedition and Ali ibn abi Talib and his sons, the complete collection, the righteous caliphs, volume 4*, 4th edition, Beirut, Dar Alketab Alobnani. [in Arabic].
- Ibn Abdelbar, Yūsef bin Abdūlā (1995). *Alestiāab fi Marafat Alashab*, volume 1 and 3, 3rd edition, edited by Ali Muhammad Moavaz, Beirut, Dar Alkootob Alelmia. [in Arabic].

- Ibn Hājār Al-āsghalani, Ahmad bin Ali (1989). *Al-Esaba fi Tamiiz Al-Sehaba*, volume 1, 1st edition, Beirut, Dar Al -Fekr. [in Arabic].
- Ibn Hazm Alandolosi, Ali bin Ahmad (1969). *Resala fi almofadala bein Alsehaba*, 2nd edition, Beirut, Dar Al -Fekr. [in Arabic].
- Ibn Hebban, Abū Hatam (1991). *AL-Sira AL-Nabaveia Wa Akhbar Alkhefafa*, 2nd edition, Beitut, institute of Alkotoob Altheghafia. [in Arabic].
- Ibn Khaldūn, Abdolrāhmān (1999). *Moghādāmāt bin Khāldūn*, 1st edition, Almaktaba Almasria. [in Arabic].
- Ibn Teimeiā, Abū al-Abbs Ahmad bin Abdūlhalim (1989). *Menhāj Al-Sonaā Al-nabaveiā*, edited by Muhammad Rashad. [in Arabic].
- Joait, Hesham (2000). *The strife: The dialectic of religion and politics in early Islam*, 4th edition, Beirut, Dar Alitalia. [in Arabic].
- Jafrian, Rasool (2020). *The political history of Islam, the history of the caliphs, from the death of the Prophet to the decline of the Umayyads (132-11)*, volume 2, 15th edition, Qom, Dalil Ma. [in Persian].
- Madelong, Wilfered (1997). *The succession to Muhammad, a study of the Early caliphate*, Cambridge university.
- Maududī, Abualala (1978). *Succession and kingship*, 1st edition translated by khalil Ahmad khalil and Ahmad Edris, Al-kowait, Dar Alghalam. [in Arabic].
- Mccullagh, Behan (2004). *The logic of history: putting postmodernism in perspective*, London, Rotledge.
- Mirza Saleh, Gholamhosein (2002). *History, theory of history, istoriography, conversation with Zaryab Khoui*, 1st edition, Farzan publication. [in Persian].
- Moftakhary, Hosain (2015). *The fundation of history science*, Tehran, Samt. [in Persian].
- Moslem, bin Alhjjaj Alnaishaburi (2009). *Sahih Moslem, cairo*, Dar bin Aljovzi. [in Arabic].
- Olviri, Mohsen (2019). «Theological and historiographical foundations, a case study: document evaluation in the view of Allameh Jafar Morteza», *Ayane Pajohesh*, 30th year, 5th issue, Azar and Day. [in Persian].
- Panahi, Yaghub, Asghar Montazer Alghaem, Muhammad Ali Chelongar (2021). «Explanation of the components of Seyyed Jafar Shahidi's religious history», *two quarterly historiography and historiography of Al-Zahra University*, 31st year, new period, number 27, spring and summer, 53-84. [in Persian].
- Rafii, Muhammad Taher (2019). *Deobandi and its theological ideas*, Qom, Imam Khomeini Educational and Research Institute. [in Persian].
- Razavi, Seyyed Abolfazl (2015). *An introduction to the historiography of Islamic Iran with an emphasis on Yaghoobi, Maghdisi, Gardizi and Ibn Fandugh*, 1st edition, Tehran, Research Institute of Islamic Culture and Thought. [in Persian].
- Rozental, franz (1969). *A history of Muslim historiography*. Nederland, leiden.

- Sadeghi kashani, Mostafa (2019). An introduction to the theological foundations of Islamic historiography, 2nd edition, Qom, Research Institute of University and Hovze. [in Persian].
- Shahidi, Seyyed Jafar (1995). Husain's uprising, 17th edition, Tehran, The center of Propagation of Islamic culture. [in Persian].
- Shahidi, Seyed Jafar (2004). Analytical history of Islam, Tehran, Scientific and Cultural Publishing Company, Academic Publishing Center. [in Persian].
- Salhab, Ahmad (2011). Science of theology and History: problems of faith in Islamic historical writing, Beirut, Center of civilization. [in Arabic].
- Sallabi, Ali Muhammad Muhammad (2009). Mu'awiyah ibn Abi Sufyan: His personality and the Age of the Sufyan State, 2nd edition, Damascus, Dar bin kathir. [in Arabic].
- Shaker, Mahmud (1998). Muawiyah ibn Abi Sufyan and his family, 1st edition, Beirut, Almaktab Aleslami. [in Arabic].
- Shanghity, Muhammad bin Mukhtar (2007). Political disputes between the Companions, a treatise about the status of people and the sanctity of principle, 1st edition, edited by Rashed Alghanoshi, Jadda, the center of Alraia Almarafia. [in Arabic].
- Spalding, Roger and Christopher Parker (2013). An introduction to historiography, translated by Muhammad Taghi Imanpour, edited by Gholamreza Barahmand, Tehran, Research Institute of Islamic History. [in Persian].
- Spuler, Berthold (1968). the Muslim world: the age of the caliphs, Netherland, Wiener Publishers.
- Stanford, Michael (1999). A companion to the study of History, Oxford and Cambridge USA.
- Tabari, Muhammad ibn Jarir (1983). Tarikh al-Rusul wa al-Muluk, Volume 4, 4th edition, Beirut, Al-Alami Publisher for Publications. [in Arabic].
- Thaghafi Alkofi, Ebrahim (2016). Algharat, volume 1, 1st edition, edited by Alsaied Jalal Eldin Alhamd, Beirut, Dar Ehia Altorath Alarabi. [in Arabic].
- Warrington, Marnie Hughes (2015). fifty key thinkers on history, London and New York, Routledge.
- Watt, Montgomery (1996). A history of Islamic spain, London, Edinburgh.
- Zarinkob, Abdolhosein (2021). Rozegaran: History of Iran from the beginning to the fall of the Pahlavi dynasty, 20th edition, Tehran, Sokhan. [in Persian].
- Zeidan, Jorji (2012). History of Islam civilization, volume 4, 1st edition, Al-Hindawi institute for Education and Culture, Cairo. [in Arabic].



Analyzing Written Sources Related to Avicenna's School-Tomb in Esfahan

Mahdi Panjehpour¹, Behnam Pedram², Ali Shojaee Esfahani³

1. MA in architectural conservation, Faculty of Conservation, Art University of Esfahan, Iran. Email: mahdi.panjehpour63@gmail.com

2. Corresponding Author, Associate Professor, Faculty of Conservation, Art university of Esfahan, Iran. Email: b.pedram@au.ac.ir

3. Assistant professor, Faculty of Conservation, Art University of Esfahan, Iran. Email: a.shojaei@au.ac.ir

Article Info	Abstract
Article Type: Research Article	The tomb attributed to Avicenna (Ibn Sina) in Esfahan's Dardasht neighborhood is a valuable Dailamite-era monument. It was likely once part of a larger architectural ensemble that over time lost its links to adjoining structures and now survives as an isolated domed space. Because physical evidence is limited, its study has relied chiefly on written sources spanning several centuries that directly or indirectly mention Avicenna's residence, teaching, and death. Using historical, descriptive-analytical, and comparative methods, the relationship between Sheikh al-Ra'is and Esfahan was reassessed. Pre-Safavid sources focus mainly on his biography and works, with only occasional references to the place of his death, burial, and the cities connected to his interment. Post-Safavid texts increasingly highlight the examined structure as both a madrasa and a possible burial site, yet still provide only general narrative fragments and brief notes on architectural features or later alterations. Current evidence has strengthened the plausibility of Avicenna's burial in Esfahan, though definitive attribution of his tomb to either Esfahan or Hamadan remains unresolved; both cities retain importance. The evidence, however, strongly supports identifying the building as Avicenna's madrasa in Esfahan. This view is widely accepted by most researchers, including the present authors, who emphasize its role as a significant historical and educational site associated with Sheikh al-Ra'is. The monument's transformation over time and its enduring cultural significance underscore its relevance to the historical study of Avicenna's legacy.
Article History: 8, March, 2025	
In Revised Form: 9, September, 2025	
Accepted: 22, October, 2025	
Published Online: 12, January, 2026	
Keywords: Esfahan, Madras of Avicenna, Alaiyeh Dome, Dardasht, Kuy-Gonbad (Kun-Gonbad).	

Cite this The Author (s): Panjehpour, M., Pedram, B., Shojaee Esfahani, A., (2025-2026). Analyzing written sources related to Avicenna's School-Tomb in Esfahan, Historical Sciences Studies, Vol.17, No 2, Serial No.40 – Autumn & Winter: (51-74)

DOI: [10.22059/jhss.2025.391690.473789](https://doi.org/10.22059/jhss.2025.391690.473789)



Publisher: University of Tehran Press

1. Introduction

The existing structure of the school-tomb attributed to Avicenna, located near the historical Goldasteh minaret, is a remnant of the oldest endowment school in Esfahan, known as Ala'ei School, dating back to the fourth century AH during the reign of Ala al-Dawlah Kakuyeh. This place is known as where Avicenna taught and was also suggested to be his possible burial site in Esfahan. Despite the numerous historical texts discussing the burial of Ibn Sina in the Kuy-Gonbad neighborhood, only two documents from the Safavid period explicitly mention "Alaiyeh Dome" as his burial place. No other document from the Daylamites to the late Qajar period has been found that directly refers to this historical-cultural building. In the late Qajar period, based on oral tradition, this building was identified as both a Madras and a burial site for Avicenna. Considering these factors, there is a pressing need to accurately recognize this unique historical and cultural site. To achieve this, an analysis of historical manuscripts and documents related to Ibn Sina and the construction of the School Tomb attributed to him in Esfahan has been organized and reviewed in three parts, based on the order of their writing. The data collected has been analyzed using historical and descriptive-analytical methods, alongside library studies. In the first part, documents concerning the biography and life of Abu-Ali Sina, along with writings from the 7th to the 14th centuries AH, are presented. The second part reviews books and articles by contemporary researchers that focus on this building. Finally, the third part includes some correspondence from the mid-1950s, which is considered to be of significant importance. It is important to note that the classification of primary sources is based solely on documents that mention Esfahan as Ibn Sina's burial place or that also consider Hamedan as a probable burial site. Ultimately, the findings of this research have been compiled and analyzed.

2. Identified Traces

This study provides a detailed examination of the identified documents regarding Avicenna's biography, teaching location, and burial site in Esfahan. The written documents reviewed in this research focus on the historical periods of the Daylamites, Seljuk, Safavid, Qajar, Pahlavi, and contemporary times. It analyzes 15 historical manuscripts and 20 books from various sources. Although historical accounts before the Safavid dynasty briefly mention his death and burial in Hamedan and Esfahan, they do not explicitly discuss the location of his residence, burial location, or the weekly lessons he held under the patronage of Ala al-Dawlah. During the reign of King Suleiman I of the Safavid dynasty, two manuscripts explicitly state that Ibn Sina's body was transferred from Hamedan to Esfahan, where he was buried in a place known as "Alaiyeh Dome." Since the late Qajar period, researchers have increasingly focused on the Ibn Sina School as the definitive site of his teaching and possible burial in Esfahan. However, recent research primarily consists of general statements about events related to this building, including intrusions, structural changes, and its various uses as a historical-cultural monument, serving as a school, tomb, Zurkhaneh, prayer hall, and warehouse.

3. Conclusions

The results of this research will be presented in two parts. The first part discusses the possible burial of Avicenna in Esfahan and the building in question. Due to varying opinions among authors from different eras regarding his burial site, it is challenging to definitively choose between Esfahan and Hamedan. However, based on the available sources and historical documents presented in this study, the likelihood of Ibn Sina being buried in Esfahan appears so stronger than before, although pinpointing the exact burial location in this city requires

further research. Both Esfahan and Hamedan hold significant value in this context. The second part, informed by recent historical documents, oral history, the city's collective memory, and various sayings among scholars and citizens of Esfahan, affirms that the function of the building in question as Avicenna's teaching venue is recognized and accepted among researchers in this field, as well as authors.



واکاوی منابع مکتوب مرتبط با مدرس - مقبره ابن سینا در اصفهان^۱

مهدی پنجه‌پور^۱، بهنام پدram^۲، علی شجاعی اصفهانی^۳

۱. کارشناس ارشد مرمت و احیای ابنیه و بافت‌های تاریخی، دانشکده حفاظت و مرمت، دانشگاه هنر اصفهان، اصفهان، ایران. رایانامه: mahdi.panjepour63@gmail.com
۲. نویسنده مسئول، دانشیار گروه مرمت و احیای بناها و بافت‌های تاریخی، دانشکده حفاظت و مرمت، دانشگاه هنر اصفهان، اصفهان، ایران. رایانامه: b.pedram@au.ac.ir
۳. استادیار گروه باستان‌شناسی، دانشکده حفاظت و مرمت، دانشگاه هنر اصفهان، اصفهان، ایران. رایانامه: a.shojaei@au.ac.ir

اطلاعات مقاله چکیده

نوع مقاله:

علمی - پژوهشی

تاریخ دریافت:

۱۴۰۳/۱۲/۱۸

تاریخ بازنگری:

۱۴۰۴/۰۶/۱۸

تاریخ پذیرش:

۱۴۰۴/۰۷/۳۰

تاریخ انتشار:

۱۴۰۴/۱۱/۰۱

بنای مدرس - مقبره منسوب به ابن سینا، از یادگارهای عصر دیالمه در محله دردشت اصفهان است. این اثر در طول زمان پیوستگی خود را با ساختارهای همجوار از دست داده و به یک فضای گنبدخانه‌ای منفرد تبدیل شده است. بررسی منابع مکتوب نگارش شده در قرون مختلف که به محل زندگی، تدریس و مرگ ابوعلی سینا پرداخته‌اند کمک قابل قبولی در شناخت این بنا داشته است. در این راستا ارتباط ابن سینا و اصفهان از طریق روش‌های تاریخی و توصیفی-تحلیلی و نیز مطالعات مقایسه‌ای بررسی شد. بر پایه این مطالعات مشخص گردید که در منابع قبل از صفویه عمدتاً زندگینامه و آثار ابوعلی سینا مطرح شده و کاتبین به مقتضای بحث، به محل فوت، دفن و گاهاً اسامی شهرهای محل خاکسپاری او بیان داشته‌اند. در منابع بعد از صفویه، هرچند تمرکز نویسندگان بر بنای مورد پژوهش، به عنوان مدرس و مدفن احتمالی ابن سینا فزونی یافته، اما این ارائه اطلاعات همچنان محدود به بیان کلیات حوادث به وقوع پیوسته پیرامون شخصیت وی و ارائه مختصر جزئیاتی از ساختار کالبدی و تغییرات حادث شده در بنای مدرس ایشان است. با توجه به منابع در دسترس، هرچند پذیرش احتمال دفن ابو علی سینا در اصفهان بیش از پیش قوت گرفت، اما رد یا تأیید انتساب مدفن ابن سینا به هر یک از دو شهر اصفهان یا همدان امری غیرقطعی است. از طرف دیگر بر اساس دلایل و شواهد موجود، می‌توان بیان داشت که کارکرد بنای مذکور به عنوان مدرس ابو علی سینا در اصفهان، مورد قبول قاطبه پژوهشگران این عرصه قرار گرفته است.

واژه‌های کلیدی:

اصفهان، مدرس
ابن سینا، قبه علائیه،
دردشت، کوی گنبد
(کون گنبد).

استاد: پنجه‌پور، مهدی؛ پدram، بهنام؛ شجاعی اصفهانی، علی؛ (۱۴۰۴). واکاوی منابع مکتوب مرتبط با مدرس-مقبره ابن سینا در اصفهان، پژوهشهای علوم تاریخی، سال ۱۷، شماره ۲، پاییز و زمستان، شماره پیاپی ۴۰- (۷۴-۵۱).

DOI: 10.22059/jhss.2025.391690.473789



ناشر: مؤسسه انتشارات دانشگاه تهران

۱. مقدمه

بنای مورد پژوهش به عنوان یکی از آثار برجای مانده از دوره دیلمی^۲ (حک: ۳۳۵-۴۲۰ ق.) بوده که در محله دردشت اصفهان قرار دارد (گلوبک، ۱۹۷۴: ۲۶؛ شفقی، ۱۳۸۵: ۳۰۳). این بنای تاریخی علاوه بر محل تدریس ابوعلی سینا (۴۲۸-۳۷۰ ق.) به عنوان مدفن احتمالی او در این شهر نیز معرفی شده است (ایمانیه، ۱۳۵۵: ۵۲-۵۴؛ الطیبی، ۱۰۹۱ ق: ۱۷؛ لاهیجی، ۱۰۹۱ ق: ۱۱۵). با وجود تعدد متون تاریخی پیرامون دفن پیکر ابوعلی سینا در محله کوی گنبد^۳ اصفهان، اما به غیر از دو مکتوب موجود از دوره صفوی که در آنها با بیان «قبه علائیه»، از آنجا به عنوان محل دفن شیخ‌الرئیس یاد شده، تاکنون مستند دیگری مبنی بر اشاره صریح و مستقیم به این بنای تاریخی-فرهنگی، در منابع موجود از دوره دیالمه تا اواخر دوره قاجار (حک: ۱۲۱۰-۱۳۳۴ ق.) در دسترس نگارندگان قرار نگرفته است. در اواخر دوره قاجار و بر اساس سنت شفاهی نیز ضمن اشاره به این بنا، از آن به عنوان مدرس، گورخانه و محل دفن پیکر شیخ‌الرئیس نام برده شده است (جابری انصاری، ۱۳۲۱: ۲۳؛ ۱۳۷۸: ۷۲). همچنین سازه موجود از این بنا که در مجاورت منار تاریخی گلدسته واقع شده به عنوان بخش باقی مانده از قدیمی‌ترین مدرسه وقفی شهر اصفهان، از آثار قرن چهارم ه.ق. و دوره حکمرانی علاءالدوله کاکویه (حک: ۳۹۸-۴۳۳ ق.)، و با نام مدرسه علایی قابل شناسایی است (ایمانیه، ۱۳۵۵: ۵۲-۵۴؛ شفقی، ۱۳۸۵: ۳۰۳). بنا بر گزارش‌های موجود ساختار کالبدی اصیل و ارتباطات فضایی این اثر واجد ارزش تاریخی با سایر اجزای معماری مجاور خود به دلیل گستره دخل و تصرفات صورت گرفته بر آن در طول زمان، دچار تغییرات متعدد شده است. این امر سبب گردیده تا امکان اظهار نظر قطعی پیرامون کاربری اصیل این بنا، تنها با در نظر گرفتن ساختارهای معمارانه فضای منفرد موجود فراهم نبوده و در این راستا برآیند نتایج حاصل از مجموعه پژوهش‌های متعدد مورد نیاز واقع شود. اکنون با در نظر گرفتن موارد فوق و به منظور کسب نتایج متقن در ارتباط با کاربری اصیل بنای مورد پژوهش، ضرورت بازشناسی دقیق این اثر بی‌بدیل از حیث مطالعات تاریخی دو صدچندان خواهد بود. بدین منظور واکاوی مکتوبات و اسناد تاریخی مرتبط با شیخ‌الرئیس و بنای مدرس-مقبره منسوب به وی در اصفهان با توجه به ترتیب تاریخ نگارش در سه بخش طبقه‌بندی، تحلیل و بررسی شده است. در بخش نخست، مکتوبات پیرامون سیره و زندگینامه ابوعلی سینا و تحریرهای مربوط به قرون ۷ تا ۱۴ ه.ق. ارائه شده است. در گام دوم، کتب و مقالات ارائه شده توسط محققین معاصر با تمرکز بر بنای مدرس-مقبره مذکور، بررسی شده و در بخش سوم نیز برخی از مکاتبات برجای مانده پیرامون این بنا در اواسط دهه سی شمسی که در میان دیگر اسناد دارای اهمیت بالاتری بوده ارائه گردیده است. لازم بذکر است طبقه‌بندی منابع دسته نخست، صرفاً بر اساس مکتوباتی است که در آنها از شهر اصفهان به عنوان محل دفن ابن سینا یاد شده و یا علاوه بر این شهر، مدفن

شیخ‌الرئیس در همدان نیز محتمل دانسته شده است. در پایان نیز با احصاء مستندات بدست آمده و تحلیل آن، نتایج این پژوهش مکتوب شده است. از آن‌جا که در پژوهش حاضر به مرور اسناد و مکتوبات تاریخی مرتبط با بنای مدرس-مقبره منسوب به ابن‌سینا در اصفهان و با هدف بازشناسی دقیق این اثر منحصر بفرد تاریخی فرهنگی پرداخته شده؛ لذا این پژوهش در صد پاسخ به این پرسش خواهد بود که: کارکرد بنای تاریخی منسوب به ابن‌سینا در محله دردشت اصفهان، در طول حیات خود چه بوده است؟

۲. روش پژوهش

این پژوهش از جنبه روش و ماهیت به صورت ترکیبی، شامل تاریخی و توصیفی-تحلیلی بوده، روش تجزیه و تحلیل در آن به صورت کیفی و داده‌های این پژوهش به صورت کتابخانه‌ای گردآوری شده است. اسناد مکتوب مورد بررسی در این پژوهش منابعی با محوریت دوره‌های تاریخی دیلمی، سلجوقی، صفوی، قاجار، پهلوی و معاصر است.



شکل ۱. تصویر نمای خارجی از بنای مورد پژوهش در دی‌ماه ۱۴۰۲ (ماخذ: نگارندگان، ۱۴۰۲)



شکل ۲. جانمایی بنای مورد پژوهش بر نقشه اصفهان (ماخذ: شهرداری اصفهان، ۱۴۰۳) (افزونه: نگارندگان)

۳. پیشینه پژوهش

بر اساس مطالعات صورت گرفته می‌توان بیان داشت، هرچند در طی قرون متمادی محققین بسیاری راجع به سیره و احوالات شیخ‌الرئیس سخن به میان آورده‌اند، اما به دلیل کمبود مستندات و دشواری موضوع، کمتر پژوهشی در راستای تحلیل و بررسی دقیق محل تدریس و تدفین احتمالی پیکر این دانشمند ایرانی در شهر اصفهان به انجام رسیده است. در این راستا معدود پژوهشگرانی در دهه‌های گذشته به این موضوع پرداخته‌اند. برای مثال جابری انصاری صراحتاً از دفن شیخ‌الرئیس در اصفهان نام برده (جابری شیخ الانصار، ۱۳۳۵: ۵۰۹)، جلال‌الدین همایی نیز ضمن اشاره به برخی منابع تاریخی و بررسی بنای مدرس-مقبره منسوب به ابن‌سینا،

اعتقاد خود راجع به دفن ابوعلی سینا در شهر اصفهان را بیان داشته، دو موضع شهری احتمالی را نیز بدین عنوان معرفی کرده است (همایی، ۱۳۳۴: ۲۸۰). از دیگر پژوهشگران این عرصه می‌توان به صدرهاشمی اشاره داشت که ضمن بیان صریح فوت ابن سینا در شهر اصفهان و دفن او در محله دردشت، به برخی تغییرات کالبدی صورت گرفته در بنای مورد پژوهش اشاره کرده است (صدرهاشمی، ۱۳۳۰ الف: ۱۶۹). همچنین لیزا گلوبک^۱ ضمن اشاره به ابنیه متعلق به دوره آل بویه در اصفهان، از مدرسه ابن سینا در نزدیک دروازه دردشت یاد کرده (گلوبک، ۱۹۷۴: ۲۶)، مصلح‌الدین مهدوی هم با اشاره به دفن شیخ‌الرئیس در مدرس خود، به بیان شرح احوال وی و توضیحاتی پیرامون بنای منسوب به او پرداخته است (مهدوی، ۱۳۸۲: ۷۵).

در میان محققین متقدم نیز می‌توان از ابن اثیر، سجستانی، سمرقندی و تبریزی یاد کرد که در مکتوبات خود صراحتاً از اصفهان به عنوان تنها محل فوت ابن سینا نام برده‌اند (ابن اثیر، ۱۱۶۱ ق: ۲۱۸؛ سجستانی، ۶۳۷ ق: ۱۲۷؛ سمرقندی، ۹۸۱ ق: ۴۴؛ تبریزی، ۱۰۷۷ ق: ۱۷۸). همچنین نویسنده کتاب *عیون الانباء فی طبقات الاطباء* (ابن ابی‌اصیبه، ۷۷۳ ق: ۱۹۳) و کاتبان برخی نسخ تاریخی از جمله *سیره ابن سینا و فهرست مصنفته* (بی‌نا، ۶۹۷ ق: ۵)، *رساله در احوال شیخ ابوعلی* (بی‌نا، ۱۰۷۲ ق: ۵)، *رساله فی احوال شیخ‌الرئیس* (الاصفهانی، ۱۱۰۷ ق: ۵۷۶) و *رساله فی بیان احوالات الشیخ‌الرئیس* (بی‌نا، بی‌تا: ۱۳) نظری مبنی بر فوت و دفن موقت ابوعلی در همدان و انتقال پیکر او به اصفهان را بیان داشته‌اند. کلبعلی تبریزی نیز از سنگ قبر مکشوفه و منتسب به ابن سینا در سردابه مخروبه‌ای در مجاورت مسجد شیخ لطف‌الله سخن به میان آورده (تبریزی، ۱۱۲۲ ق: ۱۹۰)، ماجرای انتقال پیکر شیخ‌الرئیس به اصفهان پس از هشت ماه و دفن او در قبه علائیه نیز در *رساله فی تاریخ احوال شیخ‌الرئیس* (الطیبی، ۱۰۹۱ ق: ۱۷) و *رساله در احوال ابوعلی سینا* (لاهیجی، ۱۰۹۱ ق: ۱۱۵) ضبط شده است. همچنین ابن خلکان، ابن کثیر و خوانساری اصفهانی در آثار خود شهر اصفهان را به عنوان یکی از گزینه‌های احتمالی دفن شیخ‌الرئیس معرفی کرده‌اند (ابن خلکان، ۹۵۸ ق: ۱۳۴؛ ابن کثیر، ۱۹۸۸: ج ۱۲: ۴۴؛ خوانساری اصفهانی، بی‌تا: ۱۸۳).

در این راستا اگرچه به دلیل موضوع پژوهش، حتی الامکان از ارائه منابع مرتبط با دفن پورسینا در شهر همدان اجتناب شده اما لازم به یادآوری است در نسخ موجود از زندگینامه خودنوشته شیخ‌الرئیس و تکمله ابوعبید جوزجانی بر آن که با عنوان *سرگذشت ابن سینا* شهرت یافته، از شهر همدان به عنوان محل دفن بوعلی نام برده شده است (نفیسی، ۱۳۳۱: ۱۸-۱۷). این مستند که در طول تاریخ و در ارتباط با محل دفن شیخ‌الرئیس مبنای نظر برخی از پژوهشگران قرار گرفته به اعتقاد چندی از محققین و با وجود تعدد رونوشت‌ها، تاکنون متن اصلی و نسخه معتبری از آن شناسایی نشده است. علاوه بر این پاره‌ای از گزارشات غیرقابل تأیید، معشوش و

1. Golombek, Lisa.

برخلاف سیره عملی شیخ‌الرئیس در این آثار ضبط گردیده که احتمالاً توسط مخالفین ابن‌سینا در متن اصلی جوزجانی وارد شده و بر این اساس رساله مذکور را با همه اهمیت خود دچار تعارضات متعدد درونی و نیازمند دقت، تامل، نقد و بررسی پژوهشگران ساخته است (جهانگیری، ۱۳۵۹: ۲۲۷-۲۷۱؛ شکوری، ۱۳۸۴: ۸۸؛ حبیبی، ۱۳۹۲). همچنین در این ارتباط می‌توان به برخی دیگر از مکتوبات تاریخی همچون *تاریخ حکماء الاسلام* (البیهقی، بی‌تا: ۳۶)، *تاریخ الحکماء یا نزهه الارواح* و *روضه الافراح* (شهرزوری، ۷۵۴ ق: ۶۹-۶۸)، *ترجمه تاریخ الحکماء* (ابن‌قفطی، ۱۰۹۹ ق: ۶۶)، *معجم الابداء ارشاد الاریب الی معرفه الادیب* (الحموی‌الرومی، ۱۹۹۳: ج ۳: ۱۰۷۵)، *آثار البلاد و اخبار العباد* (قزوینی، ۱۰۳۳ ق: ۴۰)، *تاریخ مختصر الدول* (ابن‌العبری، ۱۹۹۷: ۱۶۴)، *مرآت الجنان و عبره الیقظان یا تاریخ یافعی* (یافعی‌بمنی، بی‌تا: ۴۴۳)، *دستور الوزراء* (خواندمیر، ۱۳۵۵: ۱۳۳)، *مجالس المومنین* (شوشتری، ۱۳۷۷: ج ۲: ۱۸۵)، *سذرات الذهب فی اخبار من ذهب* (ابن‌العماد، ۱۰۸۵ ق: ۲۱) اشاره داشت که در آن منابع نیز نویسندگان به تبعیت از مکتوب جوزجانی، شهر همدان را به عنوان مدفن شیخ‌الرئیس معرفی کرده‌اند.

۴. واکاوی و بررسی مکتوبات و مستندات موجود

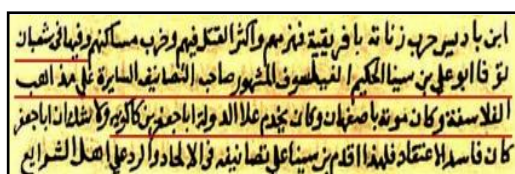
در این مقاله علاوه بر گردآوری تمامی مستندات در دسترس از منابع و مکتوبات متقدم و متاخر در رابطه با محل تدریس و دفن احتمالی ابوعلی‌سینا در شهر اصفهان، به واکاوی، مقایسه و تحلیل این منابع پرداخته شده تا امکان ارائه نتایج در این راستا فراهم گردد.

۴-۱. مکتوبات قرون ۷ تا ۱۴ ه.ق. پیرامون دفن ابوعلی‌سینا در اصفهان

در تمامی منابع مورد بررسی در این پژوهش، اشاره به شهر اصفهان به عنوان مدفن شیخ‌الرئیس قابل مشاهده است. در برخی از این مکتوبات، شهر اصفهان به عنوان محل فوت و تنها مدفن ابن‌سینا معرفی شده، دسته‌ای دیگر از کاتبین قائل به دفن موقت بوعلی در همدان و انتقال پیکر او پس از مدتی به اصفهان بوده، عده‌ای دیگر نیز هر دو شهر اصفهان و همدان را به عنوان مدفن احتمالی ابوعلی‌سینا برشمرده‌اند. در ادامه و بر این اساس، دسته‌بندی منابع مکتوب از قرون ۷ تا ۱۴ ه.ق. به ترتیب تاریخ نگارش ارائه شده است.

الف. منابع مکتوب با اشاره صریح به فوت و دفن ابوعلی‌سینا در اصفهان

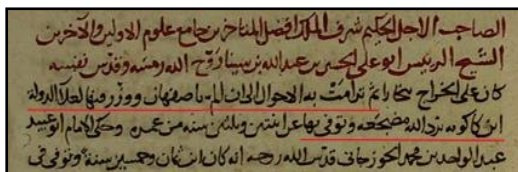
عزالدین ابوالحسن علی بن محمد جزری شیبانی مشهور به ابن‌اثیر، مورخ قرن ششم و هفتم ه.ق. و از معتقدین به نظریه فوت ابن‌سینا در اصفهان است. او در کتاب *متقن و معتبر کامل التاریخ* [الکامل فی التاریخ] که مشتمل بر اتفاقات تاریخی تا سال ۶۲۸ ه.ق. بوده، ذیل وقایع سال ۴۲۸ ه.ق.، با بیان تاریخ فوت ابوعلی در ماه شعبان آن سال، پیرامون محل دفن وی چنین نوشته



شکل ۳. اشاره به فوت شیخ‌الرئیس ابوعلی‌سینا در شهر اصفهان در نسخه خطی *کامل التاریخ* (ماخذ: ابن‌الاثیر، ۱۱۶۱ ق: ۲۱۸) (افزونه: نگارندگان)

«و کان موته باصفهان و کان یخدم علاءالدوله ابا جعفر بن کاکویه» (ابن الاثیر، ۱۱۶۱ ق: ۲۱۸)، «فوت او در اصفهان و در خدمت علاءالدوله ابا جعفر بن کاکویه بود» (ابن الاثیر، ۱۳۷۱: ج ۲۲: ۱۲۲).

ابوسلیمان محمد السجستانی در نسخه خطی منتخب کتاب *صوان الحکمه فی تاریخ الحکماء* که مختصر شده‌ای از کتاب *ظهیرالدین ابوالحسن علی بن زید بیهقی* و کتابت شده در سال ۶۳۷ ه.ق. است، ضمن اشاره‌ای کوتاه به شرح احوال ابوعلی سینا، از حضور او در اصفهان و فوت این

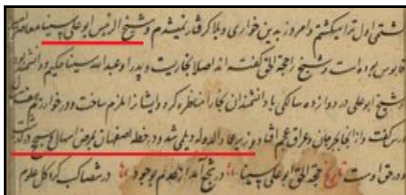


شکل ۴. اشاره به مقام وزارت ابوعلی سینا و فوت وی در شهر اصفهان در نسخه خطی منتخب کتاب *صوان الحکمه فی تاریخ الحکماء* (ماخذ: السجستانی، ۶۳۷ ق: ۱۲۷) (افزونه: نگارندگان)

دانشمند ایرانی در این شهر سخن گفته است. به روایت او «ثم ترامت به الاحوال الی ان الم باصفهان و وزیر فیها لعلاءالدوله ابن کاکویه، بر دالله مضجعه، و توفی بها»^۴ (السجستانی، ۶۳۷ ق: ۱۲۷)، «پس اوضاع بر او سخت‌تر شد، تا اینکه به اصفهان رفت و وزارت

علاءالدوله بن کاکویه، خدایش بیامرزاد را داشت و در آن جا در گذشت»^۵.

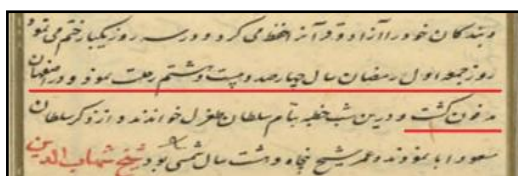
امیر دولتشاه بن علاءالدوله بختیشاه سمرقندی، تذکره نویس و شاعر قرن نهم ه.ق. که از معتقدین به فوت ابوعلی سینا در اصفهان است، در کتاب *تذکره الشعراء*، تالیف ۸۹۲ ق.، ضمن بیان مختصری از احوال این دانشمند و شاعر ایرانی با نام بردن از بخارا، خوارزم، جرجان و عراق



شکل ۵. اشاره به شهر اصفهان به عنوان محل فوت شیخ‌الرئیس در نسخه تذکره *الشعراء* (ماخذ: سمرقندی، ۹۸۱ ق: ۴۴) (افزونه: نگارندگان)

عجم به عنوان شهرهای محل اقامت وی، چنین آورده که، «وزیر عمادالدوله دیلمی شد و در خطه اصفهان به مرض اسهال و سحج^۶ درگذشت» (سمرقندی، ۹۸۱ ق: ۴۴).

مکتوب تاریخی مورد پژوهش بعدی نسخه ترجمه *تاریخ الحکماء شهرزوری*، تحریر شده توسط مقصودعلی تبریزی در تاریخ ۱۰۷۷ ه.ق. است که در

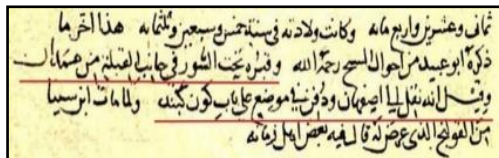


شکل ۶. اشاره به شهر اصفهان به عنوان مدفن شیخ‌الرئیس در نسخه خطی ترجمه *تاریخ الحکماء شهرزوری* (ماخذ: تبریزی، ۱۰۷۷ ق: ۱۷۸) (افزونه: نگارندگان)

آن نویسنده به صراحت از شهر اصفهان به عنوان محل دفن شیخ‌الرئیس نام برده و این‌گونه آورده که، «روز جمعه اول رمضان سال چهارصد و بیست و هشتم رحلت نمود و در اصفهان مدفون گشت و در این شب خطبه بنام سلطان طغرل خواندند و از

ب. مکتوبات مشتمل بر دفن موقت ابوعلی در همدان و انتقال پیکر او به اصفهان

ابوالعباس احمد بن قاسم بن ابی‌اصیبعه سعدی خزرچی، مشهور به ابن ابی‌اصیبعه، نویسنده و پزشک قرن ششم و هفتم ه.ق. در کتاب *عیون الانباء فی طبقات الاطباء*، که شامل معرفی اطباء تا سال ۶۵۰ ه.ق. بوده، پس از بیان زندگینامه شیخ‌الرئیس بر اساس کتاب سرگذشت، محل دفن اولیه ابوعلی را همدان عنوان کرده است. در ادامه نویسنده با بکارگیری واژه «قیل»، به مسأله انتقال پیکر این دانشمند ایرانی از همدان به اصفهان به این صورت اشاره داشته است «و قبره تحت السور فی جانب القبلة من همدان و قیل انه نقل الی اصفهان و دفن فی موضع علی باب

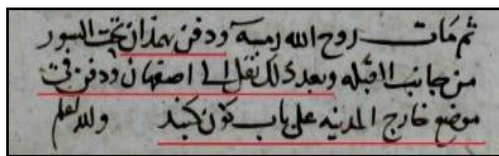


شکل ۷. اشاره به قبر شیخ‌الرئیس در شهر همدان و انتقال پیکر او به اصفهان در نسخه خطی *عیون الانباء فی طبقات الاطباء* (ماخذ: ابن ابی‌اصیبعه، ۷۷۳ق: ۱۹۳) (افزونه: نگارندگان)

کون‌گنبد» (ابن ابی‌اصیبعه، ۷۷۳ ق: ۱۹۳)، «و قبرش در زیر باروی شهر همدان در سمت قبله بوده و گفته شده که به اصفهان انتقال یافته و در موضع دروازه کون‌گنبد دفن شده است».

در نسخه سیره *ابن‌سینا و فهرست مصففته*، نگارش یافته به سال ۶۹۷ ه.ق.

توسط نویسنده ناشناس، پس از شرح زندگینامه و تالیفات ابوعلی‌سینا، صراحتاً از انتقال پیکر ابن‌سینا از همدان به اصفهان و تدفین وی در منطقه کون‌گنبد این شهر نام برده شده و چنین آمده که «و دفن بهمدان تحت السور

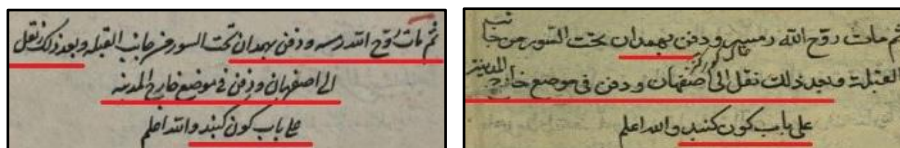


شکل ۸. اشاره به انتقال پیکر شیخ‌الرئیس از همدان به اصفهان در نسخه خطی *سیره ابن‌سینا و فهرست مصففته* (ماخذ: بی‌نا، ۶۹۷ ق: ۵) (افزونه: نگارندگان)

من جانب القبلة و بعد ذلك نقل الی اصفهان و دفن فی موضع خارج المدینه علی باب کون‌گنبد» (بی‌نا، ۶۹۷ ق: ۵)، «و در همدان، زیر باروی شهر و در سمت قبله دفن شد، پس از آن به اصفهان منتقل شده و در موضعی خارج از شهر بر دروازه کون‌گنبد دفن شد».

در دو نسخه خطی رساله *در احوال شیخ ابوعلی* تحریر کاتب ناشناس به سال ۱۰۷۲ ه.ق.، و رساله *فی احوال شیخ‌الرئیس* کتابت زمان بن محمدطاهر اصفهانی در سال ۱۱۰۷ ه.ق.، نیز صراحتاً به ماجرای انتقال پیکر شیخ‌الرئیس از همدان به اصفهان و دفن او در این شهر اشاره

شده، در هر دو مکتوب عیناً عبارات موجود در نسخه سیره ابن سینا و فهرست مصنفته، نگارش یافته در سال ۶۹۷ ه.ق. تکرار شده است (بی‌نا، ۱۰۷۲:ق: ۵؛ الاصفهانی، ۱۱۰۷:ق: ۵۷۶).

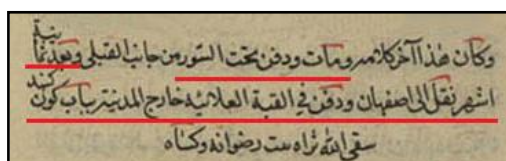


شکل ۹. اشاره به انتقال پیکر شیخ‌الرئیس از همدان به اصفهان در نسخه خطی رساله فی احوال شیخ‌الرئیس (ماخذ: بی‌نا، ۱۰۷۲:ق: ۵) (افزونه: نگارندگان)

شکل ۱۰. اشاره به انتقال پیکر شیخ‌الرئیس از همدان به اصفهان در نسخه خطی رساله فی احوال شیخ‌الرئیس (ماخذ: الاصفهانی، ۱۱۰۷:ق: ۵۷۶) (افزونه: نگارندگان)

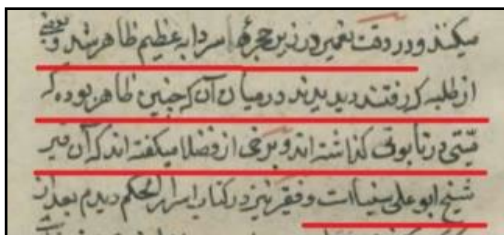
در نسخه رساله فی تاریخ احوال شیخ‌الرئیس، کتابت شده توسط محمدبن نعمت الطیبی در سال ۱۰۹۱ ه.ق.، نکته خاص و حائز اهمیت انتقال پیکر ابوعلی سینا پس از هشت ماه از همدان به اصفهان و دفن این دانشمند ایرانی در بنایی موسوم به «قبه علائیه» در «موضع کون‌گنبد» این شهر بدین صورت آمده که، «و دفن تحت السور من جانب القبلی و بعد ثمانیه شهر نقل الی اصفهان و دفن فی القبه العلائیه خارج المدینه بیاب کون‌گنبد» (الطیبی، ۱۰۹۱:ق: ۱۷)، «و زیر

باروی شهر در سمت قبله دفن شده و پس از هشت ماه به اصفهان منتقل و در قبه علائیه در خارج از شهر و بر دروازه کون‌گنبد دفن شد».



شکل ۱۱. اشاره به انتقال پیکر شیخ‌الرئیس پس از ۸ ماه از همدان به اصفهان در نسخه خطی رساله فی تاریخ احوال شیخ‌الرئیس (ماخذ: الطیبی، ۱۰۹۱:ق: ۱۷) (افزونه: نگارندگان)

همچنین در نسخه رساله در احوال ابوعلی سینا، استنساخ شده توسط ملا خواجه علی لاهیجی در سال ۱۰۹۱ ه.ق. نیز موارد اشاره شده در نسخه قبلی بدین صورت آمده که «و قبره تحت السور من جانب القبلة فی همدان و قیل قد نقل الی اصفهان و دفن فی القبه العلائیه خارج المدینه فی موضع یقال له کون کنبد» (لاهیجی، ۱۰۹۱ ق: ۱۱۵)، «و قبرش زیر باروی شهر در سمت قبله در همدان است و گفته شده به اصفهان منتقل و در قبه علائیه در خارج از شهر و در موضعی که کون گنبد گفته شده مدفون شده است». محمد زمان بن کلبعلی تبریزی، عالم و فقیه قرن دوازدهم ه.ق. در اواخر عصر صفوی و از جانب شاه سلطان حسین، به مقام تولیت مدرسه‌ای به نام خواجه ملک منصوب شد. او در کتاب *فرائد الفوائد در احوال مدارس و مساجد*، کتابت سال ۱۱۲۲ ه.ق، ضمن ارائه توضیح راجع به مدرسه مذکور و تعمیرات آن، به جریان پیدا شدن سردابه‌ای در زیر یکی از حجرات اشاره دارد. به گفته او «و در وقت تعمیر در زیر حجره‌ای



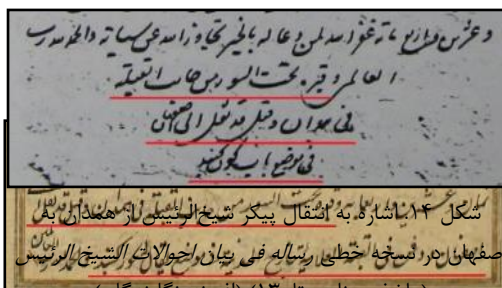
شکل ۱۳. اشاره به جریان ظاهر شدن سردابه و قبر منتسب به ابن سینا در محدوده مدرسه خواجه ملک در نسخه خطی *فرائد الفوائد در احوال مدارس و مساجد*

(ماخذ: تبریزی، ۱۱۲۲ ق: ۱۹۰) (افزونه: نگارندگان)

همدان و به سمت قبله دفن شده بوده اما، «گویند از آنجا نقل کرده به اصفهان برده‌اند، در خارج مدینه دفن نموده‌اند، در موضعی که آن را اکنون کون گنبد می‌گویند» (همان‌جا).

سردابه عظیم ظاهر شد و بعضی از طلبه که رفتند دیدند در میان آن، که چنین ظاهر بوده که میتی در تابوت گذاشته‌اند. و برخی از فضلا می‌گفته‌اند که آن قبر شیخ ابوعلی سینا است» (تبریزی، ۱۱۲۲ ق: ۱۹۰)، نویسنده در ادامه به نقل از کتابی ناشناخته با عنوان *اسرار الحکم*، عنوان داشته که هرچند شیخ‌الرئیس در ابتدا در کنار باروی شهر

در نسخه خطی رساله فی بیان احوالات الشیخ الرئیس، تحریر کاتب ناشناس، نیز به انتقال پیکر شیخ‌الرئیس به اصفهان بدین صورت اشاره شده که، «و قبره تحت السور من جانب القبلة فی همدان و قیل قد نقل الی اصفهان فی موضع باب کون کنبد» (بی‌نا، بی‌تا: ۱۳)، «و قبرش زیر باروی شهر در سمت قبله در همدان است و گفته شده به اصفهان



شکل ۱۴. اشاره به انتقال پیکر شیخ‌الرئیس از همدان به اصفهان در نسخه خطی رساله فی بیان احوالات الشیخ الرئیس

(ماخذ: بی‌نا، بی‌تا: ۱۳) (افزونه: نگارندگان)
شکل ۱۲. اشاره به انتقال پیکر شیخ‌الرئیس از همدان به اصفهان در نسخه خطی رساله در احوال ابوعلی سینا
(ماخذ: لاهیجی، ۱۰۹۱ ق: ۱۱۵) (افزونه: نگارندگان)

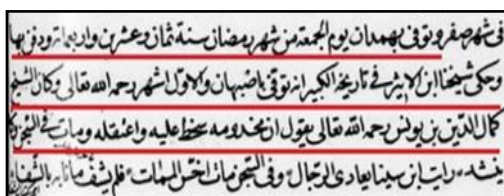
و موضع کون گنبد منتقل شده است».

ج. مکتوبات بیانگر احتمال دفن ابوعلی سینا در همدان و یا اصفهان

شمس‌الدین ابوالعباس احمد بن محمد برمکی اربلی، مشهور به ابن خلکان، تاریخ نگار قرن هفتم ه.ق.، در کتاب *وفیات الاعیان و انباء ابناء الزمان* که در خلال سال‌های ۶۵۴ تا ۶۷۲ ه.ق. و یا به عبارتی تا ۶۹۹ ه.ق. نگارش یافته، ذیل نام رئیس ابوعلی الحسین بن عبدالله ابن سینا، درباره محل فوت و دفن وی چنین آورده که، «و توفی بهمدان يوم الجمعة من شهر رمضان سنة ثمان و عشرين و اربعمایه و دفن بها» (ابن خلکان، ۹۵۸ق: ۱۳۴)، «و در روز جمعه اول در ماه رمضان سنه ثمان و عشرين و اربعمایه [سال چهارصد و بیست و هشت] وفات یافت و به همدان مدفون گشت» (ابن خلکان، ۱۳۸۱: ۴۰۰). سپس نویسنده بدون فاصله و در ادامه با اشاره به نقل ابن اثیر، قول اول و

همدان را مشهورتر از اصفهان برشمرده

و چنین نوشته، «و حکى شيخنا ابن الاثير فى تاريخه الكبير انه توفى باصبهان و الاول اشهر»^۱ (ابن خلکان، ۹۵۸ق: ۵۵)، «و شيخ ما ابن الاثير در تاريخ كبير خود نقل کرده که در اصفهان وفات کرد و قول نخست مشهورتر است».

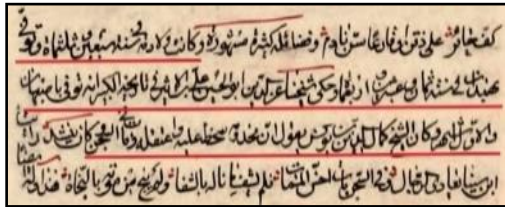


شکل ۱۵. اشاره به اختلاف اقوال پیرامون محل فوت شیخ‌الرئیس در نسخه خطی *وفیات الاعیان و انباء ابناء الزمان* (ماخذ: ابن خلکان، ۹۵۸ق: ۵۵) (افزونه: نگارندگان)

عمادالدین ابوالفداء اسماعیل بن عمر بن کثیر قرشی مشهور به ابن کثیر، تاریخ نگار قرن هشتم ه.ق. در کتاب *البدایه و النهایه* که مشتمل بر وقایع تا سال ۷۶۷ ق. است، ذیل نام ابوعلی بن سینا و ضمن بیان مختصری از شرح حال این دانشمند ایرانی، هر دو نظریه همدان و اصفهان، راجع به شهر محل فوت شیخ‌الرئیس را بیان نموده، اما همدان را صحیح‌تر دانسته و چنین نوشته که، «و ذکر انه مات بالقولنج فى همدان و قيل باصبهان و الاول اصح» (ابن کثیر، ۱۹۸۸ ج: ۱۲: ۴۴)، «و ذکر شده که او در اثر قولنج در همدان وفات کرده، و گفته‌اند در اصفهان، و اولی صحیح‌تر است».

سید محمدباقر الموسوی الخوانساری اصفهانی مشهور به صاحب روضات، فقیه و نویسنده قرن سیزدهم و چهاردهم ه.ق. در کتاب *روضات الجنات فى احوال العلماء و السادات*، تالیف ۱۲۸۶ ه.ق. مختصری از زندگینامه شیخ‌الرئیس و اقوال مختلف پیرامون محل دفن او ارائه کرده است. این نویسنده هرچند فوت و دفن ابوعلی در شهر همدان را مشهورتر دانسته اما بر اساس نظر ابن اثیر، از شهر اصفهان نیز در این ارتباط نام برده است. به گفته او «توفی بهمدان فى سنه ثمان و عشرين و اربعماه و حکى شيخنا عزالدین ابوالحسین علی بن الاثير فى تاريخه الكبير انه

توفی باصبهان و الاول اشهر»^۹ (خوانساری اصفهانی، بی تا: ۱۸۳)، «در همدان، سال چهارصد و بیست و هشت هجری وفات یافته . . . شیخ ما عزالدین ابوالحسین علی بن اثیر در تاریخ کبیرش می نویسد، ابن سینا در اصفهان وفات یافته، لیکن قول اول اشهر از قول ابن اثیر است» (خوانساری اصفهانی، ۱۳۵۷: ۵۲۲).



۴-۲. منابع پیرامون بنای مدرس -

مقبره منسوب به ابن سینا

شکل ۱۶. اشاره به اختلاف اقوال پیرامون محل فوت ابوعلی در

نسخه خطی *روضات الجنات فی احوال العلماء و السادات*
(ماخذ: خوانساری اصفهانی، بی تا: ۱۸۳) (افزونه: نگارندگان)

اولین متن در این رابطه از محمدحسن خان جابری انصاری، نویسنده کتاب

تاریخ اصفهان است که با بیان دلایل متعدد از جمله شدت بیماری شیخ رئیس و عدم توانایی او در همراهی با علاءالدوله و طی مسیر به سمت همدان، اعتقاد جزم بر تدریس و دفن ابوعلی سینا در «قبة مدرس» منسوب به او در محله باب‌الدشت اصفهان دارد. بنا بر گزارش این نویسنده «وسط بقعه، قبر او [شیخ رئیس] مشهود و لوح منقور، تا شصت سال قبل موجود بوده»، که البته سنگ قبر کتابت شده به خط کوفی، توسط برخی از کسبه محل و به منظور در امان ماندن از مامور اوقاف تخریب می‌شود. همچنین به اعتقاد این نویسنده محل دقیق قبر ابن سینا به دلایلی همچون غضب مسعود غزنوی با او، ذم علمای عصر که او را به واسطه انکار معاد جسمانی ملحد می‌دانستند و دشمنی سپاهیان با او در وزارتش، پنهان نگهداشته شده بود. او همچنین به برپایی مراسم روضه‌خوانی در بنای مورد پژوهش به دستور شیخ نورالله شوشتری و با تولیت ملا احمد جوهری اشاره کرده است (جابری انصاری، ۱۳۲۱: ۲۳؛ جابری شیخ‌انصار، ۱۳۳۵: ۵۰۹-۵۱۰).

سیدمحمد صدرهاشمی، محقق، مترجم، روزنامه‌نگار و از معتقدین به دفن شیخ رئیس در شهر اصفهان و در بنای مدرس ابن سینا است. به اعتقاد او با توجه به نزاع ممتد حکام آل بویه در همدان و اصفهان، دفن پیکر ابوعلی سینا به عنوان وزیر علاءالدوله، در همدان غیرقابل توجیه و محال بوده است. این نویسنده ضمن معرفی اجمالی محله دردشت و بنای مورد پژوهش، با اشاره به برخی مداخلات کالبدی صورت گرفته در این اثر تاریخی از جمله تخریب سنگ قبر موجود در آن، محل قطعی قبر ابن سینا را در اصفهان و در این بنا دانسته است (صدرهاشمی، ۱۳۳۰ الف: ۱۶۹-۱۷۰؛ صدرهاشمی، ۱۳۳۰ ب: ۱-۲).

جلال‌الدین همایی اگرچه شهر اصفهان را به عنوان مدفن ابوعلی سینا دانسته و صراحتاً اعلام داشته که «ابوعلی سینا در اصفهان دفن شده» (همایی، ۱۳۳۴: ۲۸۰)، اما با رعایت احتیاط همچنان همدان را نیز از دایره احتمال خارج نساخته است. این محقق به وجود حوضخانه مدفون شده‌ای

در این بنا و بخش تخریب شده‌ای از کالبد آن که در گذشته محل چاه و منبع بوده اشاره داشته، از اتاق‌های تصرف شده پیرامون «مقبره ابوعلی سینا» و وجود قبری بدون نام و نشان در گوشه‌ای از آن یاد کرده است (همان: ۲۸۶-۲۸۷؛ همایی، ۱۳۸۱: ۴۰۳). همایی همچنین به نقل از جابری انصاری بیان داشته که نه تنها علاءالدوله در دو سال پایانی عمر شیخ‌الرئیس به همدان عزیمت نکرده^{۱۱} بلکه ابوعلی نیز به سبب ضعف مزاج و شدت بیماری، اصلاً قادر به همراهی او نبوده و بنابراین ابن سینا، «در اصفهان درگذشته و . . . در گنبد معروف محله دردشت، از ترس غوغای فقها و اعداء دیگر محرمانه دفن شده است و عمداً شهرت دادند که در همدان دفن شد» (همایی، ۱۳۳۴: ۲۸۵). دیگر پژوهشگران در مکتوبات خود بنای مورد مطالعه در محله دردشت اصفهان را با اسامی «مقبره شیخ‌الرئیس ابن سینا»، «قبه مدرس ابن سینا»، «گورخانه پورسینا»، «بقعه شیخ سینا»، «مقبره ابن سینا»، «مدرس ابن سینا»، «قبه ابوعلی سینا»، «مدرسه عالی» و «مدرسه ابن سینا» معرفی کرده‌اند (هنرفر، ۱۳۵۰: ۴۷؛ گلوبیک، ۱۹۷۴: ۲۶؛ جابری انصاری، ۱۳۷۸: ۷۲؛ مهدوی، ۱۳۸۲: ۷۵؛ سجادی، ۱۳۸۳: ۸۲؛ شفقی، ۱۳۸۵: ۳۰۳). سجادی جزئی به نقل از رودلف ماتسوخ^۱ و بر اساس متن برخی کتب لاتین، شهر اصفهان را مدفن شیخ‌الرئیس و این بنا را به عنوان مدرس-مقبره او معرفی کرده، به وجود قبر و درگاه ورودی مسدود شده‌ای در بخش‌هایی از آن اشاره داشته است (سجادی، ۱۳۸۳: ۸۲-۸۱). لیزا گلوبیک این بنا را از جمله آثار برجای مانده از دوره آل بویه در اصفهان و با عنوان مدرسه ابن سینا دانسته است (گلوبیک، ۱۹۷۴: ۲۶). ایمانیه گنبدخانه کنونی را بخش برجای مانده از حد شمالی مدرسه محل تدریس ابوعلی معرفی کرده و معتقد است «حیات و باغی که در کنار آن بوده تبدیل به خانه‌های مسکونی گردیده است» (ایمانیه، ۱۳۵۵: ۵۳). همچنین کسایی راجع به کاربرد نام مدرس در شهر اصفهان بیان می‌دارد، «جاهایی که صاحب [بن عباد]، ابن سینا و دیگر دانشمندان برای مجالس درس خود ترتیب می‌دادند، در اصفهان به مدرس معروف شده و عنوان مدرسه تا تاسیس نظامیه اصفهان، در این شهر استعمال نداشته است» (کسایی، ۱۳۷۶: ۱۹۶). مهدوی نیز بدون هیچ تردیدی و قاطعانه به دفن ابوعلی سینا در مدرس خود در شهر اصفهان اذعان داشته، «گور گنبد» را محل تدریس و مقبره ابن سینا دانسته، به نقل از معمرین از وجود سنگ قبر ابوعلی در این بقعه و تخریب و ناپدید ساختن آن توسط یکی از مجاورین بنا سخن گفته است (مهدوی، ۱۳۸۲: ۷۵-۷۸؛ مهدوی، ۱۳۸۶: ۱۷۵).

۳-۴. بخشی از مکاتبات موجود پیرامون بنای مورد پژوهش^{۱۱}

در تاریخ ششم شهریور ماه ۱۳۳۶ شمسی، شخصی به نام فضل‌الله اعتمادی نامه‌ای خطاب به آقایان لطف‌الله هنرفر و کریم نیکزاد امیرحسینی، ریاست و معاونت باستان‌شناسی وقت اصفهان با این محتوا دارد. «با این که آرامگاهی در همدان به نام شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا ساخته شد، حفظ

1. Matcuch, Rudolf.

آرامگاه ابن سینا واقع در شمال مدرسه شفیعیه در باب‌الدشت بخش ۳ اصفهان واجب و ضروری است» (قادر، ۱۳۷۸: ۶۲). نویسنده در ادامه با اشاره به غضب و خرید و فروش زمین‌های پیرامون این بنا توسط اهالی، به شخصی به نام عباس نجار اشاره کرده و راجع به او می‌نویسد، «چاه مستراح خود را در ضلع جنوب شرقی این مقبره کنده است و با این عمل قسمتی از آن را مرطوبی ساخته است و بنا به قول ساکنین بخش نامبرده، متهم به مخفی ساختن سنگ مزار ابن سینا . . . می‌باشد» (همان‌جا). علاوه بر این، در نامه جمعی از اهالی محله باب‌الدشت به استاندار وقت اصفهان در تاریخ اول آبان‌ماه ۱۳۳۵ شمسی راجع به این بنا و قبر موجود در آن چنین نوشته شده:

«بقعه‌ای است در باب‌الدشت که از قدیم الایام می‌گفتند بقعه بوعلی‌سینا . . . این بقعه دست استاد عباس نجار و چند نفر دیگر بود که می‌خواستند این‌جا را زورخانه نمایند. استاد عباس قبر بوعلی‌سینا را شکافت و میتی تازه آنجا دید. خبر دادند به مرحوم فشارکی، آقای فشارکی او را خواست و خیلی بد و رد به او گفت که چرا قبر یک مرد خدا را شکافتی. خود آقا داد --- گوشه یک قبری بنا کردند» (همان: ۶۳).

در ادامه نامه نیز به پیدا شدن سنگ قبری با تاریخ ۱۰۰۱ و به خط کوفی راجع به بوعلی‌سینا توسط فردی به نام حسن و مخفی کردن آن توسط وی و مراجعه مامور اداره باستان‌شناسی به این بنا جهت بررسی موضوع، پرداخته شده است. «باستان‌شناسی می‌رود در این خرابه، و زنی از روی پشت بام می‌گوید چه کار دارید، می‌گویند پی یک چیزی می‌گردیم، ضعیفه می‌گوید اگر سنگ بوعلی‌سینا را می‌خواهید آن گوشه است، آنها پیدا نمی‌کنند و می‌روند» (همان‌جا).

در نامه سیدمحمد بنی حسن خطاب به ریاست باستان‌شناسی وقت اصفهان در تاریخ بیست و سوم بهمن ۱۳۳۵ شمسی، راجع به کاربری نامناسب بنای مدرس-مقبره منسوب به ابن سینا در آن ایام، این‌گونه آمده که، «[در آن‌جا] توی بهاربه هندوانه ریخته بودند، آقای امینی از نجف آمده بودن اصفهان، آمدن در بقعه بوعلی‌سینا، این‌جا را دیدند گفتند این بوعلی‌سینا نیست و انبار هندوانه است که قبر عالم را بردارند انبارش کنند» (همان: ۶۹). نویسنده در ادامه به مخفی کردن سنگ قبر یافت شده در این بنا توسط برخی افراد و وجود نام بوعلی‌سینا بر آن و عدم موفقیت مامور اداره باستان‌شناسی در پیدا کردن سنگ مورد نظر اشاره دارد. «سنگ را گذاشتند لای پی، و آن رجب‌علی عمله وقتی سنگ را درآورد گفت --- این سنگی است که پی‌اش می‌گردند» (همان: ۷۱). بنی حسن همچنین در نامه‌ای دیگر خطاب به فضل‌الله اعتمادی در سال ۱۳۳۵ شمسی نوشته «یک زن آمد در بیمارستان خورشید، گفت سنگ بوعلی‌سینا سه تکه است، در چاه گوم‌دار است و رویش خاک ریخته‌اند و آجر فرش نموده‌اند» (همان: ۶۱).

۵. بحث و تحلیل

مبنای پژوهش در مقاله حاضر بررسی ماهیت بنای منسوب به ابن سینا در اصفهان بر اساس متن منابع مکتوب بوده و بدین منظور مستندات در سه دسته کلی مورد بررسی قرار گرفته است. در دسته نخست نسخ خطی برجای مانده از قرون ۷ تا ۱۴ ه.ق. مورد واکاوی قرار گرفته، در دسته دوم منابع مرتبط با بنای مدرس ابن سینا بررسی شده و در دسته سوم نیز برخی مکاتبات تاریخی پیرامون این اثر تاریخی-فرهنگی ارائه شده است. پس از بررسی‌های محتوایی صورت گرفته مکتوبات دسته نخست به سه گروه مجزا تفکیک گردید. گروه اول شامل چهار مکتوب تاریخی واجد ارزش بوده که در این منابع و به صراحت از شهر اصفهان به عنوان تنها محل فوت و دفن شیخ‌الرئیس یاد شده است. سردمدار این نظریه را می‌بایست ابن اثیر به شمار آورد که علاوه بر اتقان و اعتبار محتوایی کتاب او، فاصله زمانی دو بیست ساله مابین تاریخ فوت مشهور ابوعلی سینا در سال ۴۲۸ ه.ق. و اتمام کتابت نسخه *الکامل فی التاریخ*، دلیل دیگری بر لزوم توجه بیش از پیش به نظر ارائه شده توسط وی خواهد بود. یافته‌های این پژوهش نشان داد که شهرت ماجرای فوت و دفن شیخ‌الرئیس در اصفهان در سده هفتم ه.ق. تا بدان‌جا بوده که در مکتوبی دیگر متعلق به سال ۶۳۷ ه.ق. نیز صراحتاً از این شهر به عنوان محل فوت ابوعلی یاد شده است. البته این مهم در دو مستند تاریخی دیگر متعلق به سده‌های نهم و یازدهم ه.ق. نیز قابل مشاهده خواهد بود. در گروه دوم از منابع دسته نخست که مشتمل بر هشت مکتوب تاریخی است از خاکسپاری موقت ابوعلی در همدان و انتقال پیکر و دفن مجدد او در شهر اصفهان نام برده شده است. در این میان علاوه بر تقریب زمانی قابل توجه در نگارش دو اثر از این مستندات با تاریخ فوت شیخ‌الرئیس، برای نخستین بار در محتوای سه نسخه برجای مانده از دوره صفوی نیز به دو نکته حائز اهمیت شامل دفن پیکر ابوعلی در بنایی با عنوان قبه علائیه در شهر اصفهان و کشف سردابه‌ای در مجاورت مسجد شیخ لطف‌الله به عنوان مدفن احتمالی وی در این شهر اشاره شده است. در این راستا قرابت لفظی و معنایی مابین عناوین رایج برای بنای مورد پژوهش از قبیل قبه ابوعلی سینا و مدرسه علایی با عبارت «قبه علائیه» بسیار قابل تامل بوده، این امر اطلاق چنین عناوین مشابهی به یک بنای واحد در اصفهان را قابل توجیه خواهد ساخت. در سه مستند تاریخی بررسی شده در گروه سوم از منابع این دسته نیز هرچند شهرت اصفهان به عنوان مدفن شیخ‌الرئیس در مقایسه با همدان کمتر دانسته شده، اما نام هر یک از این دو شهر به عنوان گزینه‌های احتمالی به میان آمده است. نکته حائز اهمیت در این مستندات ارجاع نویسندگان به نظریه ابن اثیر در ارتباط با دفن ابوعلی در اصفهان بوده است.

دسته دوم از منابع تحقیق شامل پانزده مستند بوده که نویسندگان آن ضمن بررسی برخی مکتوبات تاریخی، توجه ویژه‌ای به تاریخ شفاهی و حافظه تاریخی شهر اصفهان داشته، در مواردی از تغییرات کالبدی در بنای مورد پژوهش سخن به میان آورده و قاطبه ایشان معتقد به

دفن شیخ‌الرئیس در این شهر بوده‌اند. در نظرات نویسندگان این دسته توجیحات قابل تاملی پیرامون دفن شیخ‌الرئیس در اصفهان آمده که از آن جمله می‌توان به عدم عزیمت علاءالدوله به همدان در دو سال پایانی عمر بوعلی و نزاع ممتد مابین حکام همدان و اصفهان در برهه زمانی فوت شیخ‌الرئیس و عدم توجیه عقلی برای دفن او به عنوان وزیر علاءالدوله در شهر همدان را نام برد. علاوه بر این، عبارات یاد شده در ارتباط با نام بنای مورد پژوهش در این مستندات، نشانگر کارکرد مقبره و یا مدرس برای این اثر تاریخی بوده که نقل قول‌های ارائه شده پیرامون سنگ قبر موجود در صحن این بنا در ادوار گذشته و یا اشتهار تاریخی آن به عناوینی چون قبه بوعلی سینا، مدرس ابن‌سینا و مدرسه علایی، تأیید کارکردهای مذکور را قابل توجیه خواهد ساخت. همچنین بیان انتساب تاریخی بنای مذکور با دوره حکمرانی آل‌بویه در دو مستند بررسی شده در این بخش دلیل دیگری بر تقویت نظریه ارتباط این اثر فرهنگی با دوران حیات شیخ‌الرئیس خواهد بود. افزون بر این، شواهد ارائه شده در یکی از منابع پیرامون انسداد ورودی جبهه شمالی بنا مؤید نظرات موجود در سایر مستندات راجع به تصرف اجزای معماری وابسته به بنای منفرد کنونی توسط مجاورین شده است.

در دسته سوم از منابع ارائه شده، بخشی از مکاتبات موجود راجع به بنای مورد پژوهش بررسی گردیده که در این مستندات ضمن بیان باور عامه مردم اصفهان پیرامون دفن شیخ‌الرئیس در این بنا، روند و دلایل تخریب سنگ قبر موجود در آن و برخی از تغییرات کاربری حادث شده بر این اثر تاریخی-فرهنگی مکتوب شده است.

۶. نتیجه

در این پژوهش با نگاهی جزء نگر و با در نظر گرفتن ترتیب تاریخ در محتوا، مستندات شناسایی شده پیرامون زندگینامه، جایگاه تدریس و مدفن شیخ‌الرئیس ابوعلی‌سینا در شهر اصفهان، شامل ۱۵ مکتوب دست‌نویس تاریخی و ۲۰ کتاب و سند از میان منابع متعدد مورد شناسایی، بررسی و تحلیل قرار گرفت. در منابع تاریخی ماقبل دوره صفوی هرچند به اختصار مطالبی راجع به محل فوت و دفن پیکر ابوعلی در شهرهای همدان و اصفهان، ماجرای ورود او به اصفهان، موضع اسکان، مدفن و جلسات درس هفتگی شیخ‌الرئیس در محضر علاءالدوله بیان شده، اما بطور صریح هیچ نامی از بنای مدرس ابن‌سینا به میان نیامده است. در دوره شاه سلیمان اول صفوی (حک: ۱۰۷۷-۱۱۰۵ ق.) و در دو نسخه خطی، صراحتاً به ماجرای انتقال پیکر ابن‌سینا از همدان به اصفهان و دفن او در مکانی موسوم به «قبه علائیه» پرداخته شد. همچنین از اواخر دوره قاجار توجه برخی پژوهشگران به بنای مدرس ابن‌سینا یا همان مدرسه علایی، به عنوان محل قطعی تدریس و دفن احتمالی شیخ‌الرئیس در شهر اصفهان فزونی یافت. اطلاعات اخیر همچنان محدود به بیان کلیاتی از حوادث به وقوع پیوسته پیرامون این بنا شامل دخل و تصرفات صورت گرفته در

کالبد آن و تغییرات کارکردی حادث شده و کاربری‌های مدرس، مقبره، مکتب‌خانه، زورخانه، مجلس روضه‌خوانی و انبار اهالی محل برای این اثر تاریخی-فرهنگی است. بر این اساس نتایج این پژوهش در دو بخش قابل ارائه خواهد بود. بخش نخست پیرامون دفن احتمالی شیخ‌الرئیس در اصفهان و بنای مورد پژوهش است. اگرچه به دلیل اختلاف نظر مشهود مابین نویسندگان متعدد در اعصار مختلف، راجع به مدفن ابوعلی‌سینا، ارائه نظر قطعی و انتخاب یکی از دو شهر اصفهان و یا همدان بدین منظور، امری غیرقطعی است، اما با توجه به منابع در دسترس و مستندات تاریخی ارائه شده در این مقاله، پذیرش احتمال دفن شیخ‌الرئیس در شهر اصفهان بیش از پیش قوت گرفت، هرچند انتخاب محل دقیق مدفن ایشان در این شهر نیازمند پژوهش و اقدامات گسترده‌تر خواهد بود. البته بدیهی است از دیدگاه نگارندگان، هر دو شهر اصفهان و همدان از حیث این موضوع دارای ارزش و جایگاهی بسیار ویژه خواهند بود. اما در بخش دوم و بر اساس مکتوبات تاریخی متاخر، تاریخ شفاهی، حافظه تاریخی شهر و نیز اقوال و روایات متواتر مابین اندیشمندان و اهالی شهر اصفهان، می‌توان بیان داشت که کارکرد بنای مورد پژوهش به عنوان محل تدریس شیخ‌الرئیس در این شهر، مورد قبول قاطبه پژوهشگران این عرصه و نگارندگان قرار دارد.

پی‌نوشت‌ها

- ۱- مقاله حاضر، برگرفته از پایان‌نامه کارشناسی ارشد مهدی پنجه‌پور با عنوان «طرح حفاظت از مدرس-مقبره تاریخی منسوب به ابن‌سینا در اصفهان» بوده که به راهنمایی دکتر بهنام پدram و دکتر علی شجاعی‌اصفهانی در دانشگاه هنر اصفهان تدوین شده است.
- ۲- در پرونده ثبتی این بنای تاریخی، زمان ساخت آن به دوره سلجوقی نسبت داده شده است (بی‌نا، ۱۳۸۳).
- ۳- این عبارت در اغلب متون کهن تاریخی به صورت کون گنبد نگارش شده و در برخی از منابع نیز واژه گنبد، با ذال مُجَمَّم و به صورت گنبد بکار رفته است (همایی، ۱۳۳۴: ۲۴۳). در نسخه خطی تاریخ حکماء الاسلام موجودی کتابخانه برلین و نسخه خطی در احوال ابوعلی‌سینا موجودی کتابخانه ملی ایران نیز عبارت کون گنبد به عبارتی مشابه گورگنبد تغییر یافته است (البیهقی، بی‌تا: ۳۱؛ لاهیجی، ۱۰۹۱ ق: ۱۱۵).
- ۴- در کتاب تاریخ حکماء الاسلام بییهقی که ترجمه فارسی آن در سال ۱۳۵۰ ه.ق. منتشر شده، راجع به زمان فوت و محل دفن او چنین نوشته شده است «ثم مات فی الجمعة الاولی من رمضان سنه ثمان و عشرين و اربعمائه و دفن بهمدان» (البیهقی، بی‌تا: ۳۶)، «در روز جمعه اول از رمضان سنه ثمان و عشرين و اربعمائه به همدان درگذشت» (البیهقی، ۱۳۵۰ ق: ۴۶).
- ۵- ترجمه تمامی جملات عربی ارائه شده از مکتوبات فاقد ترجمه در متن مقاله، توسط نگارندگان انجام شده است.
- ۶- سحج نوعی بیماری است که از خراش روده به وجود آید (دهخدا، ۱۳۹۹: ج ۹: ۱۳۴۹۲).
- ۷- در متن نسخه تاریخ حکماء شهرزوری، نگارش یافته در تاریخ ۷۵۴ ه.ق. و نیز در تحریر منتسب به یحیی بن احمد کاشی از رساله سرگذشت در حاشیه آن، از همدان به عنوان محل دفن پیکر ابن‌سینا نام برده شده و به ترتیب چنین آمده که، «ثم مات فی یوم الجمعة الاولی من رمضان سنه ثمان و عشرين و اربعمائه و دفن بهمدان»، «ثم انتقل الی جوار ربه و دفن بهمدان فی سنه ثمان و عشرين و اربعمائه» (شهرزوری، ۷۵۴ ق: ۶۹-۶۸).
- ۸- ابن خلکان در ادامه روایت متفاوت دیگری از محل فوت شیخ‌الرئیس در زندان را بیان داشته و چنین آورده که، «و کان الشیخ کمال‌الدین بن یونس . . . یقول ان مخدمه سخط علیه و اعتقله و مات فی السجن» (ابن خلکان، ۹۵۸ ق: ۵۵)، «شیخ

کمال‌الدین ابوالفتح موسی بن یونس . . . می‌گفت، صاحب او بر او غضب کرد و در بندیخانه انداخت، همان‌جا بمرد» (ابن خلکان، ۱۳۸۱: ۴۰۱).

۹- خوانساری نیز همانند ابن خلکان و در ادامه، با اشاره به نظر ابن یونس موصلی، دیدگاه متفاوت فوت شیخ‌الرئیس در زندان را بیان کرده (خوانساری اصفهانی، بی‌تا: ۱۸۳)، عباس محمود العقاد، محقق و تاریخ نگار مصری نیز با اشاره به تمایل اقوام مختلف در مصادره شخصیت و پیکر نوابغ جهان به نفع خود، محل احتمالی خاکسپاری ابوعلی‌سینا را از همدان و اصفهان تا سمرقند و آندلس بیان کرده است (العقاد، ۱۹۴۶: ۲۳).

۱۰- در نسخه خطی *کامل‌التاریخ* ابن اثیر، تألیف ۱۱۶۱ ه.ق. و ذیل وقایع سال‌های ۴۲۶ تا ۴۲۸ ه.ق.، اشاره‌ای به ماجرای عزیمت علاءالدوله کاکویه به شهر همدان نشده است (ابن‌الاثیر، ۱۱۶۱ ق: ۲۱۵-۲۱۸).

۱۱- با توجه به انتقال آرشیو اسناد اداره کل میراث فرهنگی، گردشگری و صنایع دستی استان اصفهان به انبار راکد و عدم دسترسی به این مستندات در زمان نگارش مقاله، تصویر چند نامه موجود در پرونده گنبد *مدرس ابن‌سینا اصفهان*، توسط نگارندگان مورد بازخوانی قرار گرفته که بخشی از متن آن مکتوبات در این قسمت ارائه شده است.

منابع

ابن ابی‌اصیبه، احمد بن ابی‌القاسم بن خلیفه الخزرجی. (۷۷۳ ق). *عیون الانباء فی طبقات الاطباء*. نسخه خطی ش ۱۹۲۳ شهید علی‌پاشا. کتابخانه سلیمانیه استانبول.

ابن اثیر، عزالدین علی بن محمد. (۱۳۷۱). *تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران*. ترجمه ابوالقاسم حالت. ج ۲۲. تهران: مؤسسه مطبوعاتی علمی.

ابن‌الاثیر، ابی‌الحسن علی بن عبدالکریم الجزری. (۱۱۶۱ ق). *کامل‌التاریخ*. ج ۲. نسخه خطی ش ۱۰۴۰. کتابخانه راغب پاشا.

ابن‌العبری، ابی‌الفرج غریبوریوس بن اهرن. (۱۹۹۷ م). *تاریخ مختصر الدول*. بیروت: دارالکتب العلمیه. ابن‌العماد، ابوالفلاح عبدالحی بن احمد. (۱۰۸۵ ق). *شذرات الذهب فی اخبار من ذهب*. نسخه خطی ش ۳۴۶۵. کتابخانه ظاهریه.

ابن خلکان، ابوالعباس احمد بن محمد. (۹۵۸ ق). *وفیات الاعیان و انباء ابناء الزمان*. نسخه ش ۵۸۷۳. کتابخانه ملی فرانسه.

ابن خلکان، احمد بن محمد. (۱۳۸۱). *منظر الانسان ترجمه و فیات الاعیان ابن خلکان*. ترجمه احمد بن محمد بن عثمان بن علی بن احمد شجاع سنجرى. تصحیح و تعلیق فاطمه مدرسی. ج ۱. چاپ اول. ارومیه: دانشگاه ارومیه.

ابن‌کثیر، اسماعیل بن عمر. (۱۹۸۸ م). *البدایه و النهایه*. ج ۱۲. بیروت: دار احیاء التراث العربی. ابن‌قفطی، جمال‌الدین ابوالحسن. (۱۰۹۹ ق). *ترجمه تاریخ الحکماء*. کتابت محمد بن علی خطیبی زوزنی. نسخه خطی ش ۵۳۶. کتابخانه مجلس شورای اسلامی.

الاصفهانی، زمان بن محمدطاهر. (۱۱۰۷ ق). *رساله فی احوال شیخ‌الرئیس*. نسخه خطی ش ۱۸۰۷. کتابخانه مجلس شورای اسلامی.

ایمانیه، مجتبی. (۱۳۵۵). *تاریخ فرهنگ اصفهان: مراکز تعلیم از صدر اسلام تا کنون*. اصفهان: دانشگاه اصفهان. بی‌تا (۶۹۷ ق). *سیره ابن‌سینا و فهرست مصنفته*. نسخه خطی ش ۴۸۴۹ ایاصوفیه. کتابخانه سلیمانیه.

— (۱۳۸۳). *پرونده ثبت ملی بنای تاریخی مدرس ابن‌سینا*. اصفهان: اداره کل میراث فرهنگی، گردشگری و صنایع دستی استان اصفهان.

— (۱۰۷۲ ق). *رساله در احوال شیخ ابوعلی*. نسخه خطی ش ۱۰۱/۲. کتابخانه آیت‌الله العظمی مرعشی نجفی قم.

— (بی‌تا). *رساله فی بیان احوالات الشیخ‌الرئیس*. نسخه ش ۱۹۷۶/۱. کتابخانه دایره‌المعارف بزرگ اسلامی.

البیهقی، ظهیرالدین. (بی‌تا). *تاریخ حکماء الاسلام*. نسخه خطی ش ۷۳۷ پترمن. کتابخانه دولتی برلین.

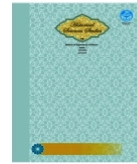
البیهقی، ظهیرالدین ابوالحسن. (۱۳۵۰ ق). *تاریخ الحکماء المسمی به دره الاخبار و لمعه الانوار یعنی ترجمه تتمه صوان الحکمه*. تصحیح محمد شفیق. لاهور: بی‌تا.

- تبریزی، محمدزمان بن کلبعلی. (۱۱۲۲ ق.). *فرائد القوائد در احوال مدارس و مساجد*. نسخه خطی ش ۴۷۶ پترمن. کتابخانه دولتی برلین.
- تبریزی، مقصودعلی، (۱۰۷۷ ق.)، *ترجمه تاریخ الحکماء شهرزوری*، نسخه خطی ش ۹۳۶۱، کتابخانه مجلس شورای اسلامی.
- جابری انصاری، محمدحسن. (۱۳۷۸). *تاریخ اصفهان*. تصحیح و تعلیق جمشید سروشیار(مظاهری). چاپ اول. اصفهان: مشعل.
- جابری انصاری، میرزا حسن خان. (۱۳۲۱). *تاریخ اصفهان و ری و همه جهان*. اصفهان: حسین عمادزاده.
- جابری شیخ‌الانصار، حسن. (۱۳۳۵). *جوهر الجواهر در نصاب و محاسن اخلاق و معارف و بدایع امثال و نوادر گفتار*. اصفهان: کتابفروشی خانقی.
- جهانگیری، محسن. (۱۳۵۹). *خرده‌گیران ابن سینا*. در مجموعه مقالات و سخنرانی‌های هزاره ابن‌سینا، ۴۳: ۲۷۱-۲۲۷. حبیبی، نجفقلی (۱۳۹۲، ۲ شهریور). بدون نام و اندیشه ابن سینا چیزی از فلسفه اسلامی باقی نمی‌ماند، گزارش جوجزانی مغشوش است. mehrnews.com/xp34K.
- الحموی الرومی، یاقوت. (۱۹۹۳ م.). *معجم الادباء ارشاد الاریب الی معرفه الادیب*. تحقیق احسان عباس. ج ۳. بیروت: دارالقرب الاسلامی.
- خواندمیر، غیاث‌الدین. (۱۳۵۵). *دستور الوزراء*. تصحیح و مقدمه سعید نفیسی. تهران: اقبال.
- خوانساری اصفهانی، میرزا محمدباقر بن میر زین‌العابدین. (بی‌تا). *روضات الجنات فی احوال العلماء و السادات*. ج ۲. نسخه خطی ش ۴۱۱۱. کتابخانه آستان قدس رضوی.
- خوانساری اصفهانی، میر سید محمدباقر. (۱۳۵۷). *روضات الجنات فی احوال العلماء و السادات؛ زندگانی مشاهیر دانشمندان اسلامی از صدر اسلام تا زمان مولف*. ترجمه و مقدمه و اضافات محمدباقر ساعدی خراسانی. ج ۳. تهران: کتابفروشی اسلامییه.
- دهخدا، علی‌اکبر. (۱۳۹۹). *لغت‌نامه دهخدا*. زیر نظر محمد معین و سیدجعفر شهیدی. ج ۹. چاپ دوم از دوره جدید. تهران: دانشگاه تهران.
- سجادی، سیدجعفر. (۱۳۸۳). *مقبره ابن سینا در اصفهان* است. *وکالت*، ۲۳-۲۴: ۸۰-۸۲.
- السجستانی، ابوسلیمان محمد بن طاهر بن بهرام. (۶۳۷ ق.). *منتخب کتاب صوان الحکمه فی تاریخ الحکماء و تمته لظهيرالدين البيهقي*. نسخه خطی ش ۱۴۳۱. کتابخانه مراد ملا.
- سمرقندی، دولت‌شاه. (۹۸۱ ق.). *تذکره دولت‌شاه*. نسخه خطی ش ۱۲۱۷. کتابخانه مجلس شورای اسلامی.
- شفقی، سیروس. (۱۳۸۵). *بازار بزرگ اصفهان*. چاپ اول. اصفهان: سازمان فرهنگی تفریحی شهرداری، مرکز اصفهان‌شناسی و خانه ملل.
- شکوری، ابوالفضل. (۱۳۸۴). *فلسفه سیاسی ابن سینا و تاثیر آن بر ادوار بعدی*. چاپ اول. قم: عقل سرخ.
- شوشتری، سید نورالله. (۱۳۷۷). *مجالس المومنین*. ج ۲. تهران: کتابفروشی اسلامییه.
- شهرزوری، شمس‌الدین. (۷۵۴ ق.). *تاریخ الحکماء یا نزهه الارواح و روضه الافراح*. نسخه خطی ش ۱۴۴۷ حمیدیه. کتابخانه سلیمانیه استانبول.
- صدرهاشمی، محمد. (۱۳۳۰ ب.). *قبر ابوعلی سینا حکیم معروف در اصفهان* است. *چهلستون*، ۱(۱): ۱-۲.
- صدرهاشمی، محمد. (۱۳۳۰ الف.). *قبر ابوعلی سینا حکیم و فیلسوف مشهور در اصفهان* است و جشن هزاره او باید در این شهر بر پا گردد. *در سالنامه کشور ایران*، ۶: ۱۶۸-۱۷۳.
- الطیبی، محمدبن نعمت. (۱۰۹۱ ق.). *رساله فی تاریخ احوال شیخ‌الرئیس*. نسخه خطی ش ۱۳۷۶. کتابخانه مجلس شورای اسلامی.
- العقاد، عباس محمود. (۱۹۴۶ م.). *الشیخ‌الرئیس ابن سینا*. قاهره: دارالمعارف.
- قادر، حسن. (۱۳۷۸). *گنبد مدرس ابن سینا اصفهان*. پروژه کارشناسی. استاد راهنما باقر آیت‌الله‌زاده شیرازی. مرکز آموزش عالی میراث فرهنگی تهران.

- قزوینی، ابوعبدالله زکریا بن محمد. (۱۰۳۳ ق.). *آثار البلاد و اخبار العباد*. نسخه خطی ش ۲۲۱ م. کتابخانه مجلس شورای اسلامی.
- کسای، نورالله. (۱۳۷۶). اصفهان در روزگار آل بویه و سلجوقیان. نشریه علمی پژوهشی دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه اصفهان، ۹: ۱۷۶-۲۰۲.
- لاهیجی، ملا خواجه علی. (۱۰۹۱ ق.). *رساله در احوال ابوعلی سینا*. نسخه خطی ش ۵/۳۳۴۲۴. کتابخانه ملی ایران.
- مهدوی، سید مصلح‌الدین. (۱۳۸۶). *اعلام اصفهان*. تصحیح و تحقیق و اضافات غلامرضا نصرالهی. ج ۱. چاپ اول. اصفهان: سازمان فرهنگی تفریحی شهرداری اصفهان، مرکز اصفهان‌شناسی و خانه ملل.
- مهدوی، مصلح‌الدین. (۱۳۸۲). *مزارات اصفهان از قرن سوم هجری تا زمان حاضر*. تصحیح و اضافات اصغر منتظرالقائم. اصفهان: دانشگاه اصفهان.
- نقیسی، سعید. (۱۳۳۱). *سرگذشت ابن سینا به قلم خود او و شاگردش ابوعبید عبدالواحد جوزجانی*. تهران: چاپخانه بانک ملی ایران.
- همایی، جلال‌الدین. (۱۳۸۱). *تاریخ اصفهان: مجلد ابنیه و عمارات؛ فصل تکایا و مقابر*. به کوشش ماهدخت بانو همایی. چاپ اول. تهران: هما.
- همایی، جلال‌الدین. (۱۳۳۴). *رابطه ابن سینا با اصفهان*. در جشن‌نامه ابن سینا. ج ۲. ۲۲۶-۲۹۰.
- هنرفر، لطف‌الله. (۱۳۵۰). *گنجینه آثار تاریخی اصفهان*. چاپ دوم. تهران: چاپخانه زیبا.
- یافعی یمنی، ابومحمد عبدالله بن اسعد. (بی‌تا). *مرآت الجنان و عبره الیقظان یا تاریخ یافعی*. نسخه خطی ش ۸۴۵ ط. کتابخانه مجلس شورای اسلامی.
- Al-Aqqad, A. M. 1946. *Avicenna*. Cairo: Dar al-Ma'arif press. [In Arabic].
- Al-Baihaqi, Z. 1931. *Tarikh al-Hukama al-Musamma bi Dorrat ul-Akhbar wa Lumat ul-Anwar; translation of Tatammi Siwan ul-Hikmah*. Shafie Ed. Lahore. [In Persian].
- Al-Hamawi, Y. 1993. *Moqjam al-Udaba Irshad al-Arib Ila Maarifat al-Adib*. Vol. 3. Beirut. Dar al-Ghorb al-Islami Press. [In Arabic].
- Al-Isfahani, Z. 1696. *Risalah fi Ahwali Shaykh al-Raeis*. Nr. 1807. Tehran: Library, Museum and Document Center of Iran Parliament. [In Arabic].
- Al-Sijistani, M. 1239. *Muntakhab Kitab Siwan ul-Hikmah fi Tarikh al-Hukama wa Tammatohu li Dhahir al-Din al-Baihaqi*. Nr. 1431. Istanbul: Murad Molla Library. [In Arabic].
- Al-Tabasi, M. 1680. *Risalah fi Tarikh Ahwali Shaykh al-Raeis*. Nr. 1376. Tehran: Library, Museum and Document Center of Iran Parliament. [In Arabic].
- Anon. 1298. *Sirah Ibn Sina wa Fihrist Musannafatih*. Nr. 4849. Istanbul: Suleymaniye Library. [In Arabic].
- _____. 2005 March 14. *National Registration File of Historical Avicenna's School (Madras of Ibn Sina)*. Isfahan: General Directorate of Cultural Heritage, Tourism and Handicrafts of Isfahan Province. [In Persian].
- _____. 1661. *Risalah dar Ahwali Shaykh Abu Ali*. Nr. 101/2. Qom: Marashi Najafi Library. [In Arabic].
- _____. n.d. *Risalah fi Bayan Ahwalati al-Shaykh al-Raeis*. Nr. 1976/1. Tehran: The Center for the Great Islamic Encyclopedia. [In Arabic].
- Baihaqi, Z. n.d. *Tarikh Hukama al-Islam*. Nr. 737. Berlin: Berlin State Library. [In Arabic].
- Dekhoda, A. A. 2020. *Loghatname (Encyclopedic Dictionary)*. Moin & Shahidi Ed. Vol. 9. Tehran: Tehran University Publications. [In Persian].

- Ghader, H. 1999. *Dome of Avicenna's School in Isfahan*. Unpublished bachelor thesis. Tehran: Cultural Heritage Education Center. [In Persian].
- Ghazwini, A. Z. 1624. *Athar al-Bilad wa Akhbar al-Ibad*. Nr. m221. Tehran: Library, Museum and Document Center of Iran Parliament. [In Arabic].
- Golombek, L. 1974. Urban Patterns in Pre-Safavid Isfahan. *Iranian Studies*, 7(1-2): 18-44.
- Habibi, N. 2013 August 24. Without the name and thoughts of Ibn Sina, nothing remains of Islamic philosophy, Jawzajani's report is confusing. *mehrnews.com/xp34K*. [In Persian].
- Homaei, J. 2002. *History of Isfahan; graveyard and cemeteries*. Tehran: Homa Press. [In Persian].
- Homaei, J. 1955. *Ibn Sina's relationship with Esfahan*. In: Jashn Nameh of Ibn Sina. Vol. 2: 226-290. [In Persian]
- Honarfar, L. 1971. *A treasure of historical monuments of Isfahan*. 2nd Ed. Tehran: Ziba Press. [In Persian].
- Ibn abi-Usaybi'a, A. 1372. *Uyun al-Anba' fi Tabaqat al-Atibba'*. Nr. 1923. Istanbul: Suleymaniye Library. [In Arabic].
- Ibn al-Athir, I. A. 1748. *Kamil al-Tarikh*. Vol. 2. Nr. 1040. Istanbul: Ragip Pasa Library. [In Arabic].
- Ibn al-Athir, I. A. 1992. *Tarikh Kamil of Islam and Iran*. Haalat Trans. Vol. 22. Tehran: Elmi press. [In Persian].
- Ibn al-Ibri, GH. A. 1997. *Tarikh Mukhtasar al-Duwal*. Beirut: Dar al-Kutub al-Ilmiyah press. [In Arabic].
- Ibn al-Imad, A. A. 1674. *Shazarat al-Zahab fi Akhbar men Zahab*. Nr. 3465. Damascus: Zahiriyya Library. [In Arabic].
- Ibn Kathir, I. 1988. *Al-Bidaya wa al-Nihaya*. Vol. 12. Beirut: Dar Ihya al-Turath al-Arabi Press. [In Arabic].
- Ibn Khallikan, A. 2002. *Manzar ul-Insan; translation of Wafayat al-Ayan by Ibn Khallikan*. Shoja Sanjari Trans. Modarrasi Ed. Vol. 1. Urmia: University of Urmia. [In Persian].
- Ibn Khallikan, A. 1552. *Wafayat al-Ayan wa Anba Abna al-Zaman*. Nr. 5873. Paris: National Library of France. [In Arabic].
- Ibn Qifti, J. A. 1688. *Tarjume Tarikh al-Hukama*. Nr. 536. Tehran: Library, Museum and Document Center of Iran Parliament. [In Persian].
- Imanieh, M. 1976. *History of Isfahan Culture*. Isfahan: University of Isfahan. [In Persian].
- Jaberi Ansari, M. H. 1999. *History of Isfahan*. Soroushyar (Mazaheri) Ed. Isfahan: Mashal press. [In Persian].
- Jaberi Ansari, M. H. 1942. *The history of Isfahan, Rey and the whole world*. Isfahan: Hossein Emadzadeh. [In Persian].
- Jaberi Sheykh Al-Ansar, H. 1956. *Jawhar Aljawaher*. Isfahan: Khaefi Bookstore. [In Persian].
- Jahangiri, M. 1981. *Critics of Ibn Sina*. In: Collection of articles and lectures in the millennium of Ibn Sina. Series 43: 227-271. [In Persian].
- Kasaei, N. 1997. Isfahan in the period of Ale-Booyeh and Seljuk. *Journal of the Faculty of Letters and Humanities (University of Isfahan)*. 14(9): 176-202. <http://noo.rs/2y90y>. [In Persian].

- Khansari Isfahani. M. B. 1978. *Rawdhat al-Jannat fi Ahwali al-Ulama wa al-Sadat*. Saedi Khorasani Trans. Vol. 3. Tehran: Islamieh Bookstore. [In Persian].
- Khansari Isfahani. M. B. n.d. *Rawdhat al-Jannat fi Ahwali al-Ulama wa al-Sadat*. Vol. 2. Nr. 4111. Mashhad: Central Library of Astan Quds Razavi. [In Arabic].
- Khwandamir. GH. 1976. *Dastur al-Wuzara*. Nafisi Ed. Tehran: Iqbal Press. [In Persian].
- Laheji, Kh. A. 1680. *Risalah Dar Ahwali Abu-Ali Sina*. Nr. 5/33424. Tehran: National Library of Iran. [In Arabic].
- Mahdavi, M. 2007. *Aalam of Isfahan*. Nasrollahi Ed. Vol. 1. Isfahan: Isfahan Municipality Organization for Culture & Recreations & Isfahan Studies Center and House of Nations. [In Persian].
- Mahdavi, M. 2003. *The Cemeteries of Isfahan*. Montazer Alghaem Ed. Isfahan: University of Isfahan. [In Persian].
- Nafisi, S. 1951. *Biography of Ibn Sina written by he and his student Abu Ubaid Abdul-Wahed Jawzajani*. Tehran: Bank Melli Iran. [In Persian].
- Sadr Hashemi, M. 1951-a. *The Tomb of Avicenna, the famous wiseman and philosopher is in Isfahan, and his thousandth anniversary celebration should be held in this city*. Iran country Yearbook. 6: 168-173. Tehran: Taban Press. [In Persian].
- Sadr Hashemi, M. 1951-b. *The Tomb of Avicenna, the famous wiseman, is in Isfahan*. *Chehel sotoun*. 1: 1-2. [In Persian].
- Sajjadi, J. 2005. *The tomb of Avicenna is in Isfahan*. *Wekalat*. 23-24: 80-82. <http://noo.rs/5UXcQ>. [In Persian].
- Samarqandi, D. 1574. *Tazkirah Dawlatshah*. Nr. 1217. Tehran: Library, Museum and Document Center of Iran Parliament. [In Persian].
- Shafaghi, S. 2006. *Big Bazaar of Isfahan*. Isfahan: Isfahan Municipality Organization for Culture & Recreations & Isfahan Studies Center and House of Nations. [In Persian].
- Shahrazuri, Sh. 1353. *Tarikh al-Hukama; ya Nuzhat ul-Arwah wa rawdat ul-Afrah*. Nr. 1447. Istanbul: Suleymaniye Library. [In Arabic].
- Shakoori, A. 2005. *Ibn Sina's political philosophy and its impact on later periods*. Qom: Red Wisdom. [In Persian].
- Shoostari, N. 1998. *Majalis al-Mumenin*. Vol. 2. Tehran: Islamiyeh. [In Persian].
- Tabrizi, M. Z. 1710. *Faraid al-Fawaid dar Ahwal Madaris wa Masajid*. Nr. 476. Berlin: Berlin State Library. [In Persian].
- Tabrizi, M. A. 1666. *Tarjumih Tarikh al-Hukamai Shahrazuri*. Nr. 9361. Tehran: Library, Museum and Document Center of Iran Parliament. [In Persian].
- Yafei, A. A. n.d. *Mirat al-Jinan wa Ibrat al-Yaqzan ya Tarikhe Yafei*. Nr. t845. Tehran: Library, Museum and Document Center of Iran Parliament. [In Arabic].



The Great Revolt Against Naram-Sin: Historical Tradition and Literary Representation

Seyed Shahrooz Tavakoli¹, Hossein Badamchi²

- 1. MA Student, Department of History, University of Tehran, Tehran, Iran. Email: shahrooz.tavakoli@ut.ac.ir
- 2. Corresponding Author, Associate Professor of History, Department of History, University of Tehran, , Tehran, Iran. Email: hbadamchi@ut.ac.ir

Article Info	Abstract
<p>Article Type: Research Article</p> <p>Article History: 23, July, 2025</p> <p>In Revised Form: 15, September, 2025</p> <p>Accepted: 22, November, 2025</p> <p>Published Online: 12, January, 2026</p> <p>Keywords: Naram-sin, Great Revolt, Akkad, Literary works, Royal Inscriptions</p>	<p>The tradition of the Great Rebellion against Naram-Sin is known through royal inscriptions and various literary works. This event holds significance for two main reasons: first, Naram-Sin's elevation to divine status following the suppression of a widespread revolt; second, the profound impact it had on the historical memory of Mesopotamian people, particularly influencing later literary works. According to Naram-Sin's own inscriptions, the rebellion was so severe that it seemed as though all the lands under his command had risen against the king of Akkad. The rebellion was ultimately quelled through the intervention of the goddess Ishtar-Anunitum, after which Naram-Sin, with the prayers of the Akkadian people and divine approval, was elevated to godhood. This article offers a comprehensive analysis of the Great Rebellion against Naram-Sin, examining the narrative of the Great Revolt inscription alongside related literary works. The historicity of the rebellion, its geographical scope, and the purposes behind the composition of these texts will be discussed. Finally, the research will explore whether the key events of the Great Rebellion are historically grounded, and how later literary texts employed this theme for propaganda, to interpret contemporary events, or simply as works of fiction.</p>

Cite this The Author (s): Tavakoli, S. S, Badamchi, H .,(2025-2026). The Great Revolt against Naram-Sin: Historical Tradition and Literary Representation, Historical Sciences Studies, Vol.17, No 2, Serial No.40 – Autumn & Winter: (75-94)- DOI: 10.22059/jhss.2025.399218.473826



Publisher: Unversity of Tehran

https://jhss.ut.ac.ir/article_103660.html?lang=en

1. Introduction

The Great Revolt against the fourth ruler of the Akkadian dynasty (ca. 2261–2206 BCE) is presented in the royal inscriptions as an almost universal uprising: “the four quarters of the world rebelled at the same time.” In a single year the king of Akkad fought nine battles, eradicated every opposing enemy with the decisive help of Ishtar-Anunitum, crushed the rebel cities, conquered Magan across the Lower Sea, and was immediately granted an honour with no precedent in earlier Mesopotamian tradition—to be deified as a living god. The citizens of Akkade, with consent, erected a temple for him and acclaimed him “god of Akkade.” The crisis therefore marks both the ideological high point of the world’s first territorial empire and the historical origin of divine kingship in Mesopotamia.

Within a few centuries the revolt had become one of the most intensively reworked episodes in ancient Near Eastern literature. Old Babylonian scribes produced a varied cycle of compositions—some in pseudo-royal style, others openly epic or tragic—while a later Hittite version relocated the entire narrative onto Anatolian geography. The present study offers a complete synthesis of the whole tradition, from the original Old Akkadian inscriptions and their copies to its vast and diverse literary future.

2. Discussion

The royal version survives primarily in Old Babylonian copies of a lost monumental inscription. It describes two subsequent coalitions—a northern alliance headed by Iphur-Kish of Kish and a southern one led by Amar-girid of Uruk—that together included every major centre in Sumer and northern Babylonia. Naram-Sin defeats both of them through divine intervention, destroys Kish and Uruk, and even sets sails to Magan. An Old Akkadian school tablet from Eshnunna confirms the same rebel leaders. Contemporary Old Akkadian inscriptions repeatedly boast of “victory in nine battles in a single year” and explicitly relate the revolt’s suppression to the award of divine status. A real widespread rebellion confined to the Mesopotamian center almost certainly occurred and directly triggered the unprecedented grant of living divine status.

Later literary texts diverge sharply from this victorious narrative. Although the Pseudo-inscriptional text from Mari and the Geneva version remain closest to the royal version, they introduce a striking ideological reversal: the king’s grandfather is portrayed as the kind liberator of Kish, casting the later rebellion as base ingratitude; Iphur-Kish is elected by an assembly of elders—a purposeful Amorite-period anachronism that questions divine autocracy. The Hittite Version replaces Mesopotamian cities with Anatolian ones, converting the story into a local heroic archetype.

More dramatic compositions mix the revolt with motifs of barbarian invasion: the enemy appears as semi-demonic hordes “without flesh or blood” or as commanders leading cosmic armies. The king is driven to the edge of annihilation and despair before divine intervention, shifting the focus from celebration to tragic contemplation on the limits of royal power. Throughout most Old Babylonian versions, Naram-Sin’s image darkens while his grandfather Sargon is idealized—In contrast to the original Akkadian propaganda. Each retelling serves specific contemporary purposes: legitimizing invasions against northern rivals, defending electoral monarchy, creating prestigious precedents for suppressing revolts, or offering heroic models to foreign rulers.

3. Conclusion

A major historical rebellion did take place almost for sure, and its successful suppression enabled the first living deification of a ruler in Mesopotamian recorded history. However, almost soon after, this event ceased to be only a historical incident and became a malleable cultural myth that later generations reformed for propaganda, political criticism, morality, and entertainment. Old Babylonian scribes did not merely preserve an old victory; they transformed it into a mirror reflecting their own concerns about power, legitimacy, and the boundary between the human and the divine. The Great Revolt certainly stands as an obvious illustration of the living, creative nature of Mesopotamian

historical memory—a resource that was continuously revised to make sense of new realities of later periods long after the empire itself had collapsed.



شورش بزرگ علیه نرام-سین در روایت تاریخی و روایت ادبی

سید شهروز توکلی^۱ حسین بادامچی^۲

shahrooz.tavakoli@ut.ac.ir

hbadamchi@ut.ac.ir

۱. دانشجوی کارشناسی ارشد تاریخ، گروه تاریخ، دانشگاه تهران، تهران، ایران، رایانامه:

۲. نویسنده مسئول، دانشیار گروه تاریخ، دانشگاه تهران، تهران، ایران، رایانامه:

اطلاعات مقاله چکیده

نوع مقاله:

علمی - پژوهشی

تاریخ دریافت:

۱۴۰۴/۰۵/۰۱

تاریخ بازنگری:

۱۴۰۴/۰۶/۲۴

تاریخ پذیرش:

۱۴۰۴/۰۹/۰۱

تاریخ انتشار:

۱۴۰۴/۱۱/۰۱

روایت شورش بزرگ علیه نرام سین را از طریق رونوشت‌های کتیبه‌ای سلطنتی، و آثار ادبی متعددی می‌شناسیم. اهمیت این واقعه در این است که نخست، نرام سین در پی سرکوب یک شورش سراسری، خود را به مرتبه الهی ارتقاء داده‌است. و دوم، این موضوع، تاثیر شگرفی بر حافظه تاریخی مردم بین‌النهرین و به ویژه، آثار ادبی دوران متاخر گذاشته‌است. بنا بر ادعای کتیبه‌های خود نرام سین، این شورش به قدری شدید بوده که گویی تمام سرزمین‌های تحت فرمان وی، بر شاه اکده شوریده‌اند؛ شورش‌هایی که نهایتاً با خواست الهه ایشتر-انویتوم، تماماً سرکوب شد و نرام-سین پس از آن، با دعای مردم اکده و رضایت خدایان، به درجه خدایی رسید. در این مقاله، می‌کوشیم تا معرفی جامعی از موضوع شورش بزرگ علیه نرام-سین ارائه کنیم. بدین ترتیب، روایت کتیبه شورش بزرگ و همچنین، آثار ادبی مربوط به این روایت، بررسی و مقایسه می‌شوند، تاریخی‌بودن شورش در دوران نرام سین و دامنه آن به بحث گذاشته می‌شود و اهداف تدوین این متون ادبی و بستر تاریخی آن‌ها تشریح می‌شود. در این تحقیق بررسی خواهیم کرد که آیا وقایع اصلی شورش بزرگ علیه نرام-سین، بر پایه واقعیت است یا خیر؛ و متون ادبی متاخر، چگونه برای اهداف تبلیغاتی، تبیین رویدادهای عصر خود، یا صرفاً به عنوان آثار ادبی، از این موضوع، بهره برده‌اند.

واژه‌های کلیدی:

نرام-سین، شورش

بزرگ، اکده، آثار ادبی،

کتیبه‌های سلطنتی،

استناد: توکلی، سید شهروز، بادامچی، حسین؛ (۱۴۰۴). شورش بزرگ علیه نرام سین در روایت تاریخی و روایت ادبی، سال ۱۷، شماره ۲، پاییز و زمستان، شماره پیاپی

DOI: 10.22059/jhss.2025.399218.473826

۴۰- (۹۴-۷۵).



ناشر: مؤسسه انتشارات دانشگاه تهران

https://jhss.ut.ac.ir/article_103660.html?lang=fa

۱. مقدمه

نرام سین، چهارمین فروانروای اکد و نوه سارگن اکدی، بنیانگذار این سلسله بود که می‌توان او را به تعبیری، مقتدرترین فرمانروای این سلسله دانست. دوران اکد یا همان دوران سارگنی، با یکپارچه‌سازی سیاسی تمام بین‌النهرین برای نخستین بار و ایجاد سنت‌های سیاسی ریشه‌ای در تاریخ خاور نزدیک باستان شناخته می‌شود و مطالعه این دوره، فهم بهتری از وضع خاور نزدیک باستان، بویژه در سنت‌های سیاسی ارائه می‌کند. اینگونه که به نظر می‌رسد نرام سین (حدود ۲۲۶۱-۲۲۰۶ پ.م) در سلطنت نسبتاً طولانی خود، مجبور شد تا با شورش سراسری‌ای دست و پنجه نرم کند که در پی آن، پایه‌های حکومت را مستحکم نمود و چنان جایگاهی پیدا کرد که توانست خود را به مقام خداوندی ارتقا دهد. خاطره این واقعه، در آثار تاریخی و ادبی بازتاب گسترده‌ای یافته و از این رو، بررسی این واقعه، اهمیت فراوانی دارد. روایت بین‌النهرینی مشهور به شورش بزرگ را از طریق آثار مکتوب متعددی می‌شناسیم. با این حال، منابع دست اول مناسبی برای بازسازی این واقعه در دوران نرام سین، در دست نیستند. نخستین متنی که به کلیات این شورش می‌پردازد را از طریق رونوشت‌های دوران بابل قدیم از کتیبه‌های سلطنتی می‌شناسیم (RIME 2 1.4.6). این اثر، یکی از طولانی‌ترین آثار مکتوب در هزاره سوم پ.م، و شاهکاری در نوع خود شناخته می‌شود (Foster 2016: 326). باید توجه داشت که بسیاری از کتیبه‌های سلطنتی دوران اکد را نه به طور مستقیم، بلکه از طریق رونوشت‌های دوران بابل قدیم که در نیپور و یا اور نگهداری می‌شدند می‌شناسیم. پژوهشگران، تردیدهای فراوانی به اعتبار و میزان وفاداری این رونوشت‌ها به متن اصلی وارد کرده‌اند؛ به نظر می‌رسد که آثار بسیاری از جمله اثر فوق‌الذکر، دستخوش تغییراتی شده‌اند (Liverani 2014: 152; Michalowski 2020: 695-6; Glassner 2004: 14ff). در واقع، هیچ کتیبه اصلی‌ای از دوران نرام سین، که جزئیات این شورش را مستقیماً تشریح کند در دست نیست. این موضوع، بررسی میزان تاریخی بودن این روایات را دشوارتر می‌کند (بنگرید به فصل چهارم از این مقاله). با این حال، تعدادی از کتیبه‌های سلطنتی دوران نرام سین، حاوی اطلاعات و اشاراتی هستند که گویا به وقوع شورش هم‌جانبه در این دوران اشاره می‌کنند. در این میان، متنی مدرسه‌ای را از اشوننا می‌شناسیم (J. Westenholz 1997: 223ff; Jacobsen 1978/1979). این متن که از نگاه فاستر^۱، سرمشقی از روی کتیبه‌ای سلطنتی بوده است (Foster 1990: 44; Frayne 1992: 631)، اطلاعاتی مربوط به این واقعه در اختیار ما می‌گذارد.

به علاوه، آثار ادبی متعددی را می‌شناسیم که به روایت شورش بزرگ نرام سین مربوط می‌شوند. مشخص کردن و تمایز نهادن میان ژانر رونوشت‌های کتیبه‌های سلطنتی در دوران بابل قدیم با آثار ادبی مربوط به شورش بزرگ که عمدتاً از قالب کتیبه‌ای نیز پیروی می‌کنند، دشوار

1. Benjamin Foster

است. به طور کلی در این دوران، تمایز متون افسانه‌ای و تاریخی، دشوار است و مرز دقیقی میان این دو وجود ندارد (Glassner 2014: 4). به علاوه، باید توجه داشت که آثار ادبی اکدی، برخلاف همتایان سومری خود، در زمان خودشان ژانربندی نشده‌اند (J. Westenholz 1997: 21) و توافقی نیز میان تقسیم‌بندی‌های امروزی آشورشناسان وجود ندارد. گوتربوخ^۱ برای نخستین بار به ژانری از متون ادبی تحت عنوان ادبیات *narú* اشاره می‌کند. در این ژانر، ما با اثری در قالب کتیبه مواجهیم، که متنی در قالب کتیبه دارد. این متن با صیغه اول شخص، پیامی تعلیمی را برای آیندگان بازگو می‌کند (Güterbock: 1934: 19). گریسون^۲ در پی او، این ژانر را «اتوبیوگرافی‌های غیرواقعی»^۳ خوانده و آن را از ژانرهای ادبی جدید «متون پیشگویی» و «حماسه‌های تاریخی»^۴ تمایز می‌دهد (Grayson and Lambert 1964: 8; Grayson 1975: 7). وستنهولتز^۵ در معنای کلان‌تر، ژانر موسوم به *narú* را به هر متنی اطلاق می‌کند، که ادعا دارد، رونوشتی از یک کتیبه شاهی است. او بنا بر این، بسیاری از آثار ادبی مربوط به نرام سین را در این ژانر دسته‌بندی می‌کند (J. Westenholz 1983: 328, 330, 334). برخی پژوهشگران برای برون‌رفت از مشکلات این تقسیم‌بندی‌ها، تمامی آثار مکتوب این دوران را به سه دسته کلی تقسیم می‌کنند: اسناد آرشیوی (یعنی اسناد مربوط به زندگی روزمره)، متون یادبودی (به ویژه کتیبه‌های سلطنتی) و نهایتاً، متون علمی-ادبی که هرگونه متن غیر یادبودی و غیر بایگانی از جمله متون تاریخنگاری، سال-نامه، شعر، پیشگویی و... را شامل می‌شود (Van De Mierop 1999: 27; Hallo 1991).^(۱) در این مقاله، متن رونویسی‌شده موسوم به RIME 2 1.4.6 را به عنوان رونوشتی از کتیبه سلطنتی در نظر می‌گیریم و آن را از دیگر آثار ادبی تمایز می‌دهیم. این آثار ادبی را بعضاً به عنوان آثار حماسی (Grayson 1975)، و اخیراً به عنوان آثار افسانه‌ای در نظر می‌گیرند (J. Westenholz 1997: 22, 23; 2010).

با یکپارچه‌شدن تمام بین‌النهرین ذیل یک واحد سیاسی یگانه در دوران اکد، مشخص است که سرزمین‌های مفتوحه، بویژه دولت شهرهای سابق سومری، از هر فرصتی برای شورش و مقاومت علیه دولت جهانی تازه‌تاسیس استفاده می‌کردند (Steinkeller 2017: 122). کتیبه موسوم به شورش بزرگ و آثار ادبی‌ای که به این روایت مربوط می‌شوند، ما را با وقوع شورش همگانی در دوران نرام سین آشنا می‌کنند. از قرار معلوم، کتیبه‌های سلطنتی دوران خود نرام-سین، ادعا می‌کنند که وی، با سرکوب دشمنانی که از سرتاسر قلمرو بر او شوریده بودند و همچنین، دعای مردم اکده و

-
1. Hans Gustav Güterbock
 2. Albert Kirk Grayson
 3. Pseudo-Autobiography
 4. Prophecies and Historical Epics
 5. Joan Goodnick Westenholz

رضایت خدایان، خود را به مقام الوهیت ارتقا داده است (RIME 2 1.4.10).^(۲) به این علت، بررسی وقوع چنین شورش‌هایی در دوران نرام سین، اهمیت پیدا می‌کند. به علاوه، به نظر می‌رسد که شورش بزرگ علیه نرام سین، به موضوعی برای آثار ادبی متعددی در طول سال‌های پس از حکومت اکد تبدیل شده است (بنگرید به فصول پنج و شش). در این مقاله، کوشیده می‌شود تا نخست، روایت شورش بزرگ از زبان رونوشت بابلی کتیبه نرام-سین تشریح شود، سپس، روایت آثار ادبی متاخرتر، هر کدام به طور جداگانه مورد بررسی قرار گیرند و پس‌زمینه تاریخی و تأثیرات آن توضیح داده شود.

۲. پیشینه پژوهش

کتاب‌ها و مقالات فراوانی وجود دارند که به بررسی آثار ادبی و کتیبه‌های دوران اکد پرداخته‌اند و تفاسیر خود را از این متون، که روایات مربوط به شورش بزرگ نیز در میان آن‌ها هستند، ارائه داده‌اند. جون گودنیک وستنهولتس عمده مطالعات خود را بر آثار ادبی این دوران متمرکز کرده است. او در سال ۱۹۸۳، در مقاله‌ای با عنوان «*قهرمانان اکد*»^۱ متون ادبی مربوط به شاهان اکدی و ویژگی‌های این شاهان را مورد بررسی قرار داده است. همچنین، در سال ۱۹۹۷، در کتابی با عنوان «*افسانه‌های شاهان اکد*»^۲ که نسخه گسترده‌تر اثر اخیر است، شرح دقیق‌تری از هر کدام از آثار ادبی‌ای که او «متون افسانه‌ای» می‌خواند، ارائه داده و هر کدام را به دقت بررسی نموده است. نویسنده مهم دیگری در این زمینه، بنجامین فاستر است که در سال ۲۰۰۵، در اثر خود با نام «*پیش از موزها: مجموعه‌ای از ادبیات اکدی*»^۳ تعداد زیادی از آثار ادبی دوران اکد را فهرست کرده و مورد واکاوی قرار داده است.

افزون بر پژوهش‌های مربوط به متون ادبی، در کتابی که توسط ماریو لیورانی^۴ به نام «*اکد: اولین امپراتوری جهانی: ساختار، ایدئولوژی، سنت‌ها*»^۵ در سال ۱۹۹۳ گردآوری شده، لیورانی، جرال کوپر و پیوتر میخالووسکی در مقالاتی به تأثیرات و پس‌زمینه متون ادبی شاهان اکدی، از جمله شورش بزرگ پرداخته‌اند.

با این حال، آثاری نیز وجود دارند که تمرکز خود را مستقیماً بر بررسی روایت مشهور به شورش بزرگ علیه نرام‌سین گذاشته‌اند. میخالووسکی در سال ۱۹۸۰، در مقاله‌ای با نام «*منابع جدید مربوط به دوران نرام‌سین*»^۶ نسخه‌های تازه‌شناخته‌شده مربوط به نرام‌سین، که نسخه‌هایی از

1. (Heroes of Akkad)

2. (Legends of Kings of Akkade)

3. (Before the Muses: An Anthology of Akkadian Literature)

4. Mario Liverani

5. (Akkad: The First World Empire: Structure, Ideology, Traditions)

6. (New Sources concerning the Reign of Naram-Sin)

روایت شورش بزرگ علیه او هستند را بررسی کرد. استیو تینی،^۱ در سال ۱۹۹۵، در مقاله خود با نام «نگاهی جدید به نرام‌سین و شورش بزرگ»^۲ تلاش کرد تا روایت ادبی شورش بزرگ را با نگاهی نقادانه بررسی کند. کلاوس ویلکه^۳ در سال ۱۹۹۷، در «شورش آمر-گیرید علیه نرام‌سین»^۴ تمرکز خود را بر یکی از سران اصلی شورش، یعنی آمر-گیرید گذاشت و والتر سامرفلد^۵ نیز در سال ۲۰۰۰، مقاله «نرام‌سین، شورش بزرگ و MAR.TUki»^۶ را منتشر کرد. تیموتی پاتس^۷ در سال ۲۰۰۱، بررسی جدیدی از این شورش و سنت ادبی مربوط به شاهان اکدی را در مقاله‌ای با نام «خواندن سنت تاریخی-ادبی سارگونی: آیا مسیر میانه‌ای وجود دارد؟ (اندیشه‌هایی درباره شورش بزرگ علیه نرام‌سین)»^۸ ارائه نمود. جدیدترین پژوهش مربوط به شورش بزرگ علیه نرام‌سین را خانم سیلویا یاکاسوگیارتو^۹ در سال ۲۰۱۷ و در مقاله «شورش علیه نرام‌سین: یک کتیبه شاهی اکدی در سنت بابل قدیم»^{۱۰} انجام داده است. همچنین مقالاتی وجود دارند که با بررسی تأثیرات آثار مربوط به شاهان اکدی در آناتولی، به نسخه هیتیایی از روایت شورش بزرگ پرداخته‌اند؛ (2001 Beckman Van De Mieroop 2010; Gilan). در مقاله حاضر می‌کوشیم هم روایت کتیبه سلطنتی و هم تمامی روایات آثار ادبی را تشریح کنیم و به بررسی تمام جوانب این شورش، چه از لحاظ وقوع آن در زمان نرام‌سین و چه تأثیر آن در حافظه تاریخی بین‌النهرین، بپردازیم.

۳. روایت شورش بزرگ در روایت کتیبه سلطنتی

همان گونه که پیش‌تر نیز اشاره شد، تنها کتیبه سلطنتی‌ای که به روایت شورش بزرگ پرداخته‌است را نه مستقیماً، بلکه از طریق چند لوح رونویسی‌شده از دوران بابل قدیم می‌شناسیم. به نظر می‌رسد که اصل این کتیبه، مانند کتیبه‌های فراوان دیگر شاهان اکدی، در محوطه معبد اکور (معبد انلیل در نیپور) قرار داده شده و به خدای بزرگ، انلیل تقدیم شده‌است. این کتیبه در

-
1. Stephen J. Tinney
 2. (A New Look at Naram-Sin and the 'Great Rebellion')
 3. Claus Wilke
 4. (Amar-girids Revolte gegen Narām-Su'en)
 5. Walter Sommerfeld
 6. (Narām-Sîn, die "Große Revolte" und MAR.TUki)
 7. Timothy Potts
 8. (Reading Sargonic 'Historical-Literary' Tradition: Is There a Middle Course (Thoughts on The Great Revolt against Naram-Sin))
 9. Szilvia Jáka-Sövegjártó
 10. (Die Revolte gegen Narām-Suen: eine altakkadische Königsinschrift in altbabylonischer Überlieferung)

دوران بابل قدیم، رونویسی شده‌است. با این حال، باید توجه داشت که میزان وفاداری این رونویسی‌ها به متون اصلی، و اینکه کاتبان بابل قدیم، چه متونی را شایسته رونویسی می‌دانستند، ممکن نیست (Michalowski 2020: 695). به ویژه که کراوس^۱ احتمال می‌دهد که چه بسا تعدادی از رونویسی‌ها در این دوران، نه از متون اصلی، که از روی رونویسی‌های پیشین نگاشته شده باشند (Kraus 1948: 80-91). با این حال، برخی محققان نیز این رونویسی‌ها را در مجموع از لحاظ نگارشی، معتبر و قابل اعتماد دانسته‌اند (Kogan 2011: 51).

این الواح، دارای شکستگی‌های فراوانی هستند که بازسازی متن را بسیار دشوار می‌کند. متن با ذکر القاب نرام سین آغاز می‌شود. متن در همان ابتدا، ذکری از دو فرمانروای شورش را می‌آورد.

RIME 2 1.4.6

i 1'-9') [in kiš. ^{K1} ip-ḥur-kiš šar-ru _x (URU _x A) sūm(ZUM) i-š ₁₁ -ù ù in UNU. ^{K1} amar-girid šar-ru _x (URU _x A) sūm(ZUM)-ma i-š ₁₁ -ù	[در کیش] آن‌ها ایپهور-کیش را به پادشاهی رساندند و در اوروک، آن‌ها آمر-گیرید را به پادشاهی رساندند
--	---

سپس طبق متن، ایپهور کیش، ارتشی آماده کرد و شهرهای کیش، کوئا، تیوا، سیپر، کزالو، کیریتب، اپی‌آک و دیگر شهرها و همچنین کوهنشینان آموری را زیر پرچم خود متحد نمود. اما با این حال، نرام سین موفق شد تا با حکم ایشر-انونیتوم، آن‌ها را در نبرد تیوا شکست دهد.

RIME 2 1.4.6

ii 14'-22') in DI.KU ₅ ^d INANNA-an-nu-ni-tum na-ra-am- ^d EN.ZU da-nūm in REC 169 in A.HA. ^{K1} [k]iš. ^{K1} -[š]i-am [i]š ₁₁ -a)r	با حکم الهه ایشر-انونیتوم، نرام-سین نیرومند، در نبرد تیوا بر کیشی‌ها فائق گشت
--	---

پادشاه پس از این، موفق شد تا تعداد فراوانی از فرماندهان و افراد دشمن را به اسارت بگیرد. سپس، دشمن را تا شهر کیش تعقیب کرده و پس از دومین پیروزی، شهر را تصرف نمود و به ویرانی کشید. متن در مرحله بعد، آمر گیرید، فرمانروای اوروک را معرفی می‌کند؛ کسی که شهرهای اوروک، اور، لگش، اوما، آذب، شوروپک، ایسین، نیپور و سرزمین‌های دریای پایین (خلیج فارس) را متحد کرد. متن، با همان الگوی سابق، ذکر نبردی میان نرام-سین و او را تعریف می‌کند؛ نبردی که از قرار معلوم، نرام سین با حکم الهه ایشر-انونیتوم، در آن به پیروزی رسیده‌است.

RIME 2 1.4.6

iii 13'-25') ú a-di-ma kiš. ^{K1} ir-da-šu ₄ -ma ù al le-ti kiš. ^{K1} KÁ ^d nin-kár REC 169 iš ₁₁ -ni-a-ma iš-ku ₈ -na-ma [i-tá]-ah-za-ma	سپس، او (نرام-سین) وی (ایپهور-کیش) را تا کیش تعقیب نمود، و در نزدیکی کیش، در دروازه الهه نینکارک، هر دوی آن‌ها برای دومین بار به نبرد پرداختند، و با یکدیگر درگیر شدند.
---	---

RIME 2 1.4.6

iii 26'-35') <i>in</i> DI.[KU ₅] <i>an-nu-ni-tum ù AN-nim [na-ra-am]-^dEN.ZU da-núm in REC 169 in kiš.^{KI} kiš.^{KI}-ši-am iš₁₁-ar</i>	با حکم الهه انونیتوم و خداوند آنوم، نرام-سین، نیرومند، در نبرد کیش بر کیشی‌ها فائق گشت.
--	---

RIME 2 1.4.6

iv 25'-35') <i>ù a-na [U]D.KIB.NUN.[I₇]-tim u-ma-li-šu-[nu] ù BÀD-šu Ì.GUL.GUL iv 36'-45') <i>ù qè-ré-eb URU.^{KI}-lim 2525 GURUŠ.GURUŠ u-sa-am-qì-it ù</i></i>	سپس، او رود فرات را از (جسدهای) آن‌ها انباشت، شهر کیش را تصرف کرد و دیوارهای آن را تخریب نمود. سپس، رود را به میانه (شهر) به جریان انداخت و ۲۵۲۵ نفر از مردمان شهر را در آن غرق کرد.
--	--

ادامه متن با شکستگی‌های فراوانی همراه است و با این حال، به نظر می‌رسد که نرام سین، همان رفتاری را با شهر تصرف‌شده اوروک نشان داده، که پیش‌تر با شهر کیش داشته‌است. ادامه این بخش، با شکستگی‌های فراوانی همراه است. بنجامین فاستر، بازسازی متفاوت و کامل‌تری از ادامه این بخش ارائه کرده‌است (Foster 2005: 60-62; 2016: 326-328). از متن، می‌فهمیم که نرام-سین پس از باخبر شدن از شورش آمر-گیرید، از شهر کیش، عازم جنگ با او می‌شود. پس می‌توان نتیجه گرفت که لابد دست کم، جنگ با آمر-گیرید، پس از سرکوب شورش ایپهور-کیش و نابودی شهر کیش صورت گرفته‌است. طبق متن، آمر-گیرید از حکام سوبارتو در سرزمین‌های علیا درخواست اتحاد نموده‌است. نرام-سین، وی را تا فرات بالا تا کوه بصر تعقیب نمود، و در هفتمین نبرد، به پیروزی رسید و فرماندهان فراوانی را به اسارت گرفت. سپس، متن بر این تاکید می‌کند که، چهار گوشه جهان بر علیه نرام سین شوریدند و او، تمامی آن‌ها را با حکم ایستر-انونیتوم و همچنین انلیل، شکست داد. نرام سین سپس، از میانه دریا گذشت و پس از فتح مگن، «سلاح‌های خود را در دریای پایین شست».

انتهای متن، نام فردی می‌آید که احتمالاً، سومین فرمانروای شورشی بوده‌است. نام و توصیفات وی بسیار محدود شده و ادامه متن، از میان رفته‌است. برخی محققان، از جمله خود فرین عقیده دارند که او می‌بایست، انلیل-نیزو، حاکم نیپور باشد (Frayne 1993: 103, 108; Michalowski 2020: 723; Beaulieu 2018: 47).

۴. تاریخی‌بودن شورش بزرگ علیه زمان نرام-سین

همان گونه که پیش‌تر اشاره شد، متنی مدرسه‌ای را از اشنونا می‌شناسیم (J. Westenholz 1997: 223ff; Jacobsen 1978/1979). این متن که از نگاه فاستر، سرمشقی از روی کتیبه‌ای سلطنتی بوده است (Foster 1990: 44; Frayne 1992: 631)، اطلاعاتی مربوط به این واقعه در اختیار ما می‌گذارد. این متن، در خود دوران اکد و گویا تنها اندکی پس از دوران سلطنت نرام-سین نگاشته شده-است (J. Westenholz 2010: 35). محتوای این متن که بازسازی آن به علت شکستگی‌های فراوان دشوار است، به قدرت رسیدن ایپهور-کیش در شهر کیش، سررسیدن لوگل-آنه، شاه اور و همچنین، ملحق شدن پادشاه اوروک به ائتلاف شورشی را روایت می‌کند. برخی پژوهشگران بر

اساس همین متن که از خود دوران اکد به دست آمده است، لوگال-آنه را، سومین رهبر شورشی می‌دانند (Foster 2016: 207; A. Westenholz 1999: 53).

در پنج مورد از کتیبه‌های اصلی و رونویسی‌شده نرام-سین، عبارت «پیروز در نه نبرد در طول یک سال» به چشم می‌خورد (RIME 2 1.4.9, 10, 11, 12, 13)، از قرار معلوم، این عبارت، پیوند روشنی با آنچه که به عنوان شورش بزرگ می‌شناسیم دارد.

RIME 2 1.4.9 (CDLI P461985)

1-8) <i>na-ra-am</i> ^d EN.ZU <i>da-mum</i> LUGAL <i>ki-ib-ra-tim ar-ba-im ša-ir</i> 10 LAL 1 REC 169 in MU 1 9-18) <i>iš-tum</i> REC169.REC 169 <i>šu4-nu-ti</i> <i>iš</i> ₁₁ - <i>ar-ru</i> <i>ù šar-rí-šu-nu</i> 3 <i>i-ik-mi-ma</i> <i>maḥ-ri-iš den-lil u-ša-rí-ib</i>	نرام-سین، نیرومند، شاه چهار گوشه، پیروز در نه نبرد در طول یک سال پس از اینکه او در این نبردها پیروز شد. او سه پادشاه آنها را به اسارت درآورد و (آنها) را در برابر انلیل آورد
---	--

نرام سین در کتیبه‌های متعددی، ادعا می‌کند که از «چهار گوشه جهان» به او حمله شده است؛ اما وی با غلبه کردن بر سرزمین‌های میان دریای بالا و دریای پایین، اکده را از شر دشمنان نجات داده است. نرام-سین در کتیبه‌ای در شمال عراق که در هفتاد کیلومتری شمال غرب موصل، در روستای بستکی بر روی پایه پیکره یک خدای نگهبان یا لخمو (*lahmu* در اکدی) (Steinkeller 2017: 123) یافت شده، ادعا می‌کند که با سرکوب دشمنانی که از چهارگوشه دنیا بر او شوریدند، خود را با رضایت خدایان و بنا بر درخواست اهالی اکده، به مقام الوهیت ارتقا داده است. (۳) کاملاً مشخص است که نرام-سین، به شورشی عمومی، که همان شورش بزرگ باشد اشاره دارد. به بیان او، این شورش عمومی، به قدری گسترده بوده، که تقریباً تمام قلمرو، به جز شهر اکده، بر علیه او قد علم کرده بودند. عبارت «پیروز در نه نبرد در طول یک سال» (RIME 2 1.4.9, 10, 11, 12, 13)،

RIME 2 1.4.6; CDLI P216558

1-4) <i>na-ra-am</i> ^d <i>suen da-num</i> ₂ lugal <i>a-ga-de</i> ₃ ^{ki} 5-9) <i>i</i> ₃ - <i>nu ki-ib-ra-tum ar-ba-um iš-ti-ni-iš i-kir-ni-su</i> ₄ 10-19) <i>in ri</i> ₂ - <i>mu-ti</i> ^d <i>inanna tar</i> ₂ - <i>a-mu-su</i> ₄ 10 <i>la</i> ₂ 1 REC169 <i>in mu</i> 1 <i>iš</i> ₁₁ - <i>ar-ma</i> <i>u</i> ₃ lugal- <i>ri</i> ₂ <i>šu-ut i-si</i> ₁₁ - <i>u</i> ₃ - <i>nim i-ik-mi</i> 20-23) <i>al ši in pu-uš-qi</i> ₂ - <i>im suhuš-suhuš iri</i> ^{ki} - <i>li</i> ₂ - <i>su u-ki</i> ₂ - <i>nu</i> 24-54) <i>iri</i> ^{ki} - <i>su iš-te</i> ₄ ^d <i>inanna in e</i> ₂ - <i>an-na-ki-im</i> <i>iš-te</i> ₄ ^d <i>en-lil</i> ₂ <i>in nibru</i> ^{ki} <i>iš-te</i> ₄ ^d <i>da-gan in tu-tu-li</i> ^{ki} <i>iš-te</i> ₄ ^d <i>nin-hur-sag in ke</i> ₃ ^{ki} <i>iš-te</i> ₄ ^d <i>en-ki</i> <i>in eridu</i> ^{ki} <i>iš-te</i> ₄ ^d <i>suen in uri</i> ₂ ^{ki} <i>iš-te</i> ₄ ^d <i>utu in zimbir</i> _x (AN.UD.KIB.NUN) ^{ki} <i>iš-te</i> ₄ ^d <i>ne</i> ₃ - <i>iri</i> ₁₁ - <i>gal in gu</i> ₂ - <i>du</i> ₈ - <i>a</i> ^{ki} <i>i</i> ₃ - <i>li</i> ₂ - <i>liš iri</i> ^{ki} - <i>su-nu a-ga-de</i> ₃ ^{ki} <i>i-tar</i> ₂ - <i>su-ni-iš-ma</i> 54-57) <i>qab</i> ₂ - <i>li a-ga-de</i> ₃ ^{ki} <i>e</i> ₂ - <i>su ib-ni-u</i> ₃ <i>ša dub</i>	۴-۱) نرام-سین، نیرومند، شاه اکده، ۵-۹) هنگامی که چهار گوشه جهان با هم علیه او طغیان نمودند، ۱۰-۱۹) با کمک عشقی که الهه ایشتر به او نشان داد، او در طول یک سال، در نه نبرد پیروز شد، و شاهانی (شورشیان؟) که (بر علیه او) قیام کرده بودند را به اسارت گرفت. ۲۰-۲۳) از این رو که وی، بنیان شهرش را از خطرات حفظ کرده بود، ۲۴-۵۴) (اهالی) شهر وی از ایشتر در اِنّا، انلیل در نیپور، دگان در توتول، نینخورسگ در کیش، اِنّا در اریدو، سین در اور، شمش در سیپر، (و) نرگل در کوئا درخواست کردند تا (نرام-سین، به) خدای شهرشان (بدل شود)، ۵۴-۵۷) آن‌ها معبدی (متعلق) به او در اکده ساختند.
--	---

به وضوح نشان می‌دهد که جزئیات و نبردهای شورش، بسیار گسترده‌تر از چیزی است که از قسمت‌های باقی‌مانده کتیبه شورش بزرگ می‌شناسیم. اگرچه که شاید بتوان گمان کرد که چه بسا، قسمت‌های از میان رفته، رهبران اصلی بیشتری را به ما معرفی کند، با این حال، نرام-سین در یکی از کتیبه‌های اصلی خود ذکر کرده است که «او سه پادشاه آنها را به اسارت درآورد» (RIME 2 1.4.9)؛ جمله‌ای که ما را تا حد زیادی به این باور می‌رساند که یا تنها سه رهبر اصلی وجود داشته، و یا اینکه تنها سه تن از این رهبران به اسارت نرام-سین در آمده‌اند.

با توجه به وجود آثار ادبی مربوط به شورش بزرگ علیه نرام-سین، که تفاوت‌هایی با روایت کتیبه‌ای دارند و با اهداف و مقاصد گوناگونی تدوین شده‌اند (بنگرید به فصل ششم) و از قضا، عمدتاً هم در دوران بابل قدیم تدوین شده‌اند، برخی محققان چنین تصور می‌کنند چه بسا، عمده این وقایع ریشه در حقیقت نداشته باشند. بعضی پژوهشگران نیز باور دارند که چه بسا این متون، ترکیبی از وقایع تاریخی درست و غلط متفاوت از یکدیگر باشند که برای ارائه منظوری خاص، در قالب یک اتفاق واحد ثبت شده‌اند (Liverani 1993; Glassner 2004: 15). با این حال، به نظر می‌رسد که هسته اولیه شورش بزرگ علیه نرام-سین، ریشه در واقعیتی تاریخی داشته باشد (Cooper 1993).

مطمئن نیستیم که این شورش بزرگ، حقیقتاً چه محدوده و دامنه جغرافیایی‌ای را شامل می‌شده‌است. در آثار ادبی، این دامنه، عملاً به تمام جهان شناخته شده آن زمان تبدیل می‌شود (بنگرید به متن موسوم به جِنوا و متن موسوم به گولا-آن). با این حال، به نظر می‌رسد که دامنه این شورش در واقع، دولت-شهرهای سومری و دولت‌های شمالی بین‌النهرین را در بر می‌گرفته‌است. با توجه به این که متن کتیبه شورش بزرگ در بازسازی فاستر (Foster 2005: 61; RIME 2 1.4.3, 4, 13, 41, 2016: 328)، و همچنین، تعدادی از کتیبه‌های اصلی دوران نرام-سین (RIME 2 1.4.3, 4, 13, 41, 1004) به فتح مگن توسط او اشاره می‌کنند، می‌توان تصور نمود که شاید پیشروی نرام-سین تا آن سوی دریای پایین (خلیج فارس)، در طی حوادث شورش بزرگ رخ داده باشد.

۵. روایت شورش بزرگ در آثار ادبی بین‌النهرین

عمده آثار ادبی‌ای که به شورش بزرگ علیه نرام-سین مربوط می‌شوند، در دوران بابل قدیم (۱۸۰۰-۱۷۰۰ پ.م.) نگاشته شده‌اند (برای لیست این نسخ یافت‌شده، بنگرید به J. Westenholz 2010: 29). یکی از این نسخه‌ها، از ماری به دست آمده‌است. باقی‌مانده متن این اثر که به عنوان متن (M) نیز شناخته می‌شود، به صیغه اول شخص و از زبان خود نرام-سین، شورش بزرگ را شرح می‌دهد. این متن با فهرستی از شهرهای شورشی در سرتاسر قلمرو آغاز می‌شود و سپس، ذکری از سارگن اکدی، پدربزرگ نرام-سین به میان می‌آورد:

J. Westenholz 1997: 231-237: (M)

<p>5. [i-nu-m]i-šū-ma LUGAL-ki-in a-bi a-lam Ú-ru-uk^{KI} i-ne-er-ma 6. [an-du-r]a-ar ki-iš-ši-i-im.^{KI} iš-ku-un 7. [ù(?) ap-pa-ti-š]u-nu ú-ša-ag-li-ib ù [k]ur-še-e-šū-nu 8. [ú-ḥa-aš]-ši-ib ù Lugal- LUGAL.ZA.GÌN.GI.NA mu-sa-li-il-šū-nu 9. [a-na A-kà]-dè.^{KI} ú-ru ù i-ia-ti in-ši-iš lam-ni-iš 10. [i-ta-a]k-ru-ni-ne i-na di-[i]n U.DAR ù An-nu-ni-ti[m] 11. [i-na taj]- ḥa-zi-im iš-ḤA-ar-šū-nu-t[i] ú-[Ḥ]A-ab-bi-ta?-am-[ma] 12. [x x (x) K]i-iš-šū-ú-um.^{KI} la na-ka-ar a- ḥu-ti-i[-im x (x)?]</p>	<p>۵. [در] روزگار [او]، جدم سارگن، شهر اوروک را تصرف کرد و ۶. آزادی را برای [مردم] کیش به ارمغان آورد، ۷. [و] نشان بردگی آن‌ها را پاک نمود و آن‌ها را از غل و زنجیر، رهایی داد ۸. لوگل-سگزی، کسی که آن‌ها را چپاول می‌کرد را در هم کوبید و ۹. او را با وضعی اسفبار [به اک]ده آورد ۱۰. [آن‌ها] بر علیه من [شوریدند]. (آن هم زمانی که) بنا بر حکم ایستر-انونیتوم ۱۱. او (سارگن) آن‌ها را در نبرد شکست داده بود. ۱۲. [..] کیش دشمن نبود، برادر (من) بود</p>
---	---

این کتیبه، دست بر موضوعی می‌گذارد که در کتیبه سلطنتی شورش بزرگ غایب است. در اینجا، ذکری از سارگن به میان می‌آید که مانند یک قهرمان، کیش را از شر لوگل-سگزی نجات داده‌است. این متن، بر نزدیکی و دوستی میان کیش و پادشاه اکد تاکید می‌کند. پس از این، چنین ذکر می‌شود که کیشی‌ها، ایپهور-کیش را به حکومت خود برگزیدند و ادامه متن، شکستگی دارد. دومین متن، که به عنوان متن (G) یا جنوا (Geneva) نیز شناخته می‌شود، بیشترین شباهت را به کتیبه‌های سلطنتی دارد. این متن برای نخستین بار توسط آلفرد بوسی^۱ به دست آمده‌است (بنگرید به Sollberger 1951; Boissier 1919; Grayson and Sollberger 1976). متن همانند کتیبه‌های سلطنتی، با القاب رایج در کتیبه‌های سلطنتی آغاز می‌شود. تفاوت در این است که زبان متن در اینجا، متکلم وحده است و همچنین، القاب نرام-سین، بسیار بیشتر از کتیبه‌های اصلی او ذکر شده‌اند. متن، پس از ذکر نام شهرهایی که علیه شاه شوریدند، درست مانند متن ماری، شرحی از فتوحات سارگن، و نمک ناشناسی کیشی‌ها ارائه می‌کند. طبق هردو متن (متن M و G)، اهالی کیش در معبدی گرد آمدند و ایپهور-کیش، فرزند صومیرات-ایستر را به پادشاهی انتخاب کردند. پس از آن، فهرستی از سرزمین‌های شورشی در سرتاسر قلمرو، به همراه فرمانروایشان را ارائه می‌کند: شاهانی از جمله پوتیمدال^۲ در سیموروم، اینگی^۳ در نمر، ریش-آدد^۴ در اپیشل، میگیر-دگان^۵ در ماری، هوشومکیپی^۶ در مرهشی، دوخوسو^۷ در مردامن، منوم^۱ در

1. Alfred Boissier
2. Puttimadal
3. Ingi
4. Riš-Adad
5. Migir-Dagan
6. Ḥuṣumkipi
7. Duḥsusu

پژوهشهای علوم تاریخی، سال ۱۷، شماره ۲، پاییز و زمستان ۱۴۰۴، شماره ۲ پیاپی ۴۰

مگن، لوگل-آنه در اوروک، ایر-انلیلا^۲ در اوما و همچنین، آمر-انلیلا^۳ در نیپور در این میان هستند (J. Westenholz 1997: 244-245; Geneva: 29-38). در این متن نیز، سخنی از آمر-گیرید به میان نمی‌آید و در عوض، لوگل-آنه است که به عنوان شاه اوروک معرفی می‌شود. لازم به ذکر است که نسخه‌ای از همین متن را هم از سرزمین هیتی و از شهر هتوشا می‌شناسیم. متن هیتی به هنگام ذکر سرزمین‌های شورش، عمدتاً از سرزمین‌هایی نام می‌برد که در آناتولی واقع شده‌اند. (Beckman 2001: 89; Gilan 2010: 53-55). دو متن بعدی از لحاظ محتوا، تفاوت‌های قابل توجهی با آثار فوق‌الذکر دارند. این آثار، عمدتاً با روایت ادبی مشهور دیگری به نام «افسانه کوثیایی نرام-سین»^۴ یا همان «نرام-سین و لشکریان دشمن»^۵ شباهت قابل توجهی دارند. یکی از این متون، «گولا-آن و هفده شاه علیه نرام-سین»^۶ نامیده می‌شود. این متن، درست مانند متن ادبی «نفرین اکده»^۷، به یورش دسته‌های گوتی اشاره می‌کنند (J. Westenholz 1997: 246). متن، با ذکر شاهان شورش و سرزمین‌های تحت حکمرانی آن‌ها آغاز می‌شود. دامنه شورش در این متن، از متن (G) نیز بسیار گسترده‌تر است. سرزمین‌های شورش طبق این متن، چنین اند: گوتیوم که فرمانروای آن، فردی با نام گولا-آن نامیده می‌شود، ککوم، لولوبوم، کانش، آموزو، در، آرات، سرزمین کاسی، ملوئا (دره سند)، ارته، مرهشی، کنفدراسیون عیلامی، ارمانوم و سرزمین‌های دیگر. بر اساس متن، نرام-سین در وهله نخست، منگی، فرمانروای نگو را اسیر کرد و به اکده برد. سپس او فرمانروای گوتیوم را در هم شکست و او را آزاد ساخت. با این حال، فرمانروای گوتی که طبق متن، جسمی از گوشت و خون نداشت، لشکرکشی سنگینی علیه نرام-سین ترتیب داد.

J. Westenholz 1997: 246-257: (Gula-AN)

Coll ii': 12'. ¹ Me-en-gi LUGAL Na-gu i-na t[a]-ħa-[zi-ja dan-nim a-du-uk-ma]	۱۲'. منگی، شاه سرزمین دوردست (?)، من او را در نبردی [سنگین، در هم شکستم و]
13'. a+na kar A-kà-dè. ^{KI} ú-ub-la-aš-[šú . . .]	۱۳'. او را به بندر اکده بازگرداندم [...].
14'. ^{1d} Gu-la-AN LUGAL Gu-tu-um. ^{KI} [. . .]	۱۴'. گولا-آن، شاه گوت[ی]وم [...].
15'. ša i-na ta-ħa-zi-ja dan-nim a-[du-ku . . .]	۱۵'. کسی که من در نبردی سنگین، [شکست]ش دادم [...].
16'. a-na KUR-ti-šu ú-wa-aš-še-ru-šu a-na ^{1d} [. . .]	۱۶'. و کسی که رهایش کردم تا به سرزمینش بازگردد، (اما) ... [پیوست].
17'. la ši-ru-um la da-mu-um šu-ú lu x [. . .]	۱۷'. او که نه از (جنس) گوشت بود و نه خون، او [...].

1. Manum
2. Ir-Enlila
3. Amar-Enlila
4. Cuthan Legend of Naram-Sin
5. Naram-sin and the Enemy Hordes
6. Gula-AN and the Seventeen Kings against Naram-Sin
7. The Curse of Agade

این بازگشت و حمله دشمنان به قدری شدید است که نرام-سین، به سختی شکست می‌خورد و به محاصره در می‌آید؛ محاصره‌ای که با کشتار شدیدی همراه است.

Coll ii': 22'. <i>lu i-du-uk lu ig-mu-ur ù l[u ú-da-i-iš]</i>	۲۲. او کشتار کرد، از میان برد و [لگدمال کرد].
23'. <i>te-še-e gu-ru-un ša-al-ma-ti-ši-n[a iš-ku-un]</i>	۲۳. [او] توده عظیمی از اجساد را بوجود آورد.
24'. <i>da-mi-ši-na šu-pa-lu ù na-ḫal-l[u um-tal-lu-ú]</i>	۲۴. هر حوض و گودالی با خون آن‌ها [پر شده بود].

در ادامه، نرام-سین مستاصل است و از خدایان درخواست کمک می‌کند. انتهای متن نیز دارای شکستگی‌های فراوانی است و روایت، منقطع می‌گردد. آخرین اثر مربوط به روایت شورش بزرگ، متنی است که با نام «دهمین نبرد»^۱ شناخته می‌شود. متن با نام خدایان آغاز می‌شود و پیش-زمینه‌ای برای دهمین نبرد در شورشی بزرگ را ارائه می‌دهد:

J. Westenholz 1997: 258-261: (The Tenth Battle)

3. <i>9-šu ik-ki-ru-ni-in-ni-ma</i>	۳. نه بار بر من شوریدند.
4. <i>9-šu lu ak-mi-su-nu-ti</i>	۴. نه بار به اسارت من در آمدند.
5. <i>9-šu lu ú-wa-ši-ir-šu-nu-ti</i>	۵. نه بار رهانشان ساختم.
6. <i>i-na eš-ri-im a-na ta-ḫa-zi-im it-bu-nim-ma</i>	۶. برای دهمین بار، علیه من به نبرد پرداختند و
7. <i>1(As) Ba-na-na SAG ḫa-ri-a-am</i>	۷. بانانا، سردسته هری‌ها،
8. <i>[x+1] šu-ši li-mi ù 5 li-mi</i>	۸. [با] ۳۶۰,۰۰۰ نفر، علیه ۵۰۰۰ نفر (۴) [از نیروهای
9. <i>[i-n]a wa-ṣi-im-ma lu am-ḫa-aš</i>	(من)
10. <i>[x-x]-um^d Na-ra-am^d EN.ZU</i>	۹. [هنگامی که] او آماده نبرد شد، من با او جنگیدم.
11. <i>[i-na] GIŠ.TUKUL Ìl-a-ba₄</i>	۱۰. [در آن زمان (؟)]، (من) خداوندگار، نرام-سین
12. <i>[i-na] GIŠ.PA^d En-lil</i>	۱۱. [با] گرز ایل-ابه
	۱۲. [با] عصای انلیل ...

مابقی متن با شکستگی همراه است و انتهای داستان را نمی‌توان به درستی معلوم کرد.

۶. پس‌زمینه آثار ادبی مربوط به شورش بزرگ علیه نرام-سین

نخست باید به پس‌زمینه‌ای که این آثار در آن تولید شده‌اند اشاره نمود. همانگونه که پیش‌تر نیز اشاره شد، تمامی این متون، به جز نسخه به دست آمده از سرزمین هیتی که آن را از نسخه‌ای مربوط به هیتی کهن و دیگری هیتی نو می‌شناسیم، همگی به دوران بابلی قدیم (۱۸۰۰-۱۷۰۰ پ.م.) تعلق دارند (J. Westenholz 2010: 29). می‌دانیم که دوران اکد، به پیش‌نمونه و الگوی بزرگی برای سنت‌های دوران بعدی تبدیل شد (Cooper 1993; Liverani 1993; J. Westenholz 1983: 328) و به ویژه می‌دانیم که شورش بزرگ، چه در دوران اکد و چه در دوره‌های بعدی، به موضوع داستان‌ها و روایت‌های فراوانی بدل شد (J. Westenholz 1983: 331). از قرار معلوم، این داستان‌های شفاهی، به ادبیات راه باز می‌کنند و مکتوب می‌شوند. به نظر می‌رسد که یافتن

منبعی اصلی که دیگر متون، از آن منشعب شده باشند، بیهوده است. نمی‌توان مطمئن بود که آیا این آثار، از دل داستان‌های شفاهی در آمده‌اند، و یا اینکه نسخه‌برداری‌های مکرر از متون اولیه، این آثار را بوجود آورده‌است. با این حال، می‌توان تصور کرد که همه این متون، از حافظه تاریخی مربوط وقایع گذشته نشئت گرفته‌اند (J. Westenholz 1997: 2; 2010: 27, 30, 31). پیروی این مسئله، حتی نمی‌توان مطمئن بود که متونی چون متن (G) و (M) و یا رونوشت کتیبه سلطنتی، از روی یکدیگر رونویسی شده باشند. بویژه که از محتوای این آثار، بر می‌آید که هرکدام برای اهداف گوناگونی تولید شده‌اند (Tinney 1995: 10).

به طور کلی به نظر می‌رسد که می‌توان، علل تحول وقایع دوران سارگنی، در قالب آثار ادبی این دوران را در این موارد خلاصه کرد: پروپاگاندا، تفسیری بر رویدادهای جاری، یا ادبیات به معنای دقیق کلمه (J. Westenholz 2010: 43). بنا بر نظر لیوران، به نظر می‌رسد که تقابل با کیش (شمال) در دوران بابل قدیم، یکی از نیازهای پروپاگاندايي مهم به شمار می‌رود. عمده این آثار، می‌توانند اعمال شاهان بابل علیه کیش (شمال) را توجیه نمایند (Liverani 1993: 59-61). با این حال، هر مورد از این آثار، اهداف و ویژگی‌های مخصوص خود را نیز دارند. متن کشف شده از ماری (M) و همچنین متن جنوا (G)، یافت شده از سیپر، تمرکز خود را بر به قدرت رسیدن ایپهور-کیش گذاشته‌اند. در این متون و به ویژه متن (G)، ایپهور-کیش، به دست بزرگان کیش به پادشاهی انتخاب می‌شود. استیو تینی، این متن را بررسی کرده و باور دارد که اشاره به این امر که سارگن، کیشی‌ها که برادر نامیده شدند را رهایی بخشیده، نشان می‌دهد که در حافظه تاریخی مردم بین‌النهرین، سارگن به شخصیتی مثبت و نرام-سین، به شخصیتی منفی تبدیل شده‌اند. به علاوه، او استدلال می‌کند که این متن، واکنشی به ادعای الوهیت نرام-سین است و نشان می‌دهد که مشروعیت حقیقی، از طریق برگزیده شدن توسط بزرگان دولت حاصل می‌شود؛ شیوه‌ای که در دوران بابل قدیم و در میان آموری‌ها جاری بود (Tinney 1995: 9, 10, 14). افزون بر این، به نظر می‌رسد که متن ماری (M)، با به قدرت رسیدن و سرکوب شورش‌های گسترده توسط شمشی-آدد در ماری مرتبط است (J. Westenholz 2004: 12-14; 2010: 37). در باب نسخه یافت شده در سرزمین هیتی نیز همین موضوع صادق است. به نظر می‌رسد که هیتی‌ها، دنبال شخصیت‌هایی جهانی، برای پیوند با فرمانروایان بومی خود بودند؛ فرمانروایانی که به مرور دارند به فاتحانی بزرگ تبدیل می‌شوند (Beckman 2001: 89; Gilan 2000: 107; 2010: 55).

۷. نتیجه

هیچ منبع اصلی و جامعی از دوران نرام‌سین که به صورت کامل وقایع شورش بزرگ را شرح دهد، در دست نیست. تنها متنی که گزارش این واقعه را ارائه می‌دهد، از طریق رونوشت‌های بابلی یک کتیبه سلطنتی به ما رسیده است. بر اساس این متن، تمامی نواحی مرکزی بین‌النهرین علیه

نرامسین شوریدند و او موفق به سرکوب کامل شورشیان شد. این پیروزی چنان چشمگیر بود که، بنا بر ادعای خودش، او را برانگیخت تا ادعای الوهیت کند. با وجود تردیدهایی درباره تاریخی بودن این واقعه، شواهدی چون کتیبه‌های نرامسین و متنی مدرسه‌ای از سپهر نشان می‌دهند که احتمالاً هسته اصلی روایت شورش بزرگ، واقعیت تاریخی داشته است. آثار ادبی متعددی که به شورش بزرگ علیه نرامسین مربوط می‌شوند، همگی به جز یک متن هیتیایی، به دوران بابل قدیم (۱۸۰۰-۱۷۰۰ پ.م.) بازمی‌گردند. متن‌های ماری (M) و جنوا (G) بر به قدرت رسیدن ایپهور-کیش تمرکز دارند و همچنین به سارگن اکدی اشاره می‌کنند. به نظر می‌رسد، روایت به قدرت رسیدن ایپهور-کیش به صورت انتخاب بزرگان قبایل، واکنشی به سلطنت الوهی نرامسین و نمایانگر نوع مشروعیت شاهان دوران بابل قدیم باشد. روایت هیتیایی شورش، سرزمین‌هایی در آناتولی را نیز به مناطق شورشی اضافه می‌کند، و متن گولا-آن، مرهشی در فلات ایران و گوتیان را نیز به عنوان مهاجمان معرفی می‌کند. دو متن گولا-آن و «دهمین نبرد» شباهت زیادی به اثر ادبی دیگری با نام «افسانه کوثیایی نرامسین» یا «نرامسین و لشکریان دشمن» دارند. در این اثر، دامنه شورش‌ها به سرتاسر جهان شناخته شده گسترش یافته و دشمن اصلی، موجودی به نام بانانا است که از جنس گوشت و خون نیست. با این حال، به نظر می‌رسد که هسته واقعی مناطق شورشی محدود به دولت شهرهای سومری و شمال بین‌النهرین بوده است. احتمال دارد فتح مگن توسط نرامسین نیز در خلال این شورش رخ داده باشد. نمی‌توان با قطعیت گفت که آیا این آثار ادبی از منابع اصلی زمان نرامسین نسخه‌برداری شده‌اند یا در دوره‌های بعدی و از یکدیگر رونویسی شده‌اند. با این حال، برخی پژوهشگران معتقدند که تمامی این آثار ریشه در حافظه تاریخی مردم بین‌النهرین دارند و در شرایط متفاوتی تدوین شده‌اند. متن ماری (M) منعکس‌کننده وضعیت شورش‌های گسترده‌ای است که شمشی-آدد با آن‌ها مواجه بود. همچنین، روایت هیتیایی به دنبال ارائه الگویی از نرامسین به عنوان قهرمان بود. به طور کلی، در متون ادبی دوران بابل قدیم، شخصیت نرامسین در مقایسه با سارگن به تیرگی گراییده است. در حالی که سارگن به عنوان الگوی قهرمان ارتقاء می‌یابد، نرامسین به انحطاط کشیده می‌شود.

پی‌نوشت‌ها

۱. متون آرشیوی (Archival Texts)، متون یادبودی (Monumental Texts) و متون علمی-ادبی (Canonical Texts).

۲. برای بررسی الوهیت شاهان بین‌النهرینی، بنگرید به (Steinkeller 2017; Brisch 2008; Farber 1983) و همچنین (بادامچی و توکلی، در حال انتشار).

۳. شماره‌گذاری و آوانویسی بر اساس CDLI P216558 است.

۴. فاستر، تعداد نیروهای بانانا را [x+]65,000 ترجمه کرده‌است (Foster 2005: 121).

CDLI = Cuneiform Digital Library Initiative [cdli.ucla.edu].

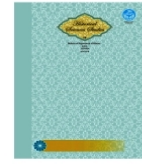
RIME 2 = Frayne, D. 1993. *Sargonic and Gutian Periods (2234-2113 BC)*. Toronto: University of Toronto Press.

منابع

- بادامچی، حسین. (۱۳۹۲). *قانون حمورابی: تالیف و ترجمه از متن اکدی*. تهران: نشر نگاه معاصر.
- بادامچی، حسین و توکلی، سید شهروز؛ (۱۴۰۴). «بررسی اعلام الوهیت نرام-سین»، مجله مطالعات باستان-شناسی.
- Badamchi, H. (1392). *The Laws of Hammurabi, Introduction and Translation*. Tehran, Negahe Moaser. [In Persian].
- Badamchi, H. and Tavakoli, S. S. (۲۰۲۵). “Naram-Sin’s Divinity: a Re-examination” *Journal of Archaeological Studies*. [In Persian].
- Beaulieu, P.-A. (2018). *A history of Babylon 2200 BC-AD 75*. Wiley-Blackwell.
- Beckman, G. (2001). Sargon and Naram-Sin in Hatti: Reflections of Mesopotamian antiquity among the Hittites. In D. Kuhn & H. Stahl (Eds.), *Die Gegenwart des Altertums: Formen und Funktionen des Altertumsbezugs in den Hochkulturen der Alten Welt* (pp. 85–91). Heidelberg: Edition Forum.
- Boissier, A. (1919). Inscription de Narâm-Sin. *Revue d'Assyriologie et d'archéologie orientale*, 16(3), 157-164.
- Brisch, N. (2006). The priestess and the king: The divine kingship of Šū-Sîn of Ur. *Journal of the American Oriental Society*, 126(2), 161-176.
- Cooper, J. S. (1993). Paradigm and propaganda: The dynasty of Akkade in the 21st century. In M. Liverani (Ed.), *Akkad: The first world empire: Structure, ideology, traditions* (pp. 11-23). Padua: Sargon srl.
- Farber, W. (1983). Die Vergöttlichung Narâm-Sins. *Orientalia*, NS 52, 67–72.
- Foster, B. R. (1990). Naram-Sin in Martu and Magan. In *Annual of the Royal Inscriptions of Mesopotamia Project*, 8, 25–44.
- Foster, B. R. (2005). *Before the muses: An anthology of Akkadian literature* (3rd ed.). Bethesda, MD: CDL Press.
- Foster, B. R. (2016). *The age of Agade: Inventing empire in ancient Mesopotamia*. New York: Routledge.
- Frayne, D. (1992). The old Akkadian royal inscriptions: Notes on a new edition. *Journal of the American Oriental Society*, 112(4), 619-638.
- Frayne, D. (1993). *Sargonic and Gutian periods (2234-2113 BC)*. Toronto: University of Toronto Press.
- Gilan, A. (2000). Sargon in Anatolia: The “king of battle” in a Hittite context (Master's thesis). Freie Universität Berlin.
- Gilan, A. (2010). Epic and history in Hittite Anatolia: In search of a local hero. In D. Konstan & K. A. Raaflaub (Eds.), *Epic and history*. Blackwell Publishing.
- Glassner, J. J. (2004). *Mesopotamian chronicles*. Atlanta: Society for Biblical Literature. Originally published as *Chroniques Mésopotamiennes*. Paris: Les Belle Lettres, 1993.
- Grayson, A. K., & Lambert, W. G. (1964). Akkadian prophecies. *Journal of Cuneiform Studies*, 18(1), 7-30.

- Grayson, A. K. (1975). *Babylonian historical-literary texts*. Toronto and Buffalo: University of Toronto Press.
- Grayson, A. K., & Sollberger, E. (1976). L'insurrection générale contre Narām-Suen. *Revue d'Assyriologie*, 70, 103–128.
- Güterbock, H. G. (1934). Die historische Tradition und ihre literarische Gestaltung bei Babyloniern und Hethitern bis 1200. Zweiter Teil: Hethiter. *Zeitschrift für Assyriologie*, 44, 45–149.
- Hallo, W. W. (1991). The concept of canonicity in cuneiform and biblical literature: A comparative appraisal. In K. L. Younger, W. W. Hallo, & B. F. Batto (Eds.), *The biblical canon in comparative perspective* (pp. 1–20). Lewiston: The Edwin Mellen Press.
- Jacobsen, T. (1978). Iḫur-Kīshi and his times. *Archiv für Orientforschung*, 26, 1–14.
- Jáka-Sövegjártó, S. (2017). Die Revolte gegen Narām-Suen: Eine altakkadische Königsinschrift in altbabylonischer Überlieferung. In *Hilprecht-Sammlung vorderasiatischer Altertümer – Frau Professor Hilprecht Collection of Babylonian Antiquities* (pp. 74-75).
- Kogan, L. E. (2011). On some orthographic oppositions in the Old Babylonian copies of the Sargonic royal inscriptions, I. *Bibliotheca Orientalis*, 68, 33–56.
- Kraus, F. R. (1948). Ein altakkadisches Festungsbild. *Iraq*, 10, 81–92.
- Liverani, M. (1993). Model and actualization: The kings of Akkad in the historical tradition. In M. Liverani (Ed.), *Akkad: The first world empire: Structure, ideology, traditions* (pp. 41-67). Padua: Sargon srl.
- Liverani, M. (2014). *The ancient Near East: History, society and economy*. New York: Routledge.
- Michalowski, P. (1980). New sources concerning the reign of Naram-Sin. *Journal of Cuneiform Studies*, 32, 233–246.
- Michalowski, P. (1993). Memory and deed: The historiography of the political expansion of the Akkad state. In M. Liverani (Ed.), *Akkad, the first universal empire: Structure, ideology, traditions* (pp. 69–90). History of the Ancient Near East/Studies 5. Padua: Sargon.
- Michalowski, P. (2020). The kingdom of Akkad in contact with the world. In K. Radner, N. Moeller, & D. T. Potts (Eds.), *The Oxford history of the ancient Near East* (Vol. 1, pp. 686-764). Oxford: Oxford University Press.
- Potts, T. (2001). Reading Sargonic 'historical-literary' tradition: Is there a middle course? (Thoughts on the Great Revolt against Naram-Sin). In T. Abusch, P.-A. Beaulieu, J. Huehnergard, P. Michinist, & P. Steinkeller (Eds.), *Historiography in the cuneiform world: Proceedings of the XLV e Rencontre Assyriologique Internationale* (pp. 391–408). Bethesda, MD: CDL Press.
- Sollberger, E. (1951). The cuneiform collection in Geneva. *Journal of Cuneiform Studies*, 5(1), 18-20.
- Sommerfeld, W. (2000). Narām-Sîn, die 'Große Revolte' und MAR.TU ki. In J. Marzahn & H. Neumann (Eds.), *Assyriologica et Semitica: Festschrift für Joachim Oelsner anlässlich seines 65. Geburtstages am 18. Februar*

- 1997 (pp. 419–436). *Alter Orient und Altes Testament*, 252. Münster: Ugarit Verlag.
- Steinkeller, P. (2017). The divine rulers of Akkade and Ur: Toward a definition of the deification of kings in Babylonia. In *History, texts and art in early Babylonia: Three essays* (pp. 107–157). Berlin: De Gruyter.
- Tinney, S. (1995). A new look at Naram-Sin and the 'Great Rebellion.' *Journal of Cuneiform Studies*, 47, 1–14.
- Van De Mieroop, M. (2000). Sargon of Agade and his successors in Anatolia. *Studi Micenei ed Egeo-Anatolici*, 42, 133–159.
- Westenholz, A. (1974). Old Akkadian school texts: Some goals of Sargonic scribal education. *Archiv für Orientforschung*, 25, 95–110.
- Westenholz, A. (1999). The Old Akkadian period: History and culture. In P. Attinger & M. Wäfler (Eds.), *Mesopotamien: Akkade-Zeit und Ur III-Zeit* (OBO 160/3, pp. 17–117). Freiburg: Universitätsverlag Freiburg Schweiz.
- Westenholz, J. (1997). *Legends of the kings of Akkade*. Mesopotamian Civilizations, 7. Winona Lake, IN: Eisenbrauns.
- Westenholz, J. (1983). Heroes of Akkad. In J. Sasson (Ed.), *Studies in literature from the ancient Near East by members of the American Oriental Society* (American Oriental Series 65 = *Journal of the American Oriental Society*, 103, 327–336).
- Westenholz, J. G. (2010). Historical events and the process of their transformation in Akkadian heroic traditions. In D. Konstan & K. A. Raaflaub (Eds.), *Epic and history* (pp. 26–50). Singapore: Blackwell Publishing.
- Wilcke, C. (1997). Amar-girid's revolt against Narām-Su'en. *Zeitschrift für Assyriologie*, 87, 11–32.



Shipbuilding Industry in Islamic Civilization (1st Century AH - Mediterranean Basin)

Omid Mardukhi¹, Sajad Dadfar², Mahdi Ezzati³

1. Graduated with a master's degree in Islamic History, Department of Historical Sciences, Faculty of Literature and Humanities, Razi University, Kermanshah, Iran. Email: omid14262@gmail.com

2. Corresponding Author, Associate Professor, Department of Historical Sciences, Faculty of Literature and Humanities, Razi University, Kermanshah, Iran, Email: sdadfar@razi.ac.ir

3. Assistant Professor, Department of Historical Sciences, Faculty of Literature and Humanities, Razi University, Kermanshah, Iran. Email: ezatimehdi@razi.ac.ir

Article Info

Abstract

Article Type:

Research Article

Article History:

1, April, 2025

In Revised Form:

2, August, 2025

Accepted:

1, November, 2025

Published Online:

12, January, 2026

This research, which was conducted using a historical method and a descriptive-analytical approach, examines the history of the shipbuilding industry in Islamic civilization in the first century AH and in the Mediterranean Sea basin. In fact, the main question of the present research is how the development and evolution of the shipbuilding industry in Islamic civilization in the first century AH and in the Mediterranean Sea basin was? The research findings show that the idea of expanding the Islamic territory, along with protecting the conquered countries, interested Muslims in entering the shipbuilding industry and creating a naval fleet. In the meantime, the Mediterranean Sea had a special place for them due to its economic and strategic importance. Muslims set foot on this sea in the first century AH. After their initial encounters with the powerful Byzantine fleet, the Muslim conquerors tried to establish their dominance over this sea by hiring local craftsmen and using their knowledge, while creating and developing the shipbuilding industry. The result of this was the establishment of numerous shipbuilding workshops in regions such as the Levant, Egypt, and North Africa, which Muslims called "Dar al-Sina'ah." In addition to facilitating maritime conquests, the shipbuilding industry later played an important role in expanding Muslim economic, social, and cultural relations with other parts of the world.

Keywords:

Islamic civilization,
Muslims, Byzantium,
Mediterranean,
shipbuilding,
seafaring

Cite this The Author (s): Mardukhi, O., Dadfar, S., Ezati, M.,(2025-2026). Shipbuilding Industry in Islamic Civilization (1st Century AH - Mediterranean Basin),Vol.17, No 1, Serial No.40 –Spring- Summer: (95-122)-

DOI: [10.22059/jhss.2025.392729.473793](https://doi.org/10.22059/jhss.2025.392729.473793)



Publisher: University of Tehran

https://jhss.ut.ac.ir/article_102951.html?lang=en

1. Introduction

One of the industries that is considered important and significant in Islamic civilization is the shipbuilding industry. In fact, Muslims used this industry to advance in various political, military, economic, and social spheres over the centuries. Muslims were initially familiar with shipbuilding and navigation to some extent. The most important reasons for this familiarity include the geographical location of the Arabian Peninsula, the history of Arab trade, and their familiarity with the trade routes of ancient lands that passed through this island, as well as the presence of Iranian and Greek ships in the seas that surrounded the peninsula. However, as Ibn Khaldun points out in the introduction to his book, at first the Arabs were not very skilled in the shipbuilding industry, and the Franks and Romans had a longer history in shipbuilding technology and were more skilled in this industry. In the early stages, Muslims had chosen land conquests. However, with the spread of Islam in various states and the need to protect those areas, their attention to the shipbuilding and navigation industries and maritime conquests increased. Although some caliphs initially opposed shipbuilding and the presence of Muslims in the seas, over time, and given the conditions of the time and the Islamic conquests in the lands of Egypt and the Levant and the beginning of naval wars in the Mediterranean islands, a strong need was felt to create organized and strong naval facilities. As a result, opposition gradually decreased and Muslims benefited from the experience of other nations such as the Persians, Romans, and Egyptians to learn the shipbuilding industry and maritime technology. The result of this was that they gradually became skilled in shipbuilding technology and opened their naval power to the world, especially in the Mediterranean area. In fact, Muslims entered a new stage of conquests that required the use of new techniques and tools of war in the seas. Thus, they achieved victories in naval battles against Rome, which should be attributed to the expansion of the shipbuilding industry or, as the saying goes, the *Dar al-Sina'ah* among Muslims. Shipbuilding spread throughout the Islamic world and in ports such as Syria, Acre, Tyre, Tripoli, and then Beirut and Alexandria, and gradually these areas became centers of Muslim shipbuilding. In such a way that the superiority of Muslims over the Mediterranean islands should be attributed to this issue. The importance of the Mediterranean Sea in Islamic civilization is such that Muslim historians and geographers have paid special attention to this sea in their works and have chosen numerous names for it. The Mediterranean Sea has been important throughout history in political, military, and economic aspects, and for this reason, battles have occurred for domination of that region. In fact, domination of the Mediterranean as a bridge between the three continents of Asia, Europe, and Africa was considered as superiority and domination over the three continents. This issue played an important role in the attention of Muslims and their focus on the conquests of this region. Muslims, who were not familiar with naval battles and shipbuilding in their historical background, gradually, due to military, political, and economic necessities, employed experts and benefited from their knowledge to establish shipbuilding centers and create a naval fleet. This played a vital role in their victories and progress in this region. This issue led researchers and scholars of Islamic history to study and analyze the performance of Muslims in the naval conquests of early Islam in later years. Since these

studies are generally focused on the issue of Muslim naval conquests, they have less examined the various aspects of these conquests in a problem-oriented and specialized manner. Therefore, given the limitations of research on the shipbuilding industry in Islamic civilization, this study aims to examine and analyze, using primary sources and new research, the history of the shipbuilding industry among Muslims, how and why they entered this field in the first century AH in the Mediterranean Sea basin, and its role in the Muslim naval victories in this region.



پژوهشهای علوم تاریخی

شاپای الکترونیکی: ۲۶۷۶-۳۳۷۰

<https://jhss.ut.ac.ir>



انتشارات دانشگاه تهران

صنعت کشتی سازی در تمدن اسلامی (قرن اول هجری - حوزه دریای مدیترانه)

امید مردوخ^۱، سجاد دادفر^۲، مهدی عزتی^۳

۱. دانش آموخته مقطع کارشناسی ارشد رشته تاریخ اسلام، گروه علوم تاریخی، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه رازی، کرمانشاه، ایران. رایانامه: omid14262@gmail.com
۲. نویسنده مسئول، دانشیار گروه علوم تاریخی، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه رازی، کرمانشاه، ایران. رایانامه: sdadfar@razi.ac.ir
۳. استادیار، گروه علوم تاریخی، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه رازی، کرمانشاه، ایران. رایانامه: ezatimehdi@razi.ac.ir

اطلاعات مقاله

چکیده

نوع مقاله:

علمی - پژوهشی

تاریخ دریافت:

۱۴۰۴/۰۱/۱۲

تاریخ بازنگری:

۱۴۰۴/۰۵/۱۱

تاریخ پذیرش:

۱۴۰۴/۰۸/۱۰

تاریخ انتشار:

۱۴۰۴/۱۱/۰۱

واژه‌های کلیدی:

تمدن اسلامی، مسلمانان، بیزانس، مدیترانه، کشتی‌سازی، دریانوردی

این پژوهش که به روش تاریخی و با رویکرد توصیفی تحلیلی انجام گرفته، به بررسی تاریخ صنعت کشتی‌سازی در تمدن اسلامی در قرن اول هجری و در حوزه دریای مدیترانه می‌پردازد. در واقع سؤال اصلی پژوهش حاضر آن است که سیر تکوین و تحول صنعت کشتی‌سازی در تمدن اسلامی در قرن اول هجری و در حوزه دریای مدیترانه چگونه بوده است؟ یافته‌های پژوهش نشان می‌دهد که ایده‌ی گسترش قلمرو اسلامی در کنار حفاظت از ممالک مفتوحه، مسلمانان را در ورود به صنعت کشتی‌سازی و ایجاد ناوگان دریایی علاقه‌مند کرد. در این میان دریای مدیترانه به دلیل اهمیت اقتصادی و راهبردی، در نزد آنان از جایگاه ویژه‌ای برخوردار بود. مسلمانان در قرن اول هجری به این دریا پا نهادند. فاتحان مسلمان پس از برخوردهای اولیه با ناوگان قدرتمند بیزانس، تلاش نمودند تا با استخدام صنعتگران بومی و استفاده از دانش آنها، ضمن ایجاد و توسعه صنعت کشتی‌سازی، زمینه‌های تسلط خود را بر این دریا فراهم نمایند. نتیجه این امر تاسیس کارگاه‌های متعدد کشتی‌سازی در مناطقی مانند شام، مصر و شمال آفریقا بود که مسلمانان آنان را «دارالصناعه» می‌نامیدند، صنعت کشتی‌سازی علاوه بر تسهیل فتوحات دریایی، بعدها نقش مهمی در گسترش مناسبات اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی مسلمانان با سایر نقاط جهان داشت.

استناد: مردوخ، امید، دادفر، سجاد، عزتی، مهدی؛ (۱۴۰۴). صنعت کشتی‌سازی در تمدن اسلامی (قرن اول هجری - حوزه دریای مدیترانه)، پژوهشهای علوم تاریخی، سال ۱۷، شماره ۲، پاییز و زمستان، شماره پیاپی ۴۰- (۹۵-۱۲۲).

DOI: 10.22059/jhss.2025.392729.473793



ناشر: مؤسسه انتشارات دانشگاه تهران

https://jhss.ut.ac.ir/article_102951.html?lang=fa

۱. مقدمه

یکی از صنایعی که در تمدن اسلامی مهم و پر اهمیت جلوه داده می‌شود، صنعت کشتی‌سازی است. در واقع مسلمانان با استفاده از این صنعت در عرصه‌های مختلف سیاسی، نظامی، اقتصادی، و اجتماعی پله‌های ترقی را در طی قرون مختلف طی کردند. مسلمانان در ابتدا و تا حدودی با مسئله کشتی‌سازی و دریانوردی آشنا بودند. از مهم‌ترین دلایل این آشنایی، می‌توان به موقعیت جغرافیایی شبه جزیره عربستان، سابقه تجارت اعراب و آشنایی آنان با مسیرهای بازرگانی سرزمین‌های باستان که از این جزیره می‌گذشت و همچنین حضور کشتی‌های ایران و یونان در دریاهایی که شبه جزیره را احاطه کرده بودند اشاره کرد. اما همانطور که ابن خلدون در مقدمه کتاب خود اشاره می‌کند، در ابتدا اعراب در صنعت کشتی‌سازی تبحر چندانی نداشتند و فرانک‌ها و رومی‌ها پیشینه بیشتری در فن کشتی‌سازی داشته و در این صنعت ماهرتر بودند. مسلمانان در مراحل ابتدایی فتوحات راه خشکی را برگزیده بودند. اما با توجه به گسترش اسلام در ممالک مختلف و نیاز به حفظ آن مناطق، توجه آنان به صنعت کشتی‌سازی و دریانوردی و فتوحات دریایی بیشتر شد. هرچند که در اوایل توسط برخی از خلفا مخالفت زیادی با کشتی‌سازی و حضور مسلمانان در دریاها صورت گرفت اما به مرور زمان و با توجه به شرایط زمانه و فتوحات اسلامی در سرزمین‌های مصر و شام و شروع جنگ‌های دریایی در جزایر مدیترانه، نیاز شدیدی به ایجاد تاسیسات منظم و قوی دریایی احساس شد. در نتیجه به تدریج مخالفت‌ها کاهش یافت و مسلمانان از تجربه سایر ملل همچون ایرانیان، رومیان و مصریان، برای یادگیری صنعت کشتی‌سازی و فن دریانوردی بهره گرفتند. پیامد این امر آن بود که آنان و به تدریج در فن کشتی‌سازی ماهر و قدرت دریایی خود را بخصوص در حوزه مدیترانه به روی جهانیان گشودند. در واقع مسلمانان وارد مرحله جدیدی از فتوحات شدند که لازمه آن استفاده از فنون و ابزار نوین جنگ در عرصه دریاها بود. بدین ترتیب آنان پیروزی‌هایی در نبردهای دریایی مقابل روم به دست آوردند که باید آن را مدیون گسترش صنعت کشتی‌سازی و یا به قولی دارالصناعه‌ها در نزد مسلمانان دانست. کشتی‌سازی در سراسر جهان اسلام و در بنادری مانند شام، عکا، صور، طرابلس، و سپس بیروت و اسکندریه گسترش یافت و به تدریج این مناطق به مراکز کشتی‌سازی مسلمانان تبدیل شدند. به گونه‌ای که تفوق مسلمانان بر جزایر مدیترانه را باید مرهون همین مسئله دانست. اهمیت دریای مدیترانه در تمدن اسلامی به گونه‌ای است که مورخان و جغرافی‌دانان مسلمان در آثار خود توجه خاصی به این دریا داشته و نام‌های متعددی نیز برای آن برگزیده‌اند. دریای مدیترانه در طول تاریخ از جهات سیاسی، نظامی، اقتصادی دارای اهمیت بوده و به همین دلیل نبردهایی برای تسلط بر آن منطقه رخ داده است. در واقع تسلط بر مدیترانه به عنوان پل ارتباطی میان سه قاره آسیا، اروپا و آفریقا به منزله برتری و تسلط بر سه قاره قلمداد

می‌شد. همین مساله در توجه مسلمانان و تمرکز آنان بر فتوحات این منطقه نقش مهمی داشت. مسلمانان که در سابقه تاریخی خود آشنایی زیادی با نبردهای دریایی و صنعت کشتی‌سازی نداشتند، به تدریج و بنا بر ضرورت‌های نظامی، سیاسی و اقتصادی با استخدام متخصصان امر و بهره‌مندی از دانش آنان در راستای تاسیس مراکز کشتی‌سازی و ایجاد ناوگان دریایی تلاش نمودند. به گونه‌ای که این امر نقشی حیاتی در پیروزی‌ها و پیشرفت‌های آنان در این منطقه داشت. موضوعی که باعث گردید تا در سالهای بعد، پژوهشگران و محققان تاریخ اسلام به بررسی و تحلیل نحوه عملکرد مسلمانان در فتوحات بحری صدر اسلام بپردازند. از آن جایی که این پژوهش‌ها به صورت کلی و بر مساله فتوحات دریایی مسلمانان متمرکز هست، کمتر به شکل مساله محور و تخصصی، وجوه مختلف این فتوحات را مورد بررسی قرار داده‌اند. از این رو با توجه به محدودیت تحقیقات مربوط به صنعت کشتی‌سازی در تمدن اسلامی، این پژوهش بر آن است تا با استفاده از منابع اولیه و تحقیقات جدید، ضمن بررسی پیشینه صنعت کشتی‌سازی در نزد مسلمانان، چگونگی و چرایی ورود آنان به این عرصه در قرن اول هجری در حوزه دریای مدیترانه و نقش آن در پیروزی‌های دریایی مسلمانان در این منطقه را مورد بررسی و واکاوی قرار دهد.

۲. پیشینه پژوهش

در مورد صنعت کشتی‌سازی در تمدن اسلامی هر چند به صورت پراکنده، در منابع اولیه و برخی تحقیقات جدید مطالبی ذکر شده است اما این موضوع به صورت مستقل، چندان دغدغه ذهن و مساله پژوهشگران معاصر نبوده است. از جمله آثاری که در این زمینه به صورت خاص و یا در زمینه فتوحات دریایی مسلمانان به صورت عام منتشر شده می‌توان به کتب «تاریخ البحریه الاسلامیه فی المغرب و الاندلس» از سید عبدالعزیز سالم و احمد مختار العبادی، و «القوی البحریه و التجاریه فی حوض البحر المتوسط» از ارشیبالد. لویس اشاره نمود. مولفین این کتب هر کدام تلاش نموده‌اند تا تصویری از سیر تاریخی ورود مسلمانان به عرصه دریانوردی و فتوحات دریایی ارائه دهند. اگر چه صنعت کشتی‌سازی به عنوان یک بحث مستقل در هیچ کدام از این دو اثر مورد توجه قرار نگرفته اما در لابلاهای مباحث آن می‌توان اطلاعات ارزشمندی در این زمینه کسب نمود. همچنین مقالات «اثر المیاه فی فتح بلاد المغرب و الاندلس» از جاسم یاسین الدرویش، «دور صناعة السفن وأثرها فی فتح الأندلس وجزر البحر المتوسط از . د. عماد علو، «السفن التجاریه فی العصر الأموی» از سالم عبد علی و «القوة البحریه عند المسلمین حتی نهاییه العصر الأموی ۱۳۲ هـ - ۷۵۰ م.» از قصی اسعد عبدالحمید از جمله مقالاتی هستند که در حوزه دریانوردی و فتوحات بحری مسلمانان به زبان عربی منتشر شده‌اند. بدیهی است در تدوین این مقاله و به فراخور از هریک از آثار فوق استفاده شده است. اما در کنار آثار مذکور، مقالات

«راهبرد نظامی فاتحان مسلمان در فتوحات بحری حوزه مدیترانه در قرن اول هجری. از سجاد دادفر و مجید حاجی بابایی، «دریانوردی مسلمانان در سده های نخستین اسلامی از حسین قرچانلو»، «تحول و تطور در نیروی دریایی مسلمانان (تا پایان خلافت عباسی) از اصغر قائدان، «فعالیت‌های ناوگان دریایی معاویه، از محمد طاهرزاده، و «سازمان نیروی دریایی مسلمانان در مدیترانه تا پایان سده ششم هجری از زینب علی‌زاده جورکویه و مهدی جلیلی از جمله پژوهش‌هایی هستند که در این زمینه و به زبان فارسی منتشر شده‌اند. ضمن آن که پایان نامه‌های «فرهنگ نامه دریانوردی مسلمانان از ابتدای سده اول هجری تا ابتدای سده دهم هجری» از فائزه اکبرزاد و «بررسی نبردهای دریایی مسلمانان با بیزانس از محسن روزبه» از معدود پایان‌نامه‌هایی هستند که در این حوزه مصوب و نگاشته شده‌اند. بر این اساس، آثار پیش گفته را می‌توان از مهمترین مطالعات و پژوهش‌هایی دانست که هرکدام و تا حدودی به صنعت کشتی‌سازی در نزد مسلمانان توجه نموده‌اند. هرچند که تحقیقات مذکور در رابطه با موضوع مورد نظر ما اهمیت ویژه‌ای دارند، اما هیچ کدام به صورت تخصصی به موضوع صنعت کشتی‌سازی نپرداخته‌اند. بر این اساس پژوهش حاضر را می‌توان نخستین اثری دانست که، به بررسی صنعت کشتی‌سازی در تمدن اسلامی و نقش آن در فتوحات دریایی مسلمانان در قرن اول هجری می‌پردازد.

۳. سابقه دریانوردی و پیشینه صنعت کشتی‌سازی در نزد اعراب مسلمان

به طور کلی موقعیت جغرافیایی و شرایط اقلیمی عربستان در زندگی مردم این سرزمین آثار مهمی به جای گذاشته و آنها را از حیث سبک زندگی متفاوت کرده است (حتی، ۱۹۶۵: ۴۱). مردمان ساکن در مناطق مرکز و غرب شبه‌جزیره به دلیل زندگی بادیه نشینی اطلاع چندانی در مورد دریا و دریانوردی نداشتند، این در حالی بود که ساکنان مناطق جنوبی و کسانی که در سواحل ساکن بودند با دریا آشنایی داشتند (کحاله، ۱۹۷۳: ۵-۶). در اشعار دوران جاهلیت اصطلاحات زیادی نظیر دریا، اقیانوس، خلیج و زیبایی‌های آن می‌یابیم که نشان دهنده‌ی شناخت و آشنایی آنان در زمینه دریانوردی و کشتیرانی است (عطوان، ۱۹۸۲: ۲۲). شاعران عرب، اغلب مردانی که دارای فضائلی مانند سخاوت، بخشندگی و گشاده‌رویی بودند را به دریا تشبیه کرده‌اند (عبدالعظیم، ۱۹۷۸: ۲۰). بر خلاف اشعار جاهلی، منابع خارجی مانند آثار یونانی، لاتین و سریانی گزارش‌های متفاوتی در مورد آشنایی اعراب با مساله دریانوردی و کشتی‌رانی ارائه کرده‌اند، به عنوان مثال در حکم «احیقار»^(۱) آمده است: «عرب را دریا نبینی و صیدون را بیابان نبینی» زیرا عرب به بیابان نشینی و دوری از دریا و اهل صیدا به سوار شدن بر آن و تسخیر امواج آن مشهورند. عرب در بین عجم به دلیل بیزاری از دریا، ترس و دوری از آن شهرت داشت (علی، ۲۰۰۱: ۲۴۴/۲۴۵). برخی از خاورشناسان نیز مانند هارتمن این موضوع را برای عرب‌ها انکار می‌کنند و می‌گویند که

عرب‌ها با دریا آشنا نبودند و از سوار شدن به آن می‌ترسیدند (به نقل از عبدالعلیم، ۱۹۷۸: ۱۵). این افراد احتمالاً به نوشته‌هایی در مقدمه ابن خلدون استناد می‌کنند که می‌گوید: «عرب‌ها به دلیل زندگی بادیه‌نشینی در ابتدا در فرهنگ دریا و سوار شدن به آن ماهر نبودند. رومی‌ها و فرنگی‌ها به دلیل تمرین و زندگی در شرایط دریا، در غلبه بر آن مهارت پیدا کردند و به فرهنگ آن تسلط یافتند...» (ابن خلدون، ۱۹۸۸: ۳۱۳/۱). اما برخی منابع دیگر اشاره کرده‌اند که عرب‌ها در دریای سرخ، دریای عرب و خلیج فارس کشتی‌هایی داشتند، اما کشتی‌های آنان بزرگ نبود؛ به همین دلیل نتوانستند در برابر کشتی‌های رومی و یونانی که به آن دریا وارد شدند، مقاومت کنند (ارشیبالد، ۱۹۸۹: ۲۶۵). به هر حال گزارش منابع مختلف نشان می‌دهد که اعراب ساکن یمن، حضرموت، عمان و بحرین در زمان جاهلیت و به ویژه در زمان زمامداری قوم سبأ، مهارت زیادی در دریانوردی داشتند. این امر به سبب موقعیت جغرافیایی سرزمین یمن بود، چراکه از غرب با دریای سرخ، در جنوب با اقیانوس هند و از شرق با خلیج فارس هم‌جوار بود. به علاوه در طول تاریخ خود واجدادشان، شغل آن‌ها تجارت از مسیر خشکی و دریا بود و با اقوام دریانورد هم‌نشینی و داد و ستد داشتند. (عبادی، سالم، ۱۹۶۹: ۱۳) بنابراین، مردم سواحل، دریا را می‌شناختند و با صاحبان کشتی‌هایی که از راه دور به سوی آنها می‌رفتند، تعامل داشتند. گروهی از آنها سوار بر کشتی‌ها می‌شدند و با سواحل روبروی آنها به تجارت می‌پرداختند و در بازارهای آن خرید و فروش می‌کردند (علی، ۲۰۰۱: ۳۴۴/۱۳). بر اساس گزارش برخی منابع دریانوردان عرب، تجارت خود را در پیش از اسلام تا اقیانوس هند و سواحل چین گسترش داده بودند (فهمی، ۱۹۷۳: ۲۱). نتیجه آن که عرب‌های جنوب شبه‌جزیره در پیش از اسلام، هم دانش و هم مهارت خوبی در شناخت دریا و مسیرهای آن داشتند و حدود هزار سال قبل از اسلام از تجربه دریانوردی برخوردار بودند. حتی آنها راز بادهای موسمی را می‌فهمیدند و آن را از یونانیها فرا گرفته بودند. اما نکته حائز اهمیت آن است که اعراب کمی قبل از ظهور اسلام، همه ارتباطشان را با دریا کنار گذاشته بودند و کارهای مربوط بدان را رها نموده و دیگر همانند پیش، مهارت دریانوردی را نداشتند. در تجارت نیز به سبب سیطره قدرت‌هایی مانند ایرانیان و احباش بر دریاها، بر مسیر خشکی اکتفا کردند. در واقع، ایرانیان با انضمام یمن و حضرموت به قلمرو خود، به تجارت دریایی اعراب در خلیج فارس پایان دادند و مسیر تجارت دریایی با هند را به طور کامل در اختیار خود گرفتند. حبشی‌ها نیز با سیطره بر بخشی از یمن و حضرموت، راه دریایی تجارت از مسیر دریای سرخ را از اعراب گرفتند و خود به تنهایی اداره نمودند (عبادی، سالم، ۱۹۶۹: ۱۴).

۴. ظهور اسلام و آغاز فتوحات دریایی

ظهور اسلام یک نقطه عطف بزرگی در تاریخ عرب‌ها بود. چراکه وحدت سیاسی آن‌ها را محقق ساخت و آنان را به ملتی نیرومند، متحد و عظیم تبدیل کرد؛ تا جایی که در بعد از رحلت

پیامبر(ص) و در جریان فتوحات اسلامی بر تمدن‌های قوی و قدیمی غلبه کردند. در دوران خلافت ابوبکر، فتوحات مسلمانان تا مرزهای عراق و شام گسترش یافت. در زمان خلافت عمر بن خطاب، فتوحات به خلیج فارس رسید. عمر از دریا می‌ترسید و مسلمانان را از حمله دریایی برحذر می‌داشت. وقتی یکی از فرماندهانش به نام علاء بن حضرمی که حاکم بحرین بود، سعی کرد از طریق دریا به سواحل جنوبی ایران حمله کند، عمر خشمگین شد. علاء در آن نبرد شکست خورد و بسیاری از نیروهایش را از دست داد و عمر او را عزل کرد (طبری، ۱۳۶۲: ۱۹۸/۳). حمله علاء اولین حمله دریایی مسلمانان در تاریخ فتوحات محسوب می‌شود. وقتی عمرو بن عاص تصمیم به فتح مصر گرفت، عمر به او نوشت که دوست ندارد مسلمانان در جایی ساکن شوند که در زمستان و تابستان آب بین او و آنها فاصله بیندازد. او گفت: «بین من و شما آب قرار ندهید تا هر وقت خواستم بتوانم با مرکبم به سوی شما بیایم» (بلذری، ۱۳۶۷: ۶۵). طبری نیز با ذکر درخواست معاویه از خلیفه دوم برای کسب مجوز فتوحات دریایی به پاسخ خلیفه اشاره کرده و می‌نویسد: «معاویه به روزگار عمر بن خطاب اصرار داشت که به غزای دریا رود، نزدیک بود عمر به این کار متمایل شود، به عمرو بن عاص نوشت که دریا و دریایمایی را برای من وصف کن که دلم بدان می‌گراید. گوید سبب آن بود که معاویه از فواید غزای دریا برای مسلمانان و ضرر آن برای مشرکان به او خبر داده بود. عمرو در جواب نوشت: مخلوقی بزرگ دیده‌ام که مخلوقی کوچک بر آن نشیند که اگر بماند دلها را پاره کند و اگر برود عقل‌ها را خیره کند، یقین در آن کاهش گیرد و شک فزونی پذیرد. کسان در آن چون کرمی باشند بر چوبی که اگر کج شود فرو رود و اگر سالم ماند دور رود؛ چون عمر این را بخواند به معاویه نوشت که: «نه، به خدایی که محمد(ص) را به حق فرستاد هرگز مسلمانی را به کشتی نشانم» (طبری، ۱۳۶۲: ۲۱۰۴/۵). به نظر می‌رسد نگرانی خلیفه دوم از خطرات فتوحات دریایی و احتمال به خطر افتادن امنیت مسلمانان، ناشی از تجربه تلخ برخی از اقدامات مشابه پیشین نظیر شکست علاء حضرمی در حمله به مناطق جنوبی ایران بود. ضمن آن که فقدان تجربه کافی عرب‌ها در آن زمان در فتوحات دریایی در مقایسه با تجربه طولانی بیزانسی‌ها در این زمینه و همچنین برخورداری آنان از ناوگان دریایی قدرتمند از عواملی بودند که او را در مورد شروع فتوحات دریایی دچار تردید جدی می‌کرد (عبداللطیف، ۱۴۲۸: ۲۳۱).

۵. راهبرد دفاع دریایی مسلمانان

اما علیرغم همه این مخالفت‌ها، در زمان خلیفه دوم، مسلمانان توانستند در فتوحات دریایی و به ویژه در حوزه دریای مدیترانه به پیروزی‌های ارزشمندی دست یابند. فتح مصر و شام در این زمان باعث شد تا مسلمانان با دریا و صنعت کشتی‌سازی آشنا شوند (ابن اثیر، ۱۹۸۹: ۱۲۶/۲ - بلذری، ۱۳۶۷: ۱۹۳). یکی از مهم‌ترین دلایل این امر، نیاز آنها به دفاع از سرزمین‌های جدیدی بود

که به دست آورده بودند. حقیقت این است که آنها خشکی را در اختیار داشتند، اما دریا هنوز در دست بیزانسی‌ها بود. آنها برای این کار نیازمند ناوگان دریایی نیرومندی بودند تا هر نوع تلاش بیزانس برای تصرف دوباره شام و مصر را خنثی و دفاع از کسب و کارها و امنیت سواحل دریایی را هموار و آسان سازد. چراکه رومی‌ها هنوز در دریای مدیترانه قدرت بحری اول بودند و بر آن سیادت و فرمانروایی داشتند. در زمان فرمانداری معاویه بر شام و در عصر خلافت عمر بن خطاب، اولین اقدامات در زمینه تاسیس ناوگان دریایی به عمل آمد، معاویه که هنگام حمله برادرش یزید بن ابو سفیان به سواحل شام به جایگاه مهم ناوگان دریایی در دفاع از سواحل مدیترانه پی برده بود، به محکم کردن سواحل و استقرار نیروهای نظامی در آن اقدام کرد. وی به هر کس از مسلمانان که در آن سواحل ساکن می‌شد سهم زمین و خدمات مالی رایگان اعطا می‌کرد (عبادی، ۱۹۶۹: ۱۷). بلاذری در فتوح البلدان می‌نویسد: «معاویه بعد از مرگ برادرش یزید، به عمر بن خطاب نامه ای نوشت و اوضاع سواحل را برایش شرح داد. عمر نیز درباره استحکامات دژها، ترتیب نیروهای جنگی در آنها و برپایی نگهبانان در اطراف آن و تعیین جایگاه‌های استقرار، به او نامه نوشت. اما اجازه نبرد دریایی را به او نداد (بلاذری، ۱۳۶۷: ۱۵۲). به این ترتیب به دستور خلیفه دوم اقداماتی در زمینه تحکیم مرزهای ساحلی به عمل آمد. تاسیس شهرهای جدید اسلامی، افزایش نگهبانان، تقویت برج‌های دیده‌بانی، بازسازی و تقویت قلعه‌های مرزی و افزایش نیروهای نظامی در این مناطق، بخشی از این اقدامات بود. اما همه این اقدامات در خشکی و سواحل دریا بود. در اواخر روزگار عمر و اوایل دوران عثمان، ناوگان دریایی بیزانس، برخی از شهرهای ساحلی و از جمله اسکندریه را باز پس گرفت. معاویه دریافت که برای مقابله با خطر بیزانس، تشکیل یک ناوگان دریایی قدرتمند امری ضروری است (طوقش، ۱۴۲۴: ۳۷۹). وی در اولین اقدام خود تصمیم به فتح جزیره قبرس گرفت (نویری، ۱۹۲۳: ۷۸/۲). جزیره‌ای که بیزانسی‌ها از آن به عنوان پایگاهی برای حمله دریایی به مرزهای اسلامی در مصر و شام استفاده می‌کردند. معاویه با ناوگانی به فرماندهی عبدالله بن قیس الحارثی و با سپاهی بزرگ که شامل شخصیت‌های برجسته‌ای مانند ابوذر، ابودرداء، عباده بن صامت، عمر بن سعد انصاری، شداد بن اوس، مقداد و دیگر صحابه پیامبر (ص) بود، از عکا به سمت قبرس حرکت کرد. همزمان، ناوگان دیگری نیز از اسکندریه به فرماندهی عبدالله بن سعد ابی سرح حرکت و دو ناوگان در قبرس به هم رسیدند (عبدالعظیم، ۱۹۷۸: ۷۹). این اقدام در سال بیست و هشتم هجری پس از فرو نشستن سرمای زمستان و به قولی در سال بیست و نهم انجام گرفت. چون مسلمانان به به ساحل قبرس قدم نهادند، حاکم قبرس کسی را پیش ایشان فرستاد و طلب صلح کرد و اهل بلد نیز به آن تن در داده بودند (بلاذری، ۱۹۸۸: ۱۵۴). اما در سال سی و دو هجری، قبرسیان، عهد خود با مسلمانان را شکستند و رومیان را با دادن کشتی‌هایی در جنگ دریایی کمک کردند. این مساله باعث شد تا

حمله دومی از سوی مسلمانان با ناوگانی متشکل از پانصد کشتی به فرماندهی ابوالاعور عامر بن سفیان سلمی به آنجا صورت پذیرد. پس از فتح جزیره، لشکری متشکل از دوازده هزار نفر در آنجا مستقر گردید. (همان: ۱۵۵) این حمله را می توان به عنوان هسته اولیه تشکیل ناوگان دریایی مسلمانان دانست و معاویه بن ابی سفیان و عبدالله بن سعد را از بنیانگذاران آن به شمار آورد (ابن وردی، ۱۹۹۶: ۱۷۵/۱). مورخان در مورد تعداد کشتی‌های مسلمانان در این حمله اختلاف نظر زیادی دارند، برخی آن را دویست کشتی و برخی بیشتر تخمین زده‌اند. بلاذری، طبری و مقریزی از مورخان مسلمان متفق القول هستند که این حمله، اولین حمله دریایی مسلمانان محسوب می‌شود. پس از این حمله، قدرت دریایی مسلمانان افزایش یافت و خلافت اسلامی چاره‌ای ندید جز اینکه یک نیروی دریایی قوی بسازد تا حملات بی‌زمنی‌ها را از سواحل اسلامی دفع کند (عبدالعظیم، ۱۹۷۸: ۷۹).

۶. مسلمانان و صنعت کشتی سازی

همان گونه که گفته شد فاتحان مسلمان پس از آن که با سیطره رومیان بر دریای مدیترانه، مواجه شدند در گام اول از طریق برخی اقدامات دفاعی در سواحل به مقابله با آنان پرداختند. آنان با ایجاد و تشکیل یک جامعه دریایی با گروه‌های جمعیتی که در دریا کار می‌کردند و به هنر و صنعت دریایی علاقه‌مند بودند زمینه طبیعی ساخت و تاسیس کارگاه‌ها و مراکز کشتی‌سازی و قایق‌سازی را برای مقابله با ناوگان بی‌زمنس در مدیترانه ایجاد کردند (ابن خلدون، ۱۹۸۸: ۴۴۹-۴۵۰-ارشیبالد، ۱۹۸۹: ۱۱۶). این کارگاه‌های کشتی‌سازی که از آنها تحت عنوان دارالصناعه یاد می‌شد، نقش عمده و مؤثری در پشتیبانی از فعالیت‌ها و عملیات ناوگان دریایی مسلمانان برای مقابله با تهدیدات ناوگان بی‌زمنس، در اندلس، مراکش و دیگر جزایر مدیترانه داشتند (ربیعی، ۲۰۰۹: ۳۸، ۴۲). به این ترتیب، حکومت‌های اسلامی از سده اول هجری در کنار عملیات دریایی، به ایجاد و یا تجدید بنای مراکز کشتی‌سازی - دارالصناعه - در سواحل مدیترانه پرداختند. در واقع دارالصناعه مرکزی دولتی بود، که به ساخت و تجهیز کشتی‌های نیروی دریایی، پایگاه‌های عملیاتی، زرادخانه‌های نیروی دریایی و مراکز استخدام نیروی انسانی برای امور جنگی و ملوانی اختصاص داشت (مقریزی، ۱۹۷۰: ۳۳۱/۳). تعداد و میزان فعالیت این مراکز بنا بر اهمیت نیروی دریایی نزد هر کدام از دولت‌ها متفاوت بود. حکومت‌های اسلامی با گرفتن مالیاتی خاص، هزینه آن را تأمین می‌کردند و با تهیه مواد خام برای ساخت و نگهداری کشتی‌های جنگی و استخدام نیروی انسانی، آنها را فعال نگه می‌داشتند (علی زاده جورکوبه، جلیلی، ۱۳۸۶: ۴۴). دارالصناعه‌ها در شهرهای ساحلی و در بندرگاه‌های شام، مصر، آفریقه، مغرب و اندلس برپا شدند. به این ترتیب دولت اموی با توسعه دارالصناعه‌ها^(۳) به تاسیس یک ناوگان جنگی اهتمام ورزید تا در برابر ناوگان دریایی بی‌زمنس که امنیت سواحل غربی دولت اسلامی را تهدید می‌کرد، بایستد (ادریسی، ۱۸۸۳:

۹۳). به همین دلیل، صنعت کشتی‌سازی در عصر اموی به طور قابل توجهی و به سرعت توسعه یافت (صلابی، ۱۴۲۹: ۳۰۶/۱). در همان آغاز خلافت اموی، معاویه بن ابی سفیان با انتقال ساکنان مناطق داخلی به نزدیکی سواحل و اعطای برخی امتیازات به آنها مانند زمین، تشکیلات نظامی دریایی را تقویت کرد. وی همچنین از قبایل یمنی که در امور دریانوردی تبحر داشتند در نبردهایش کمک گرفت (عاشور، ۲۰۱۸: ۲۲۸-۲۳۱). او دستور داد تا دارالصناعه شام در شهر عکا تأسیس شود و از مصر کارشناسانی را برای استفاده در این صنعت جدید دعوت کرد، این دارالصناعه به خاطر دسترسی آسان به چوب مورد نیاز از کوه‌های لبنان متمایز بود. در همان زمان که معاویه در اندیشه تأسیس ناوگان شام بود، عبد الله بن ابی السرح، والی مصر در زمان خلافت عثمان، ناوگان مصر را در جزیره تأسیس کرد که بار اصلی آن بر دوش قبطیان مصر بود. این دو ناوگان در حمله به قبرس و همچنین واقعه ذات الصواری^(۳) که در سال ۳۴ هجری رخ داد، دوشادوش هم با بیزنس جنگیدند که نتیجه آن پیروزی قطعی مسلمانان و تثبیت حضور آنان در دریای مدیترانه بود (ابن عبدالحکم، ۱۹۳۲: ۱۷۴/۲). برخی از محققان پیروزی مسلمانان در نبرد ذات الصواری را نقطه عطفی در فتوحات بحری آنان در تاریخ دریای مدیترانه می‌دانند، زیرا معتقدند که رومیان در این نبرد در اندیشه نابودی قدرت دریایی مسلمانان برای همیشه بودند، بدیهی است در صورت تحقق این امر، حاکمیت بیزنس بر دریای مدیترانه یا حداقل حوضه شرقی آن، بدون هیچ مزاحمتی از سوی مسلمانان، تثبیت می‌شد. حمله مجدد بیزنس در سال ۴۹ هجری به سواحل شام و خسارت‌های ناشی از آن، باعث شد تا معاویه به جای تکیه بر صنایع کشتی‌سازی مصر، در اندیشه تأسیس کارخانه جدیدی در عکا بیفتد. به همین جهت دستور داد تا صنعتگران و نجاران ماهر را برای این امر از نقاط مختلف فرابخوانند، کارخانه کشتی‌سازی عکا تا زمان مروانیان دایر بود تا این که در این زمان به شهر صور منتقل شد (بلاذری، ۱۹۸۸: ۱۴۰/۱). از زمان تأسیس کارخانه کشتی‌سازی در عکا، تا زمانی که مسلمانان به عنوان یک قدرت دریایی اقتدار دیرینه بیزنس را در دریای مدیترانه به چالش کشیدند، معاویه، فرماندهی نیروی دریایی مسلمانان را به عبدالله بن قیس سپرد، وی در طی فتوحات زمستانی و تابستانی موفق شد در بیش از پنجاه نبرد بر رومیان پیروز شود. در این زمان معاویه موفق شد علاوه بر قبرس، جزیره رودس را هم در سال ۵۲ هجری توسط جناده بن ابی امیه الازدی فتح نماید (همان، ۲۷۸-۲۷۹). با توسعه این صنعت، در سال ۵۴ هجری قمری، منطقه صنعتی جدیدی در مصر برای ساخت کشتی‌های جنگی تأسیس شد (صلابی، ۱۴۲۹: ۳۰۶/۱). سپس معاویه به توسعه شهرهای عکا و صور و نوسازی صنایع آن‌ها پرداخت؛ وی از تجربیات ساکنان غیرمسلمان این دو شهر در ساخت کشتی‌ها بهره‌مند شد. معاویه به آن‌ها نوشت تا کشتی‌هایی که در سواحل بودند را ترمیم کنند. همچنین معاویه یک فرمانده خاص برای نظارت بر ناوگان‌های دریایی منصوب کرد که

وظیفه‌اش آماده‌سازی و پیگیری امور آن‌ها بود و در عین حال کار ساخت کشتی در مصر به سرعت در حال انجام بود (فهمی، ۱۹۷۳: ۵۹). به نقل از برخی منابع در سال نود و نهم هجری، تعداد کشتی‌های ناوگان اسلامی به عدد هزار و هشتصد کشتی در یک نبرد رسید (عاشور، ۲۰۱۸: ۲۲۸-۲۲۳). پس از مرگ معاویه، دولت اموی همچنان به توسعه صنعت کشتی‌سازی ادامه داد و مناطق کارگاهی ساخت کشتی‌های جنگی به مناطق جذب جمعیت و همچنین استقرار صنایع تبدیل شدند، بنابراین به تدریج این امکان به محل‌های ویژه‌ای برای سرمایه‌گذاری پرسود تبدیل شدند، جایی که مراکز اقامتی، صنایع مرتبط با کشتی‌سازی، آسیاب‌ها و سایر فعالیت‌های مشابه در آنجا رونق می‌گرفت و به رشد و توسعه این صنعت کمک کرد.

۷. مراکز صنعت کشتی‌سازی در قرن اول هجری

طول و امتداد سواحل شرقی و جنوبی دریای مدیترانه که تحت کنترل مسلمانان بود و همچنین سواحل اندلس، به دلیل گستردگی و تنوع سواحل آن به ساخت مراکز کشتی‌سازی، اسکله‌ها و پایگاه‌های دریایی کمک کرد (ادریسی، ۱۸۸۳: ۱۱۲). عکا، صور، طرابلس، بیروت، حیفاء، المقص، اسکندریه، دمیطه و آیداب در سواحل دریای سرخ از جمله مناطقی بودند که به عنوان مراکز کشتی‌سازی مشهور بودند (ارشیدالد، ۱۹۸۹: ۱۱۶، ۳۰۴). همچنین در مغرب، طرابلس، تونس و سوسه، طنجه، اوران و رباط و در اندلس سویا و مالاگا در صنعت کشتی‌سازی شهرت ویژه‌ای داشتند (همان، ۱۰۰-۱۰۱).

۸. مراکز کشتی‌سازی در شام

۸-۱. **طرابلس:** یکی از معروف‌ترین کارگاه‌های کشتی‌سازی و پایگاه‌های دریایی مسلمانان در شرق دریای مدیترانه، شهر طرابلس بود، این شهر از مهم‌ترین بنادر دریایی شام به حساب آمده و در نزد مسلمانان از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بود (یعقوبی، ۱۸۹۰: ۳۲۷-۳۲۸، ادریسی، ۱۸۸۳: ۳۴۹/۱). در واقع این شهر مشهور که در ساحل شام و بین لاذقیه و عکا واقع شده به دلیل برخورداری از درختان سدر لبنانی که برای ساخت کشتی مناسب هستند از شهرت خاصی برخوردار بود. معاویه هر سال گروهی از سربازان را برای دفاع از این شهر اعزام می‌نمود. وی همچنین به انتخاب والی آن که اغلب از نزدیکانش بود اهمیت ویژه‌ای می‌داد. رومی‌ها در زمان او طرابلس را تصرف کردند. اما معاویه دوباره آن را از رومی‌ها پس گرفت و گروهی از ایرانیان را به آنجا منتقل کرد (حموی، ۱۹۹۵: ۷۹).

۸-۲. **صیدا:** معاویه در آنجا کارخانه جدیدی برای ساخت کشتی برای ناوگان اسلامی به جای کارخانه قدیمی بیزانسی که وجود داشت، ایجاد کرد. او همچنین از ملوانان این شهر هنگام ساخت کارخانه عکا کمک گرفت. او همچنین نیروهای ایرانی و عراقی را جایگزین عناصر بومی کرد که باعث ایجاد آشوب و شورش علیه او می‌شدند (همان، ۷۹).

۸-۳. صور : شهر صور یکی از مهم‌ترین شهرهای ساحلی شام به شمار می‌رود. در زمان هشام عبدالملک کارخانه ساخت کشتی به آنجا منتقل شد. واقدی می‌گوید که به تدریج صور جای عکا را به عنوان ایستگاه دریایی در زمان مروانیان گرفت و تا زمان متوکل هم این وضع ادامه داشت (واقدی، ۱۹۸۹: ۱۳۲). بلاذری هم می‌گوید که دلیل انتقال کارخانه کشتی‌سازی به صور این بود که وقتی خلیفه هشام قصد داشت که آسیاب‌ها و انبارهای یکی از نوادگان ابی معیط را خریداری کند، آنها را نفروخت و خلیفه دستور داد زرادخانه را به صور منتقل کنند و آنجا کارگاه‌ها و حوضچه‌های کشتی‌سازی بسازند (بلاذری، ۱۳۶۷: ۱۱۷-۱۴۳). جغرافی‌دانان مسلمان، صور را شهری با استحکامات خوب در ساحل شام توصیف کرده‌اند که پر از سکنه و منطقه‌ای حاصلخیز بود. یعقوبی هم می‌گوید که صور بزرگ‌ترین شهر ساحلی بود و کارخانه کشتی‌سازی داشت و کشتی‌های خلیفه از آنجا برای جنگ با رومی‌ها حرکت می‌کردند و با وجود استحکاماتش، شهر زیبایی بود (یعقوبی، ۱۸۹۰: ۳۲۷-۳۲۸). قدامه هم اشاره می‌کند که شهرهای ساحلی اردن، صور و عکا بودند و کارخانه کشتی‌سازی در اولی وجود داشت. مقدسی در این زمینه می‌نویسد: « صور شهر مستحکمی در دریا است که از یک در و از روی یک پل که دریا آن را احاطه کرده وارد آن می‌شوند. نیمه داخلی آن سه دیوار بدون خشکی است که هر شب قایق‌ها وارد آن می‌شوند و سپس زنجیری که محمد بن الحسن در کتاب الاقراه ذکر کرده کشیده می‌شود» (مقدسی، ۱۹۹۱: ۲۴).

۸-۴. عکا: در زمان معاویه و پس از آن که در سال ۴۹ هجری ناوگان بیزانس سواحل سرزمین شام را غارت کرد، معاویه کارخانه کشتی‌سازی را در عکا ساخت، عکا حوضه‌هایی برای ساخت کشتی داشت و معاویه از طریق آن دو بار به جزیره قبرس حمله کرد. قلقشندی ذکر کرده که عبدالملک بن مروان آن را بازسازی کرد و ۲۴ مایل از طبریه فاصله دارد (قلقشندی، ۱۹۱۵: ۷۹). یاقوت حموی گفته است که « از بهترین شهرهای ساحلی بود سپس توسط بیزانسی‌ها ویران شد و خلیفه هشام بن عبدالملک آن را بازسازی کرد» (حموی، ۱۹۹۵: ۷۹) عکا بزرگترین کارخانه کشتی‌سازی در دوره اموی محسوب می‌شد. معاویه از بندر عکا حملات دریایی خود را به جزیره قبرس آغاز کرد. بلاذری می‌نویسد: «صنعت کشتی‌سازی در عکا بوده و سپس هشام بن عبد الملک آن را به صور منتقل نمود و از آن استفاده کرد» (بلاذری، ۱۹۸۳: ۲۳۲).

۹. مراکز کشتی‌سازی در مصر

مصر در دوران حکومت بیزانس، یکی از مراکز مهم ساخت کشتی‌های جنگی بود و مردم آن تجربه طولانی در این زمینه داشتند. از مراکز مهم کشتی‌سازی در مصر می‌توان به دارالصناعه‌های اسکندریه، دمياط، رشید، تنیس و قلزم اشاره کرد. این کارگاه‌ها که به ساخت کشتی اختصاص داشتند و در سواحل دو دریای سرخ و مدیترانه پراکنده بودند، مسئولیت تجهیز ناوگان‌های دریایی مسلمانان را بر عهده داشتند؛ نه تنها در مصر؛ بلکه در شام و کشورهای مغرب

این کارگاه‌ها به عنوان گنجینه‌ای ارزشمند برای عرب‌های مسلمان محسوب می‌شدند. تجربیات مصری‌ها در این زمینه کمبودهایی را که اعراب مسلمان در آغاز کار خود داشتند، جبران کرد. عرب‌ها اگرچه تجربه لازم برای ساخت کشتی‌های جنگی را نداشتند، اما شجاعت و واقع‌گرایی لازم برای اعتراف به این موضوع را داشته و در عین حال، آمادگی یادگیری از دیگران را در هر آنچه که به آن نیاز بود، داشتند (عبداللطیف، ۱۴۲۸: ۲۳۶).

۹-۱. اسکندریه: این شهر قدیمی‌ترین بندر بی‌زانس و مهم‌ترین آنها بود. در واقع اسکندریه هم بزرگ‌ترین بازار و هم مهم‌ترین بندر و مرکز تجاری فعال مدیترانه در دوره بی‌زانس بود (فهمی، ۱۹۴۸: ۳۶). معاویه به والی خود، مسلم بن مخلد در مصر دستور داد تا کارخانه کشتی سازی جنگی را در جزیره روضه و همچنین در قلزم، اسکندریه و دمیاط بسازد. مقدسی با اشاره به وجود کارگاه‌های ساخت کشتی و قایق در این شهر می‌نویسد: «آن شهر مهمی است که بر در دریای روم واقع شده، قلعه‌های مستحکمی دارد و سرزمین شریفی است و مردم صالح و مومن فراوان در آنجا اقامت دارند» (مقدسی، ۱۹۹۱: ۱۹۶). در زمان معاویه، پادگان اسکندریه به بیست و هفت هزار سرباز رسید که ده هزار نفر از اهل شام و پنج هزار نفر از اهل مدینه بودند که دائماً برای محافظت از آن در برابر حملات بی‌زانی‌ها مستقر بودند. به نظر می‌رسد از قبل از ظهور اسلام کشتی‌سازی مهم‌ترین صنعت این شهر بوده و در قرن اول هجری همچنان رونق خود را حفظ کرده است. این شهر به عنوان مرکز دریایی برای عرب‌های مسلمان اهمیت زیادی داشت و فتح آن عامل مهمی در پیشرفت نیروی دریایی مسلمانان بود (فهمی، ۱۹۴۸: ۳۶). از جمله دلایل:

۹-۲. قلزم: در پیش از ظهور اسلام امپراتوری بی‌زانس حوضچه‌های کشتی‌سازی در اسکندریه و قلزم داشت و از گزارش‌های تاریخی پیداست که مسلمانان از این دو کارخانه کشتی‌سازی بهره بردند و با کمک کشتی‌سازان یونانی و قبطی شروع به ساخت ناوگان خود کردند. (فهمی، ۱۹۴۸: ۳۱)

قلزم در ساحل مصر در شبه جزیره سینا قرار داشته که از آنجا غلات به حجاز فرستاده می‌شد. مردان ثروتمند و تجار در آن ساکن بودند و پس از فتح اسلامی به شکوفایی زیادی رسید (عبدالعلیم، ۱۹۷۸: ۶۹). به گفته مقریزی، این شهر قدیمی یکی از بندرهای مصر بوده و مسلمانان خیلی زود در مناطق اطراف آن ساکن شدند. چون پل ارتباطی بین دریای مدیترانه و دریاهای شرقی بود (مقریزی، ۱۸۵۳: ۲۱۳/۱). در نوشته‌های پایپروس هم به کارخانه کشتی‌سازی قلزم به صورت مکرر اشاره شده است. به عنوان مثال در سند شماره ۱۳۳۶ که مربوط به سال ۹۱ هجری است، والی این شهر به نام قره بن شریک به باسیلوس دستور اعزام یک نجار جهت ساخت کشتی‌هایی که برای حمل کارگران یا آذوقه به قلزم استفاده می‌شوند را صادر می‌نماید. در این نامه آمده است: «به نام خدای بخشنده مهربان، از قره بن شریک، والی، به باسیلوس، رئیس قره افرودیتو، ما یک نجار را به مدت چهار ماه برای کار در کشتی‌های باری که در ماه هشتم جاری

به قلمز می روند، به منطقه شما فرستاده ایم. حقوق و هزینه های او ماهیانه سه سولیدوس است که از خزانه پرداخت می شود. برای اینکه از درخواست ما مطلع شوید، او را به سوی شما فرستاده ایم و شما باید او را با ابزارش طبق درخواست به محمد پسر ابی حبیب، مسئول کار، تحویل دهید.» شهرت بندر اسکندریه به خاطر فانوس دریایی آن بود که نویسندگان عرب داستان‌های زیادی را در مورد آن نوشته‌اند و از عجایب آن سخن گفته‌اند. مقریزی بیشتر این داستان‌ها را در کتاب خود آورده است (مقریزی، ۱۸۵۳: ۲۵۱/۱). مسعودی اشاره می‌کند که بیزانسی‌ها در زمان ولید اول، با حقه و فریب کاری، نصف برج فانوس و آینه‌اش را خراب کردند، اما ظاهراً فانوس ذکر شده بعد فتح اسلامی هم یک مدتی برای راهنمای دریانوردان استفاده می‌شده است (مسعودی، ۱۸۷۷: ۴۴۴/۲-۴۴۵). به هرحال اسکندریه یک بندر مهم تجاری و صنعتی در دریای مدیترانه به شمار می‌رفت و در صنعت کشتی‌سازی از اهمیت والایی برخوردار بود (بل، ۱۳۳۶، ۲۷۱، به نقل از فهمی، ۱۹۴۸: ۳۲). همچنین در سند شماره ۱۳۴۶ به تاریخ ۹۲ هجری، باسیلوس به خاطر نفرستادن ابزار لازم برای کشتی‌ها در قلمز سرزنش می‌شود و به همین خاطر مجبور می‌شود هزینه حمل و نقل را خودش بپردازد. وجود کانال تراژان که از نیل در بابلون شروع و به قلمز می‌رسید، اهمیت این شهر را بیشتر کرده بود. مسلمانان متوجه شدند که این کانال با شن پر شده است. عمرو بن عاص دستور داد کانال را پاک‌سازی و دوباره احیا کنند و اسم آن را خلیج امیرالمؤمنین گذاشت (حموی، ۱۹۵۵: ۴۶۶/۲). در متن یکی از اسناد مربوط به قلمز که احتمالاً از سوی والی مصر فرستاده شده آمده است: «ما ابزار مختلفی برای تمیز کردن کانال و آماده سازی کشتی‌ها در قلمز برای شما فرستادیم، همین‌طور آذوقه برای ملوان‌های کشتی و یادآوری کردیم آن چه را که در روزهای گذشته درخواست دادیم سریع بفرستید قبل از اینکه آب کانال تراژان بالا بیاید. تا الان چیزی نفرستادید که ارزش گفتن داشته باشد. وقتی این نامه به دست رسید، هر چیزی از این نوع ابزارها که در نزد شماست، سریع و همان لحظه بفرست، اصلاً تاخیر نکن و حتی نامه ننویس که از ما بپرسی، اگر عقل تو به خوبی کار کند، متوجه می‌شوی که اگر هر کدام از این مواد و آذوقه‌ها رو دیر بفرستی و آب بالا بیاد، باید با عجله از راه خشکی آنها را بفرستی و هزینه حملش را از جیب خودت بپردازی.» سند دیگری به شماره ۱۳۸۶ به تاریخ ۹۰-۹۱ هجری، به وضوح حاکی از دستور رسمی مقامات برای پرداخت هزینه مواد لازم برای بازسازی کشتی‌ها در قلمز و آذوقه ملوانان است. در این سند باسیلوس تهدید شده که اگر در تحقیقات ثابت شود از دستورات قبلی سرپیچی کرده، جان و دارایی‌اش را از دست خواهد داد (بل، ۱۳۸۶، ۱۳۴۶، ۲۲۷، به نقل از فهمی، ۱۹۴۸: ۳۳). با توجه به این اشارات و گزارش سایر منابع مربوط به کشتی‌ها و ساخت و تعمیر آنها، مشخص می‌شود که قلمز یک مرکز دریایی مهم در زمینه تولید کشتی و امور دریانوردی بوده است.

۱۰-۱. مواد اولیه ساخت کشتی

۱۰-۱. چوب: چوب یکی از مهمترین مواد اولیه مورد نیاز برای ساخت کشتی‌ها بود. در آن زمان مناطقی مانند مصر و لبنان از جمله اماکنی بودند که چوب مورد نیاز برای این منظور را فراهم می‌کردند (فهمی، ۱۹۴۸: ۸۷). در این مناطق درختانی مانند اقاچیا، لیخ، جمیز و نخل رشد می‌کردند. امویان برای تسهیل در این امر مزارع ویژه‌ای احداث کرده بودند که برای ساخت ناوگان دریایی در مناطق مختلف از آنها استفاده می‌شد و بر حفاظت، قطع یا انتقال درختان آن نظارت داشتند. برخی از چوب‌های دیگر نیز مانند کاج، سرو، ساج و قرو از خارج وارد می‌شدند. (عبدالعظیم، ۱۹۷۸: ۹۶). همچنین در شام درختان کاج زیادی وجود داشت که منطقه حصن الطینات در نزدیکی اسکندرون مرکز تجارت آنها بود. چوب کاج به تمام مناطق شام، مصر و کیلیکیه صادر می‌شد (ابن حوقل، ۱۹۳۸: ۱۲۱). اما در بین چوب‌های مورد نیاز جهت ساخت کشتی و توسعه صنعت کشتی‌سازی، برخی از شهرت بیشتری برخوردار بودند. به عنوان مثال، بنج، از جمله این چوب‌ها بود. کندی می‌گوید که همه انواع درخت در مصر وجود داشته و با ارزش ترین چوب، چوب درخت بنج بوده است (سیوطی، ۱۹۶۷: ۲۲۷/۲). مقریزی می‌نویسد که این نوع چوب فقط در انصتا پیدا می‌شده و به خاطر ویژگی‌های خاصی که داشته خیلی برای کشتی‌سازی مورد استفاده قرار می‌گرفته است (مقریزی، ۱۹۷۰: ۲۰۴/۱). سبط نوع دیگری از چوب بوده که در پایپروس‌هایی که در مورد کشتی‌سازی صحبت می‌کنند، اسم آن ذکر شده است. ابن فقیه در مورد درخت سبط که یکی از عجایب مصر به حساب می‌آید، می‌گوید که چوب خوبی برای سوخت است چون خاکستر زیادی تولید نمی‌کند (فهمی، ۱۹۴۸: ۸۴). جاحظ اشاره می‌کند که آتشی که با این چوب روشن می‌شود، سریع شعله‌ور می‌شود ولی آرام خاموش می‌شود؛ او این درخت را با درخت آبنوس مقایسه می‌کند. (جاحظ، ۱۴۲۴: ۲۳۲/۲) عبداللطیف هم می‌گوید: «مصر قبلاً درخت سبط داشته که خیلی بلند بوده و به گفته دینوری، چوب آن مثل آهن سفت و با گذشت زمان مثل آبنوس سیاه می‌شو» (عبداللطیف، ۱۴۲۸: ۸۷). این درخت هم در دشت‌ها و هم در دامنه کوه‌ها رشد می‌کرده است. چوب درخت انجیر مصری و تنه درخت نخل هم از جمله چوب‌هایی بودند که برای ساختن کشتی‌های بزرگ استفاده می‌شد و در پایپروس‌ها هم به عنوان بخشی از مواد اولیه لازم برای ساخت کشتی‌ها ذکر شده است (فهمی، ۱۹۴۸: ۸۷).

۱۰-۲. فلزات: صنعت کشتی‌سازی در حوزه دریای مدیترانه فقط به چوب متکی نبود، بلکه به فلزات مورد نیاز برای میخ‌ها، اتصالات و لنگرها نیز وابسته بود. در کشتی‌های روان در این دریا، تخته‌ها با میخ‌های فلزی به هم متصل می‌شدند، در حالی که تخته‌های کشتی‌های دریای سرخ و اقیانوس هند با طناب به هم بسته می‌شدند. گفته می‌شود که در بین اعراب مسلمان، حجاج، والی اموی، اولین کسی بود که کشتی‌هایی از چوب و میخ ساخت، در حالی که قبل از آن،

تخته‌ها با طناب به هم بسته می‌شدند (جاحظ، ۱۴۲۴: ۴۱/۱). در نامه‌های پاپیروسی مربوط به کشتی سازی در مصر در دوران صدر اسلام، دائماً به میخ‌ها و فلزات مورد نیاز اشاره می‌شود (بل، ش، ۱۳۵/۱۳۶۹، پاپیروس های لندن، ۷۸/۴، به نقل از فهمی، ۱۹۴۸: ۹۰).

۱۰-۳. **طناب:** در کنار چوب و فلز استفاده از طناب در صنعت کشتی‌سازی در آن زمان بسیار رایج بود. مقدسی می‌گوید که مصر به خاطر طناب‌هایی که در آنجا از الیاف نخل درست می‌شدند معروف بوده (مقدسی، ۱۹۹۱: ۲۴۳)؛ در پاپیروسها هم اسم طناب‌های الیاف نخل وجود دارد و قیمت هر کدام از آنها یک سولیدوس بوده است (بل، ش، ۱۳۵/۱۳۶۹، پاپیروس های لندن، ۷۸/۴، به نقل از فهمی، ۱۹۴۸: ۹۰). یک نوع کنف در مصر هم تولید می‌شده که برای ساختن طناب و بالابر کشتی مناسب بوده است. ابن فقیه می‌گوید: این کنف یکی از عجایب مصر به شمار می‌رفته و اسم آن دقس بوده که برای بالابر کشتی مورد استفاده قرار می‌گرفته است. به این طناب‌ها قرقیس گفته می‌شد. همین‌طور از پاپیروس هم برای این کار استفاده می‌کردند (ابن فقیه، ۱۹۹۶: ۱۸۹).

۱.۱ انواع کشتی‌های جنگی مسلمانان

در مورد انواع کشتی‌های ساخته شده در مراکز کشتی‌سازی مسلمانان باید گفت که در این دارالصناعه‌ها بیشتر کشتی‌های دوطبقه ساخته می‌شد. این کشتی‌ها برای عملیات نظامی، حمل و نقل کالا، آب، مسافر، جنگجویان، خاص امرا و یا برای تفریح و سرگرمی خلفا استفاده می‌شد. ناوگان مسلمانان شامل تعداد زیادی کشتی جنگی و تدارکاتی بود، که هر کدام به نام یا نام‌های مختلف مشهور بودند. گاه کلمه اسطول به صورت عام برای کشتی‌های مختلف به کار می‌رفت. این اسامی بیشتر از روی کاربرد و ظرفیت و قدرت کشتی انتخاب می‌شد. برخی از کشتی‌های اختصاصی، نام خود را از محلی که در آن ساخته و یا جایی که در آن استفاده می‌شدند، می‌گرفتند. چنان که کشتی‌های ساخته شده در سواحل نیل، به کشتی نیلیه مشهور بودند. (۱۳۶۲: ۵۴۱/۲). هر کدام از این کشتی‌ها در زمان‌ها و مکان‌های مختلف دارای جایگاه و اهمیت کم یا زیادی بودند. ابن عبدالحکم از کلمات «سفینه»، «مرکب» و «قارب» به عنوان نام کشتی‌هایی که در نبرد دریایی ذات الصواری استفاده شدند، نام می‌برد. همچنین مصر، شام و تونس را مهمترین مراکز ساخت کشتی‌های جنگی معرفی کرده است (ابن عبدالحکم، ۱۹۳۲: ۱۹۰). «سفینه» و جمع آن «سفن»، «سفاین» و «سفین» از جمله کلمات بسیار رایج در زبان عربی برای اشاره به کشتی‌ها است که هم در اشعار عربی پیش از اسلام مانند آثار طرفه بن عبد عمرو بن کلثوم و هم در آیات قرآن کریم و در سوره‌هایی مانند کهف و عنکبوت ذکر شده است. اما بررسی منابع تاریخ اسلام نشان می‌دهد که بعد از تشکیل ناوگان دریایی مسلمانان، ایجاد دارالصناعه‌ها و توسعه صنعت کشتی‌سازی، انواع مختلفی از کشتی‌های جنگی در این مراکز تولید می‌شد که از جمله آنها می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

- ۱- اشونه: یکی از بزرگ‌ترین و کاربردی‌ترین انواع کشتی‌ها بوده که با برج‌ها و قلعه‌های مستحکم، هم برای دفاع و هم تهاجم طراحی شده بود. این کشتی به طور میانگین توانایی حمل ۱۵۰ سرباز را داشته است (رفاعی، ۲۰۱۸: ۱۶۱).
- ۲- البارجه، نوعی کشتی جنگی بود که اعراب ساخت آن را از هندی‌ها آموختند. این کشتی ظرفیت ۳۹ نفر جنگجو به همراه خدمه کشتی را داشت که در مجموع ۴۵ نفر را شامل می‌شد. بعدها دزدان دریایی اغلب از این کشتی‌ها برای حمله به کشتی‌های تجاری بهره می‌بردند (ابن سیده، ۱۳۹۸: ۱۰/۲۶).
- ۳- القرقور کشتی بزرگی بوده که به همراه کشتی‌های جنگی برای جابه‌جایی تدارکات، سلاح‌ها و تجهیزات کشتی‌ها مورد استفاده قرار می‌گرفته و حرکت می‌کرده است (ماجد، ۱۹۸۴: ۷۷).
- ۵- الحراقه: نوعی کشتی جنگی بوده که در آن مواد آتش‌زا و ابزار پرتاب آتش حمل می‌شده است. همچنین، منجنیق نیز در این کشتی‌ها قرار داشته است. این کشتی‌ها دارای قلاب‌هایی برای کشیدن و غرق کردن کشتی‌های دشمن بودند. این نوع کشتی‌ها از نظر اهمیت پس از اشونه قرار داشتند و حدود صد نفر پارو زن داشت (عبدالعظیم، ۱۹۷۸: ۹۴).
- ۶- شلندیات (جمع شلندی): یکی از کشتی‌های بزرگ و مسطح بوده که برای انتقال سربازان، تجهیزات نظامی و تدارکات مورد استفاده قرار می‌گرفته است. این کشتی‌ها در بین بیزانسی‌ها شناخته شده بودند و ریشه یونانی داشتند. احتمالاً این کلمه به «صندل» که امروزه در مصر شناخته شده است، تغییر یافته است (همان، ۹۴).
- ۷- الطرائد: این کشتی برای انتقال اسب‌ها استفاده می‌شد و ظرفیت حمل چهل اسب به همراه تجهیزات آنها، ابزارهای جنگی، سلاح‌ها و سایر امکانات را دارا بود (ابن منکلی، ۱۴۰۹: ۲۴۳).
- ۸- البطس: از کشتی‌های جنگی عظیم بوده که تعداد بادبان‌های آن به چهل عدد می‌رسیده است. این کشتی‌ها علاوه بر جنگجویان، تجهیزات نظامی مانند منجنیق و سلاح را نیز حمل می‌کرده‌اند. هر یک از این کشتی‌ها ظرفیت صدها جنگجو را داشته و گاهی تا ۷۰۰ نفر را در خود جای می‌داده‌اند. این کشتی‌ها دارای چندین طبقه بوده‌اند و در هر طبقه، گروه خاصی از لشکریان مستقر می‌شده‌اند (نوبری، ۱۹۲۳: ۱۲۳/۹). از این کشتی‌ها برای حمل آذوقه، مهمات جنگی، ابزار محاصره و تعداد زیادی جنگجو (تا هفتصد نفر) استفاده می‌شد (عبدالعظیم، ۱۹۷۸: ۹۵).
- ۹- المسطح: به یکی از کشتی‌های جنگی ناوگان دریایی اطلاق می‌شد که وظیفه اصلی آن حمل سلاح‌های ناوها بود. این کشتی‌ها علاوه بر خدمه، افرادی نظیر سازندگان کشتی که برای حفاظت یا تعمیر و بازسازی ناو حضور داشتند، همچنین اسب‌ها، تجهیزات نظامی، غلات و حیوانات را نیز جابه‌جا می‌کردند. این کشتی‌ها در اندلس به نام «حماله» شناخته می‌شدند (مقدسی، ۱۹۹۱: ۳۲- عبدالعظیم، ۱۹۷۸: ۹۵).

۱۰- الاغربه: از کشتی‌های بزرگ که جلو آن شبیه منقار کلاغ بوده و ظرفیت حمل بیش از ۱۸۰ دریانورد را داشته است. دشمنان از این کشتی به وحشت افتاده و اروپاییان آن را «کروته» می‌خواندند (ماجد، ۱۹۸۴: ۷۵).

۱۱- الفلوکه: یک کشتی کوچک بود که برای جابه‌جایی سربازان و اسبها مورد استفاده قرار می‌گرفت.

۱۲- الشیطی: این کشتی که با سرعت بسیار بالا حرکت می‌کرد و توسط ۸۰ دریانورد هدایت می‌شد، برای جمع‌آوری اطلاعات از کشتی‌های دشمن به کار گرفته می‌شد.

۱۴- الشموط: کشتی کوچکی بوده که برای حمایت و حفاظت از کشتی‌های بزرگ استفاده می‌شده است (مقدسی، ۱۹۹۱: ۳۲).

۱۳- العشیری: این نوع شناور، قایق‌هایی بوده اند که با بیست دریانورد به حرکت درآمده و برای انتقال سربازان و تجهیزات جنگی مورد استفاده قرار می‌گرفته‌اند.

۱۵- قارب: نوعی کشتی کوچک بوده که در کنار کشتی‌های بزرگ ناوگان حرکت می‌کرده است. از این کشتی معمولاً برای انتقال مواد مورد نیاز سرنشینان کشتی‌ها استفاده می‌شده و همچنین در امور شناسایی نیز نقش داشته است.

۱۶- الطیاره: نوعی کشتی ویژه بوده که برای حرکت در رودخانه‌ها طراحی شده و به دلیل سبکی و سرعت چشمگیر خود شهرت داشته است. این نوع کشتی در رودخانه‌های دجله و فرات مورد استفاده قرار می‌گرفته است (ماجد، ۱۹۸۴: ۷۵).

۱۷- الزنبریه: نوعی کشتی ویژه حرکت در رودخانه بوده که در رود فرات برای جابجایی سربازان و تجهیزات آنان به کار می‌رفته است (طبری، ۱۳۶۲: ۱۴۹/۷).

۱۸- لوسری: این کشتی در نبردهایی که در رودخانه‌ها، از جمله دجله و فرات، رخ می‌داد مورد استفاده قرار می‌گرفت (غولی، ۱۹۸۶: ۲۴۹).

۱۹- الشباره: قایقی مخصوص رودخانه است که در گذشته برای استفاده در دجله طراحی شده بود (همان، ۲۴۹).

۲۰- العلابیات: از کشتی‌های جنگی بوده که در دوران اموی و عباسی به ناوگان دریایی مصر تعلق داشته است (همان، ۲۵۰).

۲۱- ملقوطة: کشتی جنگی بزرگی بوده است که معمولاً پس از ناو حرکت می‌کرده تا سربازان، و نیز سلاح‌ها و تدارکات را منتقل نماید (مقدسی، ۱۹۹۱: ۳۱).

۱۲. نقش مراکز کشتی سازی در فتح جزایر مدیترانه

همان طور که گفته شد، از آنجایی که ناوگان دریایی بیزانس منبع تهدید جدی و مستقیم برای امنیت مسلمانان، مناطق مفتوحه و ثبات اسلام در آنجا بود، مسلمانان دریافتند که ساخت ناوگان

اسلامی یک ضرورت راهبردی و حیاتی است (ارشیبالد، ۱۹۸۹: ۹۶). هسته اولیه این ناوگان، کشتی‌هایی بود که در بنادر شام و مصر ساخته شد (همان، ۹۰). سپس آنان به احداث دارالصناعه و ساخت کشتی در کارگاه‌های آن پرداختند و بدین ترتیب برای اولین بار سلاح دریایی، وارد راهبرد نظامی مسلمانان شد. به همین دلیل عرب‌های مسلمان به ساخت اسکله‌ها و مراکز صنعتی در بنادر دریایی توجه زیادی کردند، از این رو آنها را بازسازی و تعداد زیادی از آنها را در سواحل شام و شمال آفریقا بنا کردند (ریبی، ۲۰۰۹: ۳۷-۴۲). در این بین، سواحل غرب آفریقا بیشتر از جاهای دیگر در معرض حملات دریایی بیزانس قرار داشتند. به این ترتیب، جامعه دریایی اسلامی در پاسگاه‌ها و بنادر واقع در امتداد سواحل آفریقا و سیرنائیکا ایجاد^(۴) شد و مراکز صنعت کشتی سازی دریایی در تونس، طرابلس و دیگر مناطق غربی چون صفاقس، سوسه و منستیر تأسیس گردید (دوری، ۱۹۸۰: ۲۵-۲۶). مراکز صنعت کشتی سازی دریایی، به عنوان پایگاه‌های مسلمانان که از آنجا برای جهاد در راه خدا و فتح اندلس و سایر جزایر دریای مدیترانه حرکت کردند اهمیت استراتژیک زیادی داشت. طبیعی بود که بیزانس در برابر این نیروی دریایی که در دریای مدیترانه ایجاد شده بود، بی‌کار ننشیند؛ چرا که قدرتمندترین مراکز صنعتی کشتی‌سازی و پایگاه‌های دریایی در عکا و اسکندریه تحت کنترل مسلمانان قرار گرفته بود. بدیهی است که این امر تهدیدی جدی برای حاکمیت و قلمرو آنها به حساب می‌آمد. حاکمیتی که برای مدت‌ها بدون رقیب مانده بود. تقریباً منابع عربی و خارجی درباره این موضوع اتفاق نظر دارند که یکی از مهم‌ترین دلایل جنگ دریایی ذات الصواری (دکل‌ها) (۳۴ ه.ق) تلاش بیزانسی‌ها برای جلوگیری از نزدیک شدن عرب‌های مسلمان به منطقه فنیکوس در آسیای صغیر و در شمال جزیره رودس بود که در ساحل آن نبرد ذات الصواری رخ داد. این منطقه به جنگل‌های انبوه درختان سرو معروف بود، درختانی که در ساخت دکل کشتی‌ها استفاده می‌شد. بیزانسی‌ها تلاش می‌کردند مانع استفاده عرب‌های مسلمان از چوب آن جنگل‌ها برای ساخت کشتی شوند و می‌خواستند این جنگل‌ها به دست آنان نیفتد (یوزبکی، ۱۹۷۷: ۱۴۶، ارشیبالد، ۱۹۸۹: ۹۱-۹۲). اگر این ادعا درست باشد، دلیل بر اهمیت کشتی‌سازی در نزد مسلمانان و نقش آن در درگیری‌ها و کشمکش‌های دریایی آنان با بیزانس است، شاید آنچه این نظر را تقویت می‌کند، حمله نافرجام بیزانس به اسکندریه در سال (۲۵ ه.ق) است که بزرگ‌ترین مرکز کشتی‌سازی جهان در شمال آفریقا را در آن زمان در خود جای داده بود (بلادری، ۱۹۸۳: ۲۲۲-۲۲۳، ارشیبالد، ۱۹۸۹: ۸۹). نهضت فتح سرزمین‌های غیراسلامی که در زمان حکومت امویان آغاز گردید باعث شد تا مسلمانان پس از فتح مناطق شمال آفریقا و جزایر دریای مدیترانه، به فتح جزیره ایبری که بعدها به اندلس معروف شد مشتاق شوند. (ریبی، ۲۰۰۹: ۱۲۵) برای همین منظور، ساخت شهر تونس، توسط حسن بن نعمان غسانی، حاکم آفریقا، در سال ۸۲ هجری طرح ریزی شد (ارشیبالد، ۱۹۸۹: ۱۰۱). این شهر به عنوان

پایگاه نظامی دریایی، نقش مهمی در هدایت ناوگان دریایی مسلمانان به سمت غرب دریای مدیترانه و پایان دادن به حملات رومیان به سواحل آفریقا داشت (ابن خلدون، ۱۸۷۱: ۴۴۹). وی با احداث کانالی، شهر را به دریا وصل کرد و بدین ترتیب آنجا را به یک بندر دریایی و مرکز ناوگان اسلامی تبدیل کرد. به نظر می‌رسد ایجاد یک پایگاه نیرومند دریایی و صنعت قوی کشتی‌سازی و همچنین ایجاد یک جامعه دریانوردی و مرکز سکونت‌گاهی و اداری برای حمایت از فتوحات اسلامی در خشکی و دریا از اهداف حسن بن نعمان غسانی در تاسیس دارالصناعه شهر بود که با کمک متخصصان صنعت کشتی‌سازی صورت گرفت. (بلاذری، ۱۹۸۳: ۱۶۶، ربیعی، ۲۰۰۹: ۱۲۵) این اقدامات در نهایت منجر به ایجاد یک ناوگان دریایی قدرتمند شد که مأموریت آن در ابتدا دفع تجاوز رومی‌ها و سپس انتقال از مرحله مقابله و دفع تجاوز به حمله و فتح بود. روشن است که پس از حسن بن نعمان غسانی، موسی بن نصیر، حاکم جدید آفریقا، صنعت کشتی‌سازی را در تونس و دیگر مراکز آن در حوزه دریای مدیترانه توسعه داد. وی از آنجا با استفاده از ناوگان دریایی قدرتمندی که اکنون شکل گرفته بود به حمایت از پیشروی نیروهای زمینی در امتداد سواحل جنوبی دریای مدیترانه پرداخت. این نیروها که در اندیشه فتح مراکش و اندلس بودند در نهایت با پشتیبانی این نیروی دریایی تازه نفس موفق به فتح این مناطق شدند. (ارشیبالد، ۱۹۸۹: ۱۰۲، ۱۱۶) علاوه بر آن، او فعالیت‌های ناوگان اسلامی را در غرب مدیترانه و با هدف مشغول ساختن و فشار بر ناوگان دریایی بیزانس و جلوگیری از نفوذ آنها در آن منطقه تشدید نمود. این فعالیت‌ها نقش مهمی در تضعیف مقاومت مدافعان بیزانسی قسطنطنیه در برابر فتوحات اسلامی داشت. (یوزبکی، ۱۹۷۷: ۱۴۶) موسی بن نصیر متقاعد شده بود که تامین امنیت مسلمانان و بقای حکومت اسلامی در مراکش مستلزم حفاظت آن از سمت شمال است و این امر تنها با تصرف شبه جزیره ایبری تا پیرنه امکان پذیر می‌شد. از این رو موسی بن نصیر در سال (۸۹ ه.ق.) ناوگان دریایی مسلمانان را رهبری کرد. او از پایگاه خود در تونس به دوجزیره مایورکا و منورکا حمله کرد. (ارشیبالد، ۱۹۸۹: ۱۰۱) سپس سپاهی هفت هزار نفری از مجاهدان مسلمان را آماده کرد و طارق بن زیاد والی طنجه را به فرماندهی این سپاه برگزید. طارق بن زیاد با نیروهای خود در تاریخ پنجم رجب سال (۵۹۲ ه.ق) از سبته به طرف اسپانیا حرکت کرد، برخی از مورخان گفته‌اند، کشتی‌هایی که طارق بن زیاد با آن عبور کرده کشتی‌های جولیان، حاکم سبته بوده است. اما احتمال قوی این است که مسلمانان کشتی‌های خود را داشتند که توسط مراکز کشتی‌سازی تونس و سوس ساخته می‌شد و برای فتح اندلس از آنها استفاده می‌کردند، (حجی، ۱۹۸۱: ۴۹-۴۷) دلیل این ادعا آن است که مسلمانان در قبل از این حمله در بسیاری از جنگ‌های دریایی از کشتی استفاده می‌کردند که معروف‌ترین آن در جریان نبرد ذات الصواری بود که تعداد کشتی‌های مسلمانان در آن نبرد را تا دویست فروند نوشته‌اند. (یوزبکی، ۱۹۷۷: ۱۴۶) همچنین

بلاذری می نویسد که مسلمانان در حمله به سیسیل و رودس از کشتی های فراوانی استفاده کردند. (بلاذری، ۱۹۸۳: ۲۳۷) بر این اساس می توان گفت که نه فقط فتح اندلس و شبه جزیره ایبری بلکه بسیاری از فتوحات دریایی مسلمانان در حوزه دریای مدیترانه مرهون صنعت کشتی سازی و ناوگان دریایی قدرتمندی بود که مسلمانان در طی سال های طولانی در شمال آفریقا آن را ایجاد کردند و به تدریج با محو قدرت نیروی دریایی بیزانس، به حاکم بلامنازع آب های این منطقه از جهان تبدیل شدند.

۱۳. نتیجه

هر چند اعراب در قبل از ظهور اسلام آشنایی نسبی با دریا و مساله دریانوردی داشتند اما ظهور اسلام و گسترش فتوحات، آنان را در شرایطی قرار داد که ناچار از ورود جدی به این عرصه شدند. آن چه که این موضوع را تشدید کرد ورود مسلمانان به حوزه دریای مدیترانه در قرن اول هجری بود. برخورد با ناوگان قدرتمند بیزانس و لزوم حفاظت از مناطق مفتوحه، مسلمانان را ناگزیر از ورود به عرصه دریاها و تاسیس دارالصناعه ها نمود. آنان در ابتدا از مردم شهرهای مفتوحه چه در ساخت ناوگان دریایی و چه در کار بر روی آن یا در آموزش ملوانان، کمک گرفتند. چندی نگذشت که اعراب مسلمان در تاسیس ناوگان و فنون جنگ دریایی تجربه لازم را کسب نموده و به تدریج به رقیب جدی امپراطوری بیزانس تبدیل شدند. اما آن چه که این حضور پر مایه در عرصه فتوحات بحری را فراهم آورد. توفیقات خارق العاده مسلمانان در صنعت کشتی سازی بود. صنعتی که در تمدن اسلامی منشاء آثار فراوانی در حوزه های نظامی، سیاسی، اقتصادی و اجتماعی شد. چرا که علاوه بر تضمین موفقیت های مسلمانان در عرصه نبردهای دریایی به تدریج عامل توسعه مناسبات اقتصادی، سیاسی و اجتماعی آنان با سایر نقاط جهان شد. مسلمانان در سراسر قرن اول هجری با ساخت و توسعه کارخانه های کشتی سازی در مناطقی مانند شام، مصر و شمال آفریقا، با همت و شجاعت، توانستند که سپاه بیزانس را از سرزمینشان دور کنند. آنان حتی در نبرد ذات الصواری موفق به شکست امپراطوری بیزانس شدند. نتایج نبرد ذات الصواری به گونه ای بود که برخی از تاریخ نگاران آن را با نبرد زمینی یرموک مقایسه کردند. چرا که این نبرد یکی از نبردهای سرنوشت ساز و تعیین کننده در تاریخ قرون وسطی به شمار می رود؛ این نبرد موجب شد تا روابط اسلامی_بیزانسی به سمت یک جهت جدید در حوضه شرقی دریای مدیترانه تغییر کند، بعد از آن بود که مسلمانان به عنوان یک قدرت دریایی در منطقه مدیترانه به دنیای قرون وسطی معرفی شدند. بر این اساس صنعت کشتی سازی در تمدن اسلامی موضوعی است که نه فقط از جهت نظامی بلکه مساله مهمی است که شایسته است از تاثیر آن بر وجوه مختلف زندگی مسلمانان، از سوی پژوهشگران مورد بحث و بررسی قرار گیرد.

پی‌نوشت‌ها

۱. احیقار نام یک کتاب حاوی اندرزهای اخلاقی است که مولف آن ناشناخته است. در مورد شخصیت احیقار و وجود خارجی آن بین محققان اختلاف نظر وجود دارد. گروهی او را شخصیتی خیالی و عده ای او را وزیر اعظم سنحاریب (سنخاریب) پادشاه آشور معرفی کرده‌اند. گروهی از دانشمندان گفته‌اند احیقار همان لقمان حکیم است که سوره سی و یکم قرآن مجید به همین نام، برخی از سخنان حکمت آمیز او را می‌آورد. واژه «احیقار» (Ahiqar) در زبان سریانی به معنای «برادر موقر» است. نام «احیقار» در منابع گوناگون به اشکال «حیقار»، «حیقر»، «حیقر»، «اخیکار» و مانند آن تغییر یافته است. قبلاً دانشمندان زمان تالیف کتاب احیقار را قرن اول میلادی حدس می‌زدند، داستان احیقار در خاورمیانه شهرت داشته و به برخی از نسخه های کتاب «هزار و یک شب» راه یافته است.

۲. «دار الصناعه» کلمه عربی است که برای اشاره به محل ساخت کشتی‌ها استفاده می‌شود. اما معنای لغوی آن می‌تواند برای اشاره به هر مکان صنعتی به معنای گسترده آن استفاده شود. این کلمه می‌تواند به معنای هر کارگاه صنعتی باشد، اما رایج‌ترین تفسیر آن عبارت «دار صناعة البحر» است

۳. صواری جمع صاریه به معنای دکل است. گفته شده است که سبب نام‌گذاری این جنگ به ذات‌الصوار و ذوالصواری، آن است که در این جنگ، کشتی‌های جنگی بسیاری بکار گرفته شد که دارای دکل بود. بنابر روایاتی نیز ذات‌الصواری نام محل جنگ بوده است. نبرد دکل یا ذات‌الصواری، نبردی دریایی است که در سال ۳۴ ه. ق، بین مسلمانان و امپراتوری روم شرقی درگرفت که با پیروزی مسلمانان به پایان رسید. این نبرد پایان اقتدار نیروی دریایی بیزانس بر دریای مدیترانه و همچنین نخستین نبرد جدی دریایی مسلمانان به شمار می‌رود.

۴. برقه نام دیگر سیرنه به ناحیه ساحلی شرقی لیبی گفته می‌شود. در زبان‌های اروپایی به این ناحیه «سیرنائیک» یا «کورنائیک» می‌گویند. این منطقه در عهد باستان به پناپولیس نیز معروف بوده و از همین روست که در برخی منابع اسلامی نام این منطقه انطابلس یا بنطابلس نیز ثبت شده‌است.

منابع

آرشیبالد، لوئیس، (۱۹۸۹)، *القوه البحریه و التجاریه فی البحر المتوسط*، ترجمه احمد محمد عیسی، القاها: مکتبه النهضه المصریه و موسسه فرانکلین للطباعه و النشر.

ابن اثیر، عزالدین ابی‌الحسین، (۱۹۸۹)، *الکامل فی التاریخ*، تحقیق علی شیری، بیروت: داراحیاء التراث العربی.
ابن تغری بردی، جمال‌الدین ابوالمحاسن یوسف، (۱۹۲۹)، *النجوم الزاهره فی ملوک مصر و القاها*، القاها: مطبعه دارالکتب المصریه.

ابن حوقل، ابی قاسم، (۱۹۳۸)، *صوره الارض*، بیروت: دارصادر.

ابن خلدون، عبدالرحمن بن محمد بن محمد، (۱۹۸۸)، *تاریخ ابن خلدون*، بیروت: دارالفکر.

ابن سیده، ابوالحسن علی بن اسماعیل، (۱۳۹۸)، *المحخص فی اللغه و الادب*، بیروت: دارالفکر.

ابن زبیرالقاضی، الرشید احمد بن علی بن ابراهیم، (۱۹۵۹)، *الذخائر و التحف*، تحقیق محمد حمید الله، کویت: دارالنشر الکویت.

ابن عبدالحکم، عبدالرحمن بن عبدالله، (۱۹۳۲)، *فتوح مصر و اخبارها*، مصر: دارالکتب.

ابن فقیه، احمدبن محمد، (۱۹۹۶)، *البلدان*، بیروت: عالم‌الکتب.

ابن منکلی، محمد بن محمود، (۱۴۰۹)، *الادله الرسمیه فی التعابی الحریه*، تحقیق محمود یتخطاب، العراق: مطبعه المجمع العلمی العراقی.

ابن وردی، عمر بن مظفر، (۱۹۹۶)، *تاریخ ابن‌الوردی*، بیروت: دارالکتب العلمیه.

ادریسی، ابوعبدالله محمد بن محمد بن عبدالله بن ادريس، (۱۸۸۳)، *نزهة المشتاق في اختراق الافاق*، بيروت: عالم الكتب.

- بلاذری، احمد بن يحيى بن جابر، (۱۳۶۷)، *فتوح البلدان*، ترجمه محمد توکل، تهران: نشر نقره.
- جاحظ، عمرو بن بحر، (۱۴۲۴)، *الحيوان*، بيروت، دارالكتب العلمية.
- حتى، فيليپ خوري، (۱۹۶۵)، *موجز تاريخ الشرق الادنى*، ترجمه انيس قريحه، بيروت: دارالثقافة للنشر و التوزيع.
- حجى، عبدالرحمن على، (۱۹۸۱)، *التاريخ الاندلسى من الفتح حتى سقوط غرناطة*، دمشق: دارالقلم.
- حموى، شهاب الدين ابو عبدالله ياقوت بن عبدالله، (۱۹۵۵)، *معجم البلدان*، بيروت: دارالصادر.
- خربوطلى، على حسنى، (۱۹۷۰)، *الاسلام فى حوض البحر المتوسط*، بيروت: دارالعلم للملایين.
- دورى، تقى الدين عارف، (۱۹۸۰)، *صقيله علاقتها بدول البحر المتوسط الاسلاميه*، بغداد: دارالرشيد.
- ربيعى، عماد هادى علو، (۲۰۰۹)، *الاستراتيجيه البحريه الاسلاميه فى البحر المتوسط فى القرنين الثالث و الرابع الهجريين*، دمشق: دارحوران للطباعة و النشر.
- رفاعى، انور، (۲۰۱۸)، *النظم الاسلاميه*، بيروت: دارالفكر.
- زيدان، جرجى، (۱۹۴۵)، *تاريخ التمدن الاسلاميه*، مصر: مطبعة الهلال.
- سيوطى، جلال الدين، (۱۹۶۷)، *حسن المحاضرة فى تاريخ مصر و القاهرة*، تحقيق ابوالفضل ابراهيم، القاهرة: دار احياء الكتب العربية.
- صلايى، على محمد، (۱۴۲۹)، *الدولة الامويه عوامل الازدهار وتداعبات الانهيار*، بيروت: دارالمعرفة.
- طبرى، محمد بن جرير، (۱۳۶۲، ۱۳۵۲)، *تاريخ طبرى يا تاريخ الرسل و الملوك*، ترجمه ابوالقاسم پاينده، تهران: انتشارات اساطير.
- طقوش، محمد سهيل، (۱۴۲۴)، *تاريخ الخلفاء الراشدين الفتح والانجازات السياسييه*، بيروت: دار النفائس.
- عاشور، عبدالسلام سليمان، (۲۰۱۸)، *نشأة وتطور الاسطول البحرى الإسلامى فى القرن الأول الهجرى*، ليبيا: جامعة مصراته.
- عباسى، حسن بن عبدالله، (۱۹۲۵)، *آثار الاول فى ترتيب الدول*، بولاق: مطبعة بولاق العامره.
- عبادى، احمد مختار سالم عبدالعزيز، (۱۹۶۹)، *تاريخ البحرى الاسلاميه فى المغرب و الاندلس*، بيروت، لبنان: دارالهنضه العربية.
- عبدالعليم، انور، (۱۹۷۸)، *الملاحه و علوم البحار عند العرب*، الكويت: عالم المعرفة.
- عبدالعليم، انور، (۱۹۶۱)، *اضواء على قاع البحر*، القاهرة: المكتبة الثقافية الكتاب.
- عبداللطيف، عبدالشافى محمد، (۱۴۲۸)، *السيرة النبوة و التاريخ الاسلامى*، القاهرة: دارالسلام.
- عبدالمنعم، ماجد، (۱۹۸۴)، *العصر العباسى الاول*، قاهره، مكتبة الأنجلو المصرية.
- عطوان، حسين، (۱۹۸۲)، *وصف البحر و النهر فى الشعر العربى من العصر الجاهلى الى العصر العباسى الثانى*، بيروت: دارالجيل.
- على، جواد، (۲۰۰۱)، *المفصل فى تاريخ العرب قبل الاسلام*، بيروت: دارالساقى.
- غولى، القره جهاديه، (۱۹۸۶)، *العقلية العربية فى التنظيمات الادارية و العسكرية فى العراق و الشام خلال العصر العباسى الاول*، بغداد: آفاق العربية.
- فهيمى، على محمد، (۱۹۷۳)، *البحريه الاسلاميه فى شرق البحر المتوسط من القرن السابع الى العاشر الميلادى*، مصر: مطبوعات جامعة الاسكندرية.
- قائدان، اصغر، (۱۳۸۰)، *تحول و تطور در نيروى دريايى مسلمانان، تاريخ اسلام*، شماره ۶

- قلشقندی، شهاب الدین ابوالعباس احمد بن علی، (۱۹۱۵)، *صبح الاعشى فى صناعة الانشاء*، قاهره: مطبعه الامريه. كحاله، عمر رضا، (۱۹۷۳)، *دراسات اجتماعيه فى العصور الاسلاميه*، دمشق: مطبعه التعاونيه.
- ماجد، عبدالمنعم، (۱۹۸۴)، *العصر العباسى الاول*، قاهره: مكتبة الأنجلو المصرية.
- مقدسى، شمس الدین ابو عبدالله البشارى، (۱۹۹۱)، *احسن التقاسيم فى معرفه الاقاليم*، القاهره: مكتبة مدبولی.
- مقریزی، تقی الدین احمد بن علی بن عبدالقادر بن محمد، (۱۹۷۰)، *السلوک لمعرفة دول الملوك*، تحقیق سعید عبدالفتاح عاشور، القاهره: دارالکتب العلمیه.
- نویری، شهاب الدین، (۱۹۲۳)، *نهاية الارب فى فنون الارب*، قاهره: دارالکتب المصریة.
- واقدی، محمد بن عمر، (۱۹۸۹)، *فتوح الشام*، تحقیق هانی الحاج، القاهره: المكتبة التوفيقیه.
- یعقوبی، احمد بن ابی یعقوب بن واضح، (۱۸۹۰)، *كتاب البلدان*، لیدن: مطبعة بریل .
- یوزبکی، توفیق السلطان، (۱۹۷۷)، *دراسات فى النظم العربیة و الاسلامیة*، بغداد: دار الکتب للطباعة و النشر.
- Archibald, Lewis, (1989), *Al-Qawh Al-Bahriyyah and Al Tajariyyah in Al-Bahr al-Medood*, translated by Ahmad Muhammad Isa, Cairo: Maktaba al-Nahdah al-Masriya and Al-Franklin Institute for Printing and Publishing. [in Arabic].
- Ibn Athir, Izz al-Din Abi al-Hussein, (1989), *Al-Kamil fi al-Tarikh*, research by Ali Shiri, Beirut: Dara Hayya al-Turaht al-Arabi. [in Arabic].
- Ibn Taghri Bardi, Jamal al-Din Abul Muhasen Yusuf, (1929), *al-Nujum al-Zahira fi maluk al-Masr va Cairo*, Cairo: Al-Kitab al-Masriyya Press. [in Arabic].
- Ibn Hawqal, Abi Qasim, (1938), *The Picture of the Earth*, Beirut: Dar Sadr. [in Arabic].
- Ibn Khaldun, Abd al-Rahman ibn Muhammad ibn Muhammad, (1988), *History of Ibn Khaldun*, Beirut: Dar al-Fikr. . [in Arabic]
- Ibn Sayyidah, Abul-Hasan Ali ibn Ismail, (1398), *Al-Muhdhas fi al-Lughah wa al-Adaab*, Beirut: Dar al-Fikr. [in Arabic].
- Ibn Zubair al-Qadhi, al-Rashid Ahmad bin Ali bin Ibrahim, (1959), *Al-Rhamin al-Tahaf*, researched by Muhammad Hamidullah, Kuwait: Al-Kuwait Publishing House. [in Arabic].
- Ibn Abdul Hakam, Abdul Rahman bin Abdullah, (1932), *The Conquest of Egypt and the News*, Egypt: Dar al-Kutub. [in Arabic].
- Ibn Faqih, Ahmad ibn Muhammad, (1996), *Al-Bulandan*, Beirut: Aalam Al-Kutb. [in Arabic].
- Ibn Mankali, Muhammad bin Mahmud, (1409), *al-Adalah al-Asamiyyah fi al-Ta'abi al-Harbi*, research by Mahmud Yatkhatab, Iraq: Al-Majma Al-Ilami Al-Iraqi Press. [in Arabic].
- Ibn Wardi, Omar ibn Muzaffar, (1996), *History of Ibn Wardi*, Beirut: Dar al-Kutub al-Ilmiyah. [in Arabic].
- Idrisi, Abu Abdullah Muhammad bin Muhammad bin Abdullah bin Idris, (1883), *Nozha Al-Mushtaq fi Ikhtaraq al-Afaq*, Beirut: Aalam al-Katb. [in Arabic].

- Baladhari, Ahmad bin Yahya bin Jaber, (1937), *Conquest of the Buldans*, translated by Mohammad Tawakol, Tehran: Noghre Publication. [in Arabic].
- Jahiz, Amr ibn Bahr, (1424), *Al-Haywan*, Beirut, Darul Kutub Al-Ilamiyah. [in Arabic].
- Hatti, Philip Khoury, (1965), *A Brief History of the Near East*, translated by Anis Quraih, Beirut: Dar al-Thaqafeh for Publication and Distribution. [in Arabic].
- Hajji, Abd al-Rahman Ali, (1981), *Andalusian History from the Conquest to the Fall of Granada*, Damascus: Dar al-Qalam. [in Arabic].
- Hamavi, Shihab al-Din Abu Abdullah Yaqut bin Abdullah, (1955), *Dictionary of the Worlds*, Beirut: Dar al-Sader. [in Arabic].
- Kharboutali, Ali Hosni, (1970), *Islam in the Mediterranean basin*, Beirut: Dar al-'Alam for the Muslims. [in Arabic].
- Douri, Taqi al-Din Arif, (1980), *The Refinement of Relations with the Islamic Mediterranean Countries*, Baghdad: Dar al-Rashid. [in Arabic].
- Rabiei, Emad Hadi Alou, (2009), *Al-Islamic Marine Strategy in the Mediterranean Sea in the Third and Fourth Qur'an of the Hijri*, Damascus: Darhoran Lal-Taba'ah and Al-Nashar. [in Arabic].
- Rifai, Anwar, (2018), *Al-Nazm al-Islamiya*, Beirut: Dar al-Fekr. [in Arabic].
- Zidan, George, (1945), *Islamic Civilization History*, Egypt: Al-Hilal Press. [in Arabic].
- Siyuti, Jalal al-Din, (1967), *Hasan al-Mahaderah in the history of Egypt and Cairo*, researched by Abu Fazl Ebrahim, Cairo: Dar Ihya al-Kitab al-Arabiya. [in Arabic].
- Salli, Ali Muhammad, (1429), *The Umayyad State, the factors of prosperity and the consequences of decline*, Beirut: Daral al-Marefa. [in Arabic].
- Tabari, Muhammad ibn Jarir, (1352, 1362), *Tarikh al-Tabari or Tarikh al-Rasul wa al-Muluk*, translated by Abul-Qasim Payandeh, Tehran: Asatir Publications. [in Arabic].
- Taqhosh, Muhammad Sohail, (1424), *Tarikh al-Khalifa al-Rashidin Al-Ftuhat wa Anjazat al-Siyasiya*, Beirut: Dar al-Nafais. [in Arabic].
- Ashour, Abdul Salam Suleiman, (2018), *The origin and development of the Islamic navy in the first quarter of the Hijri*, Libya: Misrata University. [in Arabic].
- Abbasi, Hasan bin Abdullah, (1925), *the works of Al-Awwal in the order of God*, Bulaq: Bulaq Al-Amera Press. [in Arabic].
- Ebadi, Ahmed Mukhtar Salem Abdul Aziz, (1969), *History of the Islamic Sea in the Maghrib and Andalusia*, Beirut, Lebanon: Dar al-Handah al-Arabiya. [in Arabic].
- Abdul Aleem, Anwar, (1978), *Al-Malaha and the Sciences of the Seas of the Arabs*, Al-Kuwait: Alem al-Marafa. [in Arabic].
- Abdul Aleem, Anwar, (1961), *Lights on the bottom of the sea*, Cairo: Al-Muktaba al-Thaqafiyah al-Kitab. [in Arabic].

- Abdul Latif, Abdul Shafi Muhammad, (1428), Al-Sirah al-Nabawa and al-Tarikh al-Islami, Cairo: Dar al-Salam. [in Arabic].
- Abdul Moneim, Majid, (1984), Asr al-Abbasi al-Awwal, Cairo, Al-Anjolo al-Masriyya School. [in Arabic].
- Atwan, Hossein, (1982), The description of the sea and the river in Arabic poetry from the Jahili era to the Al-Abbasi al-Thani era, Beirut: Dar al-Jeel. [in Arabic].
- Ali, Javad, (2001), al-Mufsal fi Tarikh al-Arab before Islam, Beirut: Dar al-Saqi. [in Arabic].
- Ghouli, Al-Qara Jihadiyeh, (1986), Al-Uqliyyah Al-Arabiya fi al-Tanzimat al-Adarieh and al-Askriya fi Iraq and al-Sham during the first Abbasid era, Baghdad: Afaq al-Arabiyyah. [in Arabic].
- Fahmy, Ali Muhammad, (1973), Al-Bahriyah al-Islami in the East of the Mediterranean Sea from the 7th to the 10th century AD, Egypt: Alexandria University Press. [in Arabic].
- Qaedan, Asghar, (2002), Evolution and Development in the Muslim Navy, History of Islam, No. 6. [in Persian].
- Qalshqandi, Shihab al-Din Abu al-Abbas Ahmad ibn Ali, (1915), Morning and Evening in the Construction Industry, Cairo: Al-Amriya Press. [in Arabic].
- Kahaleh, Omarreza, (1973), Social Studies in the Islamic Era, Damascus: Al-Taawuniyah Press. [in Arabic].
- Majid, Abdul Moneim, (1984), Asr Al-Abasi al-Awwal, Cairo: Al-Anjalo Al-Masryeh School. [in Arabic].
- Moghdisi, Shams al-Din Abu Abdullah al-Bashari, (1991), Ahsan al-Taqasim fi Marafah al-Aqalim, Cairo: Madbouli School. [in Arabic].
- Maqrizi, Taqi al-Din Ahmad bin Ali bin Abdul Qadir bin Muhammad, (1970), The Way to Know the Kingdoms of the Kings, researched by Saeed Abdul Fattah Ashour, Cairo: Dar al-Kutub al-Ilmiyah. [in Arabic].
- Nawiri, Shihab al-Din, (1923), The End of the Arab in the Arts of the Arab, Cairo: Dar al-Kutub al-Masriya. [in Arabic].
- Waqidi, Muhammad ibn Omar, (1989), Futuh al-Sham, researched by Hani al-Hajj, Cairo: Al-Muktabah al-Tawfiqiyah. [in Arabic].
- Yaqubi, Ahmad ibn Abi Yaqub ibn Qa'iq, (1890), Kitab al-Buldan, Leiden: Braille Press. [in Arabic].
- Yuzbaki, Tawfiq al-Sultan, (1977), Studies in the Arabic and Islamic System, Baghdad: Dar al-Katb for printing and publishing. [in Arabic].



Examining the Status of Women's Ownership in Zoroastrianism (Case Study: Document 22 and 22bis of Tabarestān)

Parvin Davari ¹

1. Corresponding Author, Ph.D in Ancient History of Iran, University of Isfahan, Faculty of Literature and Humanities, Department of History and Iranology, Isfahan, Iran. Email: Parvin.davari68@gmail.com

Article Info	Abstract
Article Type: Research Article	<p>Marriage and family formation held paramount importance in Zoroastrianism, providing a framework wherein each family member could benefit from social rights and advantages. Women, as fundamental members of the family, could also avail themselves of these benefits. However, not all women could equally enjoy these advantages, as certain conditions within Zoroastrianism could influence a woman's financial status. This descriptive-analytical research aims to examine the status of women's ownership by conducting a case study of two documents, 22 and 22bis, from Tabarestān. These two documents concern a complaint regarding properties held by a pādixšāy-zan and the judicial process of their investigation is meticulously explored. The investigations indicate that by studying these two documents and other legal texts, such as the Mādiyān ī Hazār Dādestān, it can be concluded that a woman's ownership of these assets was not absolute but rather conditional upon her position and obligations within the family institution.</p>
Article History: 26, August, 2025	
In Revised Form: 19, September, 2025	
Accepted: 21, November, 2025	
Published Online: 12, January, 2026	
Keywords: Woman, Zoroastrian Law, pādixšāy-zan, Issue of Ownership, Tabarestān Documents	

Cite this The Author (s): Davari ,P, (2025-2026). Examining the Status of Women's Ownership in Zoroastrianism (Case Study: Document 22 and 22bis of Tabarestān, Historical Sciences Studies, Vol.17, No 2, Serial No.40 – Autumn & Winter: (123-141)- DOI: [10.22059/jhss.2025.392729.473793](https://doi.org/10.22059/jhss.2025.392729.473793)



Publisher: University of Tehran

https://jhss.ut.ac.ir/article_102951.html?lang=en

1. Introduction

When a maiden enters into matrimony, specific prerequisites must be met for the union to be consecrated as a *Padixšāy-zanī*. She must not be a *stūr* or an *Ayōkēn* (sole daughter/successor) for another, nor bear any prior obligations in this regard. At the time of the union, she must have secured the consent of her father or *Sālār*. Failure to meet these criteria renders the establishment of a *Pādixšāyihā* status impossible, and the union holds no validity within that specific legal framework. Should the maiden fail to obtain the consent of her guardian or father, her marriage falls under the category of *xwarāyēn*. In this form of union, the maiden is deprived of fundamental rights, such as maintenance from her husband. Furthermore, such a daughter becomes ineligible to inherit from her father.

Conversely, upon securing the *Sālār*'s consent and satisfying these conditions, the maiden may enter into a *Pādixšāy* marriage. Consequently, she becomes entitled to all spousal rights and privileges. In this capacity, she utilizes the husband's resources throughout her life; the husband is legally obligated to recognize and honor her as the *kadag-bānūg* (Mistress of the House), provide maintenance, and ensure her welfare to the best of his ability throughout her lifetime.

In Sasanian jurisprudence, the financial rights of a woman in a *Pādixšāy* marriage are theoretically defined. However, surviving archival documents reveal the practical complexities of these laws. The Tabarestān documents, specifically Documents 22 and 22bis, address a man's grievance regarding property held by a *Pādixšāyihā* wife, raising a fundamental question: To whom did this property belong? Did the woman possess absolute ownership, or merely a usufructuary right during her lifetime? This study seeks to answer this query by analyzing Document 22, comparing it with Document 22bis, and consulting other legal texts such as the *Mādayān ī hazār dādestān*.

The central focus of this research is the analysis of Documents 22 and 22bis from the Post-Sasanian Tabarestān archive. This collection comprises over thirty legal and economic documents from the 8th century CE, inscribed in Middle Persian on parchment. These specific documents were selected due to their substantive relevance to the research objectives. They were first deciphered by Gignoux in 2012 and published in the journal *Res Orientales*. However, since 2016, Weber has provided a new reading of these texts, the results of which were published in the same journal. Relying on Weber's reading, Macuch has analyzed these documents from a juristic perspective, offering valuable legal interpretations.

A point of critical importance is that for the purposes of this study, Document 22 alone proved insufficient. Alongside this document exists another, designated as 22bis, which appears to be the continuation of the same case. Together, these two distinct documents constitute a complex "legal dossier." Document 22 is a bill of complaint against thieves, wherein the husband seeks redress for property stolen from his wife. However, Document 22bis, drafted approximately two years later, unveils an internal dispute between the husband and wife (*Burzēn-Pērōz* and his spouse) regarding the ownership of that very property, serving as the key to resolving the primary enigma of this research. Therefore, the present article seeks to address the issue of female ownership through a concurrent analysis of these two documents.

2. Conclusions

A woman could enjoy the usufruct of property during her lifetime, even if she did not hold absolute title to it. The content of Document 22bis indicates that the woman owns the property under specific conditions; should she commit a transgression, the husband retains the

right, upon substantiating his claims with evidence, to reclaim the assets from her. Consequently, ownership of property during one's lifetime is contingent upon conditions, particularly should a dispute arise between the spouses. In accordance with the laws codified in Sasanian texts, the husband possesses the authority to revoke the granted property; thus, such property is not held in the absolute ownership of the woman. Rather, it is the woman's specific status and position that affords her this right.

Furthermore, not all women within the Zoroastrian faith enjoyed equal social rights and privileges. When they assumed duties such as Čakarīh, Ayōkēn, or Stūr, they did not possess the same social standing as a Padixšāy-zan. Consequently, women in these capacities could not access the full range of privileges utilized by a Padixšāy wife during her lifetime. Therefore, the specific social stratum in which a woman was situated was of paramount importance.



بررسی وضعیت مالکیت زن در دین زردشتی (مطالعه موردی سند ۲۲ و ۲۲bis تبرستان)

پروین داوری^۱

Parvin.davari68@gmail.com

۱. نویسنده مسئول دکتری تاریخ ایران باستان، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، گروه تاریخ و ایرانشناسی، اصفهان، ایران رایانامه:

اطلاعات مقاله چکیده

نوع مقاله:

علمی - پژوهشی

تاریخ دریافت:

۱۴۰۴/۰۶/۰۴

تاریخ بازنگری:

۱۴۰۴/۰۶/۲۸

تاریخ پذیرش:

۱۴۰۴/۰۸/۳۰

تاریخ انتشار:

۱۴۰۴/۱۱/۰۱

ازدواج و تشکیل خانواده در دین زردشتی از اهمیت بسزایی برخوردار بود و این امکان را فراهم می‌ساخت تا هر یک از اعضای خانواده در سایه آن، از حقوق و مزایای اجتماعی بهره‌مند شوند. زن نیز به عنوان یکی از اعضای اصلی خانواده می‌توانست از این مزایا برخوردار گردد؛ اما همه زنان به طور یکسان نمی‌توانستند از این مزایا بهره‌یابند، چون در دین زردشتی شرایطی وجود داشت که می‌توانست در وضعیت مالی زن تأثیر بگذارد. این پژوهش به صورت توصیفی-تحلیلی بر آن است وضعیت مالکیت زن را با مطالعه موردی دو سند ۲۲ و ۲۲bis تبرستان مورد بررسی قرار دهد. این دو سند درباب شکایت در مورد اموالی است که در دست پادشازنی بوده است و روند بررسی آن از سوی محاکم قضایی مورد مذاقه قرار می‌گیرد. بررسی‌ها حاکی از آن است که با مطالعه این دو سند و دیگر متون حقوقی همچون مادیان هزاردادستان می‌توان چنین دریافت که مالکیت زن بر این دارایی‌ها، مطلق نبوده بلکه مشروط به جایگاه و تعهدات وی در نهاد خانواده بوده است.

واژه‌های کلیدی:

زن، حقوق زردشتی، ازدواج پادشازنی، مسئله مالکیت، اسناد تبرستان.

استناد: داوری، پروین؛ (۱۴۰۴). بررسی وضعیت مالکیت زن در دین زردشتی (مطالعه موردی سند ۲۲ و ۲۲bis تبرستان). پژوهشهای علوم تاریخی، سال ۱۷، شماره ۲، پاییز و زمستان، شماره پیاپی ۴۰- (۱۴۱-۱۲۳).

DOI: 10.22059/jhss.2025.392729.473793



ناشر: مؤسسه انتشارات دانشگاه تهران

https://jhss.ut.ac.ir/article_102951.html?lang=fa

۱. مقدمه

زمانی که دختری وارد ازدواج می‌شود بایستی شرایطی دارا باشد تا ازدواج وی به صورت پادشازنی منعقد شود. ستور و ایوگین کسی نباشد و نسبت به هیچ کس تعهدی در این زمینه نداشته باشد (Macuch, 2007: 186). در زمان ازدواج رضایت پدر یا سالار را کسب کرده باشد (روایت - آذرنیغ، ۱۷؛ MHD 36, 12-16). چون اگر غیر از این باشد نوع ازدواج به صورت پادشازنی نمی‌تواند منعقد شود و هیچ اعتباری ندارد (MHD 36, 2-4). چنانچه دختر رضایت سالار/پدر خود را کسب نکند نوع ازدواج وی به صورت خودسرای زنی خواهد بود که در این نوع ازدواج دختر از حقوق اولیه مانند نفقه از سوی شوهرش محروم خواهد بود (روایت امید اشوهیستان، ۴۳: ۲-۱؛ Macuch, 2005: 382). و این دختر حتی نمی‌تواند از پدر خود ارث دریافت کند (روایت امید اشوهیستان، ۴۳: ۲؛ روایت داراب هرمزدیار، ۱۹۲۲؛ ۱۸۱؛ MHD 24, 7-10). حال اگر دختر رضایت سالار را کسب نماید با محرز شدن این شرایط دختر می‌تواند وارد ازدواج پادشازنی شود. به دنبال آن در این نوع ازدواج دختر از تمام حقوق و مزایای همسری بهره‌مند می‌شود. بدین صورت که دختر در طول زندگی از تمام امکانات شوهر بهره می‌برد و مرد موظف است در درازنای زندگانی وی را به عنوان کدبانوی خانواده پذیرفته و ارج نهد، نفقه وی را بپردازد و امکانات رفاهی زن را در حد توان خود مهیا نماید (Macuch, 2007: 186).

در حقوق ساسانی، حقوق مالی زن در ازدواج پادشازنی مشخص است. با این حال، اسناد بازمانده، پیچیدگی‌های عملی این قوانین را آشکار می‌سازد. اسناد ۲۲ و ۲۲bis تبرستان، به شکایت یک مرد در مورد اموال که در دست پادشازنی بوده، می‌پردازد، این پرسش بنیادین مطرح است: این اموال به چه کسی تعلق داشته است؟ آیا زن مالک مطلق آن بوده یا صرفاً حق بهره‌مندی از آن را در طول زندگانی داشته است؟ این پژوهش با تحلیل سند ۲۲ و مقایسه آن با سند ۲۲bis و دیگر متون همچون مادیان هزاردادستان به دنبال پاسخ به این پرسش است.

محور اصلی این پژوهش، تحلیل اسناد شماره ۲۲ و ۲۲bis از مجموعه اسناد پس‌ساسانی تبرستان متمرکز است. این اسناد، شامل بیش از سی سند حقوقی و اقتصادی متعلق به سده هشتم میلادی است که به زبان فارسی میانه بر روی پوست کتابت شده‌اند. انتخاب این اسناد مذکور از میان این مجموعه، به دلیل اهمیت محتوایی آن‌ها در راستای اهداف این تحقیق صورت گرفته است (Macuch, 2016: 145; Macuch, 2017: 166). این اسناد برای نخستین بار در ۲۰۱۲ م. از سوی فیلیپ ژینیو خوانش و در مجله رس اوریاتالس منتشر شد. با این حال، از سال ۲۰۱۶ م. دیترو ویر بازخوانی جدیدی از این اسناد ارائه داد که نتایج آن نیز در همان مجله به چاپ رسید (Weber, 2019: 91; Macuch, 2019: 117). ماریا ماتسوخ نیز با تکیه بر خوانش دیترو

وبر، این اسناد را از منظر حقوقی تحلیل کرده و تفاسیری ارزشمندی در این زمینه حقوقی ارائه نموده است.

نکته بسیار حائز اهمیت آن است که برای اهداف این پژوهش سند شماره ۲۲ به تنهایی کافی نبود. در کنار این سند، سند دیگری با عنوان ۲۲bis وجود دارد که به نظر می‌رسد دنباله همین پرونده است. این دو سند مجزا، روی هم رفته یک «پرونده حقوقی» پیچیده را تشکیل می‌دهند. سند ۲۲ شکایت‌نامه‌ای علیه سارقان است که در آن شوهر از اموال به سرقت رفته از همسرش شکایت می‌کند. اما سند ۲۲bis که حدود دو سال بعد تنظیم شده، پرده از یک اختلاف داخلی میان خود زن و شوهر (برزین-پیروز و همسرش) بر سر مالکیت همان اموال برمی‌دارد و کلید حل معمای اصلی این پژوهش است. بنابراین، مقاله حاضر با تحلیل همزمان این دو سند، به دنبال پاسخگویی به مسئله مالکیت زن است.

شایان ذکر است، مطالعات گسترده‌ای در باب نهاد خانواده و وضعیت حقوقی-اجتماعی زن در دوره ساسانی صورت گرفته است؛ با این حال، مسئله ماهیت مالکیت زن بر اموالی که در طول زندگی مشترک در اختیار او قرار می‌گیرد، همچنان به عنوان یک خلا پژوهشی باقی مانده است. اگر چه برخی پژوهش‌ها در حوزه خانواده در دوره ساسانی، اشاراتی به مسائل مالی پادشازن داشته‌اند، اما این مطالعات عمدتاً وضعیت مالی زن را از منظر حقوقی مانند ارث، نفقه و مهریه بررسی کرده‌اند. برای نمونه، منصور شکی در مقالات خود با عنوان "Family law in Zoroastrianism and 'The Sasanian matrimonial relation'" که به ترتیب در سال‌های ۱۹۷۱ م. و ۱۹۹۹ م. منتشر شده‌اند، گریزی به مسائل مالی زن است، اما بحثی در باب حق مالکیت زن در آن دارایی ارائه نکرده است. ماریا ماتسوخ در پژوهش خود با عنوان "Inheritance.i. Sasanian period" که در سال ۲۰۰۴ م. به چاپ رسیده به وضعیت مالی زن در چارچوب مبحث ارث پرداخته است. همچنین وی در مقاله دیگری با عنوان "Pahlavi Legal Documents from Tabarestân. Two Claim and a Re-evaluation of Crop Yields: The Juristiv of Tab. 21, 22 & 24" که در ۲۰۱۹ م. منتشر شده، سند شماره ۲۲ تبرستان را از منظر محتوایی مورد بررسی حقوقی قرار داده است، اما در آن به جنبه‌های مالی مرتبط با زن اشاره‌ای نکرده است. علی‌مظاهری در کتاب خود با عنوان «خانواده ایرانی در دوران پیش از اسلام» نهاد خانواده را عمدتاً از منظر اجتماعی بررسی کرده است. مولف در این اثر به مباحثی نظیر نفقه، ارث، مهریه در گونه‌های مختلف ازدواج اشاره می‌کند، اما در باب وضعیت مالکیت زن بر دارایی‌هایش، بحثی به میان نیاورده است. همچنین غضنفری، بادامچی و داوری در مقاله خود با عنوان «مطالعه تطبیقی شرایط ازدواج در دین زردشتی و اسلام» که در ۱۳۹۵ منتشر شده، به مسائل مالی مرتبط با پادشازن در هنگام ازدواج اشاره کرده‌اند، اما وضعیت مالکیت زن بر این دارایی‌ها را تبیین ننموده‌اند. بنابراین، با توجه به خلا پژوهشی مشهود در مطالعات پیشین، نگارنده بر آن است تا در این پژوهش، با تمرکز بر

محتوای سندهای شماره ۲۲ و bis22 تبرستان، مسئله مالکیت زن را به طور مشخص مورد کنکاش قرار دهد.

۲. مالکیت زن بر اموال

زمانی که ازدواج به صورت پادشازنی منعقد می‌شد، زن تحت سالاری شوهر قرار می‌گرفت و عضوی از خانواده محسوب می‌شد. شوهر موظف بود نفقه و دیگر مایحتاج آن زن را در طول زندگانی تامین نماید (197, 191; Macuch, 2007: 191, 197). حتی بنابر پیمان کدخدایی داماد در زمان انعقاد عقد این تعهد را بر عهده می‌گرفت که زن را در درآمدی که دارد و یا در آینده به دست خواهد آورد زن را شریک گرداند (Macuch, 2007: 186). پس مرد می‌توانست در زمان انعقاد عقد این تعهد را نسبت به زن داشته باشد. همچنین مرد می‌توانست زن را در دارایی‌هایی که داشت شریک خود نماید اما اگر عدم تمکین زن محرز می‌شد این دارایی به مرد بازگردانده می‌شد (Mhda 6, 14-7,2). همچنین اگر مرد سندی مهر می‌کرد که این مال از آن کسی باشد که زن به مالکیت وی اقرار دارد و زمانی که هیچ اعتراضی از سوی زن نسبت به این مسئله به وجود نمی‌آمد، این اقرار زن نسبت به مالکیت آن فرد، مورد پذیرش بود (Mhd 64, 2-9). پس زمانی که اقرار زن نسبت به مالکیت شخصی معتبر بود، بنابراین خود این زن هم توانایی آن را داشت که دارایی در اختیار داشته باشد. چنانچه مرد زن را در درآمد خود شریک می‌کرد، زمانی که طلاق بین آنان صورت می‌گرفت دیگر این زن نمی‌توانست بهره آن درآمد را با خود ببرد و بایستی این دارایی در نزد مرد باقی می‌ماند (Mhd 4, 11-13). پس زن مالکیت مطلق در آن درآمد ندارد و صرفاً تا زمانی که در همسری آن مرد است، می‌تواند از آن درآمد استفاده نماید.

حتی مرد این اختیار را دارد به پادشازن خود چیزی هبه کند، اما درباره اختیار استفاده از درآمد حاصل از آن هبه، میان حقوقدانان اتفاق آراء وجود ندارد. برخی بر آن هستند که زن اختیاری در تصاحب آن درآمد ندارد و صرفاً می‌تواند آن را بپذیرد اما نظر مغایر دیگر آن است که زن را در استفاده از آن مال بایستی مختار کرد چون شوهر آن مال را به زن داده و دیگر آن مال به شوهر تعلق ندارد (Mhd 17, 9-16). در واقع، مرد این اختیار را داشت که چیزی را به زن هبه کند (Mhd 20, 7-10). حال اگر عمر زندگانی آنان کوتاه بود و با طلاق از هم جدا می‌شدند وضعیت این هبه در این میان به چه شکل بود؟ در زمان طلاق زن جهیزیه و هر آن چه با خود به خانه شوهر برده بود، به

وی بازگردانده می‌شد، ولی چیزهایی که در خانه شوهر به دست آورده بود هیچ حقی نسبت به آن‌ها نداشت (MHD 4, 11-13). به خصوص اگر طلاق با موافقت دو طرف صورت می‌گرفت آن اموال به مرد تعلق می‌یافت (MHD 4, 13-14). حال آن‌که در روایت امید اشوهیشتان تعدیلی در این رویه مشهود است. بدین سان که اگر اموالی در اختیار زن باشد و در زمان ازدواج هم قول و قرارهایی در رابطه با مایملک متعهد شده باشند، وضع متفاوت خواهد بود، درغیراین صورت، قانونا این دارایی بایستی به شوهر تعلق یابد (روایت امید اشوهیشتان، ۷: ۸).

همچنین در مادیان هزار دادستان به مسئله درآمد زن و دختر نیز اشاره رفته است هر چند که نمی‌دانیم این درآمد حاصل از چه کاری بوده است. صرفا این آگاهی را داریم که زن و دختر می‌توانست درآمدی داشته باشد (دینکرد هشتم، ۳۵: ۹). در زمان ازدواج دختر می‌توانست وضعیت درآمد خود را مشخص کند اگر قصد وی آن بود که بعد از ازدواج این درآمد را به شوهر منتقل نکند، درآمد دختر به پدرش می‌رسید (MHDA 1, 1-2). ولی اگر دختر ازدواج می‌کرد و ذکری از وضعیت درآمد دختر به میان نمی‌آمد این درآمد به شوهر منتقل می‌شد، مگر آنکه ازدواج بدون دسترسی به درآمد دختر منعقد می‌شد (MHD 62, 12-15). چنان‌چه دختر با اختیار درآمد خود را به شوهر می‌سپرد زمانی که بین آنان طلاق صورت می‌گرفت دیگر هیچ حقی در آن درآمد نداشت و نمی‌توانست با خود ببرد (MHDA 2, 14-15). پس می‌توان چنین استنباط کرد اختیار دادن به طرف مقابل می‌توانست نحوه بهره‌مندی از درآمد و مالکیت بر آن مال را تحت شعاع قرار دهد.

آن‌چه در این میان قابل تامل است این نکته می‌باشد که در دین زردشتی همه زنان به یک اندازه از حقوق و مزایای اجتماعی بهره نداشتند، بلکه بنابر باورداشت در دین زردشتی وضعیت زن تحت تاثیر قرار می‌گرفت. از آنجایی که در دین زردشتی تشکیل خانواده و داشتن فرزند از اهمیت بسزایی برخوردار بود. بدین‌سان، در صورت نبود فرزند، به خصوص فرزند ذکور چندین نوع ازدواج در جهت تامین وارث و جانشین پسر، شکل می‌گرفت. بدین صورت که، اگر شخصی بدون وارث ذکور فوت می‌کرد، بر بیوه او یا یکی از خویشان نزدیک وی (دختر، خواهر، برادر) واجب بود وارد ازدواج نیابی شوند تا از این طریق شخص متوفی دارای وارث ذکور گردد (روایت داراب هرمزدیار، ۱۹۲۲: ۱۸۰-۱۸۴ و ۱۸۶؛ Shaki, 1990: 647-648; Macuch, 2009: 185). در وهله اول، همسر متوفی

می‌توانست وارد ازدواج چگری شود تا برای پادشاه‌شوهر خود فرزند ذکوری به دنیا آورد (Shaki, 1990: 647). زمانی هم که متوفی همسر نداشت دختر یا خواهری داشت آنان موظف بودند وارد ازدواج ایوگین شوند تا فرزند ذکوری به دنیا آورند تا فرزند حاصل از ایوگینی به‌عنوان جانشین متوفی فرض شود (روایت امید اشوهیشتان، ۴۴: ۳-۲؛ روایت داراب هرمزدار، ۱۹۲۲: ۱۸۴). در این ازدواج دختر یا خواهری که برای ایوگینی برگزیده می‌شد، دیگر حق نداشت ازدواج پادشاهی کند، وی چگرزن شوهر خود محسوب می‌شد (روایت امید اشوهیشتان، ۱: ۳-۶). گونه دیگر ستوری بود، ستور موظف بود برای متوفی وارثی پدید آورد (پریخانیان، ۱۳۸۹: ۴۲). از طریق اموالی که از متوفی باقی مانده بود ستور را انتخاب می‌کردند (صد در نثر، فصل ۱۸؛ صد در بندهش، فصل ۶۲)، ستوری تا متولد شدن یک پسر ادامه داشت (Carlsen, 1984: 104). پس در دین زردشتی با تنوع ازدواج مواجه هستیم که می‌تواند وضعیت مالی زن را تحت شعاع قرار دهد.

شایان ذکر است که وضعیت زنان در ستوری، ایوگین، چگری و حتی خودسرای زنی دستخوش تغییر بود. چنان‌چه زنی در وضعیت چگری قرار می‌گرفت از مزایای حقوق همسری بی‌بهره بود و مثل پادشازن از حقوق و مزایا برخوردار نبود (روایت امید اشوهیشتان، ۷: ۱۱). مگر در شرایطی این وضعیت چگرزن قابل تغییر بود که بین این زن و چگرشوهر قول و قرار رسمی منعقد می‌شد، در غیر این صورت این زن با فوت چگرشوهر از نفقه و ارث محروم می‌شد (روایت امید اشوهیشتان، ۷: ۱۲). در ستوری نیز زن صرفاً مسئولیت نگهداری از دارایی را تا زمان زایش فرزند پسر و رسیدن وی به سن ۱۵ سالگی برعهده دارد بعد از آن دارایی از وی گرفته و به آن فرزند می‌رسد (روایت آذرفرنیغ، ۲۱). پس آن زن در طول مسئولیت ستوری از منفعت آن دارایی بهره‌مند است و از اصل دارایی چیزی به وی نمی‌رسد. پس در هیچ یک از وصلت‌های نیایی زن نمی‌توانست همانند پادشازن با شوهرش در اموال یا درآمدی شریک باشد.

در ادامه، دو سند مورد بررسی قرار خواهد گرفت. نکته قابل تامل در این اسناد، وضعیت پادشازنی است که در هر دو پرونده به او اشاره شده است. پیش از پرداختن به محتوای اسناد، شکل ظاهری آن‌ها را به طور خلاصه مرور کرده و سپس نحوه رسیدگی به پرونده و دلایل دادخواهی را بررسی خواهیم کرد. هر چند در سند bis ۲۲ به وضوح دلیل طرح دعوی و اختلاف زوجین به طور مستقیم مشخص نیست، اما شواهد موجود

در سند می‌تواند راهنمای ما برای بازسازی طرح دعوی و پی بردن به دلیل اقامه آن از سوی زوج باشد.

۳. شکل ظاهری اسناد شماره ۲۲ و ۲۲bis تبرستان

سند شماره ۲۲ در بیستمین روز ماه، بهمن روز از بهمن ماه سال ۱۰۴ (=۷۵۵/۶م.) در ۳۱ بند نگاشته شده است. در این متن، نام روستا به صورت هسپین‌رز (Haspīn-raz) ضبط شده است. با این حال، بر سر خوانش و ضبط نام این روستا میان پژوهشگران اختلاف نظر وجود دارد. برای نمونه، فیلیب ژینیو در ۲۰۱۲ م. آن را اسکندر (Askēnrad) خوانده بود (Gignoux, 2012: 72). اما دیترو ویر از ۲۰۱۹ م. به بعد، در خوانش خود تجدید نظر کرده و صورت اسپ‌گرد (Asp-gurd) را ارائه داده است (Weber, 2020: 175). چنانچه در دو سند مذکور نام روستا به دو شکل متفاوت آورده شده است و همین عدم اتفاق نظر نشان می‌دهد که ضبط دقیق این نام، همچنان موضوعی قابل تأمل و مورد بحث در میان متخصصان است.

به می‌رسد سند ۲۲bis در ۲۶ بند و روز اردیبهشت (روز سوم) از ماه فروردین سال ۱۰۶ (=۷۵۷/۸م.) تعلق دارد (Macuch, 2022: 148). پس تاریخ سند ۲۲ تبرستان مقدم بر سند ۲۲bis می‌باشد. در سند ۲۲bis شکایت برزین-پیروز از پادشازنش به نام سزا (Sazā) است. اگر چه نام زن در این سند سزا آمده ولی در سند ۲۲ تبرستان دیزا (dēzā) خوانش شده بود (Macuch, 2022: 148). در سند ۲۲bis شوهر به طور دقیق در طرح شکایت خود به دارایی که خواستار بازپس‌گیری آن است بدین شرح اشاره دارد: لباس، مقداری دارایی که در کیسه چرمی بوده و جواهراتی که این زن بر خود آویزان می‌کرده است (Tab., 22bis: 10-11). نکته قابل تأمل آن است که در سند ۲۲ تبرستان نیز دارایی در کیسه چرمی بوده و زیورآلاتی که زن استفاده می‌کرده است از وی دزدیده شده است. درواقع، سند ۲۲bis از سرگیری همان پرونده سند ۲۲ می‌باشد که همان دارایی از زن به سرقت رفته بود. در سند ۲۲ طرح شکایت در باب دزدی آن اموال است اما در سند ۲۲bis دوباره آن دارایی در اختیار زن قرار دارد، اما شوهر بر آن است به دلایلی که در خود سند به طور دقیق مشخص نشده، آن دارایی را با طرح دعوی پس بگیرد.

۳-۱. ترجمه سند شماره ۲۲ و ۲۲bis تبرستان

سند ۲۲ تبرستان

Transcription	ترجمه
(1) <i>ō hazār-anōšayād āzarmīgtom brād Xradzād namāz</i>	۱. به هزاران یاد گرامی‌ترین برادر خردزاد درود
(2) <i>Windād-Xwaršēd ī Parišwārgar rad drōd ud harw farroxih pad</i>	۲. ونداد-خورشید، رد پیشوارگر و همه‌گونه فرخی برای سرور گرامی باد
(3) <i>xwadāy bawād Ø Burzēn-pērōz [ī] dibīr ī Farroxcušnasp pus</i>	۳. بُرزین-پیروز دبیر که پسر فرخ‌گشنسپ
(4) <i>ī az Haspīn-raz deh ī pad xānag ī Dēl-Dēlān ī pad tan</i>	۴. و از روستای هسپین‌رز هست، در خانهٔ دیل‌دیلان به شخصه
(5) <i>abāg payr(ā) [s] tag-nīgār pad garzišn pēš man āmad Burzēn-Pērōz</i>	۵. همراه با پیراسته‌نگار (نگارگر تزئینات) جهت شکایت پیش من آمد، بُرزین‌پیروز
(6) <i>Pādrōzag pad ān pēšag ud hušnūdīh xwāstan kū ēwēn-būd</i>	۶. برای اطلاع دادرسی در مورد آن شغل و جلب رضایتی که از نظر قانونی لازم‌الاجرا است (برای پرداخت دین تقاضای مهلت می‌کند احتمالاً برزین-پیروز به صنعتگر بدهکار بوده)
(7) <i>andar ēn ēw Dādgušnasp nām-ēw Ātars pus abāg Yazd nām-ēw</i>	۷. در مورد اینکه: یکی به نام دادگشنسپ، پسر آتارس، به همراه کسی به نام یزد
(8) <i>brad ud Rāstdād nām-ēw Wištāsp pus ud Yazdsar nām-ēw Dēlāzād pus ī</i>	۸. که برادرش است و کسی به نام راستداد، پسر وشتاسپ، و کسی به نام یزدسر و کسی به نام دیل-آزاد
(9) <i>az ān Haspīn-raz deh pad stahm ud xrōst zan ēw Dēzā</i>	۹. از همان روستای هسپین‌رز که با زور و عربده (درشتی و خشونت) از زنی به نام دیزا
(10) <i>nām ī pādixšāyīhā Burzēn-Pērōz zan az tan payrāyag ud jāmag</i>	۱۰. که پادشازن بُرزین-پیروز است از تنش زیورآلات و جام (ادعای سرقت به عنف)
(11) <i>ud duzīdag ī pad mašk arz s(atēr) 500 hāmīst abar wišāyēnd (ŠRYTWNtny)</i>	۱۱. و اشیای دزدیده‌شده‌ای که در کیسهٔ چرمی بود به ارزش کلی ۵۰۰ ستیر درمی‌آوردند (کالاها در کیسه بوده که آنان دزدیدند و احتمالاً ۵۰۰ ستیر هم برزین-پیروز بدهکار بوده)
(12) <i>ud apparēnd (YHNCCLWNtny) gyāg gyāg ud ān ayāragīhā pad ēk ī kas zāyīstan</i>	۱۲. و می‌ریابند. جابه‌جا باید پرسید و پیشینهٔ هریک از این اشخاص باید بررسی شود،
(13) <i>bē agar abar ān xīr framūd mard mard xwāstan ud pad</i>	۱۳. مگر آنکه در مورد آن دارایی قبلاً دستور داده شده بود که هریک از افراد فراخوانده شود.
(14) <i>abēmūstīh ī Burzēn-Pērōz wizīr ud dādwarīh kardan az man ō xwadāy</i>	۱۴. برای رأی‌دادن و قضاوت‌کردن در مورد بی-شکایت‌شدن بُرزین-پیروز این نامه از طرف من به حضرتعالی باشد.
(15) <i>nāmag bawēd enyā Burzēn-Pērōz ō abēmūstīh madan nē</i>	۱۵. در صورتی که بی‌شکایت برزین-پیروز ممکن نباشد،

(16) sāxtan ud must būd ud pad ān čiš framān dād pēš man (pa)ssox	۱۶. و همچنان شکایت داشت در مورد آن مسئله، فرمان این است که پاسخ باید در حضور من داده شود
(17) agar ast ēn čiš ēdōn čiyōn Burzēn-Pērōz garzēd pad ān	۱۷. اگر موضوع این گونه است که بُرزین-پیروز شکایت می‌کند
(18) ud awēšān mard ēdōn frāz frēstādan nē sazēd Ø xwadāy	۱۸. پس شایسته نیست او و آن مردان فرستاده شوند سرورم
(19) čiyōn Burzēn-Pērōz pad ēwēnag garzēd ēd xīr ray Dādgušnas	۱۹. چنانکه بُرزین-پیروز به شکل قانونی در مورد این دارایی شکایت می‌کند، دادگشنسپ
(20) ud awēšān mard be būdan ud saxwān az-iš āšnūd ēstād čiš gōwizār	۲۰. و دیگر مردان باید باشند و بعد از اینکه سخنانش شنیده شده بود موضوع برای ایشان روشن شد
(21) awēšān ud pad-iš ō gōšān rasīd agar pad ēwēnag ī	۲۱. به وسیله او به گوش ایشان رسید، اگر به آن گونه که
(22) Burzēn-Pērōz guft paydāg bawēd čē ān xīr pad Dādgušnas	۲۲. بُرزین-پیروز گفت مشخص شود که آن دارایی نزد دادگشنسپ
(23) ud awēšān mard saxt-iš Wahrām abar nihēnd wizīr ud dādwarīh ēdōn kunēnd	۲۳. و این مردان است، بعد از اینکه روز بهرام سپری شد، رأی صادر کنند و این گونه قضاوت کنند
(24) ān pad Burzēn-Pērōz abēčīmīh rāy ud pad rāh ī dādestān ō	۲۴. با توجه به اینکه بُرزین-پیروز شاهی ندارد و ممکن است از طریق حکم قانونی
(25) abēmustīh rasād agar čim ān andar ī framān ayār ēwēnag abzāyīg	۲۵. به بی‌شکایتی برسد، اگر شاهی (پیدا شود) دستور بر این است که به شیوه اضافی
(26) dād pad čim ī čiš gōwizār ud rōšn pad passox nibēs Dādgušnas- iz	۲۶. ثبت گردد شاهد این موضوع را به روشنی و با دقت در پاسخ بنویس. همچنین دستور دهید به دادگشنسپ
(27) framāyēd mard guftan ud pahikārdan ī abar ān xīr [rāy] abāg Burzēn-Pērōz ō ān mard	۲۷. نام مردان را بگویند و برای طرح دعوا در مورد آن دارایی با بُرزین-پیروز دارایی را به آن مرد (بُرزین-پیروز) برگردانند.
(28) abāz wisē kardan nāmag māh wahman abar sāl 104 ud rōz Wahrām	۲۸. ماه بهمن سال ۱۰۴ به روز بهرام
(29) framūd kardan	۲۹. دستور داده شد این نامه نوشته شود.
(30) ō hazār-anōšyād āzarmīgtom brād Xradzād namāz	۳۰. درود به هزاران یاد برادر گرامی‌ترین خردزاد،
(31) Windād-Xwaršēd ī Parišwārgar rad	۳۱. ونداد-خورشید، رد پَریشوارگر.

سند ۲۲bis تبرستان

Transcription	ترجمه
(vertically) az Dādburzmīhr (1) zaydār ud mahistag ī pad Asp-gurd deh	از دادبُزین‌مهر ۱. به نگهدارندهٔ اسناد و بزرگ روستای اسپ-گرد
(2) rōz Ardwhišt Ø Burzēn-pēroz ī pādixšāy az ēd	۲. در روز اردیبهشت بُرزین-پیروز شوهر از این
(3) Asp-gurd deh pēš man āmad zan ī Sazā nām ī	۳. روستای اسپ‌گرد پیش من آمد پادشازنی به نام سزا
(4) pādixšāy mardān ī Xwāst-Dēlān nām ud ān Asp-gurd deh	۴. از خاندان خواست-دیلان که در همان روستای اسپ‌گرد ساکن است،
(5) mānēd duxt ī az būd ud dastwarīh ud wizīr ud paymān	۵. و دختر حقیقی (دخترخونی) است (۴) و نفقه و سند و قرارداد
(6) ī Xwāst-Dēlān andar Burzēn-Pērōz kard ud āwišt paydāg ō	۶. که خواست-دیلان برای بُرزین-پیروز انجام داده و مهر کرده بود نشان می‌دهد که
(7) zanīh ī Burzēn-Pērōz madan ud Sazā pad ān wizīr	۷. وی به همسری بُرزین-پیروز درآمده است. ثبت مقدار نفقه‌ای که به واسطهٔ آن سند داشته است
(8) dastwarīh ēw-čand tā pad zanīh ī Burzēn-Pērōz nibištān	۸. تا زمانی که در همسری بُرزین-پیروز بوده است
(9) Dādgušnasp ī dibīr ī az Asp-gurd deh Sazā rāy	۹. دادگشنسپ دبیر از روستای اسپ‌گرد به این دلیل که سزا.
(10) az zanīh ī Burzēn-Pērōz zāyendag pahrēxtan ud az jāmag	۱۰. از دادخواهی مربوط به همسری بُرزین-پیروز پرهیز کرده است و این به دلیل لباس
(11) ud xwāstag ī pad mašk ī čand ud payrāyag ī abāg jahist hāmīst	۱۱. و مقداری دارایی که در کیسهٔ چرمی وجود داشت و همچنین جواهراتی که او (سزا) به خود آویخته بود
(12) be bastan ud Burzēn-Pērōz abar ān xīr pēš rad wēš rēxt paymānag	۱۲. و بُرزین-پیروز در مورد آن موضوع پیش رد
(13) garzīdam nāmag ī awēšān ud kardan-iz ī Dādgušnasp ān abēčīmīh	۱۳. شکایت داشت طبق نامهٔ دادخواهی ایشان و اقدام حقوقی دادگشنسپ که دادگشنسپ
(14) ud adādīh pad Burzēn-Pērōz rēš wizōst-nāmag ī pad muhr	۱۴. در مورد آسیب بی‌دلیل و غیرقانونی به بُرزین-پیروز دادخواست نامه با مهر لازم به همراه داشت

(15) <i>ī ēwar abāg dāšt ud abar ān xīr must bawišn guft</i>	۱۵. و اظهار داشت که در مورد آن موضوع شکایتی وجود داشت:
(16) <i>tō wēm čiyōn Burzēn-Pērōz pad ān ēwēnag garzēd ud [ēd] xīr rāy</i>	۱۶. (tō wēm) «تو مانند سنگ هستی». چنانکه بُرزین-پیروز به آن شیوه شکایت می‌کند به خاطر این موضوع (تو خودداری می‌کنی از رابطه زناشویی)
(17) <i>dehgān ud mādag ī ēd deh ud Sazā-iz pōhišn xwāhēd ud az ān saxwan</i>	۱۷. او درخواست فساد از دهگان و آن زن دارد که اهل این روستا هستند همچنین از سزا (برزین-پیروز تقاضای اثبات نشوز زن را دارد).
(18) <i>ašnawēd čim ī ān čiš be dānēd enyā čiyōn čim</i>	۱۸. دلیل آن امر را خواهید دانست در غیر این صورت چنان مدرک نهایی باید (در نظر گرفته شود)
(19) <i>(ī abdo)m ud saxwan ī Sazā čē ēwēnag pad passox</i>	۱۹. و اینکه صحبت سزا چگونه است در پاسخ باید بنویسید
(20) <i>(ī ...) nibēsēd ud Sazā-iz abāg mašk xwāstagān čand (būd)</i>	۲۰. و سزا نیز باید شخصاً بگوید دارایی که در کیسه چرمی بود و متعلق به
(21) <i>ī Burzēn-Pērōz ham pad nāmčīšt gōwēd ud man pēš tō āyēm</i>	۲۱. بُرزین-پیروز بود چقدر بوده است. و من پیش تو خواهم آمد
(22) <i>ud pašt-iz druxt ī abāyēd niyāz (čim) māh</i>	۲۲. و اگر نیاز باشد اسناد مربوط به نقض قرارداد را خواهم داد ماه
(23) <i>Frawardīn ī sāl</i>	۲۳. فروردین سال
(24) 106	۱۰۶.۲۴
(25) <i>rōz</i>	۲۵. روز
(26) <i>(Ardwahišt)</i>	۲۶. اردیبهشت

(Weber, 2022: 115-118 & Macuch, 2022: 144-145)

۴. محتوای سند شماره ۲۲ و ۲۲bis تبرستان

سند ۲۲ تبرستان درباره شکایتی مردی است که از زن وی سرقت صورت گرفته است. در این سند زن در وضعیت پادشازنی است و اموال مسروقه در زمان سرقت در دست این زن بوده است، حال شوهر این زن روند شکایت از سارقین را پیگیری می‌نماید (Tab., 22: 9-11). نکته حائز اهمیت در این سند این مسئله می‌باشد که این اموال از دست زن ربوده شده است، چرا شوهر روند شکایت و رسیدگی به پرونده را پیش می‌برد؟ شاید بتوان چنین استنباط کرد که چون سالاری زن در زمان ازدواج به شوهر

منتقل می‌شد، بنابراین قانون این حق را برای مرد محفوظ می‌داشت که تمام کارهای حقوقی او را هم بتواند پیگیری نماید. اگر چنین باشد بایستی چنین در نظر داشت که با تحت سالاری قرار گرفتن زن محدودیت در وضعیت اجتماعی حاصل می‌شد. شاید هم بتوان چنین فرض کرد که این دارایی متعلق به مرد بوده و صرفاً زن از آن محافظت می‌کرد؛ بدین خاطر، صاحب اصلی دارایی مسئله شکایت و پیگیری روند دادرسی را دنبال می‌کند. اگر این فرض دوم را بپذیریم با سند ۲۲bis تبرستان تضاد آن مشخص می‌شود. چون در سند ۲۲bis تبرستان همین مرد از پادشازن خود درباره دارایی که در اختیار زن بوده شکایت دارد و خواستار بازپس‌گیری آن از زن است و شوهر ادعای مالکیت آن دارایی را دارد (Tab., 22bis: 9-12).

پس می‌توان چنین استنباط کرد که این اموال را شوهر به زن داده است و از آن طریق زن مالک آن دارایی بوده است. چون در پیمان کدخدایی داماد می‌پذیرفت که اگر دارایی داشته باشد به زن این اختیار را بدهد که از آن بهره‌مند شود (Macuch, 2007: 186). یا مرد این اختیار را داشت که دارایی خود را در اختیار زن قرار دهد (MHDA 6, 14-7,2). این امر در ذمه مرد بود که به زن در بهره‌مندی از دارایی اختیاراتی اعطا نماید. با این حال، در این سند مشخص نیست که آیا زن به طور مطلق مالک آن دارایی شده است یا نه؟ اگر مرد دارایی را به زن دهد، چنان‌چه بین آنان طلاق صورت گیرد در این زمان آن دارایی به مرد بازگردانده می‌شود (MHD 4, 13-14). ولی اگر دارایی متعلق به خود زن باشد و در زمان ازدواج آن را به خانه شوهر آورد، در زمان طلاق این دارایی به زن بازگردانده می‌شود و هر آن‌چه که در خانه شوهر به دست می‌آورد، نزد مرد باقی می‌ماند (MHD 4, 11-13). اگر مرد بتواند نشوز زن را اثبات کند در این صورت نیز دارایی که مرد به زن داده، به مرد بازگردانده می‌شود (MHDA 6, 14-7,2). بنابر آن‌چه در مادیان هزاردادستان آمده، مرد می‌تواند در زمان ازدواج دارایی را به زن دهد اما اگر شرایطی همچون طلاق یا عدم تمکین به وجود آید، آن دارایی در نزد مرد باقی خواهد ماند. در سند ۲۲bis تبرستان نیز، زن به دلیل وجود شرایطی از دارایی‌هایی که مرد به وی اعطاء کرده، محروم می‌شود (Tab., 22bis: 9-12).

بنابر مستندات موجود در این سند چنین به نظر می‌رسد که این زن در موقعیت ناترس‌آگاهی قرار گرفته است که شوهرش توانسته در محکمه طرح دعوی کند و زن را از حق مالکیت در دارایی محروم گرداند (Tab., 22bis:16-18). چرا که مرد زن را متهم به

پژوهشهای علوم تاریخی، سال ۱۷، شماره ۲، پاییز و زمستان ۱۴۰۴، شماره پیاپی ۴۰

کاری می‌کند و برای اثبات حرف خود از کسانی نام می‌برد. چون اگر در وضعیت ناترس‌آگاهی، نشوز زن به اثبات رسد مرد می‌تواند زن را از سهمش محروم کند (MHDA 6, 5-14). و هر چیزی که تا آن روز به زن داده، بازپس بگیرد (مظاهری، ۱۳۷۷: ۱۰۹).

چنانچه مردی زن را بر درآمدی مختار می‌کرد و سپس مدعی نشوز آن زن می‌شد اگر نشوز زن به اثبات می‌رسید مرد می‌توانست درآمد را از زن بگیرد (MHDA 3, 13-4,4). پس به طور مطلق دارایی به زن تعلق ندارد بلکه بر حسب موقعیت و شرایطی که در ازدواج برای وی تعریف شده، امکان بهره‌مندی از آن دارایی به زن داده شده است. شاید بتوان چنین در نظر داشت که شوهر صرفاً مالی را به زن واگذار کرده که از منفعت آن مال استفاده نماید و این زن می‌تواند هر گونه که بخواهد از آن مال استفاده نماید (MHDA 7, 8-11). درواقع، زن مالک منافع بوده اما مالک عین مال نبوده است. مالکیت عین مال در اختیار شوهر باقی مانده و به همین دلیل او می‌توانسته تحت شرایطی (مانند طلاق، ناترس‌آگاهی) آن را پس بگیرد.

حال آن‌که در روایت امید اشوهیشتان تغییر رویه مشهود است، اگر مردی فوت کند و زیورآلاتی هم برای زن خود باقی گذارد آیا این زن می‌تواند آن را به کسی هدیه دهد؟ (روایت امید اشوهیشتان، ۳: ۱). این زن حق قانونی دارد هر آن‌چه را که می‌خواهد به هر کسی که دوست دارد، بدهد. اما این کار منوط به شرایطی است چنانچه بنا بر عللی خانواده نیاز به تعیین قیم نداشته باشد و این زن مسئولیت اداره امور اموال و دارایی شوهر را برعهده داشته باشد، مجاز خواهد بود به دختر و یا هر کسی که مایل باشد، چیزی بدهد. اما به محض آن که چیزی بدهد دیگر نمی‌تواند آن را پس بگیرد و آن مال در تملک کسی خواهد بود به وی داده شده است (روایت امید اشوهیشتان، ۳: ۴-۲).

اگرچه در سند ۲۲ تبرستان به طور مستقیم اشاره نمی‌شود که این دارایی از آن خود زن باشد چون اگر چنین بود مرد نمی‌توانست بر طبق سند ۲۲bis خواستار بازپس گیری اموالی باشد که در دست زن بوده است. شاید چنین تغییر رویه در روایت امید اشوهیشتان به دلیل تعدیل در قوانین زردشتی بوده تا تسهیلی در روند بهره‌مندی زنان در دارایی داده باشند و بتوانند جامعه زردشتی را از گزند در امان دارند. پس نمی‌توان چنین دریافت که زن در سند ۲۲ تبرستان مالکیت مطلق داشت و به محض آن که به

زن داده می‌شد دیگر مرد نمی‌توانست آن را پس گیرد. چون در سند شماره ۲۲bis تبرستان شکایت برزین-پیروز از همسرش دربارهٔ همین اموال می‌باشد.

۵. نتیجه

زن می‌توانست از دارایی در طول زندگی بهره یابد ولو آن که مالکیت مطلق بر آن نداشته باشد. چون محتوای سند ۲۲bis نشان می‌دهد که زن تحت شرایطی مالک آن دارایی است و اگر خطایی از زن سر زند مرد این حق را دارد که با اثبات ادله خود دارایی را از زن بازپس گیرد. بنابراین، مالکیت بر دارایی در طول زندگانی منوط به شرایط است و اگر مسئله‌ای بین زوجین به وجود آید. مرد بنابر قوانین مندرج در متون ساسانی توان آن را دارد که دارایی اعطاء شده را پس گیرد. و این دارایی به طور مطلق در مالکیت زن نمی‌باشد. بلکه موقعیت و جایگاه زن چنین حقی را برای وی به ارمغان می‌آورد. دیگر آن که همهٔ زنان در دین زردشتی به یک اندازه نمی‌توانستند از حقوق و مزایای اجتماعی برخوردار باشند وقتی آنان وظایفی همچون چگری، ایوگینی، ستوری را برعهده می‌گرفتند همانند یک پادشازن از موقعیت اجتماعی بهره نداشتند و تمام امتیازاتی که پادشازن می‌توانست در طول زندگی از آن استفاده نماید این زنان در این موقعیت‌ها نمی‌توانستند، داشته باشند، پس این امر مهم بود که یک زن در چه جایگاه اجتماعی قرار می‌گرفت.

منابع

- پریخانیان، آناهید. (۱۳۸۹). «جامعه و قانون ایرانی». *تاریخ ایران کمبریج*. ج ۳، بخش ۲. ویراستهٔ احسان یارشاطر. ترجمهٔ حسن انوشه. تهران: امیرکبیر.
- روایت آذرفرنبغ فرخزادان (رساله‌ای در فقه زردشتی منسوب به سدهٔ سوم هجری). (۱۳۸۴). ترجمهٔ حسن رضایی باغبیدی. تهران: مرکز دایرةالمعارف بزرگ اسلامی.
- روایت امید/شوهیشتان. (۱۳۷۶). ترجمهٔ زهت صفای اصفهانی. تهران: نشر مرکز.
- روایت داراب هرمزدیار. (۱۹۲۲). موبد مانک رستم اونوالا. بمبئی: بی‌تا.
- صد در نثر و صد در بندهش. (۱۹۰۹). ارواد بامانجی نساوانجی دابار. هندوستان: انتشارات پارسی.
- غضنفری، کلثوم؛ بادامچی، حسین؛ داوری، پروین. (۱۳۹۵). مطالعه تطبیقی شرایط ازدواج در دین زردشتی و اسلام. زن در فرهنگ و هنر. دورهٔ ۸. شماره ۳. ۳۹۵-۴۱۰.
- مظاهری، علی‌اکبر. (۱۳۷۷). *خانوادهٔ ایرانی در دوران پیش از اسلام*. ترجمهٔ عبدالله توکل. تهران: قطره.

- Carlsen, B. H., (1984). "The Cakar marriage contract and the Cakar children's status in the Mâtiyân î Hazâr Dâtistân and Rivâyat î Êmêt î Ašavahištân." In: *Middle Iranian Studies*. ed. W. Skalmowshi & A. van Tongerloo. Leuven. Pp. 103-114.
- Dārāb Hormazyār's Rivāyat*. (1922). ed. Maneckji Rustamji Unvala. Bombay[in Persian].
- Gignoux, Ph., (2012). "Une archive post-Sasanian du Tabaristân (I. *Object et documents inscrits en Pârsīg*)." édité par R. Gyselen. Bures-sur-Yvette. Group pour l'Étude de la civilization du Moyen-Orient (*Res Orientales* XXI). Pp. 29-96.
- Ghazanfari, Kolsom. Badamchi, Hossein, Davari, Parvin. Marriage and its requirements in Islam and Zoroastrianism: a comparative study.(2016). *Woman in Culture and Arts*. Vol.8. Issue 3. Pp. 395-410[in Persian].
- Macuch, M., (2004). "Inheritance i. Sasanian Period." In: *Encyclopaedia Iranica*. Vol. XIII. Pp.125-131.
- Macuch, M., (2005). "On Middle Persian Legal Terminology." In: *Middle Iranian Lexicography: Proceedings of the Conference held in Rome*. eds. C. Cereti and M. Maggi. Roma. (Orientalia Romana 8). Pp. 375-386.
- Macuch, M., (2007). "The Pahlavi Model Marriage Contract in the light of Sasanian Family Law." In: *Iranian Languages and Texts from Iran and Turfan*. ed. M. Macuch, M. Maggi and W. Sundermann. Pp.183-205.
- Macuch, M., (2009). "Judicial and Legal systems III. Sasanian legal System." In: *Encyclopaedia Iranica*. ed. Ehsan Yarshater. Vol. XV. New York. Pp. 181-196.
- Macuch, M., (2016). "The Legal context of Tabarestân Court Records (Tab.1-8, 10)." In: *Words and Symbols: Sasanian Objects and the Tabarâstan Archive*. Bures-Sur-Yvette: Group Pour l'Étude de la Civilisation du Moyen-Orient (*Res Orientales* XXIV). ed. R. Gyselen. Pp.145-170.
- Macuch, M., (2017). "Pahlavi Legal Documents from Tabarestân on Lease, Loan and Compensation: The Juristic Context (Tab. 13, 14, 15, 17, 18, 23)." In: *Sasanian Coins, Middle-Persian Etymology and the Tabarestân Archive*. Bures-Sur-Yvette: Group l'Étude de la Civilisation du Moyen-Orient (*Res Orientales* XXVI). ed. R. Gyselen. Pp.165-195.
- Macuch, M., (2019). "Pahlavi Legal Documents from Tabarestân. Two Claim and a Re-evaluation of Crop Yields: The Juristiv of Tab. 21, 22 & 24." In: *Sasanian Persia and the Tabarestân Archive*. Bures-Sur-Yvette: Groupe Pour l'Étude de la Civilisation du Moyen –Orient (*Res Orientales* XXVII). ed. R. Gyselen. Pp.117-150.
- Macuch, M., (2022). "Pahlavi Legal Documents from Tabarestân: The Juristic context of Tab. 16, 19, 20, 22bis and 25." In: *Sometimes Sasanian Always ĒR*. édité par R. Gyselen. Bures-sur-Yvette. Group pour l'Étude de la civilization du Moyen-Orient (*Res Orientales* XXIX). Pp. 131-160.

- Mazaheri, Ali Akbar, (1998). *Iranian Family in pre-Islamic Iran*. A. Tavakol (tr.), Tehran: Qatreh: [in Persian].
- Perikhanian, A., (1997). *The Book of a Thousand Judgments (A Sasanian Law Book)*. Costa Mesa.
- Perikhanian, A., (2010). "Iranian Society and Law". *The Cambridge History of Iran*, III/2, ed. E. Yarshater.tr.H. Anoushe. Tehran. Amir -Kabir[in Persian].
- Revāyat-e Āḍar Farnbaḡ-e Farrokzādān*. (2007). H. Reza'ei Baghbidi (ed.).Tehran. the Great Islamic Encyclopedia[in Persian].
- Revāyat-e Emid-e Ašavaheštān* (mota'alleq be sada-ye čahārom-e hejri), (1998), ed. N. Safa-Isfehāni, Tehran: Markaz[in Persian].
- Saddar Nasr and Saddar Bundahesh*. (1909).ed. B. N. Dhabhar. Bombay[in Persian].
- Shaki, M., 1971. "The Sasanian Matrimonial relation." In: *Archiv Orientalni* 39. Pp. 322-345.
- Shaki, M., (1990). "Čakar." In: *Encyclopædia Iranica*. Vol. IV. Pp. 647-649.
- Shaki, M., (1999). "Family Law in Zoroastrianism." In: *Encyclopædia Iranica*. Vol. IX. Pp.184-196.
- Weber, D., (2019). "Pahlavi Legal Documents from Tabarestān. Two Claim and a Re-evaluation of Crop Yields: The Juristic of Tab. 21, 22 & 24." In: *Sasanian Persia and the Tabarestān Archive*. Bures-Sur-Yvette: Group pour l'Étude de la Civilisation du Moyen-Orient (Res Orientales XXVII). ed. by R. Gyselen. Pp. 91-115.
- Weber, D., (2020). "Pahlavi Legal Documents from Tabarestān: The Documents Tab. 11, 28 and 27: A Philological Approach." In: *Persia (552 BCE-758 CE): Primary Sources, Old and New*. édité par R. Gyselen. Bures-sur-Yvette. Group pour l'Étude de la civilization du Moyen-Orient (Res Orientales XXVIII). Pp. 171-188.
- Weber, D., (2022). "Pahlavi Legal Documents from Tabarestān: The Documents Tab. 16, 19, 20, 22bis and 25: A Philological Approach." In: *Sometimes Sasanian Always ĒR*. édité par R. Gyselen. Bures-sur-Yvette. Group pour l'Étude de la civilization du Moyen-Orient (Res Orientales XXIX). Pp. 105-129.



University of Tehran Press



Identifying the Descendants of the Jalaiyerid Rulers Based on Newly Discovered Documents and Coins

Mohsen Rahmati ¹, Davood Ali Javadi ²

1. Corresponding Author, Professor of History, Lorestan University, Lorestan, Iran. Email: rahmati.mo@lu.ac.ir

2. M.A student History of Iran in the Islamic Period, Lorestan University, Lorestan, Iran. Email: davood.alijavadi@gmail.com

Article Info	Abstract
Article Type: Research Article	<p>Islamic civilization Some of the Jalayerid princes retreated to Khuzestan and continued the Jalayerid rule in 813 AH, but their history is not clear. Using historical sources and found coins, this historical study seeks to answer to the question of what components and factors were effective in the formation and continuation of the dynasty? This study shows that the late Jalayerid sultans, using factors such as Sheikh Ali's governmental background, the political isolation of the region, and the cautious policy of the Timurids towards the Qaraqyunlu, ruled Khuzestan and southern Iraq for more than two decades (814-835 AH). The following causes can be considered as factors affecting in the instability of the dynasty: lack of social support, inability and failure to create legitimacy of power by restoring the previous structure and establishing social security, change of policy of the Timurid court towards them, inexperience of the rulers and intra-family conflicts.</p>
Article History: 11, June, 2025	
In Revised Form: 30, July, 2025	
Accepted: 16, October, 2025	
Published Onlin: 12, January, 2026	
Keywords: Jalayerid, Timurid, Tundi-sultan, Khuzestan, Shushtar, Hilla.	

Cite this The Author (s): Rahmati, M., Alijavadi, D. (2025-2026). Identifying the descendants of the Jalayerid rulers based on newly discovered documents and coins, Historical Sciences Studies, Vol. 17, No 2, Serial No.40 – Autumn & Winter: (143-170)- DOI:10.22059/jhss.2025.386212.473758



Publisher: University of Tehran

1. Introduction

After the death of Ilkhan Abu Sa'id in 736 AH, the western parts of his territory from the Persian Gulf to the Caucasus came under the command of the Jalayerid dynasty, which was founded by Sheikh Hassan (736-757 AH). It was begun a new period in history of the dynasty after the death of the Jalayerid Sultan Ahmad in 813 AH. Due to progress of the Qaraqyunlu chiefs in Iraq, the Jalayerid survivors fled from Baghdad to Khuzestan, led by Tundi-Sultan. They continued the Jalayerid rule as a local government in Khuzestan and southern Iraq, centered in Shushtar (and later, Hilla), for more than two decades (814-835 AH).

The latter part of the history of the Jalayerids has received less attention, since traditional Iranian historiography does not pay much attention to the descendants of a dynasty; therefore, there is still no consensus about the names of these rulers, the arrangement and duration of their rule. Older scholars such as Howorth, Iqbal, and Bayani have provided a brief and confusing account of the history of the remnants of the Jalayerids. Later scholars such as Jackson, Rajabzadeh, John Smith, Bosworth, and Patrick Wing, among others, have only briefly mentioned the existence of the dynasty, but have not said anything about the details of their rule. While to examine the history and political structure of the dynasty, this study, attempts to answer to the question of what components and factors were effective in the formation and continuation of the Jalayerid government of Khuzestan?

By a descriptive-analytical method, this historical study analyzed the data, which has been collected by taking notes from various historical, literary, and biographical sources, as well as coins found from that period. The findings of this study show that Sheikh Ali's descendants, as another branch of the Jalayerid dynasty, ruled Khuzestan and southern Iraq for a little over two decades (814-835 AH). Their most important rulers, Mahmud (814-816 AH), Uwais II (818-824 AH), and Muhammad (824-827 AH), were the three sons of Shah walad b. Sheikh Ali, who ascended the throne one after the other with the sponsorship and guidance of Tundi-Sultan, the daughter of Sultan Hussein and Shah walad's widow. Of course, this lady herself officially took charge of the government for about three years (816-818 AH), issuing sermons and coins in her name. Some of the factors that paved the way for the establishment of this dynasty include: Sheikh Ali's ruling precedent in Khuzestan, the political isolation of the region, and the cautious policy of the Timurids towards the expansionism of the Qaraqyunlu. Then, by subjugating the Arab tribes of southern Iraq, they added the cities of Basra, Wasit, and the areas between them to their territory.

This dynasty deprived from the local-social support, as a result of the rule in a foreign land, the racial incompatibility with the inhabitants of the ruled territory, the weakness of the legitimacy of the power. Because, they could not obtain the necessary legitimacy for power through the methods common in that period, due to numerous factors. On the one hand, it was failed their attempt to attribute themselves to the Mongols and Genghis by restoring and reviving the previous structure of the Jalayerid government. On the other hand, the young sultans of the dynasty, were neither able to establish social security in the territory under their rule nor were they able to continue the family lineage, due to their short life spans and preoccupation with intra-family conflicts and conflicts with the Qaraqyunlu. In addition, with the changing conditions of the time, the policy of the Timurid court towards them also changed from tolerance to hostility. As a result, they were left alone in the face of the increasing power of the Qaraqyunlu in Iraq led by Espand Mirza. Also, Sultan Hussein's (827-835 AH) efforts were failed to restore the dynasty's power by establishing security in the

territory, reopening the Hajj route, and establishing kinship with the Arab tribes. Finally, the dynasty came to an end by Espand Mirza.



بازشناسی اعقاب فرمانروایان جلایری بر پایه‌ی اسناد و مسکوکات نویافته

محسن رحمتی^۱، داود علی‌جوادی^۲

rahmati.mo@lu.ac.ir

davood.alijavadi@gmail.com

۱. نویسنده مسئول؛ استاد گروه تاریخ، دانشگاه لرستان، لرستان، ایران، رایانامه:

۲. دانشجوی کارشناسی ارشد تاریخ ایران دوره اسلامی، دانشگاه لرستان، لرستان، ایران، رایانامه:

اطلاعات مقاله چکیده

نوع مقاله:

علمی - پژوهشی

تاریخ دریافت:

۱۴۰۴/۰۳/۲۱

تاریخ بازنگری:

۱۴۰۴/۰۵/۰۸

تاریخ پذیرش:

۱۴۰۴/۰۷/۲۴

تاریخ انتشار:

۱۴۰۴/۱۱/۰۱

در پی قتل سلطان احمد در سال ۸۱۳ ه.ق، بخشی از شاهزادگان جلایری با عقب‌نشینی به خوزستان، حکومت جلایری را ادامه دادند. تاریخ این بخش از جلایریان کمتر شناخته شده، هنوز اسامی این فرمانروایان، ترتیب و مدت زمان حکومت آنها روشن نیست. در این پژوهش تاریخی با رویکرد توصیفی-تحلیلی و با تدقیق در روایات منابع تاریخی و مسکوکات یافته شده، کوشش می‌شود تا ضمن بررسی تاریخ و ساختار سیاسی حکومت جلایریان خوزستان، پاسخی روشن به این پرسش ارائه گردد که چه مؤلفه‌ها و عواملی در شکل‌گیری و تداوم حکومت جلایریان خوزستان مؤثر بوده است؟ یافته‌های این تحقیق نشان می‌دهد که فرزندان شیخ‌علی به عنوان شعبه‌ای دیگر از خاندان جلایری، اندکی بیش از دو دهه (۸۱۴-۸۳۵ ه.ق) بر خوزستان و جنوب عراق فرمان راندند. این سلسله، با استفاده از عواملی همچون پیشینه حکومتی شیخ‌علی در خوزستان، انزوای سیاسی منطقه و سیاست احتیاط‌آمیز تیموریان در قبال توسعه‌طلبی قراقویونلوها، پایه‌ریزی گردید. فرمانروایان سلسله به ترتیب سلطان محمود، تندی‌سلطان، سلطان اویس دوم، سلطان محمد در خوزستان و سلطان حسین دوم در حله و جنوب عراق حکومت کردند. عدم تجانس نژادی با ساکنان قلمرو تحت فرمان، ضعف مشروعیت قدرت، ناکامی فرمانروایان این سلسله در انتساب خود به مغولان و چنگیزیان، ناتوانی در بازیابی و احیاء ساختار پیشین حکومت جلایری، تغییر سیاست دربار تیموری نسبت به آنها، ناتوانی نسبی در استقرار امنیت اجتماعی در قلمرو تحت فرمان و همچنین، جوانی، کم‌تجربگی، نزاع درون‌خاندانی و کوتاهی عمر سلاطین این سلسله را می‌توان به عنوان علل و عوامل مؤثر بر ناپایداری این سلسله در نظر گرفت.

واژه‌های کلیدی:

جلایریان، تیموریان، تندی‌سلطان، خوزستان، شوشتر، حله.

استناد: رحمتی، محسن؛ علی‌جوادی، داود؛ (۱۴۰۴). بازشناسی اعقاب فرمانروایان جلایری بر پایه اسناد و مسکوکات نویافته، پژوهشهای علوم تاریخی، سال ۱۷، شماره ۲، پاییز و زمستان، شماره پیاپی ۴۰- (۱۷۰-۱۴۳).

DOI: 10.22059/jhss.2025.385806.473755



ناشر: مؤسسه انتشارات دانشگاه تهران

<https://doi.org/10.22059/jhss.2025.386212.473758>

۱. مقدمه

سلسله جلایریان که نام خود را از جلایر، یکی از قبایل بزرگ مغول، گرفته است، یکی از مهم‌ترین حکومت‌های محلی بود که در قرن هشتم هجری، در نواحی غربی ایران زمین به وجود آمد. پایه‌گذار سلسله، شیخ حسن ایلکانی (۷۳۶-۷۵۷ ه.ق) است که با فروپاشی سلسله ایلخانی پس از مرگ ابوسعید ایلخان در سال ۷۳۶ ه.ق، همراه با سایر مدعیان، برای کسب قدرت به تکاپو افتاد. وی طی بیست سال فعالیت نظامی توانست عراق عرب، خوزستان و دیاربکر را تحت فرمان گرفته، سلسله‌ی آل جلایر (=جلایریان، ایلکانیان) را پایه‌گذاری کند. او و فرزندانش حدود ۷۵ سال (از ۷۳۶-۸۱۴ ه.ق) بر بخش‌های غربی قلمرو ایلخانی از خلیج فارس تا قفقاز فرمان راندند. با مرگ سلطان احمد در ۸۱۳ ه.ق، دوره جدیدی در تاریخ جلایریان آغاز شد. در این دوره، با پیشروی سران قراقویونلو در عراق عرب، بازماندگان سلسله به سرکردگی تندی‌سلطان، (۱) بیوه شاه‌ولد بن شیخ‌علی از بغداد به خوزستان گریختند و به مدت بیش از دو دهه (۸۱۴-۸۳۵ ه.ق) حکومت جلایری را به عنوان یک حکومت محلی در خوزستان و جنوب عراق به مرکزیت شوشتر (و بعدها، حله) احیاء کردند. لذا می‌توان آنها را به عنوان جلایریان خوزستان نامید تا از سلسله جلایریان متقدم، متمایز باشند.

از آنجا که جلایریان خوزستان منبع تاریخی مختصّ به خود ندارند، همچنین در تاریخ‌نگاری سنتی ایران به اعقاب و بقایای یک سلسله چندان توجه نمی‌شود، بخش اخیر تاریخ آل جلایر نیز کمتر مورد بررسی قرار گرفته است؛ چنانکه هنوز درباره اسامی این فرمانروایان، ترتیب و مدت زمان حکومت آنها اتفاق نظر وجود ندارد. در پژوهش تاریخی حاضر، با رویکرد توصیفی-تحلیلی و با تدقیق در روایات منابع تاریخی موجود، علاوه بر سکه‌های یافته‌شده، کوشش می‌شود تا ضمن بررسی تاریخ و ساختار سیاسی حکومت اعقاب فرمانروایان جلایری در خوزستان، پاسخی روشن به این پرسش ارائه گردد که چه مؤلفه‌ها و عواملی در شکل‌گیری و تداوم حکومت جلایریان خوزستان مؤثر بوده است؟

محققان متعددی در تحقیقات خود، به تناسب موضوع، درباره اعقاب فرمانروایان جلایری در خوزستان نیز مطالبی نوشته‌اند که هر یک از آنها می‌تواند به عنوان پیشینه‌ی این پژوهش در نظر گرفته شود. از جمله، هاورث^۱، شرحی مختصر و آشفته از تاریخ بقایای جلایریان آورده است (هاورث، ۱۸۸۸: ۳-۶۷۸-۶۷۹). عباس اقبال نیز با اختصار به معرفی سلاطین متأخر جلایری پرداخت ولی به واسطه‌ی ناشناخته بودن و دسترسی کمتر به منابع، در بازشناسی دقیق این فرمانروایان، ترتیب و سال‌شمار حکومت آنها و توصیف چگونگی پیدایش این حکومت، توفیق چندانی نداشت (اقبال آشتیانی، ۱۳۸۸: ۴۶۴-۴۶۵).

شیرین بیانی نیز به تکرار مطالب محققان پیش از خود همچون اقبال و جز آن، بسنده نموده، مطلب جدیدی درباره این سلاطین نیفزوده است (بیانی، ۱۳۸۱: ۱۰۹-۱۱۳). جکسون^۱ نیز فقط با نقل مطالب تاریخ الغیائی، شرحی کوتاه درباره این قسمت از تاریخ جلایریان آورده است (جکسون، ۲۰۰۸). رجب زاده (۱۳۸۹) نیز در شرح این بخش از تاریخ جلایریان، با اختصار بسیار زیاد، فقط مطالب عباس اقبال و جکسون را تکرار کرده اند.

عباس عزاوی نیز فقط به گردآوری روایات متقدم درباره عراق در قرن نهم پرداخته است (عزاوی، ۱۹۳۶: ۳۱۲/۲-۳۱۶). ربیعی نیز در مقاله خود، به تکرار مطالب محققان قبلی بسنده نموده‌اند (ربیعی، ۱۳۹۳). رازپوش نیز در مدخل «دندی‌خاتون» شرحی مختصر و روایی درباره وی آورده است (رازپوش، ۱۳۹۹). میرجعفری نیز ضمن تشریح روابط قراقویونلوها با جلایریان، مدعی است که «با مرگ سلطان احمد جلایری، حکومت واقعی جلایری پایان پذیرفت» و هیچ اشاره‌ای به بقایای جلایریان ندارد (میرجعفری، ۱۳۸۸: ۲۴۳).

برخی از محققان همچون اسمیت^۲، باسورث^۳ و وینگ^۴ فقط در دو یا سه سطر به وجود جلایریان شاخه‌ی شیخ‌علی در خوزستان و جنوب عراق اشاره کرده‌اند ولی درباره‌ی جزئیات فرمانروایی آن‌ها مطلبی نگفته‌اند (اسمیت، ۱۹۸۶: ۴۰۱/۲؛ باسورث، ۱۹۹۶: ۲۶۷؛ وینگ، ۲۰۱۶: ۱۷۵). امام (اهوازی) (۱۳۷۹: ۲۹۸-۳۰۰) نیز در تاریخ خوزستان، فقط مطالب عباس اقبال و بیانی را درباره سلاطین متأخر جلایری تکرار نموده است.

برخی پژوهشگران نیز با بررسی مسکوکات، به بحث درباره این خاندان پرداخته‌اند. زامباور^۵ فقط فهرستی مختصر از این فرمانروایان ارائه کرده است که در آن به خطا حتی دو دوره سلطنت مجزاً برای محمودخان بن شاه‌ولد قایل است (زامباور، ۱۹۲۷: ۲۵۳). کامرانی و همکاران نیز ضمن بررسی مسکوکات جلایریان، درباره جلایریان خوزستان فقط یک سطر از بیانی را تکرار کرده‌اند. شگفتا که در این نقل قول هم درست عمل نکرده، با دگرگون ساختن سخن بیانی، مدعی هستند که جلایریان خوزستان تا زمان «تصرف خوزستان توسط تیمور» حکومت کرده‌اند (کامرانی، محمدی و عینی، ۱۴۰۱: ۱۲۳). رابینو^۶ اگرچه در شرح مسکوکات جلایری، گزارش دقیقی درباره فرمانروایان این سلسله به دست داده است، اما بسیار مختصر و کلی است و وارد جزئیات نمی‌شود (رابینو، ۱۹۵۰: ۱۰۷). بنابراین، چنانکه معلوم است در منابع پژوهشی اطلاع مفصل و کاملی درباره این سلاطین متأخر جلایری در دست نیست.

1. Jackson.
2. Smith.
3. Bosworth.
4. Wing.
5. Zambaur.
6. Rabino.

۲. تسلط جلایریان بر خوزستان

نخست‌بار، شیخ حسن ایلکانی (۷۳۶-۷۵۷ق) در سال ۷۳۹ هـ.ق خوزستان را زیر فرمان گرفت (حافظ‌ابرو، ۱۳۵۰: ۲۰۸). پس از وی نیز، خوزستان در زمره‌ی متصرفات جانشینانش، شیخ اویس (۷۵۷-۷۷۶ق) و سلطان حسین (۷۷۶-۷۸۴ق) باقی‌ماند؛ سلطان حسین برادر خود شیخ‌علی را به حکومت خوزستان فرستاد ولی به واسطه‌ی شورش شیخ‌علی، و در پی آن، توسعه‌طلبی سلاطین آل مظفر، خوزستان از زیر سلطه‌ی جلایریان بیرون رفت. سلطان احمد (۷۸۴-۸۱۳ق)، به واسطه‌ی مشکلاتی که در آذربایجان و عراق عرب با آنها مواجه بود، تا پایان قرن هشتم هیچگاه نتوانست بر خوزستان مسلط شود و تلاش او برای تسلط بر خوزستان در سال ۵۸۰۰ هـ.ق نیز ناکام ماند (حافظ‌ابرو، ۱۳۸۰: ۸۸۰/۲). تا کنون نیز هیچ سکه‌ی ضرب شده در خوزستان در قرن هشتم از سلطان احمد معرفی نشده است (کامرانی، محمدی و عینی، ۱۴۰۱: ۱۳۳). گزارش‌های مربوط به غلبه تیمور بر خوزستان (یزدی، ۱۳۸۷: ۶۹۹/۱-۷۰۲، ۸۵۴، ۱۰۱۲/۲، ۱۱۱۶؛ حافظ‌ابرو، ۱۳۸۰: ۸۱۴-۸۱۶) نیز به وضوح نشان می‌دهد که خوزستان در آن زمان در دست جلایریان نبوده است.

از آنجا که تیمور، خوزستان را از سلاطین آل مظفر گرفته بود، اداره‌ی آن منطقه را به حکمران فارس یعنی شاهزاده عمر شیخ و پس از وی، به فرزندانش واگذار کرد. لذا همچنان از نظر اداری، تابعیت خوزستان از ایالت فارس تداوم یافت (حافظ‌ابرو، ۱۳۸۰: ۲۲۳/۳-۲۲۴، ۲۸۳-۲۸۶). سلطان احمد که به واسطه‌ی تهاجم تیمور، بیش از یک دهه در آوارگی به سر برد (حافظ‌ابرو، ۱۳۵۰: ۳۰۱-۳۰۲؛ همو، ۱۳۸۰: ۷۶۶/۲-۷۶۷؛ میرخواند، ۱۳۳۹: ۲۱۸/۶، فصیح‌خوافی، ۱۳۸۶: ۹۹۸/۳)، بعد از مرگ تیمور در ۸۰۷ هـ.ق، مجدداً به قدرت بازگشت و برای استرداد قلمروی خود دست به کار شد (نک: قزوینی، ۱۳۸۶: ۱۸۷). در این راستا، در سال ۵۸۱۱ هـ.ق با استفاده از مشکلات تیموریان، به خوزستان تاخت و به سرعت، هویزه، دزفول، شوشتر و رامهرمز را تحت فرمان گرفت (حافظ‌ابرو، ۱۳۸۰: ۲۹۲/۳-۲۹۴). این اقدام، به واسطه‌ی مرگ پیرمحمد بن عمر شیخ حاکم فارس در سال ۸۱۲ هـ.ق و گرفتاری جانشین او اسکندر در زد و خورد با رقیبان خود در فارس و عراق عجم (حافظ‌ابرو، ۱۳۸۰: ۳۴۱/۳ به بعد)، بدون پاسخ ماند. در نتیجه، از سال ۸۱۱ق خوزستان، ضمیمه‌ی قلمرو جلایری گردید. این تسلط با ضرب مسکوکاتی از سلطان در شهرهای خوزستان جاودانه شده است. در پی آن، لشکرکشی او به آذربایجان با مقاومت قرايوسف مواجه و به مرگ سلطان در ربیع الآخر سال ۵۸۱۳ هـ.ق منجر گشت (حافظ‌ابرو، ۱۳۸۰: ۴۰۲/۳؛ فصیح‌خوافی، ۱۳۸۶: ۱۰۵۵/۳).



سکه‌ی سلطان احمد جلایری (محفوظ در مجموعه شخصی)
روی سکه: [السلطان الاعظم سلطان] احمد بهادر خان خلد الله ملکه و سلطانه
پشت سکه: لاله‌الله - محمد رسول الله - [ابوبکر] عمر [عثمان - علی] ضرب حویزه
تاریخ: ندارد وزن: ۶۴/۱ گرم قطر: ۵۰/۱۳ میلی‌متر جنس: نقره



سکه‌ی سلطان احمد جلایری (محفوظ در مجموعه شخصی)
روی سکه: [السلطان الاعظم] سلطان احمد بهادر [خان خلد الله ملکه] ضرب دزفول
پشت سکه: [لاله‌الله - محمد رسول الله]
تاریخ: ندارد وزن: ۰۵/۲ گرم قطر: ۱۹ میلی‌متر جنس: نقره



سکه‌ی سلطان احمد جلایری (محفوظ در مجموعه شخصی)

روی سکه: السلطان [الاعظم سلطان] احمد [بهادر خان خلد الله ملکه] ضرب شوشتر
پشت سکه: [لااله الا الله - محمد رسول الله] تاریخ: ندارد وزن: ۰٫۷/۲ گرم قطر: ۲۰/۱۷ میلی‌متر جنس: نقره

۳. پیدایش سلسله جلایریان خوزستان

پژوهشگران جدید، جانشین سلطان احمد را برادرزاده‌اش شاه‌ولد یا سلطان ولد فرزند شیخ‌علی دانسته، مدت زمان فرمانروایی وی بر قلمرو جلایری را حدود یک سال (۸۱۳-۸۱۴) برشمرده‌اند (اقبال آشتیانی، ۱۳۸۸: ۴۶۴؛ زامباور، ۱۹۲۷: ۲۵۳؛ بیانی، ۱۳۸۱: ۱۰۹؛ کامرانی، محمدی و عینی، ۱۴۰۱: ۱۱۲). اگر چه برخی مورخان مصر و شام نیز حکومت یک ساله‌ی شاه‌ولد بر بغداد را ادعا کرده‌اند (عسقلانی، ۳/۱۹۹۴: ۲۰۵؛ ابن تغریبندی، ۱۹۸۸: ۱۶۱/۵؛ سخاوی، ۱۴۱۲ق: ۱۶/۱۲)، ولی متون دربار تیموری با دقت بیشتر، خلاف این را نقل کرده‌اند. به تصریح حافظ‌ابرو، در جریان لشکرکشی سلطان احمد جلایری به تبریز، برادرزاده‌اش شاه‌ولد هم با وی همراه بود و توسط قرايوسف گرفتار شده، به قتل رسید (حافظ‌ابرو، ۱۳۸۰، ۴۰۳/۳). مورخان عراقی نیز بدون اشاره به حکومت شاه‌ولد، ضمن تشریح آشفتگی سیاسی بغداد بعد از قتل سلطان احمد، تصریح دارند که از شاهزادگان جلایری در بغداد فقط سه پسر شاه‌ولد بن شیخ‌علی به نام‌های محمود، اویس و محمد باقی مانده بودند (بغدادی، ۲۰۱۰: ۱۴۵، ۲۶۳؛ جنابی، خطی: ۲۱۸/۲ الف). ظاهراً با توجه به حوادث سن این شاهزادگان، تندی سلطان، همسر شاه‌ولد، زمام امور را به دست گرفت. او توانست بغداد و عراق را در مقابل سپاه قراقویونلو به سرکردگی شاه‌محمد ترکمان، حفظ نماید. مهاجمان، ظاهراً با استناد به نامه‌ای که سلطان احمد پیش از مرگ به اصرار قرايوسف مبنی بر واگذاری بغداد به شاه‌محمد نوشته بود (خواندمیر، ۱۳۸۰: ۵۷۸/۳)، بغداد را محاصره کرده بودند. تندی سلطان با همکاری فرماندهان نظامی جلایری، محمود بن شاه‌ولد را به سلطنت برگزید، ولی اختلاف میان فرماندهان نظامی باعث شد که بغداد بیش از پیش آشفتگی گردد. شایعه‌ی زنده بودن و مخفی شدن سلطان احمد نیز چاره‌ساز

نشد و تشتت در حاکمیت بغداد، مردم و امرای محلی را سردرگم کرده بود (بغدادی، ۲۰۱۰: ۲۶۳ - ۲۶۶؛ حافظ‌ابرو، ۱۳۸۰: ۴۴۷/۳).

شاه‌محمد توانایی تسخیر بغداد را نداشت و از طرفی محافظان بغداد نیز قدرت دفع خطر لشکر قراقویونلو از آنجا را نداشتند. در طول این هشت ماه (یا ده ماه) که بغداد در محاصره بود (بغدادی، ۲۰۱۰: ۲۶۵؛ عسقلانی، ۱۹۹۴: ۳۳۰/۳). تندی‌سلطان، همراه با شاهزاده محمود به خوبی از عهده‌ی اداره‌ی بغداد برآمد (بغدادی، ۲۰۱۰: ۲۶۵) ولی بایبوستن حاکم حله، تُرسون (دُرسون) بیگ به شاه‌محمد، توازن قوا بر هم خورد. تندی‌سلطان که دیگر توانایی مقاومت نداشت، در محرم ۸۱۴ ه.ق شاهزادگان جلایری را برداشته، به واسط و سپس شوشتر گریخت و بغداد به دست مهاجمان افتاد (حافظ‌ابرو، ۱۳۸۰: ۴۴۷/۳-۴۴۸؛ بغدادی، ۲۰۱۰: ۱۴۵، ۲۶۶؛ فصیح‌خوافی، ۱۳۸۶: ۱۰۵۹/۳؛ تتوی - قزوینی، ۱۳۸۲: ۵۰۶۶/۷). با استقرار تندی‌سلطان و فرزندان شاه‌ولد در خوزستان، سلسله‌ی جلایریان خوزستان پایه‌گذاری شد. با توجه به روایات تاریخی شاید بتوان برخی از عوامل زمینه‌ساز حضور تندی‌سلطان در خوزستان را چنین در نظر گرفت:

۳-۱. حکومت شه‌زاده شیخ‌علی در شوشتر

تندی‌سلطان، عروس و کفیل نوادگان عموی خود، شیخ‌علی بود. شیخ‌علی فرزند شیخ اویس، از سال ۷۷۵ق. همراه با امیر اسماعیل بن زکریا مأمور مرمت ویرانی‌های ناشی از سیلاب بغداد بود (بغدادی، ۲۰۱۰: ۹۴، ۹۵). طبیعی است که طبق سنت اداری عهد ایلخانی، از بغداد بر اداره‌ی خوزستان نیز نظارت داشته باشد. با مرگ شیخ اویس، سلطان جدی، سلطان حسین، برادر خود شیخ‌علی را در همان منصب ابقاء نمود ولی اقدامات خودسرانه‌ی وی، باعث خشم و لشکرکشی سلطان حسین به بغداد در سال ۷۸۰ق شد. شیخ‌علی از دست او گریخته، به شوشتر رفت (بغدادی، ۲۰۱۰: ۱۰۴-۱۰۵؛ میرخواند، ۱۳۳۹: ۵۸۵/۵-۵۸۶). برخی مورخان به صراحت نوشته‌اند که او شوشتر و نواحی پیرامون آن را به اقطاع شیخ‌علی واگذاشت (منجم‌باشی، ۲۰۲۳: ۲۴۶/۹). شیخ‌علی تا سال ۷۸۶ق در خوزستان مستقر بود. وی بعد از جلوس برادر خود، سلطان احمد (حک: ۷۸۴-۸۱۴ق) بر تخت، بر او شورش کرد و بعد از ۱۰ سال حکومت بر خوزستان، در نبرد با سلطان احمد در سال ۷۸۶ق. کشته شد (بغدادی، ۲۰۱۰: ۱۰۷-۱۰۸، ۱۵۰، ۲۵۶). این حضور دیرپای شیخ‌علی در شوشتر، به نظر می‌رسد به نحوی سبب تمایل برخی اعیان و دوبرزگان خوزستان و شوشتر به شیخ‌علی و فرزندان او بود. بر این اساس، تندی‌سلطان وقتی شرایط لازم برای حضور در بغداد را از دست داد، فرزندان خود را که نوادگان شیخ‌علی بودند، به شوشتر و خوزستان برد.

۳-۲. انزوای سیاسی خوزستان.

اگر چه خوزستان به واسطه‌ی موقعیت ارتباطی ویژه، ایالت‌های فارس، جبال و عراق عرب را به هم پیوند می‌داد و هم به واسطه‌ی نزدیکی و مجاورت با خلیج فارس و دسترسی به بنادر جنوبی

ایران، اهمیت قابل توجه داشت، اما وضعیت اقتصادی و اجتماعی این ایالت در قرن نهم نسبت به قرون نخستین اسلامی به شدت دچار افول و انحطاط شده بود. علاوه بر این، وجود بطایح و هورهای وابسته بدان، از طرف غرب، و وجود رشته کوه زاگرس از طرف شمال و شرق، به عنوان دو مانع طبیعی که دسترسی مخالفان بر آنجا را با دشواری مواجه می‌ساختند، این ولایت را در یک موقعیت ایمن نگاه می‌داشتند. این امر، علاوه بر نامساعد بودن شرایط آب و هوایی، منطقه‌ی خوزستان را در انزوای کامل قرار داده بود؛ چنانکه آن منطقه را به عنوان «نمونه‌ی دوزخ» اطلاق کرده، حکومت بر آن را ناچیز می‌شمردند (میرخواند، ۱۳۳۹: ۵/۵۸۵). از این رو، جلایریان، می‌توانستند در یک منطقه‌ی جغرافیایی منزوی که کسی هوس ملک‌رانی بر آن را نداشت، از آسیب و حمله‌ی مدعیان قدرت در امان بمانند.

۳-۳. رقابت و دشمنی قراقویونلو با تیموریان.

جلایریان به سرکردگی تندی‌سلطان زیر فشار قرایوسف و لشکر قراقویونلو از بغداد خارج شده بودند، در حالی که قرایوسف خود علیه تیموریان شوریده، آذربایجان، عراق عرب و بخش‌هایی از عراق عجم (جبال) را تحت فرمان گرفته بود. طبیعی است که این امر واکنش و مخالفت دربار تیموریان را در پی داشته باشد (نک: میرجعفری، ۱۳۸۸: ۲۴۴-۲۴۷). تندی‌سلطان با استقرار در خوزستان در تلاش بود که تا ضمن استفاده از انزوای سیاسی خوزستان، حکومت جلایری را به منزله‌ی یک حکومت حایل میان این دو قدرت درآورد تا بتواند با استفاده از احتیاط دولت تیموری (نک: منز، ۲۰۰۷: ۱۵۳) در زمینه‌ی پرهیز از جدال با رقیب، پایه‌های حکومت خود را استحکام بخشد.

۴. حدود جغرافیایی قلمرو سلسله

در خصوص حدود و میزان متصرفات جلایریان خوزستان، اطلاع مستقیمی در دست نیست و فقط براساس مطالب پراکنده‌ی منابع، می‌توان به طور تقریبی حدود قلمرو تحت فرمان آنها را تعیین کرد. ناگفته پیداست که وسعت و حدود جغرافیایی قلمرو آنها همچون هر حکومت دیگری در طول زمان، در حال تغییر بوده است. برخی مورخان به صراحت، شوشتر، خوزستان و حله را تحت فرمان این خاندان دانسته‌اند (بغدادی، ۲۰۱۰: ۱۴۵-۱۴۶، ۱۵۰، ۱۵۲). برخی نیز در توصیف متصرفات این خاندان در اواخر حکمرانی، از حله، انبار، مشهدین، جیت، بصره، واسط و قبان یاد کرده‌اند (جعفری، ۱۳۹۳: ۷۲؛ نیز، منجم‌باشی، ۲۰۲۳: ۲۵۱/۹)

از آنجا که ابن حجر عسقلانی نیز شوشتر، بصره، واسط و جزایر، به معنای نواحی فیما بین بطایح، هورها و مرداب‌های جنوب عراق و غرب خوزستان را (شوشتری ۱۳۷۵ق: ۳۹۷/۲)، به عنوان قلمروی تحت فرمان تندی‌سلطان می‌داند (عسقلانی، ۱۹۹۴: ۲۰۶/۳)؛ همچنین مطابق روایت مورخانی که به صراحت خوزستان، واسط و بصره را تحت فرمان سلطان اویس دوم بر شمرده‌اند (غفاری، ۱۳۹۶: ۲۱۷؛ منجم‌باشی، ۲۰۲۳: ۲۵۰/۹)، به نظر می‌رسد که آنها همه‌ی خوزستان مشتمل بر

دزفول، شوشتر و هویزه و منطقه‌ی جنوب عراق مشتمل بر واسط، بصره، حله و جزایر فیمابین آنها را با هم در اختیار داشتند. مرز غربی قلمروی جلایریان خوزستان چندان روشن نیست. با توجه به تسلط بر حله، واسط، جزایر و بصره می‌توان مرز غربی آن را رود فرات دانست. با توجه به روایات موجود (حافظابرو، ۱۳۸۰: ۲۹۲/۳-۲۹۴؛ فصیح خوافی، ۱۳۸۶: ۱۰۴۳/۳)، مرز شرقی آنها نیز حدود رامهرمز و بهبهان در شرق خوزستان، امتداد داشت. قلمرو آنها از شمال با قلمرو اتابک لروچک مجاور بود از طرف جنوب نیز تا کرانه خلیج فارس و اروندرود امتداد داشت.

۵. تاریخ سیاسی سلسله

۵-۱. سلطنت محمودخان (۸۱۴-۸۱۶ق.)

نخستین حکمران سلسله، محمودخان فرزند شاهولد بود. همان‌طور که پیش‌تر گفته شد او در بغداد به جای سلطان احمد بر تخت نشست و سپس به خوزستان گریخت. از طول مدت سلطنت و جزئیات وقایع دوران وی اطلاعی در دست نیست، اما گویا در همه‌ی مدت، آلت‌دست تندی سلطان بوده است. برخی منابع، با ثبت وفات وی در ۵۸۱۹ق، مدت حکومت وی را پنج سال نوشته‌اند (عسقلانی، ۱۹۹۴ق: ۲۰۶/۳؛ ابن‌تغریب‌دی، ۱۹۸۸: ۱۶۱/۵؛ جنابی، خطی، ۲۱۸/۲ الف)، ولی مورخ عراقی تصریح دارد که وی فقط دو سال در شوشتر فرمانروایی کرد (بغدادی، ۲۰۱۰: ۱۴۵). عزاولی پایان حکومتش را در سال ۵۸۱۵ق دانسته است (عزاولی، ۱۹۳۶: ۳۱۶/۲) ولی با توجه به روایت بغدادی در مورد دو سال حکومت وی بر شوشتر، سال ۸۱۶ق برای این اتفاق دقیق‌تر به نظر می‌رسد. درباره علت مرگ او اتفاق نظر نیست؛ نطنزی به عنوان یک مورخ معاصر، دو روایت متناقض در این‌باره نقل کرده است. از یک سو، مدعی است که برادرش اویس بر وی شوریده، او را از حکومت خوزستان و قلمروش بیرون رانده است (نطنزی، ۱۳۸۳: ۱۳۵)، ولی هیچگاه معلوم نمی‌کند که او به کجا رفته است و سرنوشت وی چه شد؟. او در جای دیگری، معتقد است که محمود فقط فرزند شاهولد بود و تندی سلطان به عنوان زن پدر وی، او را مسموم ساخت و به قتل رساند (نطنزی، ۱۳۸۳: ۱۳۹). از آنجا که مورخان شامی نیز این روایت را تکرار کرده‌اند (عسقلانی، ۱۹۹۴: ۲۰۵/۳-۲۰۶؛ ابن‌تغریب‌دی، ۱۹۸۸: ۱۶۱/۵؛ سخاوی، ۱۴۱۲: ۱۶/۱۲) و هم‌اینکه در هیچ یک از حوادث بعدی، از سلطان محمود نامی به میان نیامده، می‌توان درستی روایت اخیر را نتیجه گرفت.

۵-۲. حکومت ملکه تندی (تندی، تئدو) سلطان (۸۱۶-۸۱۸ق.)

برخی مورخان، معتقد هستند که بعد از محمود، برادرش اویس به سلطنت رسیده است. بر این اساس معمولاً دوران حکومت اویس را هفت یا هشت سال ثبت کرده‌اند (بغدادی، ۲۰۱۰: ۱۴۹، ۲۶۹؛ عسقلانی، ۱۹۹۴: ۲۰۶/۳؛ ابن‌تغریب‌دی، ۱۹۸۸: ۱۶۱/۵؛ سخاوی، ۱۴۱۲ق: ۱۶/۱۲). با توجه به قتل اویس در جمادی‌الاولی ۵۸۲۴ق (غفاری، ۱۳۹۶: ۲۱۷؛ بغدادی، ۲۰۱۰: ۱۴۸-۱۴۹)، معلوم است که فاصله‌ی مرگ

محمود در ۸۱۶ تا ۸۲۴ ه.ق را به عنوان دوران سلطنت او پس ثبت کرده‌اند. نطنزی تصریح دارد که در سال ۸۱۷ ه.ق او پس حکمران بوده است ولی به واسطه‌ی حوادث سن، مادرش تندیس سلطان کفالت او را بر عهده داشته است (نطنزی، ۱۳۸۳: ۱۳۵). با این حال، مورخان شامی و مصری، تصریح دارند که تندیس سلطان بعد از مرگ محمود، به مدت سه سال رأساً و رسماً اداره‌ی امور حکومت جلایری را بر عهده گرفته، حتی به نام خود خطبه خوانده و سکه ضرب نموده است (عسقلانی، ۱۹۹۴: ۲۰۶/۳؛ مقریزی، ۱۹۹۷: ۲۳۹/۷). به رغم ادعای رابینو مبنی بر یافت‌نشدن مسکوکات تندیس سلطان (رابینو، ۱۹۵۰: ۱۰۷)، امروزه سکه‌ای از جلاپریان خوزستان در دست هست که نام تندیس بر خود دارد که درستی روایت منابع عربی همچون عسقلانی را تأیید می‌کند.



سکه‌ی خاتون تندیس سلطان جلایری (محفوظ در مجموعه شخصی)
 روی سکه: [السلطان] العظاما...تندیس [خلد] ملکها ضرب حویزه- ناخوانا
 پشت سکه: لااله الاالله-محمد رسول الله- [ادامه سکه ناخوانا]
 تاریخ: ناخوانا وزن: ۷۴/۱ گرم قطر: ۲۰/۱۳ میلیمتر جنس: نقره

منابع درباره تیموری، در شرح حوادث سال ۸۱۷ ه.ق، مدعی هستند که فرستادگانی از طرف تندیس سلطان از شوشتر به دربار شاهرخ رفته، نسبت به سلطان تیموری ابراز اطاعت نمودند. شاهرخ نیز آنها را پذیرفت (حافظ‌ابرو، ۱۳۸۰، ۵۳۷/۳ - ۵۴۰). از این مطلب، می‌توان استنباط کرد که ظاهراً پس از محمود، تندیس سلطان شخصاً حاکمیت جلایریان در خوزستان و جنوب عراق را به عهده گرفته است. علاوه بر این در همین سال، شاهرخ، ضمن لشکرکشی به فارس و تجدید حاکمیت تیموری بر آن ایالت، امیر مضراب را به حکومت فارس منصوب گردانیده، مقرر داشت که «آن حدود را از جانب غربی تا خوزستان و از جانب جنوب تا هرموز ضبط نمایند» (حافظ‌ابرو، ۱۳۸۰: ۵۵۸/۳). این عبارات به وضوح نشان می‌دهند که سلاطین جلایری، حکومت خود را با جلب رضایت سلطان تیموری تحکیم بخشیده‌اند. در مقابل، شاهرخ نیز با پذیرش جدایی خوزستان از قلمرو فارس، عملاً این قدرت جدید را به رسمیت شناخته است.

به رغم نطنزی که همراهی پذیرش تبعیت جلایریان خوزستان را به جوانمردی شاهرخ در رعایت وصیت و درخواست سلطان احمد جلایری می‌داند (نطنزی، ۱۳۸۳: ۱۳۷)، به نظر می‌رسد که

این امر را باید به عنوان سیاست‌ورزی شاهرخ برای ایجاد سرزمینی حائل میان خود و قراقویونلوها دانست. از اینکه دو دربار بر اساس چه شروطی به توافق و تعامل رسیده‌اند، اطلاعی در دست نیست، اما سال‌ها بعد وقتی که سپاهیان تیموری، شوشتر در محاصره گرفتند، بزرگان دربار جلایری به دربار هرات نامه نوشته، متعهد شدند که تابع دستور شاهرخ باشند، مال بدهند، در هنگام نبرد، سپاه به خدمت سلطان اعزام کنند و با دربار تیموری، همراه و همسو باشند (حافظ‌ابرو، ۱۳۸۰: ۸۰۶/۴). بر این اساس تصور می‌رود که اساس رابطه‌ی دو دربار بر همین قرارداد استوار بوده است.

تأمل بر جایگاه محکم تندیس‌سلطان در هرم قدرت سلسله جلایری، زمینه‌ساز طرح پرسش درباره هویت واقعی این ملکه است. ملکه تندیس‌سلطان که به قول برخی مورخان در زیبایی شهره بود، در واقع، دختر سلطان حسین جلایری است که پس از قتل پدرش، تحت حمایت عمومی خود سلطان احمد قرار گرفت. او در زمان حمله‌ی تیمور، با عمومی خود به مصر رفت. در آنجا همسر سلطان ملک الظاهر برقوق (د. ۸۰۱ ه.ق) گردید و بعد از وی، با پسر عمومی خود، شاه‌ولد بن شیخ‌علی ازدواج کرد (عسقلانی، ۱۹۹۴: ۲۰۶/۳). او و همسرش شاه‌ولد در خدمت سلطان احمد به بغداد بازگشتند. با توجه به اختلاف سلطان احمد با پسرش علاءالدوله در ۸۱۱ ه.ق و اسارت علاءالدوله به دست قرایوسف و بی‌اعتنایی سلطان احمد نسبت به آزادی وی (حافظ‌ابرو، ۱۳۸۰: ۲۹۵/۳-۲۹۶؛ روملو، ۱۳۴۹: ۵۴، ۶۱) به نظر می‌رسد که سلطان احمد، شاه‌ولد را به عنوان ولیعهد خود برگزیده بود. لذا زمانی که آن دو در ربیع الاخر ۸۱۳ به قتل رسیدند (حافظ‌ابرو، ۱۳۸۰: ۴۰۲/۳-۴۰۳)، تندیس‌سلطان به عنوان وارث پدر و عمویش از یک‌سو و به عنوان بیوه‌ی ولیعهد از سوی دیگر، تسلط ویژه بر دربار پیدا کرد.

از جزئیات اقدامات و نحوه‌ی حکومت تندیس‌سلطان بر خوزستان و عراق خبر دقیقی در دست نیست. مورخان شامی و مصری، به نبردهای تندیس‌سلطان با اعراب جنوب عراق برای تسلط بر بصره، واسط و جزایر اشاره دارند و تصریح دارند که تندیس‌سلطان با استفاده از نیروی نظامی در چند نبرد، اعراب بنی‌متفق در بصره به سرکردگی «امیر مانع» را مطیع ساخته، واسط و جزایر را نیز به تصرف درآورده است (عسقلانی، ۱۹۹۴: ۲۰۶/۳؛ مقریزی، ۱۹۹۷: ۲۳۹/۷؛ سخاوی، ۱۴۱۲: ۱۶/۱۲؛ جنابی، خطی، ۲/ ۲۱۸ الف). این مورخان، جلوس تندیس‌سلطان بر تخت را ۸۱۹ و غلبه بر بصره و واسط را ۸۲۰ و مرگ وی را در ۸۲۲ ه.ق ثبت کرده‌اند. منابع دربار تیموری تصریح دارند که در صفر سال ۸۱۸ ه.ق خبر درگذشت تندیس‌سلطان به دربار هرات رسید (حافظ‌ابرو، ۱۳۸۰: ۵۷۸/۳؛ فصیح‌خوافی، ۱۳۸۶: ۱۰۷۲/۳). این امر نشان می‌دهد که هر چقدر منابع عربی در اشاره به حوادث این دوره دقیق هستند اما در خصوص ثبت زمان و سال‌شمار وقوع این حوادث، آشفته و کم‌دقت عمل کرده‌اند. (۲)

بر اساس منابع مورد اعتماد، اگر آغاز سلطنت تندیس‌سلطان را با زمان مرگ سلطان محمود در ۸۱۶ ه.ق در نظر بگیریم و زمان مرگ وی را در صفر ۸۱۸ ه.ق مورد وثوق بدانیم، در آن صورت، اندکی بیش از دو سال بر اریکه‌ی سلطنت مسلط بوده است. او در این دو سال، هم نظر مساعد شاهرخ را برای استقرار حکومت جلایریان در خوزستان جلب کرد و هم با تصرف بصره، واسط و جزایر در جنوب عراق، قلمرو جلایری را گسترش داد. او با استقرار فرزند کهنتر خود، محمد بن شاه‌ولد بر بصره (جنابی، خطی: گ ۲۱۸ الف)، عملاً ساختار حکومتی پیشین جلایری را احیاء (۳) کرد. بدیهی است که چنین اقداماتی، از درایت سیاسی- اداری وی و همچنین از توان وی برای فرماندهی و به کارگیری نیروهای نظامی پرده بر می‌دارد. بر این اساس باید در واقع وی را واسطه‌العقد و بزرگترین فرمانروای سلسله جلایریان خوزستان در نظر گرفت.

۵-۳. سلطنت اویس دوم بن شاه‌ولد (۸۱۸-۵۸۲۴ ه.ق)

با مرگ ملکه‌ی مقتدر جلایری در سال ۸۱۸ ه.ق، فرزندش اویس که در سن جوانی یا نوجوانی بود و تاکنون زیر سایه‌ی مادر، توانایی ابراز قدرت نداشت، حکومت خوزستان را به دست گرفت. در همین زمان، سلطان تیموری، شاهرخ که به شیراز آمده بود، فرستاده‌ای به شوشتر نزد اویس فرستاد تا از انقیاد وی مطمئن شود. اویس نیز به جهت احترام و تاکید بر این موضوع، سفیری را همراه وی به شیراز فرستاد (حافظ‌ابرو، ۱۳۸۰: ۶۰۷/۴-۶۰۸؛ سمرقندی، ۱۳۸۳: ۲/۲۲۴). به نظر می‌رسد که او سعی داشت تا مجدداً همان پیمانی را که مادرش با شاهرخ بسته بود، تایید و تجدید کند. اگر چه، به واسطه‌ی سکوت مطلق منابع تاریخی، هیچ اطلاعی از حوادث و رویدادهای دوران حاکمیت اویس دوم در فاصله‌ی سال‌های ۸۱۸ تا ۵۸۲۴ ه.ق در دست نیست.

سکه‌هایی از اویس، ضرب شهرهای مختلف خوزستان و جنوب عراق همچون شوشتر، دزفول، هویزه و بصره وجود دارد که بدون نام حکمران تیموری ضرب شده‌اند. ممکن است این امر به عنوان نوعی عصیان و سرکشی علیه حکمران تیموری در نظر گرفته شود، ولی از آنجا که این مسکوکات فاقد تاریخ ضرب هستند و هم اینکه تا کنون هیچ سکه‌ی تراز تیموری در شهرهای خوزستان در عهد جلایریان (۸۱۱-۸۲۵ ه.ق) یافت نشده است، بر اساس این سکه‌ها، تبعیت یا عدم تبعیت اویس از تیموریان را نمی‌توان مورد ارزیابی قرار داد.



سکه‌ی سلطان اویس ثانی جلایری (محفوظ در مجموعه شخصی)
 روی سکه: السلطان الاعظم شیخ اویس [بهادر خان خلد ملکه]
 پشت سکه: لاله‌الله - محمد رسول الله - [ابوبکر] عمر [عثمان - علی] ضرب شوشتر
 تاریخ: ندارد وزن: ۶۷/۱ گرم قطر: ۵۰/۱۴ میلی‌متر جنس: نقره



سکه‌ی سلطان اویس ثانی جلایری (محفوظ در مجموعه شخصی)
 روی سکه: السلطان الاعظم شیخ اویس بهادر خان خلد ملکه
 پشت سکه: لاله‌الله - محمد رسول الله - [ابوبکر] عمر [عثمان - علی] ضرب دزفول
 تاریخ: ندارد وزن: ۷۱/۱ گرم قطر: ۸۰/۱۴ میلی‌متر جنس: نقره



سکه‌ی سلطان اویس ثانی جلایری (محفوظ در مجموعه شخصی)
 روی سکه: السلطان الاعظم شیخ اویس [بهادر خان خلد ملکه]
 پشت سکه: لا اله الا الله - محمد رسول الله - [ابوبکر - عمر - عثمان - علی] [ضرب] حویزه
 تاریخ: ندارد وزن: ۷۱/۱ گرم قطر: ۱۰/۱۴ میلیمتر جنس: نقره

شاهرخ در زمان لشکرکشی به آذربایجان برای مقابله‌ی با قراقویونلوها در سال ۸۲۴ ه.ق، از تمام ایالات تحت فرمان خود از جمله خوزستان، ارسال نیرو، مهمات و تدارکات برای لشکر تیموری را مطالبه کرد (حافظابرو، ۱۳۸۰: ۷۱۳/۴). از واکنش اویس در قبال این دستور اطلاعی در دست نیست و در زمره‌ی لشکریانی که از نواحی فارس، یزد، کرمان و اصفهان که در شوال ۸۲۳ ه.ق در اطراف ری به خدمت شاهرخ پیوستند (حافظابرو، ۱۳۸۰: ۷۲۰/۴)، نامی از خوزستان نیست، اما صدور چنین دستوری نشان می‌دهد که به واسطه‌ی مذاکرات و تبادل سفیران، در طول دوران اویس، شاهرخ، حکومت جلایریان خوزستان را به عنوان مطیع خود در نظر داشته است. زیرا شاهرخ بعد از غلبه بر قراقویونلوها و تصرف آذربایجان و قفقاز، برای همه‌ی ولایات تابع، از جمله خوزستان فتح‌نامه فرستاد (روملو، ۱۳۴۹: ۱۳۳). از طرف دیگر، در همان زمان (از ذی‌القعدة ۸۲۳ تا شعبان ۸۲۴ ه.ق) که شاهرخ مشغول فتح آذربایجان، قفقاز و آناتولی بود، به دنبال مرگ قرایوسف در ذی‌القعدة ۸۲۳ ه.ق، فرزندانش به عراق عرب و بغداد رفته بودند (حافظابرو، ۱۳۸۰: ۷۳۲/۴؛ بغدادی، ۲۰۱۰: ۱۴۶؛ فصیح‌خوافی، ۱۳۸۶: ۱۰۹۴/۳؛ تتوی - قزوینی، ۱۳۸۳: ۵۱۲۲/۷). سلطان اویس نیز در همان وقت، در فاصله‌ی محرم تا جمادی الاولی ۸۲۴ ه.ق به عراق عرب و بغداد حمله برد (بغدادی، ۲۰۱۰: ۱۴۶-۱۴۸). به نظر می‌رسد که این یورش هم‌زمان اویس به بغداد در ۸۲۴ ه.ق نیز به نحوی مبین نوعی هماهنگی و همسویی دربار جلایری با دربار شاهرخ باشد تا سران قراقویونلو را در دو جبهه گرفتار سازند.

اویس، نخست با لشکرکشی در محرم سال ۸۲۴ ه.ق، بغداد را محاصره کرد، ولی با رسیدن اسکندر قراقویونلو به عراق، ناچار محاصره را ترک و به خوزستان عقب‌نشینی کرد. وی بار دیگر در جمادی الاول همان سال به بغداد تاخت و سپاه قراقویونلو را در آنجا محاصره کرد، اما جهانشاه قراقویونلو با تعدادی از لشکریان خود به مقابله با اویس برخاست و در چهاردهم جمادی

الاول سال ۸۲۴ ه. ق. اویس را به قتل رسانید (غفاری، ۱۳۹۶: ۷۲؛ بغدادی، ۲۰۱۰: ۱۴۸-۱۴۹؛ عزوی، ۱۹۳۶: ۳۱۳/۲).

۴-۵. حکومت سلطان محمد بن شاهولد (۸۲۴-۸۲۷ ه. ق.)

پس از مرگ اویس در بغداد، آخرین فرزند شاهولد به نام سلطان محمد بر تخت سلطنت جلایری در شوشتر نشست (۴) (جعفری، ۱۳۹۳: ۷۲؛ بغدادی، ۲۰۱۰: ۱۵۰). هنوز چند ماه از حکومت سلطان محمد نگذشته بود که ابراهیم سلطان تیموری در رمضان ۸۲۴ ق بعد از فراغت از نبرد آذربایجان به شیراز بازگشت. او ضمن بررسی وضعیت حکمرانان تحت فرمان، متوجه عصیان سلطان محمد جلایری شد.

منابع درباره نوع سرکشی سلطان محمد ساکت هستند و فقط آورده‌اند که «حکام خوزستان بدانچه متوقع بود، طریقه‌ی خدمت در غیبت رعایت نموده بودند» (حافظ‌ابرو، ۱۳۸۰: ۸۰۵/۴؛ سمرقندی، ۱۳۸۳: ۳۲۲/۳). این جملات به وضوح نشان می‌دهد که پیش از آن یک معاهده بین دربار تیموری و جلایری بوده است که بر اساس آن رابطه‌ی طرفین تنظیم می‌شده است ولی از شوال ۸۲۳ ق که ابراهیم سلطان برای حضور در نبرد آذربایجان به خدمت شاهرخ رفته بود تا شوال ۸۲۴ ق که به فارس بازگشت، در طول این یکسال، حکمران خوزستان معاهده‌ی قبلی را رعایت نموده است. آشکار است که در طول این مدت، دو حکمران بر قلمرو جلایری فرمان رانده‌اند. در شش ماه اول، سلطان اویس دوم فرمانروایی می‌کرد که در حمله به بغداد کشته شد. ممکن است به ذهن متبادر شود که این لشکرکشی سلطان اویس به بغداد، تلاش برای خروج از تابعیت تیموریان بوده باشد و این نافرمانی در زمان حکمران جدید، محمد بن شاهولد هم تداوم یافته است. از سوی دیگر، با توجه به این که حدود شش ماه از مرگ سلطان اویس گذشته بود، به نظر می‌رسد که این عصیان و نافرمانی، به اویس مربوط نباشد و قاعدتاً باید به حکمران جدید نسبت داده شود. حافظ ابرو در اثر دیگر خود، از اظهار اطاعت و انقیاد جلایریان به دربار تیموری و اعزام ایلچی به دربار هرات تا سال ۸۲۱ ه. ق. خبر داده است (حافظ ابرو، ۱۳۸۷: ۹۴/۲). از این رو، تصور می‌شود که رعایت نکردن «طریقه‌ی خدمت» به معنای این باشد که سلطان محمد در شش ماه اول حکومت خود، فرستاده‌ای برای اعلام سلطنت خود، تجدید عهد و ابراز اطاعت به دربار تیموری نفرستاده بود. ابراهیم سلطان، این قضیه را به منزله سرکشی در نظر گرفت و بلافاصله بعد از ورود به شیراز، مقدمات حمله به خوزستان را فراهم کرد.

او با پیشروی در خوزستان در ذی‌القعدة ۸۲۴ ه. ق، شهرهای دزفول و هویزه را تسخیر کرده، سلطان محمد و درباریان وی را در شوشتر محاصره کرد. سلطان جلایری که در تنگنای محاصره قرار گرفت با فرستادن پیک به دربار هرات در ذی‌القعدة ۸۲۴ ق، ضمن ابراز اطاعت، متعهد شد که علاوه بر پرداخت مالیات، در هنگام لشکرکشی، نیرو به خدمت سلطان تیموری بفرستد.

شاهرخ، ضمن موافقت با درخواست وی، به ابراهیم سلطان دستور داد تا از محاصره شوستر دست بردارد (حافظ ابرو، ۱۳۸۰: ۸۰۶/۴؛ سمرقندی، ۱۳۸۳: ۳۲۲/۲-۳۲۳). البته برخی مورخان متأخرتر، علت عقب‌نشینی ابراهیم سلطان را نه دستور شاهرخ، بلکه به دلیل خشکسالی و قحطی در خوزستان نسبت داده‌اند (غفاری، ۱۳۹۶: ۲۱۷) که در قیاس با روایت حافظ ابرو، قابل اعتنا به نظر نمی‌رسد.

با مراجعت لشکر فارس، سلطان محمد از عمل به تعهداتی که پذیرفته بود، سرباز زد. علت این امر بر ما روشن نیست. با توجه به گزارش مورخان، درباره وقوع خشکسالی در خوزستان در همین زمان (جعفری، ۱۳۹۳: ۷۲؛ نک: منز، ۲۰۰۷: ۱۶۴)، محتمل است که او از نظر اقتصادی تحت فشار بوده، توان پرداخت اموال مقرر را نداشته است. وقایع نگاران همین امر را بهانه و علت لازم برای حمله ابراهیم سلطان به خوزستان تلقی کرده‌اند ولی در واقع، به نظر می‌رسد که علت واقعی لشکرکشی ابراهیم سلطان را باید در تغییر سیاست دربار تیموری جستجو کرد.

سلطان تیموری تا قبل از ۵۸۲۳ق، به واسطه‌ی گرفتاری در نواحی شرقی و مرکزی قلمرو خود، در مقابل توسعه‌طلبی قرايوسف سیاستی احتیاط‌آمیز داشت؛ حفظ و ابقای جلایریان خوزستان نیز در راستای همین سیاست بود ولی بعد از لشکرکشی موفقیت‌آمیز شاهرخ به آذربایجان، قفقاز و آناطولی در سال ۸۲۳-۵۸۲۴ق که شکست و تشتت را بر جانشینان قرايوسف تحمیل کرد (حافظ ابرو، ۱۳۸۰: ۷۷۷/۴-۷۹۶)، نیازی به وجود دولت حایل جلایری در خوزستان احساس نمی‌کرد. بنابراین، اقدامات ابراهیم سلطان علیه جلایریان خوزستان را باید در راستای این تغییر سیاست ارزیابی نمود که ندادن مالیات، بهانه‌ی لازم برای حمله را در اختیار او قرار دهد.

ابراهیم سلطان در سال ۵۸۲۵ق دوباره به خوزستان تاخت و تا ذی‌الحجه ۸۲۵ه ق آنجا را تسخیر نمود (حافظ ابرو، ۱۳۸۰: ۸۶۵/۴؛ سمرقندی، ۱۳۸۳: ۳۲۳/۲؛ فصیح خوافی، ۱۳۸۶: ۱۱۰۳/۳؛ تنوی-قزوینی، ۱۳۸۳: ۵۱۳۹/۸). سلطان محمد که طاقت مقاومت نداشت، از راه جزایر به واسط گریخت و از آنجا به حله تاخت. حکمران ترکمن حله، درسون بیگ، نزد اسکندر قراقویونلو در تبریز پناه برد و در رجب سال ۵۸۲۶ق حله به تصرف سلطان محمد جلایری در آمد (بغدادی، ۲۰۱۰: ۱۵۱). پس از تسخیر حله و انتخاب آن به عنوان پایتخت جلایریان، سلطان محمد تصمیم به فتح بغداد گرفته، آنجا را محاصره کرد ولی چون توانایی فتح آن را نداشت، ناگزیر دوباره به حله مراجعت کرد.

بغدادی مدت حکومت سلطان محمد بر حله را یک سال روایت کرده و مرگ او را در شعبان ۸۲۷ه ق، ظاهراً به مرگ طبیعی، گزارش کرده است (بغدادی، ۲۰۱۰: ۱۵۱). بر این اساس معلوم است که طول زمان حکومت سلطان محمد خان جلایری فقط سه سال و چند ماه (از جمادی الاخر ۸۲۴ تا شعبان ۸۲۷ه ق) بوده است. گویا وی به یک بیماری صعب‌العلاج مبتلا بود که امید ادامه‌ی زندگی را از وی گرفت (منجم‌باشی، ۲۰۲۳: ۲۵۱/۹). لذا چهار ماه قبل از مرگش، از قرا عثمان بایندری، درخواست نمود که شاهزاده‌ی جلایری، حسین فرزند علاءالدوله بن سلطان احمد را که

توسط وی تربیت یافته بود (سمرقندی، ۱۳۸۳: ۱۴۱/۳؛ فصیح خوافی، ۱۳۸۶: ۱۰۵۳/۳)، برای ولایت عهدی وی به حله بفرستد (بغدادی، ۲۰۱۰: ۱۵۲؛ غفاری، ۱۳۹۶: ۲۱۷).

۵-۵. حکومت سلطان حسین بن علاءالدوله (۸۲۷-۸۳۶ق)

با درگذشت سلطان محمد، حسین بن علاءالدوله در جنوب عراق به مرکزیت حله جایگزین وی شد. از جزئیات اقدامات و تلاش‌های سلطان حسین دوم اطلاعی در دست نیست. فقط می‌دانیم که برای جلب حمایت سران عرب، با دختر برخی از رؤسای این قبایل ازدواج کرده است (مقریزی، ۱۹۹۷: ۱۸۰/۷؛ ابن‌تغریب‌دی، ۱۹۷۱: ۳۲۲/۱۴). ظاهراً او با شاه محمد قراقویونلو حکمران بغداد علیه اسپند میرزا متحد شد و به یک جدال دیرپا با اسپند میرزا وارد شد. در این مسیر آنقدر پیش رفت که مورخان وی را مالک بصره و واسط و عموم عراق به جز بغداد دانسته‌اند (مقریزی، ۱۹۹۷: ۳۳۹/۷؛ ابن‌تغریب‌دی، ۱۹۸۸: ۱۶۱/۵). اگر چه به گفته‌ی برخی از مورخان در این مسیر از حمایت و همراهی شاهرخ تیموری هم بهره‌مند بود و حتی تکریت و موصل را هم تصرف کرد (عسقلانی، ۱۹۹۴: ۴۸۴/۳-۴۸۵؛ جنابی، خطی: ۲/۲۱۸ب) ولی کاری از پیش نبرد و سرانجام بعد از ۷ سال جدال مداوم و تلاش بی‌وقفه برای تقویت حکومت جلایری، از دنیا رفت.

برخی مورخان از سوءسیرت وی با کارگزاران، فساد اخلاق و ظلم او یاد کرده، این امر را باعث پیوستن امرای وی به اسپند میرزا و ترغیب او به فتح حله دانسته‌اند (بغدادی، ۲۰۱۰: ۱۵۲-۱۵۳؛ غفاری، ۱۳۹۶: ۲۱۷). به هر روی، با پیشروی اسپند میرزا در سال ۵۸۳۴ق، سلطان حسین در حله متحصن شد. اسپند میرزا او را به مدت هفت ماه در محاصره گرفت. بعد از قحطی و کمبود مواد غذایی در شهر، سلطان حسین به ناچار امان نامه گرفته، تسلیم شد، اما اسپند میرزا بدون توجه به امان نامه، وی را در سوم صفر ۸۳۵ ه.ق به قتل رساند (عسقلانی، ۱۹۹۴: ۴۸۵/۳؛ مقریزی، ۱۹۹۷: ۳۳۹/۷؛ ابن‌تغریب‌دی، ۱۹۸۸: ۱۶۱/۵؛ روملو، ۱۳۴۹: ۲۰۰، ۲۰۵). مدت حکومت سلطان حسین را هفت سال و نیم بود. با مرگ وی حکومت جلایریان برای همیشه منقرض شد. سلطان حسین برادری بزرگتر با نام «شیخ‌حسن» داشت که در سال ۵۸۱۰ق به دنیا آمده بود و به قول مورخان مصری به دربار مملوکان پناهنده شده بود (حافظ‌ابرو، ۱۳۸۰: ۲۳۳/۳؛ عسقلانی، ۱۹۹۴: ۴۸۴/۳؛ سخاوی، ۱۴۱۲ق: ۱۶۰/۳؛ جنابی، خطی: ۲/۲۱۸ب). از این پس هیچ‌ذکری از وی درج نشده است.

۵. عوامل ناپایداری سلسله

پس از شرح تاریخ سیاسی جلایریان خوزستان، این پرسش به ذهن متبادر می‌شود که چرا این حکومت نتوانست بیش از سه دهه دوام بیاورد و مهم‌ترین علل ناپایداری آن کدامند؟ با توجه به قلّت داده‌های تاریخی، آرایه پاسخ بدین پرسش دشوار است ولی از مجموع قراین، شاید بتوان علل این ناپایداری را چنین دسته‌بندی کرد:

الف) عدم تجانس نژادی با ساکنان قلمرو تحت فرمان.

جلایریان به عنوان یک گروه و دولت مغولی در ابتدای کار خود، قدرت خود را بر دوش گروهی از ایلات مغول به طور ویژه طایفه «جلایر»، استوار ساخته بودند که بعدها دیگر ایلات مغول همچون اویرات‌ها و جز آن را نیز با خود همراه ساختند (حافظ‌ابرو، ۱۳۵۰: ۲۱۶؛ میرخواند، ۱۳۳۹: ۵۸۱/۵؛ قزوینی، ۱۳۸۶: ۱۸۴). از زمان شیخ حسن تا برآمدن سلطان احمد (۷۳۶-۵۸۸۴ق) این ایلات، مهمترین رکن قدرت جلایریان بودند (یزدی، ۱۳۸۷: ۱۰۹۴/۲)، اما در اواخر قرن هشتم به تدریج ایلات دیگر در قلمرو جلایری قدرت گرفتند. مهمترین آنها ایلات ترکمان (مخلوطی از قبایل ترک و مغول)، کردها و عرب‌ها بودند که به ترتیب در جنوب شرقی آناتولی و شمال عراق، کوه‌های زاگرس در شرق عراق و نواحی مرکزی عراق حضور داشتند (نک: نظری، ۱۳۸۳: ۲۸۰؛ میرخواند، ۱۳۳۹: ۵۷۹/۵-۵۸۱؛ بیانی، ۱۳۸۱: ۱۷۰-۱۷۶)؛ چنانکه سلطان احمد در ابتدای سلطنت خود فقط با حمایت ترکمانان توانست رقیبان خود را سرکوب کند (میرخواند، ۱۳۳۹: ۵۸۹/۵؛ بغدادی، ۲۰۱۰: ۱۰۸، ۲۵۵-۲۵۶). با لشکرکشی تیمور، شیرازه دولت جلایری از هم پاشید و زمانی که سلطان احمد از شام به عراق بازگشت، با یاری طوایف اویرات، کرد و عرب توانست حکومت خود را احیا کند، ولی با فتح خوزستان در ۵۸۱۱ق احشام لر هم بدان هم بدانها افزوده شدند (حافظ‌ابرو، ۱۳۸۰: ۱۶۷/۳-۱۶۸، ۳۹۹؛ روملو، ۱۳۴۹: ۶۲، ۶۷؛ عسقلانی، ۱۹۹۴: ۴۶۶/۲). در اواخر حکومت سلطان احمد، رقیب وی قرايوسف علاوه بر آنکه بخش اعظم ایلات ترکمن را به خود جلب کرده بود، حتی بقایای طوایف مغولی همچون اویرات‌ها را با خود همراه کرده بود (حافظ‌ابرو، ۱۳۸۰: ۱۶۷/۳-۱۶۸، ۳۹۹-۴۰۰). در این فضا بود که تندی سلطان قدرت مقاومت در بغداد در برابر ترکمانان را نداشت.

سلاطین جلایری با عقب‌نشینی به خوزستان و جنوب عراق، عملاً حمایت کردها و عشایر عرب نزدیک بغداد را به عنوان پشتوانه‌ی اجتماعی و مردمی از دست دادند. با حضور در خوزستان، حکومت جلایری می‌توانست از سوی عشایر عرب ساکن در جنوب عراق و ایلات لر (اعم از فیلی و بختیاری) مستقر در خوزستان بهره‌مند شود، ولی این حمایت، بر حسب تسلط بود و نه از روی علاقه و ارادت. این امر آن قدر اهمیت داشت که سلطان حسین دوم برای جلب همراهی ایلات عرب در اطراف حله سعی کرد با ازدواج سیاسی با دختران برخی از رؤسای عرب (مقریزی، ۱۹۹۷: ۱۸۰/۷؛ ابن‌تغریب‌دی، ۱۹۹۱: ۳۲۲/۱۴)، نوعی همدلی بین آنها با دولت جلایری ایجاد کند ولی با توجه به مرگ زودهنگام، موفق نشد.

ب- ضعف در مشروعیت

مشروعیت، بنیاد و اساس هر حکومتی است که می‌تواند قدرت عریان و خشن حکومت‌ها را به اقتداری مقبول تبدیل نماید. این امر، به صورت همزمان بر دو مقوله‌ی ایجاد حق حکومت برای حاکمان و پذیرش این حق از سوی مردم تحت فرمان دلالت دارد. بنابراین، مشروعیت، هم برای

استقرار و هم برای استمرار حاکمیت لازم است. از این رو، تأسیس، دوام و قوام نهاد حکومت، بستگی به مشروعیت آن دارد.

در اواخر قرن هشتم و اوایل قرن نهم، فقط دو نهاد حکومتی مشروع و مشروعیت‌بخش مورد پذیرش بود: یکی خوانین منسوب به مغول و دیگری خلیفه عباسی در مصر. پیوند و انتساب به یکی از این دو یا هر دو می‌توانست به قدرت فرمانروایان مشروعیت بدهد؛ چنانکه تیمور، در طول مدت امارت خود، همواره یکی از نوادگان چنگیزی را برای خانی تعیین کرده، خود را امیر معرفی می‌کرد (سمرقندی، ۱: ۴۲۸/۱۳۸۳، ۹۳۹: تراپی طباطبایی و سلیمانی، ۱۳۸۶: ۸).

حکمرانان جلایری خوزستان، با منبع مشروعیت‌بخش (خلیفه یا سلطان)، که در منطقه غربی ایران زمین بیشتر مورد توجه عموم بود، ارتباط نداشتند. بنابراین، آنها یا باید از امیران تیموری اطاعت کرده، از این طریق مشروعیت یابند و یا اینکه خود با تکیه بر پیشینه اجدادی، خود را به مغولان و چنگیزیان منتسب سازند. آنها به سرکردگی تندی‌سلطان، در دهه‌ی اول حکومت خود، سعی کردند تا از طریق اطاعت نسبت به دربار تیموری کسب مشروعیت کنند، اما در سال ۵۸۲۵ ه.ق، در پی تغییر سیاست شاهرخ نسبت به آنها، توسط ابراهیم‌سلطان طرد شدند.

از آن پس، سلاطین جلایری به سویه‌ی دوم روی آوردند یعنی بکوشند تا با استناد به ریشه قومی خود، مستقیماً به عنوان حکمران مغول حکومت کنند. تقسیم قلمرو بین دو شهر شوشتر (به عنوان پایتخت) و بصره (به عنوان ولیعهدنشین) نخستین قدم برای احیاء ساختار سنتی جلایریان بود (نک: بالاتر، بی‌نوشت ۱۰)، اما ناگفته پیداست که برای تحقق این قضیه، پیش از هر چیز بایستی پایتخت سنتی اجداد خود را در دست داشته باشند تا بتوانند خود را وارث شیخ حسن ایلکانی معرفی کنند. تلاش‌های مداوم برای تصرف بغداد نیز از این رهگذر قابل فهم است.

به عبارت دیگر، آنها، تا حد امکان کوشیدند در تعامل با دربار تیموری (حافظ ابرو، ۱۳۷۸: ۹۴/۲)، پایگاه خود را در شوشتر و خوزستان حفظ کنند، ولی از ۵۸۲۴ ه.ق که با تغییر سیاست دربار تیموری، این رویه به بن‌بست رسید، دربار جلایری برای کسب مشروعیت، به روش دوم متوسل شدند. لذا از سال ۸۲۴ ه.ق به بعد تلاش وسیعی برای بازگشت به بغداد آغاز شد و سه سلطان پایانی، بارها به بغداد تاختند ولی هیچ‌کدام توفیقی نداشتند و حتی جان خود را در این راه از دست دادند (نک: سطور پیشین).

تدبیر دیگر جلایریان در جهت کسب مشروعیت، برقراری پیوند با خلافت عباسی مصر می‌توانست باشد. سلطان احمد مدتی را در دربار مملوکان مصر گذرانده، از سوی خلیفه، به لقب غیاث‌الدین ملقب شده بود (ابن‌تغریب‌دی، ۱۹۸۴: ۲۴۸/۱-۲۵۶). همچنین دربارهای مجاور همچون شاهرخ تیموری و حکمرانان قراقویونلو با دربار مملوکان مصر مکاتبه و مراوده داشته‌اند (مقریزی، ۱۹۹۷: ۷/ ۲۰۴، ۲۱۱: ابن‌تغریب‌دی، ۱۹۷۱: ۳۳۵-۳۳۶، ۳۳۸). با این حال، در منابع موجود، هیچ

داده‌ای درباره تلاش سلاطین جلایری خوزستان برای برقراری ارتباط با دربار مملوکان در دست نیست. لذا به نظر نمی‌رسد که آنها نتوانستند از طریق دربار خلافت عباسی مصر نیز کسب مشروعیت کنند.

یکی دیگر از اقدامات و مؤلفه‌های مشروعیت‌ساز برای حکمرانان، استقرار امنیت اجتماعی و اقدامات عمرانی جهت رفاه ساکنان است که مخصوصاً برای تداوم و بقای حاکمیت ضرورت داشت. قاعدتاً حکمرانان جلایری نیز نباید از این موضوع غافل بوده باشند؛ اگر چه به جز اقدام سلطان اویس دوم برای تعمیر مسجد جامع شوشتر و احداث منار کم‌نظیر برای آن در سال ۵۸۲۴ق (حسینی شوشتری، ۱۳۴۳: ۱۴)، از اقدامات جلایریان خوزستان و همچنین وضعیت امنیت اجتماعی در قلمرو آنها اطلاعی در دست نیست، اما به واسطه حضور گسترده ایلات و تنازع دائمی بر سر چراگاه، علاوه درگیری مداوم با ترکمانان قراقویونلو و اقدامات نامناسب حکمرانان ترکمان در بغداد و عراق عرب (مقریزی، ۱۹۹۷: ۲۳۱/۷، ۲۳۹؛ ابن‌تغریب‌دی، ۱۹۷۱: ۱۶۴/۱۴)، به نظر می‌رسد که تعرض نسبت به کاروان‌های بی‌دفاع تجاری، امنیت اجتماعی را به طور کامل از میان برده بود؛ چنانکه تا سال ۵۸۳۰ق هیچ کاروانی از سوی عراق نتوانست در مراسم حج حضور پیدا کنند (عسقلانی، ۱۹۹۴: ۴۰۵/۳؛ مقریزی، ۱۹۹۷: ۴۸۹/۶).

آخرین حکمران جلایری، سلطان حسین، توجه خود را بیشتر به بهبود اوضاع داخلی قلمرو خود معطوف کرد. صرف‌نظر از تجدید بنای حصار شهر حله (منجم‌باشی، ۲۰۲۳: ۲۵۱/۹)، از جزئیات اقدامات عمرانی و امنیتی وی اطلاعی در دست نیست، اما او با تشکیل یک سواره‌نظام شش هزار نفری از اعراب (غفاری، ۱۳۹۶: ۲۱۷)، توانست با اقتدار و اراده، همه‌ی ایلات نافرمان و راهزنان جنوب عراق را مطیع و رام کند؛ چنانکه پس از چند سال فرمانروایی، در اثر مساعی و تلاش او، نخستین محمل و کاروان حج همراه با چهارصد شتر برای حضور در مراسم حج سال ۵۸۳۱ق گسیل شد (مقریزی، ۱۹۹۷: ۱۸۰/۷؛ ابن‌تغریب‌دی، ۱۹۷۱: ۳۲۲/۱۴). اگر چه سلطان حسین در این زمینه توفیق یافت، اما مواجه شدن با نیروی تازه‌نفس اسپند میرزا، قدرت وی را به چالش کشیده، با مرگ زودرس در صفر ۵۸۳۵ق، نتوانست از این اقدامات بهره‌ای ببرد.

از ناتوانی فرمانروایان این سلسله در بازیابی و احیاء ساختارهای حکومت جلایری به واسطه‌ی جوانی و بی‌تجربگی فرمانروایان این سلسله هم نمی‌توان غافل بود. چنانکه دانسته است این خاندان به عنوان زایده‌ای از حکومت منقرض شده‌ی جلایریان، در تلاش برای احیاء ساختار پیشین بودند، اما در این زمینه توفیق نداشتند. تندی سلطان فرزندان خردسال خود و شاه‌ولد را تحت کفالت داشت و با خود به خوزستان برد. خردسالی و ناتوانی این شاهزادگان به حدی بود که تندی سلطان به عنوان نایب‌السلطنه، شخصاً قدرت را در دست گرفت. بعد از وی نیز این فرزندان، بر سر تقسیم قدرت بایکدیگر منازعات جدی داشتند (عسقلانی، ۱۹۹۴: ۲۰۶/۳؛ جنابی، خطی، ۲۱۸/۲).

الف) بنابر این جوانی، کم‌تجربگی، نزاع درون‌خاندانی و کوتاهی عمر سلاطین این سلسله باعث شد تا امکان ازدواج، توالد و تناسل از آنها گرفته شود؛ چنانکه تقریباً برای هیچ یک از فرزندان شاه‌ولد، ازدواج و فرزند ثبت نشده است و این بدان معنا است که آنها به علت حوادث سن و کوتاهی عمر، از یک‌سو، فرصت تداوم نسل خانواده را نداشتند و از سوی دیگر، با توجه به شرایط زمانه، قادر نبودند که ساختار پیشین حکومت جلایری را احیاء کنند.

۶. نتیجه

یافته‌های این پژوهش نشان می‌دهد که پس از مرگ سلطان احمد جلایری در سال ۸۱۳ ه.ق، فرزندان برادرش شیخ‌علی، به عنوان شعبه‌ای دیگر از خاندان جلایری توانستند حکومتی محلی در خوزستان و نواحی جنوب عراق پایه‌گذاری کنند که با عنوان جلایریان خوزستان، اندکی بیش از دو دهه (۸۱۴-۸۳۵ ه.ق) بر خوزستان و جنوب عراق فرمان راندند. مهمترین فرمانروایان این سلسله، محمود (۸۱۴-۸۱۶ ه.ق)، اویس دوم (۸۱۸-۸۲۴ ه.ق) و محمد (۸۲۴-۸۲۷ ه.ق)، فرزندان سه‌گانه شاه‌ولد بن شیخ‌علی بودند که با کفالت و راهنمایی تندیس‌سلطان دختر سلطان حسین و بیوه‌ی شاه‌ولد، یکی پس از دیگری بر تخت نشستند. البته این بانو خود نیز مستقیماً حدود سه سال (۸۱۶-۸۱۸ ه.ق) رسماً خود عهده‌دار حکومت شده، خطبه و سکه به نام وی بود.

عواملی همچون پیشینه‌ی حکومتی شیخ‌علی در خوزستان، انزوای سیاسی منطقه و سیاست احتیاط‌آمیز تیموریان در قبال توسعه‌طلبی قرايوسف قراقویونلوها را می‌توان به عنوان عوامل زمینه‌ساز برای پیدایش و تکوین این حکومت محلی در خوزستان در نظر گرفت. بعدها، با استفاده از نیروی نظامی برای مطیع ساختن عشایر عرب مستقر در جنوب عراق، شهرهای بصره، واسط و نواحی فیما بین آنها نیز به قلمرو این حکومت افزوده شدند.

عدم تجانس نژادی با ساکنان قلمرو تحت فرمان و در نتیجه فقدان پشتوانه‌ی بومی-اجتماعی، فقدان پیوند مستحکم با منابع مشروعیت‌بخش خوانین مغول و خلافت عباسی مصر و در پی آن، ضعف در مشروعیت قدرت، ناکامی در انتساب خود به مغولان و چنگیزیان با استناد به ریشه‌ی قومی، ناتوانی فرمانروایان این سلسله در بازیابی و احیاء ساختار پیشین حکومت جلایری به واسطه‌ی شرایط زمانه، تغییر سیاست دربار شاه‌رخ تیموری نسبت به آنها، ناتوانی نسبی در استقرار امنیت اجتماعی در قلمرو تحت فرمان به واسطه‌ی حضور گسترده ایلات و تنازع دائمی بر سر چراگاه، درگیری مداوم با ترکمانان قراقویونلو و همچنین، جوانی، کم‌تجربگی، نزاع درون‌خاندانی و کوتاهی عمر سلاطین این سلسله و در نتیجه، فقدان فرصت لازم برای تداوم نسل خانواده را می‌توان به عنوان علل و عوامل مؤثر بر ناپایداری این سلسله در نظر گرفت.

اگر چه سلطان حسین (۸۲۷-۸۳۵ ه.ق) به عنوان آخرین فرمانروای سلسله، از طریق ساخت حصار برای شهر حله، ایجاد امنیت در قلمرو، بازگشایی مسیر حج و خویشاوندی با شیوخ قبایل

عرب و همچنین تلاش برای بازپس‌گیری بغداد به ترمیم و تحکیم پایه‌های قدرت سلسله پرداخت، اما قدرت‌گیری روزافزون قراقویونلوها در عراق به سرکردگی اسپند میرزا تلاش‌های وی را ناکام گذاشت و با مرگ وی در ۳ صفر ۸۳۵ ه.ق، عمر این سلسله پایان پذیرفت.

پی‌نوشت‌ها

۱. نام این ملکه در متون تاریخی فارسی به صورت «دندی» ثبت شده، ولی مورخان عرب به صورت تندى، تندو، تاندو نیز ثبت کرده‌اند. از آنجا که تنها سکه یافت شده از این ملکه، عنوان تندى بر خود دارد. در این مقاله، عنوان مندرج بر روی سکه به عنوان معیار قرار گرفته، ضبط شده است.

۲. همه منابع اتفاق نظر دارند که جلایریان خوزستان، فقط در سال ۸۱۴ از بغداد به خوزستان گریخته و سلسله جدید خود را پایه‌ریزی کرده‌اند و از طرف دیگر، مرگ آخرین سلطان سلسله، سلطان حسین دوم را در سوم صفر ۸۳۵ پذیرفته‌اند. بر این اساس معلوم است که کل طول عمر سلسله حدود ۲۲ سال بوده است. اما مورخان شام و مصر در اشاره به حکومت افراد حکمران سلسله، سالشمار عجیبی به دست داده‌اند مثلاً حکومت سلطان محمود را ۵ سال، سپس ۳ سال حکومت مستقل برای تندى سلطان در نظر داشته‌اند و حکومت اویس دوم را ۸ سال (منجم‌باشی حتی ۱۱ سال نوشته)، حکومت سلطان محمد را نیز ۶ سال گفته‌اند. برای سلطان حسین دوم نیز برخی ۷ یا ۸ و حتی ۹ سال را در نظر گرفته‌اند. با این حساب مجموع حکومت این افراد از طول عمر سلسله تجاوز می‌کند. این آشفتگی زمانی بیشتر می‌شود که مرگ تندوسلطان در سال ۸۲۲ دانسته‌اند و با اضافه کردن هشت سال حکومت اویس، مرگ اویس را در سال ۸۳۰ ه.ق روایت کرده‌اند. در حالی که همه آنها اذعان دارند که از ۸۳۰ به بعد حکمران سلسله، سلطان حسین دوم بوده است (عسقلانی، ۱۹۹۴: ۲۰۶/۳، ۳۸۸؛ مقریزی، ۱۹۹۷: ۳۳۹/۷؛ سخاوی، ۱۴۱۲ق: ۱۶/۱۲؛ ۳۲۴/۲؛ جنابی، خطی، ۲/ ۲۱۸ الف-ب). در این صورت زمان حکومت سلطان محمد در چه زمانی بوده است؟

۳. بر اساس متون تاریخی، سلاطین کهن جلایری که بر عراق و آذربایجان تسلط داشتند، یک شهر (معمولاً تبریز) را به عنوان پایتخت انتخاب می‌کردند و شهر دیگر (معمولاً بغداد) را به عنوان ولیعهدنشین بر می‌گزیدند (نک: عسقلانی، ۱۹۹۴: ۷/۱). از این رو، اقدام تندى سلطان در انتخاب شوشتر به پایتختی و استقرار سلطان محمد به عنوان ولیعهد در بصره، به نحوی احیاء و تداوم همان سنت قدیم جلایری می‌تواند در نظر گرفته شود.

۴. هرچند بغدادی روایت به قدرت رسیدن سلطان محمد را دقیقاً پس از مرگ سلطان اویس ذکر کرده است، اما به واسطه سهو نساخان نام سلطان محمد از قلم افتاده، سلطنت وی ذیل تیتیر سلطان اویس دوم آمده است؛ اگر چه در متن، دقیقاً نام و سرگذشت سلطان محمد را بیان نموده است (بغدادی، ۲۰۱۰: ۱۴۶-۱۵۲). قاضی احمد غفاری نیز حکومت سلطان محمد و سلطان محمود را جایجا گزارش نموده است (غفاری، ۱۳۹۶: ۲۱۶-۲۱۷). به نظر می‌رسد این خطاها باعث سردرگمی محققان جدید شده است (نک: اقبال آشتیانی، ۱۳۸۸: ۴۶۴-۴۶۵؛ بیانی، ۱۳۸۱: ۱۱۲).

منابع

ابن‌تغریب‌ردی، جمال‌الدین یوسف (۱۹۷۱). *النجوم‌الزاهرة فی ملوک مصر و القاهرة*. تحقیق جمال محمد محرز و فهیم محمد شلتوت. قاهره: الیهیئة المصریة العامة للتألیف و النشر.

ابن‌تغریب‌ردی (۱۹۸۴). *المنهل‌الصادق و المستوفی بعد الوافی*. جزء ۱. تحقیق محمد محمد امین. قاهره: الیهیئة المصریة العامة للتألیف و النشر.

ابن‌تغریب‌ردی (۱۹۸۸). همان. جزء ۵. تحقیق نبیل محمد عبدالعزیز. قاهره: الیهیئة المصریة العامة للتألیف و النشر.

اقبال، عباس (۱۳۸۸). *تاریخ مغول*. تهران: امیرکبیر

امام (اهوازی)، سید محمد علی (۱۳۷۹). *تاریخ خوزستان*. ویرایش ع. روح‌بخشان. تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.

بغدادی، عبدالله بن فتح‌الله (۲۰۱۰). *تاریخ‌الدول الاسلامیه فی الشرق*. تحقیق طارق نافع الحمدانی. بیروت: دار و مکتبه الهلال.

بیانی، شیرین (۱۳۸۲). *تاریخ آل جلاویه*. تهران: دانشگاه تهران.

ترابی طباطبایی، سید جمال؛ سلیمانی، سعید (۱۳۸۶). سکه‌های گورکانیان و سورشازرها. تبریز: مهد آزادی
تنوی، قاضی احمد و آصف‌خان قزوینی (۱۳۸۲). *تاریخ الفی*. تصحیح غلامرضا طباطبایی‌مجدد. تهران: علمی
فرهنگی.

جعفری، جعفر بن محمد حسینی (۱۳۹۳). *تاریخ اولاد تیمور از تواریخ انبیاء و ملوک*. تصحیح عباس زریاب‌خویی.
قم: مورخ.

جنابی، مصطفی بن حسن (خطی). *عظیم الزاخر فی احوال الاوائل و الاواخر*. نسخه خطی شماره ۱۴۴۱، کتابخانه
سلیمانیه در استانبول.

حافظ‌ابرو، شهاب‌الدین عبدالله خوافی (۱۳۸۰). *زیده‌التواریخ*. تصحیح سیدکمال حاج‌سیدجوادی. تهران: وزارت
فرهنگ و ارشاد اسلامی

حافظ‌ابرو (۱۳۵۰). *ذیل جامع‌التواریخ رشیدی*. تصحیح خانباا بیانی. تهران: انجمن آثار ملی.

حافظ‌ابرو (۱۳۸۷). *جغرافیای حافظ‌ابرو*. ج ۲. تصحیح صادق سجادی. تهران: میراث مکتوب.

حسینی‌شوشتری، عبدالله بن نورالدین (۱۳۴۳ق). *تذکره شوستر*. تصحیح خان بهادر مولی بخش و محمد هدایت
حسین. کلکته: اشیاتک سوسایتی بنگاله.

رازپوش، شهناز (۱۳۹۹). «دندی‌خاتون». *دانشنامه جهان اسلام*، ج ۱۸، تهران: بنیاد دایره المعارف اسلامی، ۲۱۴-
۲۱۵.

ربیعی، منیژه (۱۳۹۳). «جلایریان یا ایلکانیان»، *دانشنامه جهان اسلام*. ج ۱۰. تهران: بنیاد دایره المعارف
اسلامی، ۵۳۸-۵۴۶.

رجب‌زاده، هاشم (۱۳۸۹). «جلایریان». *آینه میراث*، ۸ (۳)، ۱۰۹-۱۳۰.

سختاوی، شمس‌الدین محمد (۱۴۱۲). *الضوء اللامع لأهل القرن التاسع*. بیروت: دارجیل.

سمرقندی، عبدالرزاق (۱۳۸۳). *مطلع‌سعدین و مجمع‌بحرین*. به اهتمام عبدالحمین نوایی. تهران: پژوهشگاه علوم
انسانی.

شوشتری نورالله (۱۳۷۵ق). *مجالس المؤمنین*. تهران: اسلامیه.

عزاوی، عباس (۱۹۳۶). *تاریخ العراق بین احوالین*. ج ۲. بغداد: مطبعه بغداد الحدیثه.

عسقلانی، ابن حجر (۱۹۹۴). *انباء الغمر بأبناء‌العمر*. تحقیق حسن الحبشی. قاهره: وزارة الاوقاف.

غفاری، قاضی احمد (۱۳۹۶). *تاریخ جهان‌آرا*. به اهتمام عبدالکریم جریزه‌دار. تهران: اساطیر.

قزوینی، یحیی بن عبداللطیف (۱۳۸۶). *لب‌التواریخ*. تصحیح هاشم محدث. تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.

فصیح خوافی، احمد بن محمد (۱۳۸۶). *مجمل فصیحی*. تصحیح سید محسن ناجی نصرآبادی. تهران: اساطیر.

کامرانی، زهرا؛ محمدی، روح‌الله و عینی، فردین (۱۴۰۱). «پژوهشی در جغرافیای سیاسی آل جلاویه با تکیه بر
ضرایخانه‌ها (۸۳۶-۷۳۶ ه.ق)». *پژوهش‌های علوم تاریخی*، ۱۴ (۴)، ۱۰۹-۱۳۵.

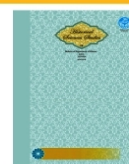
مقریزی، تقی‌الدین احمد بن علی (۱۹۹۷). *السلوک لمعرفة دول الملوک*. تحقیق محمد عبدالقادر عطا. بیروت: دار
الکتب العلمیه.

منجم‌باشی، احمد بن عیسی (۲۰۲۳). *جامع‌الدول*. تحقیق محمد حرب. دمشق: دار روائع الکتب.

میرجعفری، حسین (۱۳۸۸). *تاریخ تیموریان و ترکمانان*. ویراست ۲. تهران: سمت.

- میرخواند، محمد بن خاوندشاه بن محمود (۱۳۳۹). *روضه‌الصفاء*. تهران: خیام-پیروز.
- نطنزی، معین‌الدین (۱۳۸۳). *منتخب‌التواریخ معینی*. به اهتمام پروین استخری. تهران: اساطیر.
- یزدی، شرف‌الدین علی (۱۳۸۷). *ظفرنامه*. تصحیح سعید میرمحمد صادق و عبدالحسین نوایی. تهران: کتابخانه مجلس شورای اسلامی.
- Bosworth, C. E. (1996). *The new Islamic Dynasties*. Edinburgh: Edinburgh University Press.
- Howorth, Henri, H. (1888). *History of the Mongols from the 9th to the 19th*. Part III: the Mongols of Persia. London: Longmans, Green and co.
- Jackson, Peter (2008). "Jalayerids". *Encyclopaedia Iranica*, vol.XIV, 415-419.
- Manz, Beatrice. Forbes (2007). *Power, Politics and Religions in Timurid Iran*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Rabino, H.L. (1950). "Coins of the Jalā'ir, Ḳara Ḳoyūnlū, Musha'sha', ĀḲ Ḳoyūnlū Dynasties". *Numismatic Chronichle*. 6th Series, vol.10, 94-139.
- Smith, J.M, "Djalāyir, Djalāyirids", *Encyclopaedia of Islam*, new editin, Leiden: Brill, Vol.II, pp. 401-402.
- Wing, Patrick, (2016), *the Jalayirids*, Edinburgh: Edinburgh University Press.
- Zambaur, E.(1927). *Manual de Genealogie et de Chronologie pour l'histoire de l'Islam*. Hannover: Orient Buchhandlung Heins lafaire.
- Asqulani, Ibn Hajar (1994). *al-Enba' al-ghomr be abna' al-'Omr*. ed. Hassan al-Habashi. Cairo: vezarat al-owqaf [In Arabic].
- Azzawi, A (1936). *History of Iraq between the Occupiers*. Vol. 2. Baghdad: Baghdad al-Hadith Press [In Arabic].
- Baghdadi, A.h (2010). *History of Islamic States in the East*. Ed. Tariq Nafi' al-Hamdani. Beirut: Dar and Maktaba al-Hilal [In Arabic].
- Bayani, S (2003). *History of Al-e Jalayer*. Tehran: University of Tehran [In Persian].
- Fasih Khafi, A (2007). *Mujmal-e Fasihi*. ed. M. Naji. Tehran: Asatir [In Persian].
- Ghaffari, Q. A (2017). *Tarikh-e Jahan-Ara*. Tehran: Asatir. [In Persian].
- Hafez Abru (2002). *Zubat al-Tawarikh*. Ed. Kamal Haj Seyyed Javadi. Tehran: Fahang va Ershad Islami [In Persian].
- Hafez Abru (1978). *Dhayl-e Jame' al-Tawarikh-e Rashidi*. ed. Khan Baba Bayani. Tehran: Anjoman-e Asar-e Melli. [In Persian].
- Hafez Abru (2008). *Geography of Hafez Abru*. Vol. 2. ed. Sadeq Sajjadi. Tehran: Miras Maktoob. [In Persian].
- Hosseini Shushtari, Abdullah ibn Nur al-Din (1964). *Tazkirah-ye Shushtar*. ed. Khan Bahadur Mowla Bakhsh and Mohammad Hedayat Hussain. Calcutta: Asiatic Society of Bengal. [In Persian].
- Ibn Taghribardi, Jamal al-Din Yusuf (1971). *al-Nojūm ul-Zāhira Fi Molūlk-i Meṣr va al-Qāhira*, ed. Jamāl Muḥammad Moḥraz, Fahīm Muḥammad Shaltūt, Cairo: al-Hey'at al- Meṣrīat al-'Aāma Letta'alif va al-Nashr [In Arabic].
- Ibn Taghribardi, (1984). *Al-Manhal ul-Ṣāfi va al-Mostawfi Ba'ad al-Wāfi*. Vol.1. ed.Muhammad Muhammad Amin. Cairo: al-Hey'at al- Meṣrīat al-'Aāma [In Arabic].
- Ibn Taghribardi, (1988). *Al-Manhal ul-Ṣāfi va al-Mostawfi Ba'ad al-Wāfi*. Vol.5. ed. N. M. 'Abd ul-'Azīz, Cairo: al-Hey'at al- Meṣrīat al-'Aāma [In Arabic].
- Imam (Ahwazi), M. A.(1379). *Tarikh-e Khuzestan*, ed. A. Ruhbakhshan. Tehran: Anjoman-e Athar va Mafakher-e Farhangi. [In Persian].
- Iqbal, A (1388). *History of the Mongols*. Tehran: Amir Kabir [In Persian].

- Jafari, J (2014). *Tarikh-e Awlad-e Timur*. Ed. A. Zaryab. Qom: Movarrek. [In Persian].
- Jannabi, M (Ms). *'Aylam al-Zakhir fi Ahwal al-Awwal va al-Awakher*. No.1441, Sulaymaniyah Library, Istanbul. [In Arabic]
- Kamrani, Z; Mohammadi, R and Aini, F (1401). "A Study in the Political Geography of Al-Jalayr Based on the Mints (836-736 AH)". *Historical Sciences Research*, 14(4), 109-135. [In Persian].
- Maqrizi, T (1997). *Al-Suluk fi Ma'arefat al-Duwal wa- al-Muluk*. Ed. M. Abdul-Qadir 'Afa. Beirut: Dar al-Kutb al-'Elmiya. [In Arabic]
- Mir Ja'afari, H (2009). *History of the Timurids and Turkmens*. 2nd edition. Tehran: Samt. [In Persian].
- Mirkhwand, M. (1950). *Rawda al-Safa*. Tehran: Khayyam-Pirooz. [In Persian].
- Munajjembashi, A (2023). *Jame'e al-Duwal*. Ed. M. Harb. Damascus: Dar Rawa'e al-Kutub. [In Arabic]
- Natanzi, M (2004). *Muntakhab al-Tawarikh*. Ed. P. Estakhri. Tehran: Asatir. [In Persian].
- Qazvini, Y (1386). *Lubb al-Tawarikh*. Ed. Hashem Muhaddis. Tehran: . [In Persian].
- Rabi'ei, M; Arjah, M. (2014). "Jalayerids or Ilakanids", *Danesh Nameh Jahan Islam*. Vol. 10. Tehran: Bonyad-e Dayerat al-Ma'aref Islami. [In Persian].
- Rajabzadeh, H (1389). "Jalayerian". *Ayegah Miras*, 8 (3), 109-130. [In Persian].
- Razpoosh, S (2010). "Dundi Khatun". *Danesh Nameh Jahan Islam*, Vol. 18, Tehran: Bonyad-e Dayerat al-Ma'aref Islami. [In Persian].
- Sakhawi, S (1412). *al-Zaw' ul- Lame'a le-Ahl-e al-Qarn al-Tase'a*. Beirut: Darjeel. [In Arabic]
- Samarqandi, A (1383). *Matla'a Sa'adayn va Majma'a Bahrayn*. ed. Abdul Hussein Navayi. Tehran: Pazhuheshgah Olum Enسانی [In Persian].
- Shushtari, N (1954). *Majalis al-Mu'minin*. Tehran: Islamiya. [In Persian].
- Tatawi, A; Qazvini, A (2003). *Tarikh-e Alfi*. Ed. Gh. Tabatabaei-Majd. Tehran: 'Elmi va Farhangi. [In Persian].
- Yazdi, S. A (2008). *Zafarnameh*. ed. S. M. Mohammad Sadeq and A. Navayi. Tehran: Kitabkhaneh-ye Majlis-e Showra –ye Islami. [In Persian].



Evaluation of Reports in Geographical Texts from the Third to Eighth Centuries AH about Makoran

Abdolvadood Sepahi ¹, Abdolah Safarzaie ²

1. Corresponding Author, Assistant Professor of History, Velayat University, Iran. Email: a.sepahi@velayat.ac.ir.

2. Assistant Professor of History, Velayat University, Iran. Email: a.safarzaie@velayat.ac.ir

Article Info	Abstract
<p>Article Type: Research Article</p> <p>Article History: 11, April, 2025</p> <p>In Revised Form: 6, September, 2025</p> <p>Accepted: 15, November, 2025</p> <p>Published Online: 12, January, 2026</p> <p>Keywords: Makoran, geographical texts, 3rd century, 8th century, Sistan and Khorasan.</p>	<p>Makoran was a vast territory in southeastern Iran between the third and eighth centuries AH, encompassing a large part of present-day Baluchistan. During the aforementioned centuries, numerous political fluctuations and changes occurred in eastern and southeastern Iran, and numerous governments with diverse borders and political structures came to power. On the other hand, the extent of the states, the definition of the states in more detail, and the determination of the boundaries and boundaries of the states were also areas of disagreement among geographers. Given the extent of the state of Makoran during this period, the changing political structure and borders of the governments, and the lack of direct visits by geographers to Makoran during that period, the question arises as to how the geographical texts from the third to eighth centuries AH described the land of Makoran. Since most geographers from the third to the eighth century AH did not refer directly to Makoran and described this land based on indirect reports, the information provided in these texts indicates that the sources used by the authors were limited and the reports contained in the geographical texts were mostly similar, repetitive, and in some cases inaccurate and wrong. The purpose of this article is to explain the errors and shortcomings in the reports of geographers from the third to the eighth century AH about Makoran. This article is written in a historical manner by describing and analyzing data collected from library sources and using the oldest printed version of geographical texts.</p>

Cite this The Author (s):Sepahi, A. Safarzaie, A.,(2025-2026). Evaluation of Reports in Geographical Texts from the Third to Eighth Centuries AH about Makoran, Historical Sciences Studies, Vol.17, No 2, Serial No.40 – Autumn & Winter: (171-192)- DOI: [10.22059/jhss.2025.393236.473796](https://doi.org/10.22059/jhss.2025.393236.473796)



Publisher: University of Tehran

https://jhss.ut.ac.ir/article_103512.html?lang=en

1. Introduction

The advent of Islam brought about important changes in its geographical scope. After the conquest of numerous geographical regions, with the removal of borders, it became possible for the people of the various lands conquered by the Muslims to engage in activities and travel in a very wide territory. On the other hand, the lands that had been annexed to the Muslim Arabs in a short time were very vast, diverse, and at the same time unknown to them. Hence, this issue aroused the curiosity of the Muslims to go to the news, reports, and maps that had been prepared in advance for various purposes by the rulers of these lands. Of course, this previous information and knowledge did not fully meet their needs; because the goals of the previous producers were different from those of the new rulers, so efforts were made for this purpose, which resulted in the collection of new knowledge in accordance with the specified goals. An important part of the efforts made to understand the opened lands was in the field of geography. Geographers were trying to prepare information in various fields. At that time, this information had titles according to the subject, such as: Science of Lengths and Dimensions, Calendar of Countries, Science of Routes and Kingdoms, Science of Meteorology, Science of Wonders of Countries, etc. This information provided was very valuable and unique in its kind and provided valuable knowledge that represented a new style in the field of geographical information in the world of that time. One of the lands that geographers were not unaware of was Makran. Makran was a vast area in southeastern Iran at that time. Although the geographical boundaries of Makran were mentioned differently in geographical sources in different periods, according to geographical and historical writings from the third to the eighth centuries AH, it was limited from the north to Sistan, from the south to the Makran Sea (Oman), from the east to Indus, and from the west to Kerman. Due to its great distance from the government centers of Iran and geographical obstacles, this land has been less exposed to changes and developments resulting from the policies and interventions of major Iranian governments, and therefore, there is limited information about this land in historical sources. In addition, in Makran, unlike its neighboring lands such as Kerman, Sistan and Khorasan, no local historiographical works have been identified so far. The dominance of oral literature culture in Makran and the continuation of oral transmission and tradition were major obstacles to writing written histories in this land.

In such a situation, other works, including the writings of geographers about Makran and its people, take on double importance. Of course, there are some errors and shortcomings in these texts that were later less examined and criticized. Examining this issue and criticizing and evaluating geographical texts is important because these writings became the foundation of other geographers, and many of their shortcomings were repeated in other works. Therefore, the important issue of the present study is what are the errors and shortcomings in the geographical sources from the third to the eighth century regarding the description of the geography of Makran? The assumption of the study is that there are errors and shortcomings in the geographical texts from the third to the eighth century regarding Makran, including: determining the boundaries and gorges of Makran, the names of cities, the distance between cities, and linking Makran with the territorial area of Sindh.

No specialized research has been conducted on the evaluation of the narrations and reports of geographical sources from the third to the eighth century AH regarding the land of Makran. Of course, a few side studies, especially in the field of the historical geography of Makran in the period in question, as well as criticism of official reports about Makran in the period

beyond the present study, have been conducted, which have been referred to. In this regard, we can refer to the article "Historical Geography of Makran" published by Seyyed Abul-Qasim Foruzani in the Journal of Historical Sciences Research. In this article, different opinions about the name Makran are examined and the importance of Makran cities and ports in the periods in question is considered. Ali Ghafrani and Razieh Shoja Qale Dokhtar, in an article titled "Historical Geography of the Land of Makran" presented at the First National Conference on the Development of Makran Coasts in February 2012, focused on the name of Makran and the geographical boundaries of this land, while focusing on the natural capacities, products, and mines of Makran throughout the centuries. Nosrat Khatun Alavi and Ehsan Eshraqi, in an article titled "Historical Geography of Makran in the Middle Islamic Centuries," in the Journal of Islamic History Studies, discussed the historical and geographical characteristics of Makran cities and settlements. In their article "A Critical Analysis of Official Reports on the Geographical, Economic, and Cultural Conditions of Makran," published in the Journal of Local Histories of Iran, Abdullah Safarzai and Azim Shahbakhsh divided the existing reports about this region into two categories and, by examining these writings, they concluded that official reports have exaggerated due to their own specific goals in portraying the geographical, economic, and cultural conditions of Makran as unfavorable. This latter article is somewhat similar to the present article, but differs from the present article in several ways. First, it has chosen a wide time period and examined it from the ancient period to the contemporary period. Second, it has focused on analyzing the political outlook of commanders and military personnel that has been reflected in historical and geographical reports. In the present article, focusing on a specific time period and specific geographical sources, multidimensional analysis and examination of narratives about Makran have been conducted. Since the present article evaluates the reports of Islamic geographical texts about Makran and the errors found in these sources are comprehensively analyzed for the first time, this article is innovative in this field.



ارزیابی گزارش‌های متون جغرافیایی قرن سوم تا هشتم هجری درباره مکران

عبدالودود سپاهی^۱، عبدالله صفرزائی^۲

a.sepahi@velayat.ac.ir

a.safarzaie@velayat.ac.ir

۱. نویسنده مسئول: استادیار گروه تاریخ، دانشگاه ولایت، ایران، رایانامه:

۲. استادیار گروه تاریخ، دانشگاه ولایت، ایران، رایانامه:

اطلاعات مقاله

چکیده

نوع مقاله:

علمی - پژوهشی

تاریخ دریافت:

۱۴۰۴/۰۱/۲۲

تاریخ بازنگری:

۱۴۰۴/۰۶/۱۵

تاریخ پذیرش:

۱۴۰۴/۰۸/۲۴

تاریخ انتشار:

۱۴۰۴/۱۱/۰۱

واژه‌های کلیدی:

مکران، متون

جغرافیایی، قرن سوم،

قرن هشتم، سیستان

و خراسان

مکران در بازه زمانی قرن سوم تا هشتم هجری قمری پهنه سرزمینی وسیعی در جنوب شرق ایران بود که بخش بزرگی از بلوچستان فعلی را شامل می‌شد. در فاصله قرون یاد شده، نوسانات و تغییرات سیاسی متعددی در شرق و جنوب شرق ایران ایجاد شده بود و حکومت‌های متعددی با مرزها و ساختار سیاسی متنوعی بر سر کار آمدند. از طرفی گستردگی ایالات و تعریف ایالات جزئی‌تر و مشخص شدن حدود و ثغور و مرزهای ایالات نیز میان جغرافیدانان محل اختلاف بود. با توجه به گستردگی ایالت مکران در این فاصله زمانی و ساختار و مرزهای سیاسی متغیر حکومت‌ها و عدم بازدید مستقیم جغرافی نگاران از مکران در آن دوره، این سوال پیش می‌آید که راجع به سرزمین مکران در متون جغرافیایی قرن سوم تا هشتم هجری قمری چه اشکالاتی راه یافته است؟ از آنجا که اغلب جغرافی‌نویسان قرن سوم تا هشتم هجری مستقیماً به مکران مراجعه نکرده‌اند و بر اساس گزارش‌های غیر مستقیم به توصیف این سرزمین پرداخته‌اند، اطلاعات ارائه شده در این متون نشانگر آن است که منابع مورد استفاده نویسندگان محدود بوده و گزارش‌های مندرج در متون جغرافیایی عمدتاً مشابه، تکراری و در برخی موارد غیردقیق و اشتباه است. هدف از این نوشتار تبیین اشکالات و ایرادات موجود در گزارش‌های جغرافی‌نویسان قرن سوم تا هشتم هجری درباره مکران است. این مقاله به روش تاریخی با توصیف و تحلیل داده‌های گردآوری شده از منابع کتابخانه‌ای و استفاده از قدیمی‌ترین نسخه چاپ شده متون جغرافیایی، نگاشته شده است.

استناد: سپاهی، عبدالودود، صفرزائی، عبدالله؛ (۱۴۰۴). ارزیابی گزارش‌های متون جغرافیایی قرن سوم تا هشتم هجری درباره مکران، پژوهشهای علوم تاریخی، سال ۱۷،

شماره ۲، پاییز و زمستان، شماره پیاپی ۴۰- (۱۹۲-۱۷۱).

DOI: 10.22059/jhss.2025.393236.473796



ناشر: مؤسسه انتشارات دانشگاه تهران

https://jhss.ut.ac.ir/article_103512.html?lang=fa

۱. مقدمه

ظهور اسلام تغییرات مهمی در حوزه گستره جغرافیایی خود به همراه داشت. پس از فتوح مناطق متعدد جغرافیایی با برداشته شدن مرزها این امکان فراهم آمد تا مردم سرزمین‌های مختلف تصرف شده توسط مسلمانان، در قلمرو بسیار گسترده به فعالیت و مسافرت بپردازند. از سوی دیگر سرزمین‌هایی که در مدت کوتاهی به قلمرو عرب‌های مسلمان منضم شده بود بسیار وسیع، متنوع و در عین حال برای آنان ناشناخته بود. از این رو، این مسئله کنجکاوی مسلمانان را برانگیخت تا برای شناخت آن سرزمین‌ها سراغ اخبار، گزارش‌ها و نقشه‌هایی بروند که از قبل با اهداف مختلف توسط دولتمردان این سرزمین‌ها تهیه شده بود. البته این اطلاعات و آگاهی‌های پیشین به طور کامل پاسخگوی نیازهای آنان نبود؛ زیرا اهداف تهیه‌کنندگان قبلی با فرمانروایان جدید متفاوت بود، لذا تلاش‌هایی به این منظور انجام شد که نتیجه آن جمع‌آوری مجموعه آگاهی‌های جدید متناسب با اهداف مشخص شده بود. بخش مهمی از تلاش‌های انجام شده برای شناخت سرزمین‌های گشوده شده، در زمینه جغرافیا بود. جغرافی‌نگاران در تلاش بودند اطلاعاتی در زمینه‌های مختلف تهیه کنند. این اطلاعات در آن زمان به تناسب موضوع دارای عناوینی از جمله: علم الاطوال والاعراض، تقویم‌البلدان، علم المسالك و الممالک، علم البرد، علم عجایب البلاد و غیره بودند. این اطلاعات فراهم شده در نوع خود بسیار ارزشمند و کم نظیر بود و آگاهی‌های ذی‌قیمتی را فراهم آورده بود که در جهان آن روزگار نشان دهنده سبک جدیدی در زمینه اطلاعات جغرافیایی بود.

یکی از سرزمین‌هایی که جغرافی‌نگاران از آن غافل نبودند، مکران بود. مکران در آن دوره ناحیه وسیعی در جنوب شرقی ایران بود. اگرچه حدود جغرافیایی مکران در منابع جغرافیایی در دوره‌های مختلف متفاوت ذکر شده، بر اساس نوشته‌های جغرافیایی و تاریخی قرون سوم تا هشتم هجری از شمال به سیستان، از جنوب به دریای مکران (عمان)، از شرق به سند و از غرب به کرمان محدود می‌شد. این سرزمین به علت فاصله زیاد از مراکز حکومتی ایران و موانع جغرافیایی، کمتر در معرض تغییرات و تحولات ناشی از سیاست‌ها و دخالت‌های دولت‌های بزرگ ایرانی قرار گرفته و از این جهت در منابع تاریخی راجع به این سرزمین اطلاعات محدودی آمده است. علاوه بر این، در مکران برخلاف سرزمین‌های مجاور آن از جمله: کرمان، سیستان و خراسان تاکنون آثار تاریخ‌نگاری محلی شناسایی نشده است. غالب بودن فرهنگ ادبیات شفاهی در مکران و تداوم نقل و سنت شفاهی از موانع عمده نگارش تاریخ‌های مکتوب در این سرزمین بود.

در چنین وضعیتی سایر آثار از جمله نوشته‌های جغرافی‌نگاران درباره مکران و مردم آن اهمیتی دوچندان می‌یابد. البته اشکالات و کاستی‌هایی در این متون راه یافته که بعدها کمتر

مورد بررسی و نقد قرار گرفتند. بررسی این مسئله و نقد و ارزیابی متون جغرافیایی از این جهت اهمیت دارد که این نوشته‌ها پایه و اساس سایر جغرافی‌نگاران گردید و بسیاری از نقایص آنان در آثار دیگر تکرار می‌شد. از این رو، مسئله مهم تحقیق حاضر این است که در منابع جغرافیایی قرن سوم تا هشتم درباره توصیف جغرافیای مکران چه اشکالات و نواقصی وجود دارد؟ فرض تحقیق بر این است که در متون جغرافیایی قرن سوم تا هشتم راجع به مکران اشکالات و نواقصی از جمله: تعیین حدود و ثغور مکران، نام‌واژه شهرها، فاصله بین شهرها و پیوند دادن مکران با حوزه سرزمینی سند، وجود دارد.

درباره ارزیابی روایات و گزارش‌های منابع جغرافیایی سده سوم تا هشتم هجری قمری راجع به سرزمین مکران تحقیق تخصصی انجام نشده است. البته معدود تحقیقات جانبی به خصوص در حوزه جغرافیای تاریخی مکران در بازه زمانی مورد نظر و همچنین نقد گزارش‌های رسمی درباره مکران در بازه زمانی فراتر از تحقیق حاضر انجام شده که به آنها اشاره شده است. در این باره می‌توان به مقاله «جغرافیای تاریخی مکران» اشاره نمود که توسط سید ابوالقاسم فروزانی در مجله پژوهش‌های علوم تاریخی به چاپ رسیده است. در این مقاله نظرات مختلف درباره نام مکران مورد بررسی و اهمیت شهرها و بنادر مکران در دوره‌های مد نظر، مورد توجه قرار گرفته است. علی غفرانی و راضیه شجاع قلعه دختر در مقاله‌ای با عنوان «جغرافیای تاریخی سرزمین مکران» در اولین همایش ملی توسعه سواحل مکران که در بهمن ماه ۱۳۹۱ ارائه شده، ضمن توجه به وجه تسمیه مکران و حدود جغرافیایی این سرزمین بر ظرفیت‌های طبیعی و محصولات و معادن مکران در طی قرون مختلف متمرکز شده‌اند. نصرت خاتون علوی و احسان اشراقی در مجله مطالعات تاریخ اسلام در مقاله‌ای با عنوان «جغرافیای تاریخی مکران در سده‌های میانه اسلامی» به ویژگی‌های تاریخی و جغرافیایی شهرها و آبادی‌های مکران پرداخته‌اند. عبدالله صفرزایی و عظیم شه بخش در مقاله «واکاوی انتقادی گزارش‌های رسمی از اوضاع جغرافیایی، اقتصادی و فرهنگی مکران» که در پژوهشنامه تاریخ‌های محلی ایران به چاپ رسیده، گزارش‌های موجود درباره این منطقه را به دو دسته تقسیم کرده و با بررسی این نوشته‌ها به این نتیجه رسیده‌اند که گزارش‌های رسمی به علت دنبال کردن اهداف خاص خودشان در نامساعد جلوه دادن اوضاع جغرافیایی، اقتصادی و فرهنگی مکران دچار اغراق‌گویی شده‌اند. این مقاله اخیر تا حدودی با مقاله حاضر تشابه ظاهری دارد، اما از چند جهت با نوشتار حاضر متفاوت است. اولاً بازه زمانی گسترده‌ای را انتخاب کرده و از دوره باستان تا دوره معاصر را بررسی نموده است. ثانیاً به واکاوی نوع نگاه سیاسی فرماندهان و نظامیان متمرکز شده که در گزارش‌های تاریخی و جغرافیایی انعکاس پیدا نموده است. در مقاله حاضر با تمرکز بر بازه زمانی خاص و منابع خاص جغرافیایی با نگاه تحلیل و بررسی چند بعدی روایت‌ها درباره مکران پرداخته شده است. از آنجا

که در مقاله حاضر به ارزیابی گزارش‌های متون جغرافیایی اسلامی درباره مکران پرداخته شده و اشکالات راه یافته در این منابع نخستین بار مورد واکاوی همه جانبه قرار گرفته، این مقاله در این زمینه نوآورانه است.

۲. اشاره‌ای به متون جغرافیایی قرن سوم تا هشتم

منابع جغرافیایی زیادی در بازه زمانی این تحقیق راجع به جغرافیای سرزمین‌های اسلامی نوشته شده که به مکران نیز به عنوان بخشی از ایران و جهان اسلام اشاراتی داشته‌اند. در این بخش از تحقیق ابتدا به عوامل شکل‌گیری علم جغرافیا در بین مسلمانان به اختصار اشاره شده، سپس برخی منابع جغرافیایی که اطلاعات بیشتری از مکران ارائه دادند، به صورت مختصر معرفی شده‌اند.

عوامل مختلفی از جمله تأکید فراوان قرآن مجید بر سیر آفاق و انفس و اندیشه در سرنوشت اقوام دیگر، شناخت منزل‌ها و راهها برای ادای فریضه حج، مسافرت به مناطق مختلف برای کسب علم، جستجوی عرب‌ها درباره اسباب فتح و گرفتن خراج، جزیه، مالیات و همچنین عامل تجارت، باعث شده بود مسلمانان حتی قبل از ترجمه علوم اوایل، به جغرافیا توجه ویژه‌ای داشته باشند. البته علم جغرافیا به صورت رسمی در عصر دوم عباسی یعنی فاصله سال‌های ۲۳۲ تا ۳۳۴ ه. ق. پس از دوره نقل و ترجمه علوم اوایل به زبان عربی، باب شد. نخستین گام مثبت در این زمینه را مامون برداشت. در زمان مامون علاوه بر حمایت‌های او از جغرافی‌نویسان و تالیفات زیاد آثار جغرافیایی و پیدایش نظریه‌های مختلف در زمینه جغرافیا، نقشه‌ای جهانی به نام *الصورة الامامونیه* ترسیم شد که از نظر مسعودی از نقشه‌های بطلمیوس و مرینیوس برتری داشت (تشنر و احمد، ۱۳۷۵: ۱۳).

نخستین جغرافی‌نویس دوره اسلامی که مختصر اطلاعاتی از مکران ارائه داده، ابن خردادبه است. ابن خردادبه از جغرافی‌نویسان قرن سوم است که مدتی هم مسئولیت برید در ایالت جبال را در دوره معتمد عباسی برعهده داشت (رفیعی، ۱۳۸۶: ۱۰۰). مهم‌ترین اثر وی کتاب *الممالک و المسالک* است. این کتاب بیشتر شامل شناخت راهها و مسافت‌های میان آنها و تا حدودی معرفی شهرهای ایالت‌ها است. ابن خردادبه اولین جغرافی‌دان اسلامی است که از مسیر راه‌های مکران و موقعیت مکران یاد کرده است.

احمد بن ابی یعقوب معروف به یعقوبی از جغرافیدانان و همچنین مورخان قرن سوم هجری قمری است که پس از سفرهای دور و دراز کتابی در موضوع جغرافیا با عنوان *البلدان* از خود به یادگار گذاشت (تشنر و احمد، ۱۳۷۵: ۲۱). در این کتاب اشاره بسیار مختصری به مکران شده است. ابوعبدالله احمد بن محمد معروف به ابن الفقیه همدانی نیز در اواخر سده سوم هجری کتابی با عنوان *البلدان* نگاشت. برخی چنین می‌پندارند کتاب *البلدان* ابن الفقیه همان کتاب *المسالک* و

الممالک ابو عبدالله جیهانی وزیر سامانیان بوده که اضافاتی بر آن نگاشته است (مشیری، ۱۳۷۸: ۱۲۴). ابوعلی احمد بن عمر بن رسته اصفهانی از جغرافی‌نویسان قرن سوم و مؤلف *الاعلاق النفیسه* نیز اشاراتی به سواحل مکران و شهر تیس دارد.

نخستین جغرافی‌نویس مشهور که گزارش مشروح‌تری از راهها، شهرها و اوصاف مکران ارائه داده، ابواسحاق ابراهیم بن محمد فارسی معروف به اصطخری است. وی از جغرافی‌دانان نامدار سده سوم و چهارم هجری قمری است. اصطخری در جریان گردآوری اطلاعات شهرها و ایالات مختلف سرزمین‌های تحت سیطره مسلمانان در شرق تا هند و در غرب تا اقیانوس اطلس مسافرت کرده است (اصطخری، ۱۳۴۰: ۱۱). مصحح کتاب *المسالک و الممالک* اصطخری بر این باور است که مطالب کتاب اصطخری برگرفته از کتاب *صور اقلیم ابوزید بلخی* است (همان). با این وجود قدر مسلم است که اصطخری اطلاعات و یافته‌های خود را بر کتاب ابوزید بلخی افزوده باشد؛ زیرا مشاهدات میدانی فراوانی داشته است (تشنر و احمد، ۱۳۷۵: ۲۶). مقدسی، یاقوت حموی و دیگران از اهمیت و درستی کتاب اصطخری یاد کرده، نوشته او را برتر و کامل‌تر از اثر ابوزید بلخی دانسته‌اند.

ابن حوقل یکی دیگر از جغرافی‌دانان اسلامی است که صاحب کتاب *المسالک و الممالک* است. این کتاب تقریباً همانند *المسالک و الممالک* اصطخری است. البته در برخی از موارد بر نوشته اصطخری افزوده است. وی اثر دیگری با عنوان *صوره الارض* دارد. سفرهای سلیمان تاجر، دریانورد ایرانی که در سده سوم و چهارم هجری به خاور دور رفت و در بازگشت خویش گزارشی از سفرهایش ارائه داد، بسیار مشهور است. در سفرنامه سلیمان تاجر نیز اشارات مختصری به دریای عمان و سواحل مکران شده است.

از آثار جغرافیایی دیگری که مشروح‌ترین گزارش را درباره مکران و اوصاف آن دارد، *الحسن التقاسیم و معرفه الاقالیم مقدسی* است. مقدسی در قرن چهارم هجری قمری در بیشتر شهرهای اسلامی سیاحت کرد و به شرق و غرب عالم اسلام مسافرت نمود. وی در نوشته‌های خویش بیشتر بر تجارب، آزمون‌های شخصی و مشاهدات مستقیم خود اعتماد می‌کرد. مقدسی در مورد چگونگی نگارش کتاب که در سال ۳۷۵ ه.ق. به پایان رسانید، چنین یاد کرده: «من هنگامی توانستم آن را گردآورم که کشورها را گشتم، به اقلیم‌های اسلام درآمدم، دانشمندان را دیدم، شاهان را خدمت کردم، با قاضیان برنشستم، بر فقیهان خواندم، با ادیبان و قاریان و محدثان آمد و شد کردم، با زاهدان و صوفیان درآمیختم، در مجلس‌های داستان سرایان و اندرزگران اندر شدم، در شهرها بازرگانی کردم، با مردم معاشرت نمودم، در راهها دقت کردم تا آنها را شناختم، اندازه اقلیم‌ها را به فرسنگ‌ها دانستم ... از مذهب‌ها جستجو نمودم تا آنها را بدانستم، در زبان‌ها و رنگ‌ها دقت نموده آنها را مرتب نمودم ...» (المقدسی، ۱۹۰۶: ۲). علی‌رغم اینکه مقدسی جغرافی-

دان مشهور قرن چهارم هجری بر اساس مشاهدات خویش به وصف شهرها و اقالیم جهان اسلام پرداخته، قبل از توصیف ایالت مکران مطالبی را بیان می‌کند که نشانگر آن است به مکران سفر نکرده و بر اساس گزارش دیگران، شهرها و راه‌های این سرزمین را توصیف کرده است (همان: ۴۷۵). این مسئله نشانگر آن است که جغرافی‌نویسان آن دوره خودشان به این سرزمین نیامده و بر اساس گزارش ماموران سیاسی و نظامی به توصیف این سرزمین پرداخته‌اند.

حدود العالم من المغرب الی المشرق از مؤلفی ناشناخته به زبان فارسی در قرن چهارم هجری است که از شهرها، راهها و اقتصاد و معیشت مردمان مکران یاد کرده است. از نظر مصحح کتاب حدودالعالم، نویسنده حدودالعالم از مرزهای شرقی ایران بوده و کتابش را به یکی از امرای سلسله فریغونیان در گوزگانان اهداء کرده (حدودالعالم، ۱۳۴۰: سه)، لذا گزارش‌های این اثر جغرافیایی نسبت به مکران از اهمیت خاصی برخوردار است. جغرافی‌نویسان قرون ششم و هفتم و بعد از آن از جمله: ادریسی، یاقوت حموی، قزوینی، ابوحامد کرمانی، حمدالله مستوفی، ابن بطوطه و دیگران، اغلب مطالب منابع جغرافیایی قرون سوم و چهارم درباره مکران را تکرار کردند. البته به خاطر تغییرات شرایط سیاسی و غیره، برخی از این منابع مکران را در پیوند با ایالات دیگر از جمله کرمان قرار دادند.

۳. حدود، ثغور و گستره جغرافیایی مکران

مکران در فاصله سده‌های سوم تا هشتم هجری قمری به پهنه وسیعی از جنوب شرف ایران در امتداد سواحل دریای عمان گفته می‌شد. در ارتباط با مرزهای دقیق و محدوده جغرافیایی مکران، منابع جغرافیایی قرون یاد شده اختلاف نظرهایی در برخی موارد دارند. این اختلاف نظرها عوامل متعددی دارد. به علت تقسیمات سیاسی و اداری متعدد طی بازه‌های زمانی مختلف و فراز و نشیب قدرت‌ها، جابجایی اقوام و غیره، تفکیک و تعیین دقیق مرزهای یک ایالت یا ناحیه در دوره تاریخی خاصی امکان‌پذیر نیست. ایالت مکران علاوه بر تقسیمات متعدد سیاسی-اداری ایران در فاصله قرون سوم تا هشتم، یک ایالت مرزی بوده، لذا در تقسیم‌بندی‌های متعدد، حدود و ثغور آن ثابت نبوده است. علاوه بر این، بعضی از شهرهای پیرامونی مکران با شهرهایی از ایالت‌های مجاور هم نام بوده، لذا جغرافی‌نویسان در برخی موارد در بیان محدوده و مرزهای مکران دچار اشتباه شدند. به عنوان مثال: آخرین شهر ایالت کرمان از سمت بم و مسیری که به مکران ختم می‌شد، پهره (فهرج امروزی) نام داشته و در امتداد این مسیر به نخستین شهر بزرگ مکران در آن دوره پهره (ایران‌شهر امروزی) می‌گفتند. مثال دیگری که در این باره می‌توان به آن اشاره نمود، اینکه در آن روزگار خواش به سه ناحیه یعنی؛ شهر امروزی خاش، روستای گشت در سراوان و منطقه‌ای با همین عنوان در دشت سیستان اطلاق می‌شد. عدم مشاهدات مستقیم

جغرافی‌نویسان از مکران یکی از عوامل دیگر اختلاف نظر جغرافی‌نویسان درباره ثغور و حدود مکران است.

بر اساس گزارش اغلب جغرافی‌نویسان سده‌های نخست اسلامی که به طور مستقیم و غیرمستقیم به محدوده و مرزهای مکران اشاره داشته‌اند، مکران از سمت جنوب به آب‌های دریای عمان ختم می‌شد. در جانب غربی کوهها و بیابان‌هایی مکران را از کرمان جدا می‌ساخت و تقریباً مرز غربی مکران با آنچه امروزه مرز استان سیستان و بلوچستان و کرمان در نظر گرفته شده، همسان بود. البته در خط ساحلی مرزهای مکران تا بخش‌هایی از استان هرمزگان امروزی ادامه داشت. مکران از جانب شمال به بیابان‌ها و کوهستان‌هایی ختم می‌شد که بین مکران و سیستان قرار داشت (ابن فقیه، ۱۳۴۹: ۲۰۱؛ المقدسی، ۱۹۰۶: ۴۸۴). تعیین مرزهای شرقی مکران در دوره یاد شده، محل اختلاف است. جغرافی‌نویسان آن دوره در تفکیک مرزهای شرقی مکران اتفاق نظر ندارند و در دوره‌های تاریخی دیگر نیز مرزهای مکران در این سمت نوساناتی داشته است. در سمت جنوب شرقی مکران، دو شهر مهم آرماییل و قنبلی (به ترتیب لاس بیل و خیروکوت امروزی در پاکستان) در نزدیکی سواحل و تقریباً نزدیک به بندر دئیئل (در نزدیکی کراچی امروزی) را بیشتر جغرافی‌نویسان قرن سوم و چهارم در شمار شهرهای مکران آورده‌اند (اصطخری، ۱۳۷۳: ۱۷۴-۱۷۳؛ المقدسی، ۱۹۰۶: ۴۸۴؛ حدودالعالم، ۱۳۴۰: ۱۲۴). از سمت شمال شرق با آنکه در دوره‌های تاریخی بعدی شهر قصدار و ایالت توران جزو مکران و بعدها بلوچستان شناخته شده، از منابع قرن چهارم هجری و حتی قبل از آن، به چنین برمی‌آید که از توران به عنوان ایالتی مستقل در کنار مکران یاد شده است. به روایت طبری شاهان کوشان، توران و مکران در شهر گور به خدمت اردشیر ساسانی رسیدند و مراتب اطاعت را به جای آوردند (طبری، ۲۰۰۵: ۳۹۱/۱). مقدسی در احسن التقاسیم نیز توران را به عنوان ایالتی جداگانه از مکران ذکر کرده است (المقدسی، ۱۹۰۶: ۴۷۴). بدین ترتیب حدود مرزهای شرقی مکران در محدوده قرن سوم تا هشتم هجری نوساناتی داشته است. علاوه بر اختلاف نظر جغرافی‌نویسان درباره حدود و ثغور مکران، در برخی موارد دیگر نیز گزارش‌های منابع جغرافیایی درباره مکران با اشکالاتی همراه است که در چند محور در ادامه به آنها پرداخته شده است.

۴. محدودیت اطلاعات درباره مکران و مشابهت آن‌ها

یکی از مشکلات اساسی دیگر درباره مکران در قرون سوم تا هشتم هجری این است که درباره مکران و مردم این سرزمین گزارش‌های بسیار مختصری در منابع جغرافیایی آن زمان باقی مانده است. از لحاظ مقایسه بین آگاهی‌های ارائه شده درباره سرزمین‌های مجاور مکران از جمله: کرمان، سند و سیستان، در منابع جغرافیایی آن دوره، چنین استنباط می‌شود که مطالب متون جغرافیایی درباره مکران مختصر، محدود و نارسا است. لسترنج نیز از این محدودیت منابع

جغرافیایی یاد کرده و نوشته: «از این نواحی جغرافی نویسانی که مرجع کتاب ما هستند اطلاعات کافی و کامل به ما نمی‌دهند» (لسترنج، ۱۳۷۷: ۷). به عنوان نمونه می‌توان به نوشته خوارزمی در کتاب صوره الارض اشاره کرد که اطلاعات آن از جغرافیای بطلمیوس استخراج شده است. خوارزمی درباره مکران فقط اشاره نموده: «تیز علی البحر، دزک فی الجبل، دیبل علی البحر و ارمائل» (خوارزمی، ۱۳۴۵: ۱۴). این اشاره مختصر یعنی ذکر دو الی سه شهر از مکران و این نشانگر آن است که وی اطلاعات و شناخت کافی از مکران نداشته است.

مطالب کتاب یعقوبی درباره مکران و شهرهایش نیز از سه سطر فراتر نمی‌رود (یعقوبی، ۱۳۵۶: ۵۷). در کتاب اعلاق‌النفیس اثر ابن رسته بر خلاف بسیاری از کتب جغرافیایی عنوان مشخصی برای مکران نیامده، بلکه ضمن توصیف مختصری از جغرافیای کرمان به چند شهر بل (بمپور) و فهره (ایران‌شهر) که بر سر راه جیرفت به بم تصور کرده و پنجگور به عنوان بزرگترین شهر مکران اشاره کرده است (ابن رسته، ۱۸۹۱: ۲۸۶). ابن خردادبه که اطلاعات خود را از منابع گوناگون و احتمالاً از منابع دوره ساسانیان به دست آورده، به اختصار و در حدود یک صفحه فقط به ذکر نام و فاصله آن دسته از شهرهای مکران پرداخته که کرمان را به قصدار متصل می‌کردند (ابن خردادبه، ۱۸۸۹: ۵۵).

در کتاب مسالک و الممالک اصطخری در مقایسه با آثار اشاره شده، برای نخستین بار اطلاعات بیشتری درباره مکران ارائه شده است. اصطخری ذیل عنوان ذکر بلاد کرمان، آگاهی‌هایی درباره مردم بلوچ ارائه می‌کند و در عنوان ذکر بلاد سند و توابع آن از شهرهای مکران یاد کرده و این شهرها را مجزا از شهرهای سند و هند ذکر کرده است. هرچند بیشتر نوشته‌های اصطخری ذیل عنوان گفته شده متمرکز بر شهرهای سند است، اما برای نخستین بار درباره ساکنان مکران (بلوچ‌ها) و ویژگی‌های آنان، زبان، لباس و محصولات این سرزمین سخن گفته است (اصطخری، ۱۳۴۰: ۱۴۶-۱۵۳). لازم به یادآوری است که در کتاب استخری نیز اطلاعات ارائه شده درباره مکران در مقایسه با سایر سرزمین‌ها محدود به نظر می‌رسد.

در بین کتاب‌های جغرافیایی سده‌های نخست اسلامی، مطالب و نوشته‌های مقدسی درباره سرزمین و مردم مکران در مقایسه با آثار پیش گفته یک استثنا به حساب می‌آید. مقدسی برای تکمیل معلومات خود به بایگانی‌های رسمی و کتابخانه‌هایی مانند کتابخانه عضدالدوله و اسماعیل بن عباد مراجعه کرده و از بسیاری از سرزمین‌هایی که در کتاب خود درباره آنها صحبت می‌کند بازدید نموده که این ویژگی بر اهمیت نوشته‌ها و واقع نویسی او می‌افزاید. مقدسی بر خلاف سایر جغرافی‌دانان فقط به ذکر نام شهرهای مکران و فواصل بین آنها اکتفا نکرده است. او ضمن نام بردن همه شهرهای مکران اطلاعات جالبی از وضعیت دینی، اجتماعی و فرهنگی مردم این ناحیه ارائه کرده است. مقدسی همچنین از گروه‌های اجتماعی ساکن مکران نام برده و

تلاش‌های او در معرفی محصولات و تولیدات این ناحیه قابل توجه است (المقدسی، ۱۹۰۶: ۴۷۴-۴۸۴).

در *معجم‌البلدان* در مقایسه با سایر آثار به استثنای احسن التقاسیم، توجه بیشتری به مکران و تاریخ آن شده است. جالب اینکه یاقوت حموی مکران را ذیل سند نیاورده و هم در نقشه‌های کتاب (پیوست شماره ۲) و هم در شرح آن، مکران را مستقل از سند معرفی کرده است (حموی، ۱۴۱۰: ۳۸، ۴۳). اشکالی که متوجه این کتاب درباره مکران است، اشتباه یاقوت در خصوص ریشه نام مکران و اختصار اطلاعات جغرافیایی ارائه شده درباره این سرزمین و فقط پرداختن به چند شهر مشهور این منطقه است.

نویسنده *آثار البلاد و اخبار العباد* درباره مکران به عجایب نگاری پرداخته است. نوشته قزوینی درباره مکران چنین است: «مکران ناحیه‌ای است در میان سند و تیز شهرها و روستاهای آباد و پرجمعیت و پر محصول در آن هستند. مولف تحفه الغرایب گوید رودخانه‌ای در مکران هست پلی دارد که تنها یک تخته سنگ است هر کس بر آن پل بگذرد قی می‌کند حتی اگر هزار نفر همه با هم بر این تخته سنگ بگذرند بی استثنا همگان هرچه خورده‌اند برآورند واقعاً بسیار عجیب است» (قزوینی، ۱۳۶۶: ۶۱).

در تقویم‌البلدان هرچند که نویسنده در ابتدای کتاب اطلاعات ارزنده‌ای درباره اقلیم‌های هفتگانه آورده، مطالب او برگرفته از پیشینیان است، به گونه‌ای که می‌توان گفت آگاهی‌های این کتاب تکراری و برای عصری که مولف در آن زیسته، کهنه به نظر می‌رسد. این ویژگی در خصوص نوشته‌های او درباره مکران بیشتر صدق می‌کند (ابوالفداء، ۱۳۴۹: ۳۹۷، ۳۹۳).

۵. اشتباه در کتابت و اختلاف در نام شهرهای مکران

یکی دیگر از اشکالات راه یافته دیگر در متون جغرافیایی درباره مکران، تنوع تلفظ و اختلاف نام‌ها در نگارش نام شهرهای مکران در میان جغرافی‌نگاران است. این ویژگی فقط شامل شهرهای کوچک و دوردست مکران نمی‌شود، بلکه همه شهرهای آن و حتی دارالملک‌های این سرزمین را در بر می‌گیرد. به عنوان مثال: از جمله شهرهای مهم مکران در طی قرون مختلف شهر پنجگور کنونی بود که امروزه در بلوچستان پاکستان قرار دارد. به نظر بارتولد این شهر مرکز مکران پیش از فتوح اعراب بوده و پس از فتوح شهر کیچ یا کیز این موقعیت را یافته است (بارتولد، ۱۳۷۷: ۷۹). شهر پنجگور در منابع جغرافیایی مختلف با نام‌های متفاوتی از جمله: فنزبور (ابن حوقل، ۱۹۹۲: ۳۱۸، ۳۲۶)، بنجبور (المقدسی، ۱۹۰۶: ۴۷۵) و در منابع دیگر با عنوان قبربور، فیروز، فیربور، فنزبور و قیربون کتابت شده است. از یک نگاه می‌توان گفت این تنوع نام می‌تواند دلیلی بر این باشد که این نام‌ها ریشه عربی ندارند و از آنجا که حرف پ در زبان عربی وجود ندارد،

جغرافی‌دانان عرب آن را به حرف دیگری بدل می‌کردند. اشکال دیگر این نامگذاری‌های متفاوت، اشتباه کاتبان بوده است (حمیدی، ۱۳۹۹: ۲۲۰).

بمپور نیز از دیگر شهرهای مکران است که در منابع جغرافیایی آن دوره به شکل‌های مختلف نوشته شده است. این شهر را ابن حوقل «بل فهره» (ابن حوقل، ۱۹۹۲: ۳۱۹)، اصطخری «بلبهره» (اصطخری، ۱۳۴۰: ۱۲۵) و مقدسی خودش بربور و از قول استخری «فهل فهر» نوشته است (المقدسی، ۱۳۶۱: ۴۷۵-۴۷۶). این در حالی است که بل یا بُن (بمپور کنونی) و پهره (ایران‌شهر کنونی) دو شهر مهم مکران بوده‌اند و ۲۵ کیلومتر با هم فاصله داشته‌اند. نزدیکی و اشتراکات جغرافیایی این دو شهر، جغرافی‌نگاران را دچار اشتباه کرده، به گونه‌ای که نام این دو شهر را با هم ادغام کرده و نام جدید با عنوان فهل‌فهره ابداع کرده‌اند. این اشتباه در آثار سایر جغرافی‌نویسان نیز تکرار شده است. فقط ابن رسته، بل و فهره را به عنوان دو شهر مستقل معرفی کرده است (ابن رسته، ۱۸۹۱: ۲۸۶).

شهرهای بَنت و گِه (نیکشهر کنونی) نیز در متون جغرافیایی چنین وضعیتی داشته‌اند. با توجه به نزدیکی بَنت و گِه و واقع شدن این دو شهر در مسیری که از غرب ایران به کرمان و از آنجا به داخل مکران امتداد می‌یافت، نام این دو شهر در کنار هم نوشته می‌شد و تشابه نوشتاری مولفان را به اشتباه می‌انداخت. در احسن‌التقاسیم نام این شهرها بند و به نوشته شده است (المقدسی، ۱۹۰۶: ۴۸۴). در صورتی که بَنت و گِه صحیح است. در کتاب حدودالعالم گِه بدون سرکش برای گاف و بند بدون نقطه نوشته شده و مشخص است که نسخه‌نویسان بدون آنکه نام این دو شهر را بدانند، علامتی مبنی بر وجود این دو شهر به هنگام نام بردن از دیگر شهرهای مکران ایجاد کرده‌اند و خوانش آن را به خوانندگان واگذار نموده‌اند (پیوست شماره ۳).

شهر اسپکه مرکز ناحیه تاریخی لاشار که امروز مرکز شهرستان تازه تاسیس لاشار است، به مانند بسیاری از شهرهای دیگر در کتب جغرافیایی عربی معرب شده و در عین حال به صورت‌های مختلف نوشته شده است. اصفه (ابن حوقل، ۱۹۹۲: ۳۱۹)، اسکف (حدودالعالم، ۱۳۴۰: ۱۲۵) و اصفه (ادریسی، ۱۴۲۲: ۱۶۶، ۱۷۲) نمونه‌هایی از نام واژه این شهر در منابع مختلف است. فقط معدودی از جغرافی‌نگاران از جمله مقدسی نام معرب اسپکه را به درستی اصفه ثبت کرده‌اند (المقدسی، ۱۹۰۶: ۴۸۴).

در دوره اسلامی با گسترش مرزهای جغرافیایی جهان اسلام و آشنایی مسلمانان با فرهنگ‌های گوناگون از طریق نهضت ترجمه و سیر و سیاحت و داد و ستد، بسیاری از جای‌نامها با دگرگونی آوایی به متون اسلامی وارد شد (وثوقی و رضایی، ۱۳۹۹: ۲۱۳). از طرفی دیگر به دلیل معرب شدن اسامی شهرها، بنادر و آبادی‌های مکران و اشتباه کاتبان در نگارش برخی جای‌نامها و سهل انگاری در نقطه‌گذاری‌ها و بی‌دقتی برخی مصححان در تصحیح اسامی، باعث شده نام

شهرها و آبادی‌های مکران در منابع مختلف به صورت متفاوت با اشتباهات فراوان قید شود (فروزانی، ۱۳۹۱: ۱۸۳).

۶. بی‌دقتی در ذکر فاصله بین شهرهای مکران

همان گونه که اشاره شد، اطلاعات جغرافی‌نگاران درباره مکران و شهرهای آن اندک و نارسا است و نشان می‌دهد که مولفان این آثار از مکران و مردم آن اطلاعات کمی داشته‌اند، همین اشکال را درباره فواصل بین شهرهای مکران می‌توان مشاهده کرد. لسترنج راه‌های مکران را دنباله راه‌های کویر ایران می‌داند که به هندوستان منتهی می‌شد و در این باره چنین نوشته است: «درباره این راه‌ها به اجمال سخن گفته شده و بر حسب معمول تفصیلی در کتاب‌های مراجع ما وجود ندارد، فاصله راه‌ها فقط با شماره روزها تعیین گردیده و بنابراین مسافت‌ها مورد اعتماد نیست» (لسترنج، ۱۳۷۷: ۳۸۶).

در میان جغرافی‌نگاران، ابن خردادبه در مطلبی با عنوان: «الطریق من الفهرج الی السند» (ابن خردادبه، ۱۸۸۹: ۵۵). نام شهرهای این مسیر را ذکر کرده و فاصله آنها را به فرسخ بیان کرده است. نکته قابل تامل در ذکر نام شهرها این است که نام شهرهایی که ابن خردادبه فاصله و ترتیب آنها پرداخته، در سایر منابع کمتر مشاهده می‌شود. نام شهرها و آبادی‌هایی که ابن خردادبه نام برده، امروزه نیز قابل شناسایی و یا تطبیق با آبادی‌ها و شهرهای بلوچستان نیستند. نکته دیگر اینکه فاصله بین آبادی‌ها در اثر ابن خردادبه اگر به صورت کلی محاسبه شود، بسیار زیادتر از فاصله بین نقاط عرضی و طولی مکران است. احتمال می‌رود ابن خردادبه در توصیف فاصله بین آبادی‌ها، راه‌های اصلی مکران را مد نظر قرار نداده، بلکه همه آبادی‌ها را ذکر کرده و مسیری پر پیچ و خم را در تعیین فاصله بین آبادی‌ها که در یک مسیر مستقیم قرار داشتند، در نظر داشته است. تاکید وی بیشتر بر این بوده که هیچ آبادی از قلم نیفتد. اصطخری در عنوان «مسافات دیار سند» نام برخی از شهرهای مکران را به ترتیب قرار گرفتن در مسیر با ذکر مرحله (مسیر قابل طی در یک روز) ذکر کرده است (اصطخری، ۱۳۴۰: ۱۵۲-۱۵۳). چنین به نظر می‌رسد که اطلاعات او در این زمینه با واقعیت نزدیک‌تر است. البته فاصله‌ای که در یک روز از یک شهر به شهر دیگر پیموده می‌شود، به خاطر نوع کاروان و افراد، شکل ناهمواری‌های زمین و پیچ و تاب راه‌ها، متفاوت است. هرچند مقدسی نسبت به دیگر جغرافی‌نویسان نام بیشتر شهرهای مکران را در اثر خود آورده و گاه ترتیب آنها را بر حسب قرار گرفتن در یک مسیر بیان کرده، فاصله این شهرها را بر اساس واحدهای اندازه‌گیری دقیق فواصل، مشخص نکرده است. ابن حوقل نام شهرهای مهم مکران را در اثر خود آورده و فواصل شهرها را با مرحله بیان کرده است (ابن حوقل، ۱۹۹۲: ۲۸۱).

این اطلاعات غیردقیق، جغرافی‌نویسان و مورخان بعدی را که صرفاً بر اساس آگاهی‌های ارائه شده در منابع جغرافیایی به ترسیم نقشه مکران پرداخته‌اند، به خطا انداخته و موجب شده که نقشه‌های ترسیم شده توسط آنها غیر دقیق و تقلیدی باشد. از جمله می‌توان به نقشه ارائه شده توسط لسترنج از مکران در کتاب جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی اشاره کرد (پیوست، شماره ۴). در این نقشه فاصله بین دو شهر بمپور و فهرج (ایران‌شهر کنونی) که حدود ۲۵ کیلومتر است، با فاصله بین دو شهر ایران‌شهر و قصرقند یکسان طراحی شده، در حالی که فاصله بین ایران‌شهر و قصرقند چندین برابر بیشتر از فاصله بین ایران‌شهر و بمپور است. همچنین لسترنج فاصله جالق و خواش (خاش امروزی) را فاصله‌ای به اندازه بین بمپور و ایران‌شهر طراحی نموده، در حالی که فاصله بین دو شهر بر اساس مسیر راه‌های قدیم بیش از ۱۵۰ کیلومتر است.

۷. ذکر مکران به عنوان بخشی از سند

یکی از اشکالات راه یافته عمده در متون جغرافیایی سده‌های نخست اسلامی درباره مکران، ذکر مکران و شهرهای آن ذیل بلاد سند است. با وجود همسایه بودن سند و مکران، اوضاع جغرافیایی این دو سرزمین متفاوت بوده و علاوه بر این در سده‌های مختلف از نظر وضعیت سیاسی و اداری تفاوت‌هایی با هم داشته‌اند. در بیشتر دوره‌هایی که جغرافی‌نگاران از مکران ذیل بلاد سند یاد کرده‌اند، مکران ابالتی مستقل بوده است. در متون جغرافیایی نوشته شده به زبان عربی برای اولین بار ابن خردادبه به طور واضح و مشخص مکران را از بلاد سند شمرده است (ابن خردادبه، ۱۸۸۹: ۵۵). ابن خردادبه در ذیل عنوان سند سرزمین‌هایی از جمله: «القیقان و بنه و مکران و المید و القندهار» را از نواحی سند دانسته است. همچنین در این قسمت دو شهر فزبور (پنج‌گور کنونی در بلوچستان پاکستان) و راسک در بلوچستان کنونی ایران را از شهرهای حوزه سند یاد کرده است (همان: ۵۶). این در حالی است که در یک صفحه قبل، از این شهرها به عنوان شهرهای مکران یاد کرده است.

یعقوبی در کتاب البلدان بعد از بیان موقعیت جغرافیایی سیستان چنین نوشته: «با مکران از بلاد سند و قندهار هم مرز است» (یعقوبی، ۱۳۵۶: ۵۷). یعقوبی این ویژگی را به بخش‌هایی از سیستان نیز نسبت داده است. یعقوبی به هنگام معرفی ایالت کرمان نوشته است از جیرفت به «رتق» و «دهقان» و سپس به «بل» و «فهرج» که اهالی آن «فهره» اش نامند. این آخرین شهر تابع کرمان است و رئیس مکران مدعی است که از مضافات مکران می‌باشد (همان: ۶۲). از این نوشته یعقوبی مشخص می‌شود که مکران در زمان او رئیسی جداگانه داشته و زیر نظر حاکم سند اداره نمی‌شد. نکته دیگری که قابل یادآوری است و مشخص می‌کند که اطلاعات برخی از جغرافی‌نگاران مسلمان غیر دقیق بوده، نظر یعقوبی درباره فهرج یا فهره است. در واقع شهر پهره‌ای که یعقوبی آن را مورد اختلاف بین رئیس کرمان و رئیس مکران می‌داند، شهر

فهرج در استان کرمان کنونی است، نه په‌ره یا فه‌ره در بلوچستان که امروزه ایرانشهر نامیده می‌شود. شهر فه‌رج در استان کرمان در فاصله بین بم و نصرت‌آباد در استان سیستان و بلوچستان واقع است. تقدم زمانی نوشته‌ها و نقشه‌های این خردادبه بر دیگر آثار جغرافیایی، موجب شده گزارش‌های وی همراه با این دوگانگی در آثار دیگر جغرافی‌نگاران تکرار شود. تشرن در این زمینه نوشته است: «این اثر خود مینا و سرمشق نویسندگان جغرافیای عمومی گردید و مورد ستایش فراوان تقریباً تمام جغرافی‌دانانی قرار گرفت که از آن استفاده کرده‌اند» (تشرن و احمد، ۱۳۷۵: ۱۶). به دلایل پیش گفته، نوشته‌های ابن خردادبه در بسیاری از آثار دیگر از جمله المسالك و الممالک اصطخری (اصطخری، ۱۳۴۰: ۱۴۶) و صوره الارض ابن حوقل (ابن حوقل، ۱۹۹۲: ۳۱۸، ۲۷۶) (پیوست شماره ۱) و نویسنده ناشناخته حدود العالم (حدودالعالم، ۱۳۴۰: ۱۲۳). تکرار شده و به تقلید از ابن خردادبه در این منابع جغرافیایی، مکران بخشی از سند معرفی شده است. در میان جغرافی‌نگاران عرب، مقدسی اولین کسی است که ضمن اشاره به این نکته که مکران سرزمینی مستقل است، دلیل توصیف جغرافیای آن را در کنار سند آورده است. او در این باره نوشته است: «من این سرزمین [سند] را به پنج خوره بخش نموده‌ام، مکران را نیز که نزدیک و چسبیده بدانست، بر آن افزوده‌ام تا سرزمین‌ها به یکدیگر پیوسته باشند» (المقدسی، ۱۹۰۶: ۴۷۴). بنابراین بر اساس این توضیح مقدسی دلیل ذکر مکران ذیل جغرافیای سند نزدیکی و همسایگی این دو سرزمین بوده، اما دیگر نویسندگان متون جغرافیایی به این مسئله اشاره نکرده و از ابن خردادبه تقلید کرده‌اند. با توجه به توضیحات ارائه شده، مشخص است که هر یک از این نویسندگان در آثار خود در یک جا از مکران به عنوان یک سرزمین مستقل از سند و در جایی دیگر از شهرهای آن با عنوان شهرهای حدود سند یاد کردند. درباره معرفی مکران در کنار سند، یا به عنوان بخشی از سند دلایل متعددی وجود دارد. برخی از دلایل را چنانکه کراچکوفسکی عنوان کرده، می‌توان عیب نوشته‌های جغرافیایی مسلمانان دانست. بدین ترتیب که علاقه به توصیف مفصل و کامل بیش از توضیح دقیق مناطق مد نظر آنان بوده و جغرافی‌نویسان روش انتقادی را به کار نگرفتند. علاوه بر این از نظر کراچکوفسکی وضع نوشته‌های جغرافی‌نویسان آن دوره نسبت به نوشته‌های سلف گاه چنان شبیه هم است که به تعبیر این روزگار می‌توان به آن عنوان سرقه ادبی داد (کراچکوفسکی، ۱۳۷۹: ۱۰). یکی از دلایل دیگر در ارتباط با اشکالات راه یافته در متون جغرافیایی قرون سوم تا هشتم هجری در توصیف مکران، این است که جغرافی‌نویسان به ناچار و به علت عدم دسترسی به منابع دیگر بر اساس گزارش فاتحان نظامی مکران به توصیف این سرزمین پرداختند. از آنجا که فاتحان نظامی مکران به خاطر بزرگ جلوه دادن فتح خودشان و عدم ماندگاری بیشتر در این سرزمین راجع به مشکلات و موانع این سرزمین اغراق‌گویی کردند،

این اغراق‌گویی از مشکلات جغرافیایی، اقتصادی و انسانی این سرزمین در متون جغرافیایی آن دوره نیز راه یافته است (صفرزائی و شه‌بخش، ۱۴۰۱: ۱۵۵).

۸. نتیجه

منابع و متون جغرافیایی بخش مهمی از میراث ارزشمند علوم اسلامی را تشکیل می‌دهد. این متون و منابع غنی علمی در معرفی ویژگی‌های سرزمین‌های اسلامی در طی قرون، مورد استفاده قرار گرفته و زمینه شناخت این بخش از عالم را برای علاقه‌مندان، حاکمان و محققان آن دوره فراهم می‌ساخت. علی‌رغم اهمیت این منابع، اشکالاتی در آنها راه یافته که کمتر مورد توجه محققان قرار گرفته است. مکران تاریخی یا بلوچستان فعلی از جمله مناطقی است که منابع جغرافیایی به آن پرداخته و یا اشاراتی به آن داشته‌اند. بررسی محتوای متون جغرافیایی نشان می‌دهد جغرافی‌نگارانی که در آثار خود به مکران پرداخته‌اند، در برخی از زمینه‌ها دچار اشتباهاتی درباره این سرزمین شده‌اند که این اشکالات در آثار سایر جغرافی‌نگاران راه یافته است. معرفی مکران به عنوان بخشی از سند از جمله اشکالات راه یافته در متون جغرافیایی است. این مسئله ریشه در مسائلی داشته است که کمتر مورد توجه قرار گرفته است. در جریان فتوح اسلامی، مکران به عنوان مسیر دسترسی به سند و بخش شمال غربی شبه قاره هند مورد توجه قرار گرفت و در عین حال بخش‌هایی از مکران فتح نشده باقی ماند، بنابراین در تقسیمات اولیه جغرافیایی در ذهن و قلم جغرافی‌نگاران این دو منطقه متفاوت جغرافیایی، یک منطقه شمرده شدند. اطلاعات بسیار محدود راجع به مکران و ذکر نام‌واژه شهرها و آبادی‌های مکران به صورت مغشوش و همچنین اشتباه در ذکر فاصله شهرهای مکران، از دیگر اشکالات عمده‌ای است که در متون جغرافیایی آن دوره درباره ایالت مکران راه یافته است. تقلیدی بودن و نداشتن نگاه انتقادی و ارزیابی نکردن نوشته‌های پیشین درباره مکران از جمله اشکالات دیگری است که دلایل آن را می‌توان در فاصله جغرافیایی مکران از پایتخت‌های اسلامی و خودمختاری این سرزمین طی قرون مختلف دانست.

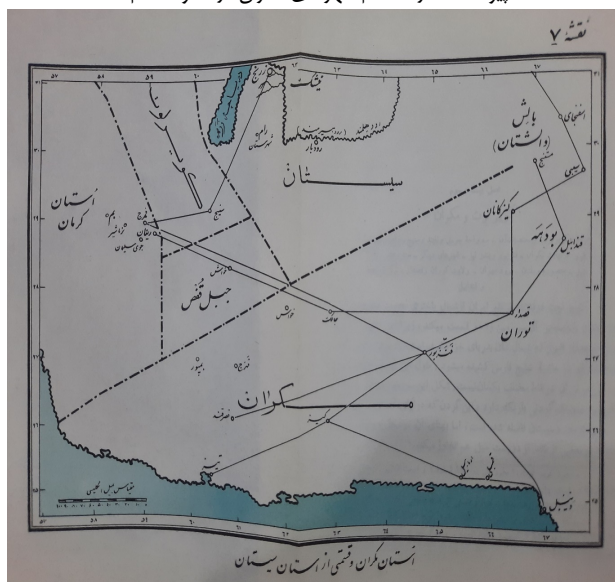
۱۲۵

§۲۷

- ۷- کیز ، کوشک قند ، به ، سد ، درک ، اسکف - این همه شهرهای انداز حدود مکران و بیشترین پاندها کی اندرجهان بیرند از این شهر کما خیزد و پادشاه مکران بشهر کیچ نشیند .^۴
- ۸- راسک - قصبه ناحیت جروج است . جایی آبادان و بسیار مردم و بازار گانان بسیار .
- ۹- مُشکی - شهر کیست اندر بیابان .
- ۱۰- پنج پور - مهمتین شهر یست اندر سند ، ازین سوی رود مهران .
- ۱۱- بهلبره^۵ - شهر یست از نواحی جروج ، جایی کم نعمت .
- ۱۲- محالی^۶ - قذان^۷ ، کیچکانان ، شوره - شهره ناحیت طوران است و جایی بانممت و چهاربای بسیار و اندروی مسلمانانند و گیرکان بسیار ، و مستقر پادشاه طوران کیچکانان است .
- ۱۳- ابل - شهر یست از ناحیت بدهه ، آبادان و بانممت سخت بسیار و اندر وی مسلمانانند .
- ۱۴- قندابیل^۸ - شهر یست بزرگ ، آبادان و بانممت و اندر میان بیابان نهاده و ازوی خرما بسیار خیزد .

۱- نه . ۲- بند . ۳- دزک . ۴- دراصل: نشیند . ۵- پنج پور . ۶- بهلبره . ۷- قندار . ۸- مینورسکی «Qandabil» خوانده است .

پیوست شماره ۳، نام شهرهای مکران در حدود العالم.



پیوست شماره ۴، نقشه لسترنج از مکران و قسمتی از سیستان. منبع: جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی.

منابع

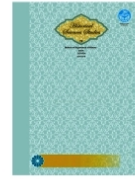
- ابن حوقل، ابوالقاسم (۱۹۲۲)، *صورة الارض*. بیروت: منشورات دار مکتبه الحیات.
- ابن خردادبه، ابوالقاسم عبيدالله بن عبدالله (۱۸۸۹)، *المسالك و الممالک*. لیدن: مطبعه بريل.
- ابن رسته، ابی علی احمد بن عمر (۱۸۹۱)، *کتاب الاعلاق النفیسه*. لیدن: مطبعه بريل.
- ابن فقیه، ابوبکر احمد بن محمد، (۱۳۴۹)، *ترجمه مختصر البلدان*، ترجمه ج. مسعود، تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.
- ابوالفداء، عمادالدین اسماعیل (۱۳۴۹)، *تقویم البلدان*. ترجمه عبدالمحمد آیتی، تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.
- ادریسی، ابوعبدالله بن محمد بن عبدالله (۱۴۲۲)، *نزهة المشتاق فی اختراق الافاق*. القاهره: مکتبه الثقافه الدینیة.
- اصطخری، ابواسحق ابراهیم (۱۳۴۰)، *مسالك و ممالک*. به کوشش ایرج افشار، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- بارتولد، ویلهلم (۱۳۷۷)، *جغرافیای تاریخی ایران*. ترجمه همایون صنعتی زاده، تهران: بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار یزدی.
- تشنر، فرانتس و مقبول احمد (۱۳۷۵) *تاریخچه جغرافیا در تمدن اسلامی*. ترجمه محمد حسین گنجی و عبدالحسین آذرنگ، تهران: بنیاد دایره المعارف اسلامی.
- حدود العالم من المشرق الی المغرب* (۱۳۴۰)، به کوشش دکتر منوچهر ستوده، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- حُمیدی، سعد بن سعید (۱۳۹۹)، *بلوچستان از آغاز تا حمله مغولان*. ترجمه محمد یوسف ارباب، تهران: ریبندان.
- حموی رومی البغدادی، شهاب‌الدین ابی عبدالله (۱۴۱۰)، *معجم البلدان*. تحقیق فرید عبدالعزیز الجندی، بیروت: دارالمکتبه العلمیه.
- خوارزمی، ابوجعفر محمد بن موسی (۱۳۴۵ق)، *کتاب صورة الارض*. تصحیح هانس فون مژیک، بیروت: دارالکتب العلمیه.
- رفیعی، حسن رضا (۱۳۸۶)، «نقش جغرافیدانان مسلمان ایرانی در توسعه علم جغرافیا»، پژوهش‌های جغرافیایی. شماره ۵۹، صص ۹۵-۱۱۴.
- صفرزائی، عبدالله و عظیم شهبخش (۱۴۰۱)، «واکاوی انتقادی گزارش‌های رسمی از اوضاع جغرافیایی، اقتصادی و فرهنگی مکران»، فصلنامه تاریخ‌های محلی ایران. سال ۱۱، شماره یکم، صص ۱۴۵-۱۵۶.
- طبری، ابی جعفر محمد بن جریر (۲۰۰۵)، *تاریخ الطبری تاریخ الامم و الملوک*. بیروت: منشورات محمد علی بیضون، دارالکتب العلمیه.
- فروزانی، ابوالقاسم (۱۳۹۱)، «جغرافیایی تاریخی مکران»، مجله پژوهش‌های علوم تاریخی. دوره ۴، شماره ۱، بهار و تابستان ۱۳۹۱، صص ۱۷۳-۱۸۹.
- قزوینی، زکریا بن محمد بن محمود (۱۳۶۶)، *آثار البلاد و اخبار العباد*. ترجمه عبدالرحمن شرفکندی (هژار)، تهران: موسسه علمی اندیشه جوان.
- کراچکوفسکی، ایگناتی یولیانوویچ (۱۳۷۹)، *تاریخ نوشته‌های جغرافیایی در جهان اسلام*. ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- لسترنج، گای (۱۳۷۷)، *جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی*. ترجمه محمود عرفان، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- مشیری، سید رحیم (۱۳۷۸)، *منابع و مأخذ جغرافیای ایران*. تهران: انتشارات دانشگاه پیام نور.
- المقدسی، ابوعبدالله محمد بن احمد (۱۹۰۶)، *احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم*. لیدن: مطبعه بريل.

وثوقی محمدباقر و مهران رضایی (۱۳۹۹)، «ماچین و ختا در تصور جغرافیایی مسلمانان»، مجله پژوهش‌های علوم تاریخی، سال ۱۲، شماره ۲، صص ۱۹۵-۲۱۷.

یعقوبی، احمد بن ابی یعقوب (۱۳۵۶)، *البلدان*. ترجمه محمد ابراهیم آیتی، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

- Abul-Fada, Emad al-Din Ismail (1960), *Taghwim al-Boldan*. Translated by Abdol-Mohammad Ayati, Tehran: Bonyad Farhang Iran. [in Persian].
- Barthold, Wilhelm (1998), *Historical Geography of Iran*. Translated by Homayoun Sanatizadeh, Tehran: Dr. Mahmoud Afshar Yazdi Endowment Foundation. [in Persian]
- Foruzani, Abolghasem (2012), "Historical Geography of Makran", *Journal of Historical Sciences Research*. Volume 4, Issue 1, Spring- Summer 2012, pp. 173-189. [in Persian]
- Hamwi Rumi al-Baghdadi, Shihab al-Din Abi Abdullah (1410), *Mu'jam al-Buldan*. Researched by Farid Abdul Aziz al-Jundi, Beirut: Dar al-Muktabah al-Ilmiyah. [In Arabic].
- Hodud Al-aalam men al-mashregh elal- maghreb (1966), edited by Dr. Manouchehr Sotoudeh, Tehran: Tehran University Press.[in Persian]
- Humidi, Saad bin Saeed (2019), *Balochistan from the beginning to the Mongol invasion*. Translated by Mohammad Yousef Arbab, Tehran: Rabidan. [in Persian]
- Ibn Faqih, Abu Bakr Ahmad ibn Muhammad, (1960), *Translation of Mkhtasar al-Boldan*, translated by H. Masoud, Tehran: Bonyad Farhang Iran. [in Persian].
- Ibn Hawqal, Abul-Qasim (1922), *Sourat Al-Ard*. Beirut: Publications of Dar Maktaba al-Hayat. [In Arabic].
- Ibn Khuraddhaba, Abul-Qasim Ubaidullah ibn Abdullah (1889), *Al-Masaliq and Al-Mamalik*. Leiden: Braille Press. [In Arabic].
- Ibn Rustah, Abi Ali Ahmad ibn Omar (1891), *Kitab al-'Alaaq al- Nafisah*. Leiden: Braille Press. [In Arabic].
- Idrisi, Abu Abdollah bin Muhammad bin Abdullah (1422), *Nozheh al-Mushtaq fi Ikhtaraq al-Afaq*. Al-Cairo: Al-Thaqaf al-Diniyah School. [In Arabic].
- Istakhari, Abu Ishaq Ibrahim (1989), *Al-Masalik and Al-Mamalek*, translated by Iraj Afshar. Tehran: Book Translation and Publishing Company. [in Persian]
- Al-Khwarizmi, Abu Ja'far Muhammad ibn Musa (1345 AH), *Sourat Al-Ard*. Edited by Hans von Mejjic, Beirut: Dar al-Kutub al-Ilmiyah. [In Arabic].
- Krachkovsky, Ignatij Yulianovich (1990), *History of Geographical Writings in the Islamic World*. Translated by Abolghasem Payandeh, Tehran elmi va farhanghi. [in Persian].

- Lestrangle, Guy (1998), *Historical Geography of the Lands of the Eastern Caliphate*. Translated by Mahmoud Erfan, Tehran: elmi va farhanghi. [in Persian]
- Al-Maqdisi, Abu Abdollah Muhammad ibn Ahmad (1906), *Ahsan al-taghasim fi mairefat al-aghalim*. Leiden: Braille Press. [In Arabic].
- Moshiri, Seyed Rahim (1999), *Sources and References of Iranian Geography*. Tehran: Payam Noor University Press. [in Persian]
- Qazvini, Zakaria bin Muhammad bin Mahmoud (1987), *Athar al-Bilad and Akhbar al-Ibad*. Translated by Abdolrahman Sharafkandi (Hajjar), Tehran: Andisheeh Javan. [in Persian].
- Rafiei, Hassaneh Reza (2007), "The Role of Iranian Muslim Geographers in the Development of Geography", *Geographical Research*, No. 59, pp. 95-114. [in Persian]
- Safarzaei, Abdollah and Azim Shahbakhsh (1401), "A Critical Analysis of Official Reports on the Geographical, Economic, and Cultural Conditions of Makran," *Iranian Local History Quarterly*, Vol. 11, No. 1, pp. 145-156. [in Persian]
- Teshner, Franz and Maqbool Ahmad (1996) *History of Geography in Islamic Civilization*. Translated by Mohammad Hossein Ganji and Abdolhossein Azarang, Tehran: Islamic Encyclopedia Foundation. [in Persian].
- Vosoughi Mohammad-Bagher and Mehran Rezaei (2019), "Machin and Khata in the Geographical Concept of Muslims", *Journal of Historical Sciences Research*. Year 12, No. 2, pp. 195-217. [in Persian].
- Yaqubi, Ahmad ibn Abi Yaqub (1977), *Al-Buldan*. Translated by Mohammad Ebrahim Ayati, Tehran: Book Translation and Publishing Company. [in Persian].



An Analysis of the Continuity of Status and Multifaceted Roles of Influential Local Families: A Case Study of the Sadat Sharifi Hosseini Shirazi Family in Fars (1495–1913)

Hadi Keshavarz¹

1. Corresponding Author, Ph.D. Graduated in Iranian History, Islamic course, Shiraz University, Shiraz, Iran. Email: hadi.keshavarz84@gmail.com

Article Info

Article Type:
Research Article

Article History:

Received:
5, July, 2024

In Revised Form:
8, July, 2025

Accepted:
11, July, 2025

Published Online:
12, January, 2026

Abstract

Local influential families, depending on their status and various actions, have always been among the influential provincial groups. Awareness of the actions, power elements, and the contexts of status continuity these families is essential for understanding and analyzing historical events. The Sadat Sharifi Hosseini Shirazi family, with a presence of several centuries (1375–1963), held various influential positions in politics (including law enforcement...), religion (such as custodianship of Shah Cheragh Shrine...), and society (serving as the spiritual leader of the Sufi Zahabiya order), and were among the multifaceted influential families. Therefore, given the influential presence of the Sharifi Hosseini family, this study employs a descriptive analytical method, utilizing historical sources to examine the activities and engagements of this family. The findings of this study indicate that the family, by relying on their unique attributes such as hereditary legitimacy, accumulated administrative experience, and through interactions with the ruling political powers attained the highest positions within the structure of Fars, the simultaneous combination of the leadership of the Zahabiya Sufi order and the custodianship of the Shah Cheragh shrine in certain members of this family, such as Mirza Abd al-Nabi (1738-1815), Mirza Abolqasem Raz (1797-1869), and Majd al-Ashraf (1827-1912), led to a significant increase in their status and influence in Fars. On the other hand, their involvement in cultural activities played a significant role in enhancing their social status. The findings also provide precise information about the actions and influence of this family, especially its most renowned members.

Keywords: Fars, Local Influential Families, Sharifi Hosseini Family, Continuity of Status, Zahabiya Order, Custodianship of Shah Cheragh

Cite this The Author (s): Keshavarz, H., (2025-2026). An Analysis of the Continuity of Status and Multifaceted Roles of Influential Local Families: A Case Study of the Sadat Sharifi Hosseini Shirazi Family in Fars (1495–1913), Historical Sciences Studies, Vol.17, No 2, Serial No.40 – Autumn & Winter: (193-222)- DOI: [10.22059/jhss.2025.378529.473724](https://doi.org/10.22059/jhss.2025.378529.473724)



Publisher: University of Tehran

https://jhss.ut.ac.ir/article_102682.html?lang=en

1. Introduction

The analysis and examination of historical events in Fars, most of which family-centered, require an understanding of the influential local families and an explanation of their prominent characteristics. Local influential families, as an integral part of Fars society, traditionally held political, administrative, religious, and judicial positions through hereditary succession. In the political sphere, they played an undeniable role in stability and coordination of local governance and maintaining order in the local community, especially during transitional periods between the rise and fall of governments. During transitional periods, when the central government collapsed, these families effectively took control of regional governance, wielding executive power. In the social sphere, local influential families, holding positions tied to the daily activities of people from various social classes, acted as intermediaries between political authorities and the population in various events, gaining significant credibility and influence through their role as social intermediaries. Additionally, the actions and activities of local influential families shaped the political and social environment of Fars, with many historical events occurring as a direct outcome of their engagement.

The deeply rooted Sadat Sharifi Hosseini family, present in Fars from the eighth century AH, was among the most influential families, which can be considered a multifaceted dynasty, its administrative and intellectual activities spanned across diverse political, religious, and social spheres.

Throughout their history, this family held a long list of bureaucratic, religious, and cultural positions. The simultaneous occupation of multiple political and social positions by several of its members was one of their most distinctive characteristics; For example, Mirza Mohammad Hossein Sharifi, a prominent member of the family, held the offices of Governor, Chief Constable, and Custodian of the Shah Cheragh Shrine simultaneously, being a key political figure in Fars during the Afsharid era, especially after the death of Nader Shah. Other notable members include Mirza Habibollah Sharifi (Custodian of Shah Cheragh Shrine, Chief Constable, Judge) and Mirza Abolqasem Sharifi Raz (1797-1869), who was the Custodian of Shah Cheragh Shrine and the leader of the Zahabiya Sufi order.

The continuity of positions within this family was remarkable, as the custodianship of the Shah Cheragh shrine remained between the members from the 10th to the 14th century AH. Due to the social and religious status, the family was highly respected by the ruling powers, and as well as their political and bureaucratic roles, they were also active and influential in cultural and social affairs. Despite the great significance of this family in the history of Fars, no independent research has been conducted on them so far, most sources and studies only providing scattered and general references to some members of the family.

The most significant research on this subject is a book titled *Cheragh-e Iman* (light of belief) or *Golchin-e Sharifi*, written by Ebrahim Sharifi Hosseini (a descendant of Mirza Abolqasem Sharifi Hosseini, known by the pen name Raz) in 1344 SH (1965 AD), containing valuable and insightful material, primarily focusing on legal disputes and conflicts between the descendants of the family with the custodianship of the Shah Cheragh shrine during the Pahlavi era. Asadollah Khavari, another affiliate of the family, also wrote a book titled "Zahabiya: Scientific Sufism – Literary Works", in which he refers to the spiritual leaders of the Zahabiya order within this family and their literary contributions, but does not focus on the social, political, and religious activities of these leaders and other members of the Sharifi Hosseini family. As the author himself acknowledges: "I am not a historian and do not aim to conduct historical research, especially since this book transcends time and place, as its discussions revolve around prominent figures in science, literature, philosophy, wisdom, Sufism, and mysticism, as well as their works and writings." (Khavari, 1983: 355).

Given the absence of an independent and comprehensive study on this family, efforts have been made to address this subject based on primary family sources (records of the custodianship of Shah Cheragh and Khanqah-e Ahmadi) as well as other historical sources relevant to the topic. Therefore, this research aims to analyze and examine the continuity of status and the multifaceted roles of this family within three main domains: local politics, religious administration, and Sufi-affiliated activities by

An Analysis of the Continuity of Status and Multifaceted Roles of Influential Local Families..... 195

addressing the following questions: 1) How did the process of formation and continuity of the Sharifi Hosseini family's position within the structure of local power 2) which influential factors and sources contributed to the continuity of their roles and the consolidation of their status?.3) In which contexts and circumstance was their status and influence challenged?

It appears that the continuity of status and active role of the Sadat Sharifi Hosseini Shirazi family throughout the historical transformations of Fars was influenced by several factors. These included access to sources of religious legitimacy; effective presence in stabilized local institutions such as administrative and security positions such as minister, governor, chief constable, court scribe, secretary and etc, as well as religious offices, Sheikh al-Islam office, Friday Imamate, judicial positions; and a positive historical memory within the local community, based on their cultural legacy and prominent scholars. Institutions such as the custodianship of religious shrine, local administrative, and their affiliation with the Zahabiya Sufi order provided the grounds and frameworks for the continuity and reconstruction of the family's position in political, social, and cultural arenas.conversely,the presence of rival influential in political arena posed a significant challenge to their position.



تحلیلی بر تداوم جایگاه و نقش‌های چندوجهی خاندان‌های متنفذ محلی؛ نمونه پژوهشی خاندان سادات شریفی حسینی شیرازی در فارس (۹۰۰-۱۳۳۱ ه.ق)

هادی کشاورز^۱

hadi.keshavarz84@gmail.com

۱. نویسنده مسئول، دانش آموخته دکتری تاریخ ایران اسلامی، دانشگاه شیراز، شیراز، ایران. رایانامه:

اطلاعات مقاله چکیده

خاندان‌های متنفذ محلی با توجه به جایگاه و کنش‌های مختلف، همواره از گروه‌های تاثیرگذار، و آگاهی از کنش‌ها، مولفه‌های قدرت و زمینه‌های تداومشان، از ضروریات شناخت و تحلیل رویدادهای تاریخی است. خاندان سادات شریفی حسینی شیرازی با حضور چند قرن (۷۷۷-۱۳۸۳ ه.ق) در مناصب مختلف سیاسی (وزارت، صاحب اختیاری، کلانتری،...)، مذهبی (صدارت، شیخ الاسلامی، تولیت شاهچراغ،...) و اجتماعی (قطب سلسله صوفی ذهبیه) از جمله خاندان‌های متنفذ، دارای نقش‌های چندوجهی بودند. با توجه به نفوذ تاثیرگذار این خاندان در محیط سیاسی، اجتماعی و فرهنگی فارس، در این پژوهش، با استفاده از روش توصیفی - تحلیلی و منابع تاریخی به کنشگری آنان پرداخته می‌شود. یافته‌های این پژوهش نشان می‌دهد خاندان سادات شریفی حسینی شیرازی با تکیه بر مولفه‌هایی چون مشروعیت خاندانی، تجربه‌های دیوانی، و در سایه تعامل با قدرت‌های سیاسی حاکم، به تداوم جایگاه خود در سطوح مختلف حکمرانی و جامعه محلی پرداختند. جمع شدن همزمان قطبیت سلسله ذهبیه و تولیت بقعه شاهچراغ در بعضی از اعضای این خاندان چون، میرزا سید عبدالنبی (۱۱۵۱-۱۲۳۱ ه.ق)، میرزا ابوالقاسم راز (۱۲۱۲-۱۲۸۶ ه.ق)، مجدالاشرف (۱۲۴۳-۱۳۳۱ ه.ق) نیز منجر به افزایش بیش از پیش جایگاه و نفوذشان شد. از طرفی نقش آفرینی آنان در چهارچوب فعالیت‌های فرهنگی تاثیر مهمی در ارتقاء موقعیت اجتماعی‌شان داشت. نتایج حاصل همچنین اطلاعات دقیقی از چگونگی عملکرد این خاندان، به ویژه مشهورترین اعضای آن بیان می‌کند.

نوع مقاله:

علمی - پژوهشی

تاریخ دریافت:

۱۴۰۴/۰۴/۱۵

تاریخ بازنگری:

۱۴۰۴/۰۶/۱۷

تاریخ پذیرش:

۱۴۰۴/۰۸/۲۵

تاریخ انتشار:

۱۴۰۴/۱۱/۰۱

واژه‌های کلیدی:

فارس، خاندان‌های متنفذ محلی، خاندان شریفی حسینی شیرازی، تداوم جایگاه، سلسله ذهبیه، تولیت شاهچراغ

استناد: کشاورز، هادی؛ (۱۴۰۴). تحلیلی بر تداوم جایگاه و نقش‌های چندوجهی خاندان‌های متنفذ محلی؛ نمونه پژوهشی خاندان سادات شریفی حسینی شیرازی در فارس (۹۰۰-۱۳۳۱ ه.ق)، پژوهشهای علوم تاریخی، سال ۱۷، شماره ۲، پاییز و زمستان، شماره پیاپی ۴۰ - (۲۲۲-۱۹۳).

DOI: 10.22059/jhss.2025.378529.473724



ناشر: مؤسسه انتشارات دانشگاه تهران

https://jhss.ut.ac.ir/article_102682.html?lang=fa

۱. مقدمه

خاندان‌های متنفذ محلی، با در دست داشتن موروثی، سمت‌ها و مناصب گوناگون سیاسی و دیوانی،... از کنشگران مهم، و نقش قابل توجه در ایجاد ثبات و انتظام جامعه محلی، بخصوص در دوران فترت بین حکومت‌ها داشتند. کنش‌ها و فعالیت‌های این خاندان‌ها بر محیط سیاسی و اجتماعی اثرگذار و بسیاری از حوادث و رویدادهای تاریخی در نتیجه کنشگری آنان روی می‌داد. برخلاف تصویری که خاندان‌های متنفذ محلی را صرفاً در چارچوب خویشاوندی یا نفوذ موقت می‌بیند، بر مبنای شواهد تاریخی، برخی از این خاندان‌ها، با دستیابی به جایگاهی پایدار و تاثیرگذار در ساختارهای محلی، به حفظ این موقعیت در چندین نسل پرداختند. تثبیت این موقعیت‌ها، اغلب از طریق پیوند با نهادهای مختلف سیاسی، مذهبی و اجتماعی.. امکان‌پذیر بود. بررسی تداوم جایگاه چنین خاندان‌هایی، به ویژه در مناطقی چون فارس، که بخش اعظم رویدادهای تاریخی آن، خاندان محور تلقی می‌شود. به درک عمیق‌تری از ساز و کارهای قدرت محلی منجر می‌شود. خاندان ریشه‌دار سادات شریفی حسینی، از خاندان‌های متنفذ چندوجهی، با دامنه گسترده فعالیت‌های اجرایی و فکری، در طی چند سده، در سه عرصه سیاسی، مذهبی و طریقتی حضور فعال داشتند. نقش‌آفرینی همزمان اعضای این خاندان چون، میرزا محمد حسین شریفی - در مناصب صاحب‌اختیاری، کلاتتری و تولیت بقعه شاه چراغ- و میرزا حبیب الله شریفی- در مناصب تولیت بقعه شاهچراغ، کلاتتر، قضاوت- و میرزا ابوالقاسم شریفی راز - در منصب تولیت بقعه شاهچراغ و جایگاه قطب سلسله صوفی ذهبیه- جلوه‌ای روشن از کارکردهای چندوجهی آنان است.

علی‌رغم اهمیت این خاندان تاکنون پژوهش مستقل و منسجمی در مورد آنان انجام نگرفته‌است. بیشتر منابع و پژوهش‌ها به اشارات کلی و پراکنده در مورد بعضی از اعضای آن بسنده کرده‌اند. مهمترین پژوهش‌ها در این باره، کتابی با عنوان: *چراغ ایمان* یا *گلچین شریفی* نوشته ابراهیم شریفی حسینی (نواده میرزا ابوالقاسم شریفی حسینی متخلص به راز) در سال (۱۳۴۴ه.ش) است. این کتاب با وجود مطالب مفید و ارزنده بیشتر حاوی اختلافات و دعاوی حقوقی نوادگان این خاندان با تولیت وقت شاهچراغ در دوران پهلوی است. اسدالله خاوری از وابستگان دیگر این خاندان، نیز کتابی با عنوان: *ذهبیه تصوف علمی-آثار ادبی نگاشته* که در آن اشاراتی به اقطاب ذهبی این خاندان و آثار ادبی آنان دارد. در این کتاب، کنش‌های اجتماعی، سیاسی و مذهبی این اقطاب و دیگر اعضای خاندان شریفی حسینی مورد توجه قرار نگرفته‌است. بطوری که خود مولف اذعان دارد که «نگارنده مورخ نیست و در مقام تحقیق تاریخی نمی‌باشد خاصه که این کتاب بر فراز زمان و مکان قرار دارد زیرا مباحث آن بر محور رجال نامی علم ادب، فلسفه، حکمت، تصوف و عرفان و آثار و تالیفات ایشان دور می‌زند» (خاوری، ۱۳۶۲: ۳۵۵) از این رو این پژوهش بر اساس منابع دست اول خاندانی (منابع تولیت شاهچراغ و خانقاه احمدی) می‌کوشد، به تحلیل روند تداوم جایگاه و نقش‌های چندوجهی این

خاندان در سه حوزه‌ی سیاست محلی، مدیریت مذهبی، و فعالیت‌های طریقتی پردازد. تا ضمن تحلیل موردی، به فهم سازکارهای استمرار موقعیت کنشگران تاریخی کمک کند. بر این اساس در این پژوهش به دنبال پاسخگویی به این پرسش‌ها هستیم: فرایند شکل‌گیری و استمرار جایگاه خاندان شریفی حسینی در ساختار قدرت محلی چگونه صورت گرفت؟ کدام عوامل و منابع اثرگذار، زمینه ساز تداوم نقش‌آفرینی و تثبیت موقعیت این خاندان شدند؟ در چه زمینه‌ها و بسترهایی، جایگاه و نفوذشان با چالش مواجه شد؟

به نظر می‌رسد استمرار جایگاه و نقش‌آفرینی خاندان سادات شریفی حسینی شیرازی در سیر تحولات تاریخی فارس، متأثر از عواملی چون دسترسی به منابع مشروعیت مذهبی، حضور موثر در نهادهای محلی تثبیت شده مانند مناصب اداری و امنیتی چون وزارت، صاحب اختیاری، کلانتری، کتابت، منشی‌گری،... و مناصب مذهبی چون صدرات، شیخ الاسلامی، امام جماعت و قضاوت، و برخورداری از حافظه تاریخی مثبت در ذهن جامعه محلی با توجه به پیشینه فرهنگی و فعالیت علمای برجسته‌شان بود. نهادهایی چون بقعه مذهبی تحت تولیت، دستگاه‌های اداری محلی، و پیوند با طریقت ذهبیه، بستر و زمینه‌ساز تداوم و بازسازی جایگاه این خاندان در عرصه‌های مختلف سیاسی، اجتماعی و فرهنگی بودند. این نهادها امکان انتقال قدرت و نفوذ از یک نسل به نسل دیگر را برای آنان فراهم و سبب شدند این جایگاه‌ها صرفاً به افراد وابسته نباشند بلکه به عنوان بخشی از ساختار اجتماعی بازتولید شوند. از طرفی با حضور خاندان‌های متنفذ رقیب، در عرصه سیاسی با چالش جدی مواجه شدند. لازم به یادآوریست که در این پژوهش نقش‌های چندوجهی (multifaceted roles) به نقش‌هایی که یک فرد یا گروه (چون خاندان شریفی) در چند حوزه مختلف به طور همزمان یا متوالی ایفا کنند گفته می‌شود.

۲. پیشینه خاندان سادات شریف حسینی شیرازی

جد بزرگ خاندان سادات شریفی حسینی شیرازی، میرسید شریف جرجانی (۷۰۴-۸۱۶ ه.ق)، متکلم و منطقی دان قرن هشتم هجری، را میرخواند «قدوه المحققین و افضل المتأخرین» (میرخواند، ۱۳۳۹: ۶/۱۶۱) و فصیح خوافی «مرتضی اعظم امیر» می‌نامد (خوافی، ۱۳۸۶: ۳/۹۲۲) هر چند پسوند جرجانی نشان از زادگاهش دارد (فسایی، ۱۳۶۷: ۲/۱۱۳۸) با اینحال برخی از منابع او را از قریه طاعون-توابع استرآباد- می‌دانند. (راقم سمرقندی، ۱۳۸۰: ۴۲) گزارش‌های منابع در مورد نسب او نیز متفاوت است بنا به روایتی با ۱۳ واسطه به محمد بن زید فرمانروای علویان طبرستان (شوکانی، ۱۳۴۸: ۱/۴۸۸) و در روایت نسل‌های متاخرتر، با بیست واسطه به امام چهارم شیعیان می‌رسد. (شریفی، ۱۳۴۴: ۱۴۹) سکونت دائمی شیخ و نوادگانش در شیراز، که بصورت جزئی از بدنه جامعه محلی درآمدند با دعوت شاه شجاع مظفری، جهت معلمی مدرسه دارالشفای شیراز محقق گردید. منابع در خصوص تاریخ سفرش به شیراز اتفاق نظر ندارند به عنوان نمونه میرخواند ۷۷۹ق، فسایی ۷۷۷ق،

راقم سمرقندی، ۷۰۹، هر یک تاریخ متفاوتی را ذکر کرده‌اند (میرخواند، ۱۳۳۹: ۴/۵۵۶، فسایی، ۱۳۶۷: ۲/۹۴۲، راقم سمرقندی، ۱۳۸۰: ۴۲). این دعوت نه تنها نشان دهنده جایگاه علمی ممتاز جرجانی، بلکه از سیاست فرهنگی برخی حاکمان محلی برای جذب نخبگان علمی نیز حکایت دارد. با این حال ثبات علمی شیراز در اثر تهاجم تیمور مختل شد و جرجانی همراه گروهی از نخبگان به اجبار به سمرقند برده شد (خوافی، ۱۳۸۶: ۳/۹۲۲). افرادی که «در هنرمندی عدیل و نظیر نداشتند» (میرخواند، ۱۳۳۹: ۱۶/۱۶۱). با درگذشت تیمور، میر سید شریف به شیراز بازگشت و در همانجا درگذشت (پیوست شماره ۱) (تستری، ۱۳۸۴: ۶۷-۶۸؛ لکھوی هندی، ۱۳۳۴: ۱۲۸). بنابر روایت داخلی خاندان شریفی، میرسید شریف در زمان تیمور عهده دار مناصب تولیت بقعه شاهچراغ، «قضاوت، نوبت، امام جمعه و جماعت» بود (شریفی، ۱۳۴۴: ۴۱). با این حال بررسی احوال و آثار وی شواهد قابل اعتنایی دال بر تصدی این مناصب بویژه تولیت بقعه شاهچراغ ارائه نمی‌کند. چنانچه در وقف‌نامه منسوب به امیر یوسف بن یعقوب جهانشاه (۸۶۹ق) مربوط به شاهچراغ نیز هیچ اشاره‌ای به تولیت این خاندان در قبل از صفویه ندارد (برای آگاهی بیشتر. ر.ک. مدرسی طباطبایی، ۱۳۵۳: ۲۴۵-۲۶۵)؛ و منابع تاریخی دوره تیموری هم مدارک کافی برای تأیید این ادعا فراهم نکرده‌اند.

نفوذ و تاثیرات خاندان شریفی محدود به زمان حیات میرسیدشریف نشد نوادگانش نیز در تداوم منزلت اجتماعی و علمی خاندان، نقشی جدی ایفا کردند. چنانچه سید شریف الدین علی دخترزاده او مشهور به سید شریف ثانی «منظور نظر کیمیا اثر شاه اسماعیل» گردید و به منصب صدارت رسید (رازی، ۱۳۷۸: ۱/۲۴۱). سید شریف باقی، فرزند سید شریف ثانی، وزارت شاه تهماسب را داشت (همانجا)؛ و «مهمات جزوی و کلی دارالملک شیراز بی او سامان نمی یافت» (صفوی، بی‌تا: ۴۳) برادر وی، میرزاحیب‌الله، «قضا و کلانتری و شیخ الاسلامی دارالملک شیراز» را بر عهده گرفت (رازی، ۱۳۷۸: ۱/۲۴۳). فردی که در سال (۹۰۷ق) با بردن نام ائمه شیعه در خطبه، در معرض مجازات شاه سلطان مراد آق‌قویونلوی قرار گرفت (فسایی، ۱۳۶۷: ۲/۹۴۳). امری که بیانگر پایداری جدی او به باورهای شیعی در دوره پیشا صفوی، یعنی پیش از نهادینه شدن رسمی تشیع در ساختار سیاسی و قدرت است. با این حال، تمامی اعضای خاندان در یک مسیر فکری و مذهبی قرار نگرفتند. میرزا مخدوم شریفی، فرزند سید شریف باقی، برخلاف مشی شیعی خانواده در این دوران، گرایشی شدید به تسنن داشت آن هم در زمان استقرار شیعه، به عنوان مذهب رسمی حکومت صفوی، از این رو، اثر معروفش نواقض علی الروافض را در رد تشیع نگاشت و در خدمت دستگاه فکری اهل سنت درآمد (ترکمان، ۱۳۵۰: ۱/۱۴۸، ۲۱۴-۲۱۶، تستری، ۱۳۸۴: ۱/۷۱). این انشعاب فکری درون این خاندان، خود نشان دهنده پیچیدگی‌ها و چندصدایی‌های درونی برخی خاندان‌های نخبه‌گرا و بازتابی از بحران‌های مذهبی اوایل صفوی است. لازم به یادآوریست که خاندان سادات شریفی حسینی شباهت اسمی با خاندان سادات شریفی حسینی داشتند که البته ارتباط این دو خاندان در حد شباهت اسمی باقی نماند و با ازدواج جد پدری سادات شریفی

حسینی، میر تاج‌الدین علی، با دختری از نوادگان میر سید شریف جرجانی به خویشاوندی منجر شد (فسایی، ۱۳۶۷: ۱۰۸۰/۲).

۳. روند تثبیت و افول جایگاه سیاسی در چارچوب دیوانسالاری

در بازه زمانی صفویه تا اواخر قاجار، ساختار دیوانسالاری در ایالات و ولایات ایران نقش محوری در نظم و اداره محلی ایفا می‌کرد. مروری بر پیشینه دیوانسالاری فارس نیز نشان می‌دهد. اگر چه در زمینه سیاسی، تهاجمات و تغییر و تحولات حاکمیت، ساختارهای سیاسی ایالت را به هم می‌ریخت. اما ساختارها و نهادها در زمینه امور دیوانی و اداری، کم و بیش حفظ و تداوم پیدا می‌کرد. در این ساختار، دستیابی به مناصب یکی از مهمترین مجاری دسترسی به منابع قدرت و نفوذ اجتماعی محسوب می‌شدند. گذشته از تصدی مقطعی مناصب مهمی چون وزارت یا صدارت، (ترکمان، ۱۳۵۰: ۱/ ۱۴۸: رازی، ۱۳۷۸: ۱/ ۲۴۳، ۲۴۱) یکی از وجوه برجسته در روند قدرت‌گیری خاندان شریفی حسینی، نهادینه‌شدن برخی مناصب دیوانی در شاخه‌های این خاندان است. از جمله منصب قضای فارس برای مدت زمان طولانی در اختیار این خاندان بود. موضوعی که میرزا مخدوم در هنگام تصدی منصب قضای فارس بدان اشاره دارد (جعفریان، ۱۴۰۰: ۱۳۷). میرزا حبیب‌الله شریفی به عنوان «قاضی قضا و خلیفه و خلفاء» سالها به «ایالت شریعت و حکومت ملیات» اقدام می‌نمود (شیرازی، ۲۰۲۱: ۱۵۱). قوام محمد شیرازی مولف رساله دستور که خود در اواخر عمر مدتی نیابت قضا و وکالت شریعت او را بر عهده داشت در کتابش - حاوی دستورات عملی قضایی، معرفی قضا، حاکمان شرع، محاضر و سجلات در فارس - «محکمه مقدسه شریفیه» را تعریف کرده (همان) امیر سید شریف ثانی شخصیت چند وجهی دیگر این خاندان نیز «منصب ایالت شریعت و حکومت ملیات با کلاتری» جمع کرده بود (همان: ۱۵۳).

منصب کلاتری که جایگاه مهمی در نظم‌بخشی اجتماعی، انتظامی و گاه قضایی در ساختار شهری شیراز داشت تا قبل از سال (۱۱۶۰ ه.ق) به مدت بیش از دوپست سال (۹۱۹-۱۱۶۰ ه.ق) بصورت موروثی در تصاحب نوادگان دختری میر سید شریف از خاندان سادات شریفی حسینی بود. در سال (۱۱۶۰ ه.ق) با کشته شدن میرزا اسماعیل کلاتر به دست نادرشاه، و جانشینی او توسط میرزا محمد حسین شریفی حسینی، این منصب به نسل پسری میر سید شریف انتقال یافت (فسایی، ۱۳۶۷: ۱۰۸۰-۱۰۸۱). این تثبیت نسبی منصب عملاً باعث شد برخی از کارویژه‌های حکومتی، در اختیار نخبگان این خاندان قرارگیرد و آنان از طریق پیوند با قدرت، جایگاهی دیرپا در سلسله مراتب دیوانی یابند. در امتداد این روند نقش میرزا محمد حسین شریفی با دارا بودن چندین منصب، به عنوان برجسته‌ترین و متمایزترین فرد خاندان شریفی در ساختار دیوانسالاری فارس اهمیت مضاعف یافت. اولین روایت‌ها از کنشگری سیاسی او، از ملاقاتش با نادرشاه در سال (۱۱۴۲ ه.ق) (همزمان با سرکوب افغانها) و دادن راه‌حل‌های بجا و شایسته به او حکایت‌دارد

(کلانتر، ۱۳۲۵: ۶). مشارکت میرزا محمدحسین شریفی در مجلس تاجگذاری نادر در قالب هیئت بزرگان فارس، جایگاه ویژه او را نمایان می‌کند (کلانتر، ۱۳۲۵: ۱۱، فسایی، ۱۳۶۷: ۱/۵۳۵). تا جایی که نادر تنها با میانجی‌گری او از کشتن حاج هاشم پدر حاج ابراهیم اعتمادالدوله (کلانتر دروه قاجار) گذشت (کلانتر، ۱۳۲۵: ۱۰۹).

با گذشت زمان روابط این خاندان با نادر مستحکم‌تر شد. دلایل این روابط حسنه ابتدا به جایگاه اجتماعی، نفوذ مذهبی و سابقه برجسته دیوانی خاندان شریفی حسینی و ثانیاً به شرایط سیاسی و اجتماعی آشفته فارس در این برهه زمانی، که شورش‌های پی‌درپی محمدخان بلوچ، تقی‌خان شیرازی، قباقلی^۱ را در پی داشت برمی‌گشت (کلانتر، ۱۳۲۵: ۱۴-۱۸؛ استرآبادی، ۱۳۴۱: ۲۲۷، ۳۹۹، ۴۲۱، مروی، ۱۳۶۴: ۱/۳، ۳۴۸، ۹۴۸-۹۵۵). با توجه به این شرایط، نادر با ضمیمه کردن حکومت فارس به کلانتری، و «با موجب یکهزار و هشتاد تومان سالیانه» میرزا محمد حسین شریفی را صاحب اختیار نامید. لقبی که او را در زمره اولین دارنده این عنوان قرارداد (کلانتر، ۱۳۲۵: ۲۵).

کنش‌های سیاسی میرزا محمد حسین شریفی در حکومت افشار دو دوره را در برمی‌گیرد؛ در دوره نخست همزمان با حکومت نادر و با تکیه چندین ساله بر منصب صاحب اختیاری، و گسترش حوزه اختیارات تا این اندازه که بدون هیچ پرسش «پنجاه نفر را مرخص هستی گردن بزنی» قدرت و نفوذ قابل توجهی یافت (فسایی، ۱۳۶۷: ۱/۵۷۶). دوره دوم با کشته شدن نادرشاه شروع و اگر چه اختیارات زمان نادر را دارا نبود با این وجود بطور مداوم در رویدادهای تاریخی فارس به کنشگری پرداخت. چنانچه ضمن ضبط خزانه و سرکوب شورشیان کنترل فارس را در دست گرفت (کلانتر، ۱۳۲۵: ۳۰-۳۱). جانشینان نادر و فرستادگان‌شان همه به نفوذش اذعان و سعی در کسب حمایت او داشتند. از جمله صالح خان بیات (فرستاده عادلشاه) و فتحعلی خان افشار (فرستاده ابراهیم میرزا) تنها با قبول مشارکت او به حکومت پرداختند (همان: ۳۳-۳۴). با استیلای علیمردان خان بر شیراز در سال (۱۱۶۶ ه.ق) نظر به اینکه در باب فقر عمومی تذکراتی داد، اموالش مصادره و از کار برکنار شد (همان: ۴۲). با چیرگی کریم خان زند بر فارس (۱۱۷۰ ه.ق) و با فوت میرزا محمدحسین شریفی در همین سال، کریم خان زند به پاس حق‌شناسی از پشتیبانیش، میرزا محمد خواهرزاده او را به منصب کلانتری برگزید (همان: ۵۳-۵۴). جانشینان کریم‌خان زند- زکی خان، ابوالفتح خان و صادق خان- روابط سردی با او داشتند (همان: ۵۷، ۷۱). اما با به حکومت رسیدن علیمراد خان، و اضافه شدن حکومت فارس بر منصب کلانتری، قدرتش افزایش یافت (همان: ۷۹). مولف گیتی‌گشا فقدان حضور او در کنار آخرین فرمانروایان زند و «عنان اختیار.. پایتخت دولت» به حاج ابراهیم خان کلانتر «لوی حسب یهودی نسب» دادن را یکی از دلایل ناکامی آنان می‌داند (نامی اصفهانی، ۱۳۶۳: ۳۳۹، ۳۴۲). با به قدرت رسیدن آقا محمد خان، کلانتر ابتدا در تهران و نهایتاً در اصفهان ساکن شد (اعتمادالسلطنه، ۱۳۵۷: ۱۷). با مرگ او در اصفهان در سال (۱۲۰۰ ه.ق) منصب

کلانتری نیز از خاندان شریفی حسینی رخت بر بست و در خاندان قوامی از نسل حاج ابراهیم کلانتر موروثی شد (فسایی، ۱۳۶۷: ۱/۶۳۴، ۲/۹۶۲).

۴. شکل‌گیری و استمرار جایگاه مذهبی در قالب تولیت

تولیت، بقعه شاهچراغ که پیشینه آن به دوران اتابکان سلغری فارس می‌رسید (جنید شیرازی، ۱۳۶۴: ۳۳۴-۳۳۵؛ فرصت شیرازی، ۱۳۷۷: ۲/۷۴۵). به مدت چندین قرن در اختیار خاندان شریفی حسینی قرار داشت (فسایی، ۱۳۶۷: ۲/۹۴۴، مجدالاشرف، ۱۳۷۸: ۲۸). هر چند روایت درون‌خاندانی (شریفی، ۱۳۴۴: ۱۴۹)؛ و مولف تذکره نگارستان دارا، سابقه تولیت را به دوره تیمور باز می‌گرداند (دنبلی، ۱۳۴۲: ۱/۷۹)؛ اما طبق روایت مشهور سابقه تولیت‌گیشان به قرن دهم باز می‌گشت. در مورد تاریخ دقیق آن در این قرن، نیز روایت‌های متناقضی وجود دارد بنا به گفته فسایی میرزا حبیب‌الله در سال (۹۰۹ق) تولیت بقعه را در دست گرفت (فسایی، ۱۳۶۷: ۲/۹۴۳)؛ اما در وقف‌نامه نقش حجر - صورتی از قدیمی‌ترین سند موجود از وقف‌نامه شاهچراغ به نام میرزا حبیب‌الله که بر سنگ نگاشته و سابقا بر درگاه شاه چراغ نصب بود- سال شروع تولیت (۹۱۲ق) ذکر شده که به نظر از اطمینان بیشتری برخوردار است (برای آگاهی بیشتر، ک.میرزاابوالقاسمی، ۱۳۹۸: ۱۱). در ادامه میرزا حبیب‌الله شریفی تولیت آستانه را در اختیار میرزا خلیل‌الله فرزند بزرگ و سرپرستی مدرسه حبیبیه را به میرزا ابوالقاسم فرزند دیگر واگذاشت (فسایی، ۱۳۶۷: ۲/۹۴۳)؛ آگاهی ما از مراسم و سازوکار اداره تولیت شاهچراغ در زمان تصدی این خاندان اندک است. با این حال با همپوشانی اطلاعات منابع مختلف، به نظر می‌رسد بجز متولی در راس ساختار تشکیلات تولیت، مناصب مختلفی چون نائب التولیه، ناظم التولیه .. وجود داشت. در بین این مناصب و عناوین، نائب التولیه از اهمیت بیشتری برخوردار بود. بطوری که در پاره‌ای از اوقات دامنه اختیارات نائب التولیه چنان افزایش می‌یافت که از متولی اصلی جز اسمی باقی نمی‌ماند. چنانچه در زمان تولیت سید محمدباقر شریفی، میرزا محمد کلانتر با نفوذ خود، نایب التولیه، را تا سه نسل در خاندان خود برقرار و فرزندانش میرزا ابوالقاسم، محمد حسین عالی و نواده اش احمد روشن به مدت ۸۸ سال (۱۱۶۸-۱۲۵۶ق) آن را در اختیار داشتند. در حالی که در طول این مدت سید محمدباقر شریفی حتی با عمر طولانی، عملاً اداره تولیت را در دست نداشت (فسایی، ۱۳۶۷: ۲/۹۴۴، شریفی، ۱۳۴: ۴/۴۵).

آگاهی ما از وضعیت و چگونگی اداره تولیت در زمان مجدالاشرف قرن سیزدهم هجری به واسطه کتابش آثارالاحمدیه به میزان کمی بهبود یافته است. مجدالاشرف خود شبهای دوشنبه و جمعه به دیدن «متولیان اجدادی انارالله برهانهم» می‌رفت در این شهرها مجلس روضه، قرائت قرآن و خواندن «خطبه غرا پس از قرائت قراء» برقرار (مجدالاشرف، ۱۳۷۸: ۳۴) و جهت استقرار نظم و امنیت در تولیت، معتمدالدوله حاکم فارس را وادار به برقراری «کشیک پنجگانه شب و روز» کرده بود

(مجدالاشرف، ۱۳۷۸: ۳۵-۳۶) در زمان او متولی بر مناصبی چون امام جماعت، مؤذن، نگهبان، مامور نظافت... نظارت می‌کرد و برادرانش میرزا محمدرضا نائب‌التولیه و میرزاهاشم ناظم‌التولیه با یک تقسیم‌کار خاندانی، به اداره تولیت می‌پرداختند. فرصت‌الدوله نقش میرزا محمد نائب‌التولیه را در «تمشیت و تنظیم» امورات بقعه ویژه می‌داند (فرصت شیرازی، ۱۳۷۷: ۲/ ۷۴۹). در صحن حرم، شیخ مفید و فرزندش عبدالحی امامت جماعت و مجالس وعظ داشتند (فرصت شیرازی، ۱۳۷۷: ۲/ ۷۴۹). امامت جماعت شیخ مفید مشهور به داور در این مکان شایسته توجه است او از اعضای خاندان امام جمعه بود خاندانی که از قرن ۱۲ تا دوره معاصر (پهلوی) منصب رسمی امامت جمعه و اجرای مراسم دینی در مسجد وکیل معروف به مسجد شاهی (ساخته کریم خان زند) و همچنین در مسجد نو مشهور به اتابکی (ساخته اتابک زنگی ۶۱۵ ق) بر عهده داشتند (فرصت شیرازی، ۱۳۷۷: ۲/ ۷۳۶، ۷۳۸) از این منظر، خاندان امام جمعه همانند خاندان شریفی که تولیت را طی دوره طولانی در اختیار داشتند دارای جایگاهی مستمر و تثبیت شده در ساختار دینی شهر بودند. با این حال آنچه شیخ مفید را بطور خاص به خاندان شریفی نزدیک می‌کند نه صرفا جایگاه نهادی، بلکه مشرب شخصی اوست زیرا بر خلاف شریعت محوری رایج در خاندان خود، توجه جدی به سیر و سلوک عرفانی کرد. سیر و سلوکی که با ریاضت‌های سخت همراه بود (مدرس تبریزی، ۱۳۷۴: ۵/ ۳۵۹). او در سال‌های پایانی نیز بجز امامت نماز در بقعه شاهچراغ در گوشه انزوا به سر برد (فرصت شیرازی، ۱۳۷۷: ۴۲/۱). این قرابت حالات و نوع زیست صوفیانه داور با مجدالاشرف که خود نیز از خاندان مذهبی پایبند به شریعت، در طریقتی با غلبه شریعت بر طریقت و ریاضت‌های شاق و سخت بود. زمینه نزدیکی و هم‌افقی میان دو شخصیت مذهبی در فضای شاهچراغ را فراهم کرد (مجدالاشرف، ۱۳۷۸: ۱۰-۱۱، خاوری، ۱۳۶۲: ۳۹۶). در ساز و کار اداره حرم نیز خدمتگزاران و خادمین ساختاری موروثی داشتند که با درگذشت افراد کهنسال، اولادشان جایگزین می‌شدند. (فرصت شیرازی، ۱۳۷۷: ۷۴۹)

۴-۱. اختلافات درون‌خاندانی بر سر تولیت: رقابت و بازتولید جایگاه

پس از تثبیت نسبی جایگاه تولیت در این خاندان، انشعابات خاندانی که در نسل‌های پس از میرزا حبیب‌الله رخ داد. زمینه اختلاف بر سر تولیت و نقل و انتقال آن را فراهم کرد. در خصوص متولیان، اعضا و مناصب دینی این خاندان، فارسنامه ناصری به عنوان یکی از منابع محلی مهم، اطلاعات ارزشمندی ارائه می‌دهد. با این حال داده‌های ارائه شده توسط فسایی در این زمینه از جامعیت لازم برخوردار نیست و صرفا به ذکر نام برخی از متولیان بسنده شده است به عنوان نمونه در این اثر اشاره ای به سید محمد باقر شریفی متولی بقعه و میرزا ابوالقاسم نایب‌التولیه فرزند میرزا محمد خان کلانتر نشده است. همچنین گزارشی در مورد تولیت افرادی چون عبدالباقی، فضل‌الله خاوری و نیابت تولیت میرزا محمد خان کلانتر وجود ندارد تمرکز اصلی گزارشها بیشتر بر اختلافات میان فرزندان میرزا ابوالقاسم بوده و در خصوص دعاوی دخترزادگاه

میرزا خلیل الله نیز گزارشی ارائه نشده است (برای آگاهی بیشتر، ر.ک برکت، ۱۳۹۷: ۸۸-۹۳). علاوه بر فسایی، دیگر منابع نیز در ترسیم سیر تاریخی اختلافات بر سر تولیت به ما کمک می‌کنند بر اساس این داده‌ها، با اینکه میرزا حبیب‌الله، تولیت را بر عهده فرزند بزرگش میرزا خلیل الله و نوادگانش گذاشت. اما بیشترین اختلاف بر سر تولیت در بین فرزندان میرزا ابوالقاسم (فرزند کوچک‌تر) شکل گرفت. این چرخش در تصاحب تولیت، همزمان با میرزا بدیع‌الزمان، (مقارن با حمله افغان‌ها) که با مرگش نسل فرزندان ذکور میرزا خلیل‌الله پایان یافت اتفاق افتاد. بعد از بدیع‌الزمان، میرزا محمد حسین شریفی (صاحب اختیار) برادرزاده او، از فرزندان میرزا ابوالقاسم، تولیت را به دیگر مناصب خود، صاحب‌اختیاری، کلاتتری اضافه کرد (کلاتر، ۱۳۲۵: ۶ فسایی، ۱۳۶۷: ۲/ ۹۴۳). صاحب اختیار نیز که فرزند ذکوری نداشت. به تقسیم مناصب خود در بین خاندان شریفی پرداخت. او تولیت شاهچراغ را به برادر کوچکش میرزا ابوالقاسم و بعد از مرگ ناهنگامش به فرزندش میرزا عبدالنبی واگذار کرد. در ادامه منصب کلاتتری را به عهده خواهرزاده خود میرزا محمد کلاتر گذاشت و خود در مقام صاحب اختیاری باقی‌ماند. با این تقسیم بندی تولیت شاهچراغ عملاً در بین فرزندان و نوادگان میرزا ابوالقاسم تثبیت گردید (فسایی، ۱۳۶۷: ۲/ ۹۴۳، خاوری، ۱۳۶۲: ۳۴۹، کلاتر، ۱۳۲۵: ۴۶).

با اینحال هنوز زمینه برای بروز اختلافات جدید بر سر تولیت وجود داشت بخشی از این منازعات ریشه در دعوی نسل دخترزادگان این خاندان داشت. خاندان سادات دشتکی که از دخترزادگان میرزا بدیع‌الزمان شریفی محسوب می‌شدند (فسایی، ۱۳۶۷: ۲/ ۱۰۵۸). از مدعیان اصلی و مستمر تولیت بودند و در مقاطع مختلف، ادعاهایی علیه سایر شاخه‌های خاندان مطرح کردند. از جمله در نسخه خطی استشهادنامه‌ای ضمن زیرسوال‌بردن ادعای تولیت میرزا محمد حسین عالی شیرازی، «اعیان و اکابر اعظام» و «قاپله ساکنین» شیراز را که از این موضوع آگاهی دارند به گواهی‌دادن فراخوانند (استشهاد و گواهی‌گواهان، بی تا). در همین زمینه نیز در رونوشتی به تاریخ (۱۲۸۹هـ.ق) از وقفنامه میرزا حبیب‌الله شریفی به ادعای احمد مستوفی از سادات دشتکی، «در محکمه» حاجی آقا محمد مجتهد علیه مجدالاشرف اشاره شده است (مستوفی، ۱۳۱۹: ش ۲۵۳۶). لازم به ذکر است اختلاف بین متولیان، باعث نوشتن رونوشت‌هایی از وقف‌نامه اصلی - دوره صفوی - شده بود (برای آگاهی بیشتر، ر.ک. Rezai, 2022: 58-63. میرزا ابوالقاسمی، ۱۳۹۸: ۱۶). تولیت خاندان شریفی بعد از مجدالاشرف تا دوران معاصر ادامه داشت (رکن زاده، ۱۳۳۸: ۳/ ۲۶۴-۲۶۵، بامداد، ۱۳۵۷: ۱۶/ ۳۰، شریفی، ۱۳۴۴: ۷۵)؛ و اختلافات متولیان با دیگر منسوبان خاندان به دوره معاصر (پهلوی) هم کشیده شد (شریفی، ۱۳۴۴: ۷۵). نکته قابل توجه در خصوص این اختلافات آن است که با وجود ایجاد تنش‌های گذرا، منزلت اجتماعی خاندان دچار فروپاشی نشد و جابجایی تولیت در میان شاخه‌های خاندانی، حضور فعال اعضای آن در نهادهای رسمی و مذهبی را کم رنگ

نکرد. بگونه‌ای که هر شاخه در پی تقویت اعتبار و تحکیم موقعیتش بود. بنابراین اختلافات درون خاندانی را نباید صرفاً نشانه‌ای از تضعیف جایگاه تلقی کرد. بلکه باید آن را در چارچوب بازتولید جایگاه تحلیل کرد. بدین معنا که خاندان شریفی حسینی نه تنها توانست تولید را همچون سرمایه‌ای خانوادگی حفظ کند، بلکه آن را در رقابت‌های درونی مدیریت کرده و به عنوان ابزاری برای استمرار جایگاه به کارگیرد. با این حال این اختلافات پیامدهای منفی هم در پی داشت از جمله تضعیف مدیریت املاک موقوفی و کاهش محسوس درآمدهای حضرتی که به عنوان منابع مالی محسوب می شدند.

۲- تداوم تولید خاندان شریفی (بر اساس فارسنامه ناصری، تذکره الاولیا پرویزی، گلچین شریفی)

ردیف	متولیان	دوره تولیت (قمری)	نسبت با متولی قبل
۱	میرزا حبیب الله شریفی		
۲	میرزا خلیل الله شریفی		فرزند
۳	بدیع الزمان	فوت پدر - ۱۱۳۵	فرزند
۴	سید محمدحسین شریفی	۱۱۶۸ - ۱۱۳۵	پسر عمو
۵	سید محمدباقر شریفی		برادرزاده
۶	فضل الله خاوری	۱۲۵۶ - ۱۲۶۷	برادرزاده
۷	سید ابوالقاسم راز شیرازی	۱۲۶۷ - ۱۲۸۶	برادر
۸	سید جلال الدین محمد، مجد الاشراف	۱۲۸۶ - ۱۳۳۱	فرزند
۹	سید محمد رضاشریفی مجد الاشراف ثانی	۱۳۳۱ - ۱۳۴۵	برادر
۱۰	میرزا احمد آقا شریفی	۱۳۴۵ - ۱۳۵۱	فرزند
	میرزا مسیح موید التولیه	۱۳۵۱ - ۱۳۵۵	برادر
۱۱	سیدمحمد حسین شریفی	۱۳۵۵ - ۱۳۸۳	برادرزاده

۵. جایگاه طریقتی و پیوند با قطبیت سلسله ذهبیه

چندین تن از اعضای خاندان شریفی حسینی در سلسله صوفی ذهبیه عضویت داشتند و به بالاترین درجه در این سلسله یعنی مقام قطب رسیدند. پیشینه سلسله « علیه الهیه محمدیه علویه رضویه مهدویه معروفیه ذهبیه کبرویه » بنا به روایت داخلی، توسط اولین قطب سلسله معروف کرخی (حدود ۱۵۵ تا ۲۰۰) به امام رضا می‌رسید (پرویزی، ۱۳۴۶: ۱/۲). نجیب الدین رضا تبریزی قطب ذهبی، در منظومه عرفانی خود سبع المثانی در قالب ۶۳ بیت قطب‌های این سلسله را معرفی کرده‌است (تبریزی، بی تا، ۱۱۲-۱۱۴). اقطاب ذهبی از زمان علی نقی اصطهباناتی (فوق ۱۱۲۶) و جانشینش قطب الدین نیریزی در فارس ساکن و به فعالیت‌های طریقتی پرداختند (استخری، ۱۳۳۸: ۴۲، ۴۱۸، ۴۴۳، خاوری، ۱۳۶۲: ۱۹۰، ۱۹۷). سید محمد هاشم شیرازی (۱۱۰۹-۱۱۹۹ ه.ق) جانشین نیریزی، با به ازدواج درآوردن دختر خود با میرزا عبدالنبی شریفی (۱۱۵۱-۱۲۳۱ ه.ق) طبق سنت مصاهرت (به

دامادی درآوردن) در تعیین قطب ذهبیه، عملاً خاندان شریفی حسینی را با سلسله ذهبیه پیوند داد (دیوان بیگی: ۱۳۶۴: ۱/ ۵۳۵). نکته جالب اینکه با تصاحب مقام قطب توسط خاندان شریفی این سنت چهار صد ساله بدون گسست از زمان میرسید علی همدانی (اواخر قرن ششم هجری) پایان یافت و به شکل موروثی در این خاندان درآمد (خاوری، ۱۳۶۲: ۳۵۰). میرزا عبدالنبی به مدت ۳۲ سال (۱۱۹۹-۱۲۳۱ ه.ق) مقام قطبیت طریقت ذهبی را در اختیار داشت. او بدون داعیه و با اهتمام به رعایت شریعت توانست تا حدی ذهبیه را از تحریکاتی که بر ضد دیگر سلسله‌های صوفیانه بود، حفظ کند. منابع ذهبی او را سلطان المشایخ یا سلطان الاولیاء می‌نامند. مولف طرائق الحقایق او را «عمیق المشرب... و خاموش کالبحر المحيط که از غایت حرکت ساکن می‌نماید» می‌داند. (نائب‌الصدر، بی تا: ۳/ ۳۳۰) بعد از میرزا عبدالنبی، فرزندش میرزا ابوالقاسم شریفی متخلص به راز به مقام قطب سلسله ذهبی رسید (فسایی، ۱۳۶۷: ۲/ ۹۴۷، راز شیرازی، بی تا: ۲۱). هدایت مولف ریاض العارفین او را «زبده العارفین» که «در عنقوان جوانی ..علامات پیری از ناصیه حالش هویدا و نشان بزرگی از چهره کمالش پیدا» معرفی می‌کند (هدایت، ۱۳۴۴: ۴۳۶-۴۳۷). ابوالقاسم راز به مدت پنجاه و پنج سال (۱۲۳۱-۱۲۸۶ ه.ق) عهده‌دار قطب ذهبی بود. او شش پسر داشت که فرزند ارشدش، میرزا جلال‌الدین مجدالاشرف به مدت ۴۵ سال (۱۲۸۶-۱۳۳۱ ه.ق) در مسند قطب ذهبیه، «جماعتی از سفره افاداتش» بهره‌بردند (فسایی، ۱۳۶۷: ۲/ ۹۴۷).

۴- تداوم قطبیت خاندان شریفی حسینی (تنظیم براساس، فارسنامه، تذکره الاولیا پرویزی)

ردیف	نوع قطب	نام قطب ها	سالهای قطبیت	نسبت با قطب قبل
۱	اصلی	میرزا عبدالنبی	۱۱۹۹-۱۲۳۱	
۲	اصلی	ابولقاسم راز	۱۲۳۱-۱۲۸۶	فرزند
۳	اصلی	مجدالاشرف	۱۲۸۶-۱۳۳۱	فرزند
۴	شاخه فرعی	مجدالاشرف ثانی	۱۱۳۱-۱۳۴۵	برادر
۵	شاخه فرعی	میرزا احمد آقا	۱۳۴۵-۱۳۵۱	فرزند
۶	شاخه فرعی	میرزا محمد حسین	۱۳۵۱-۱۳۸۳	فرزند

بعد از مجدالاشرف هر چند سلسله ذهبیه دچار انشعاباتی شد با این حال هنوز گروهی از صوفیان ذهبیه بویژه ذهبیان آذربایجان، اعضای دیگر این خاندان را قطب سلسله دانستند (پرویزی، ۱۳۴۶: ۲۶، رکن زاده، ۱۳۳۹: ۳/ ۲۶ ۲۶).

۶. مولفه‌های تثبیت جایگاه و نفوذ

مجموع عواملی که در شکل‌گیری نفوذ و جایگاه خاندان شریفی نقش داشتند عبارتند از:

۶-۱. ارتباط با ساختار قدرت

ارتباط خاندان شریفی حسینی، با دربار و دیگر مناصب حکومتی (وزرا، امراء، حاکمان شهرها و...) با توجه به مناصبی که در اختیار داشتند ضروری می‌نمود. از این رو این خاندان به بسط و گسترش

روابط خود با مراکز قدرت نمودند. در پیوند با مراجع قدرت میرزا شریف شریفی، دختر میرزا شرف قاضی جهان از خاندان سادات متنفذ سیفی را به ازدواج خود درآورد (ترکمان، ۱۳۵۰: ۱/۱۴۸). قاضی جهان وزارت اعظم شاه طهماسب در ابتدای حکومتش را در اختیار داشت (روملو، ۱۳۵۷: ۳۹۱، ۳۴۲، ۴۰۰، کبیا گیلانی، ۱۴۰۹: ۴۴، ۴۱). میرزا مخدوم فرزند میرزا شریف نیز اگر چه در زمان شاه طهماسب به دلیل شائبه تسنن مورد بی‌مهتری قرار گرفت (ترکمان، ۱۳۵۰: ۱/۱۴۸). اما بنا به زندگینامه خود نوشتش، تحت توجه خاص پریخان خانم (دختر شاه تهماسب)، به تجدید فرامین سلطانی در نگرفتن مالیات از زمین‌هایش در فارس و دیگر «تکالیف سلطانی» پرداخت (جعفریان، ۱۴۰۰: ۱۳۷). نزدیکی به قدرت سیاسی در کسب مناصب، در دستیابی این خاندان به تولیت شاهچراغ کامل مشهود است. از میان اعضای این خاندان، تنها افرادی که به قدرت سیاسی نزدیک بودند به کسب این منصب نائل شدند. اولین فرد این خاندان، میرزا حبیب الله به دستور شاه اسماعیل بخاطر قدرشناسی از عملش در بردن نام ائمه شیعه در خطبه، در زمان سلطان مراد آق‌قویونلو، آن را تصاحب کرد (فسایی، ۱۳۶۷: ۹۴۳/۲). گذشته از این میرزا حبیب الله با ریشه‌های خانوادگی قوی و پیوندهای استراتژیک نفوذ خود را افزایش داد. خاندان مادرش سیده آغارقیه از سادات «النقیب الهادی الحسینی» مورد احترام حاکم آق‌قویونلو، سلطان رستم و بر اساس سندی اقطاع تملیک دریافت کرده اند (افشار، ۱۳۵۲: ۲۱۴-۲۱۵، Rezai, 2022:57). همسرش آغاخاتون دختر امیر نظام الدین عبدالباقی حسینی، از نوادگان شاه نعمت الله ولی و دارای مناصب عالی (صدر، وکیل، امیرالامرا) در زمان شاه اسماعیل صفوی، موقعیت او را تقویت کرد (Rezai, 2022:57).

میرزا محمدحسین شریفی (صاحب اختیار) نیز با کمک نادرشاه تولیت غصب شده را بازگرداند. (کلانتر، ۱۳۲۵: ۶، ۱۰، فسایی، ۱۳۶۷: ۱/۵۱۳) این رویداد در سال (۱۱۴۶ه.ق) نیز تکرار شد (کلانتر، ۱۳۲۵: ۱۰). به طوری که به سپاسگزاری از بازگشت دوباره تولیت در شاهچراغ «سفره ملوکانه» گسترده (فسایی، ۱۳۶۷: ۱/۵۲۸) میرزا محمد کلانتر هم با نفوذ سیاسی در زمان تصدی کلانتری دوره زندیه «از دولت خاقان کریم» روستاهای زیادی در اطراف شیراز، خفرک، کربال، مرودشت، بیضا خریداری کرد (کلانتر، ۱۳۲۵: ۶۵). دیگر اعضای خاندان نیز به فراخور زمان، توجه داشتند که نزدیکی به کانون‌های قدرت در رسیدن آنها به مقام تولیت چاره‌ساز است. میرزا فضل‌الله خاوری (۱۱۹۰-۱۲۶۶ه.ق)، فرزند ارشد میرزا عبدالنبی، با نزدیکی به میرزا محمد شفیع مازندانی، صدراعظم فتحعلی شاه به این مهم دست‌یافت (نواب، ۱۳۷۱: ۶۲۶، خاوری شیرازی، ۱۳۸۰: ۶/۱، فسائی، ۱۳۶۸: ۲/۹۴۵). در زمان او خاندان دشتکی، تولیت را از میرزا عبدالنبی گرفت. (خاوری، ۱۳۶۲: ۳۶۹) از این‌رو خاوری، در سال (۱۲۱۹ه.ق) برای بازپس‌گیری املاک موروثی به تهران رفت (فسایی، ۱۳۶۷: ۲/۹۴۵، ۹۴۷). سرانجام در سال (۱۲۵۶ه.ق) که حکومت فارس در اختیار «ولیعهد دوران

ناصرالدین میرزا» قرار گرفت. املاک موروثی اجدادی و تولیت بقعه متبرکه «که موروثی آباء عظام» و سالها «غصباً به دست بنی اعمام بود» را در دست گرفت (خاوری، ۱۳۸۰: ۱۰۶۸/۲).

ارتباطات گسترده این خاندان با مراکز قدرت و بزرگان و متنفذان حکومتی و ایالتی در زمان ابوالقاسم شریفی حسینی متخلص به راز برادر خاوری نیز ادامه داشت. نفوذ و جایگاه او در مرکز را از اقامتش در خانه مستوفی‌الممالک وزیر ناصرالدین‌شاه، در سفرش در سال (۱۲۸۲ه.ق) می‌توان فهمید. در همین سفر شاه به فرزندش میرزا جلال‌الدین، لقب مجدالاشراف داد (وحیدالاولیاء، ۱۳۳۲: ۳۷، پرویزی، ۱۳۳۲: ۱۵۴). ابوالقاسم راز خود در آغاز بعضی از تألیفات به ارتباطات و مناسبات با مقامات حکومتی اشاره و حتی به درخواست بعضی از آنها به تألیف کتاب پرداخته‌است. او کتاب طباشیر الحکمه، را به درخواست «چشم چراغ دودمان سلطانی قوی طالع بلند اختر» طهماسب میرزا حکمران فارس و کتاب شرح خطبه البیان را به درخواست «وزیر آصف نظیر فلاطون حکمت» مستوفی‌الممالک وزیر ناصرالدین‌شاه تألیف کرد (راز شیرازی، ۱۳۵۲: ۱۷، راز شیرازی، ۱۳۷۳: ۴).

مجدالاشراف نیز رویه اسلاف را در پیش گرفت از این رو به سبب روابط نزدیکش با حکومت مرکزی، زمینهای وقفی غصب شده از طرف نصیرالملک وزیر فارس را «بدون مداخله احدی به تصرف آستانه» درآورد (مجدالاشراف، ۱۳۷۸: ۴۰). حتی با مرگ ناصرالدین‌شاه نیز حمایت‌های دربار و حکومت مرکزی از او قطع نشد (مجدالاشراف، ۱۳۲۰: ش ۲:۹، پرویزی، ۱۳۳۲: ۱۵۸). مجدالاشراف در کتاب نعمت شش جهتی مظفریه، بطور شفاف غاصبان املاک تولیت از زمان حسینعلی میرزا فرمانفرما (حکمران فارس فرزند فتحعلی شاه) تا عصر مظفری را نام برده. (مجدالاشراف، ۱۳۲۰: ش ۸: ۲) و با حکم مظفرالدین شاه که املاک وقفی «کما فی السابق ضمیمه خاک موقوفه می‌باشد احدی را نمی‌رسد از دیوانیان که مداخله در این طایفه وقفیه نمایند» (همان: ش ۲:۹). و اقدام نظام الملک حاکم فارس رقبای تولیت را به حاشیه راند. مجدالاشراف جهت سپاس‌گذاری از اقدامات حکمران و دربار، در سال (۱۳۱۷ه.ق) هدایایی ارسال و این کتاب را در مدح مظفرالدین شاه تألیف کرد (همان جا).

بطور کلی خاندان شریفی حسینی به واسطه قرار گرفتن در ساختار رسمی دیوان مذهبی و اقتضات ساختاری منصب، تقابل مشهودی با حکومت مرکزی نداشتند که البته بخشی از این رفتار هم متأثر از مرام صوفیانه آنان بود که دخالت مستقیم در سیاست را مردود می‌دانستند رویکرد محتاطانه آنان در حوادث مهم قابل مشاهده است. از جمله در سال (۱۳۲۶ه.ق) که مردم فارس «از اثرات بلیه مذکور به مشروطه و مستبد» دچار دودستگی شدند، شاهچراغ و مسجد نو را محل اجتماع قرار دادند (وحیدالاولیاء، ۱۳۷۴: ۳۷). و حتی برخی از طریقت‌های صوفیانه چون شاخه مونس علیشاهی طریقت نعمت الهیه بویژه افرادی چون علی آقا ذوالریاستین وارد عرصه سیاسی شده و از مشروطه حمایت کردند. (برای آگاهی بیشتر، بنگرید به بیضایی و دیگران، ۱۳۹۸: ۲۰۲) مجدالاشراف در جواب درخواست طرفین که «ائمه و اشخاص کاره» را به تطمیع و تهدید به طرف خود دعوت می‌کردند.

۲۰۹ تحلیلی بر تداوم جایگاه و نقش‌های چندوجهی خاندان‌های متنفذ محلی؛ نمونه پژوهشی خاندان شریفی حسینی در فارس
سیاست بی طرفی خود را در قالب این دعا که «خدا در میان شما که اهل یک بلد و در یک مذهب هستید اصلاح
فرماید» (وحیدالاولیاء، ۱۳۷۴: ۳۷). اعلام، و تنها سعی در کاهش تنش و درگیری کرد.

۶-۲. تجربه‌های دیوانی

پیشینه دیوانی خاندان شریفی از عوامل مهم تاثیرگذار در جایگاه این خاندان محسوب می‌شد. حکمرانان که اغلب نیازمند افراد توانمند و کاردان در امور اجرایی و اداری بودند. با بهره‌گیری از آنان که دارای پیشینه عضویت در تشکیلات دیوانسالاری حکومت‌های قبل بودند. به رفع مشکلات و نیازهای دیوانی خود پرداختند. اعضای این خاندان نیز با استفاده از این فرصت‌ها، لیاقت و شایستگی خود را بروز دادند.

هر چند بیشتر اعضای خاندان شریفی حسینی در سلک کارگزاران محلی حکومت مرکزی در فارس بودند. با اینحال دایره قدرت و نفوذ گروهی از آنان به بیرون از مرزهای فارس کشیده شد. چنانچه در سال (۹۰۹ ه.ق) شاه اسماعیل در سفر به شیراز میر سید شریف شیرازی «از ابناى دخترى علامه میر سید شریف جرجانی» را جزو ملازمین خود قرار داد. در ادامه در سال (۹۱۵ ه.ق) با کشتن قاضی محمد کاشی چون «انواع فسوق و افعال او ظاهر گشت» (حسینی قمی، ۱۳۸۳: ۹۸ / ۱). میر سید شریف ثانی شیرازی را به مقام صدارت برگزید (رازی، ۱۳۷۸: ۲۴۱ / ۱). مقامی که بنا بر نوشته تذکره الملوک، و وظیفه انتخاب حاکمان شرع، کارگزاران اوقاف و ریاست سادات، علما، قضات و متولیان و دیگر فعالان حوزه مذهبی را بر عهده داشت (میرزا سمیعا، ۱۳۳۲: ۲).

میر سید شریف ثانی چون در سال (۹۱۷ ه.ق) «در خلال احوال سوء مزاجی» از امیرنجم ثانی (وکیل نفس نفیس همایون شاه اسماعیل اول) دریافت کرد از صدارت کناره‌گرفت. با کشته شدن امیرنجم ثانی دوباره به مقام صدارت رسید (رازی، ۱۳۷۸: ۲۴۱ / ۱)؛ تا این که در جنگ چالدران کشته شد (ترکمان، ۱۳۵۰: ۴۳ / ۱). رازی، ۱۳۷۸: ۲۴۱ / ۱). فرزندش میرسید شریف باقی معاصر با شاه طهماسب در آغاز به وزارت عراق رسید. جالب اینکه در این زمان، در نظر او اختیارات بیشتر در منصب، بر جایگاه آن منصب در سلسله مراتب دیوانی ارجحیت داشت از این رو او کلاتتری شیراز را چون در آن «شهریار خود» بود نسبت به وزارت عراق بیشتر می‌پسندید. در نتیجه بعد از وزارت عراق «رایت قضا و کلاتری شیراز» برافراشت. اما اختلاف با ابراهیم خان والی فارس، او را به وزارت دارابجرد قانع گردانید. در نهایت جایگاه او چنان ارتقاء یافت که «از ربض فلک هفتم درگذشته» به وزارت شاه تهماسب رسید (همان: ۲۴۲). میرزا مخدوم فرزند او نیز صدارت شاه اسماعیل دوم (۹۸۴-۹۸۵ ه.ق) را برعهده داشت (ترکمان، ۱۳۵۰: ۱۴۸ / ۱، ۲۰۷، رازی، ۱۳۷۸: ۲۴۲ / ۱). ارتباط میرزا مخدوم و شاه اسماعیل فراتر از رابطه دیوانی بود. به گفته میرزا مخدوم «عزیزتر از خودش برای او شدم» (جعفریان، ۱۴۰۰: ۱۳۷) اما میرزا مخدوم پس از ثبات در جایگاه بصورت علنی از تسنن شاه اسماعیل دوم پشتیبانی کرد. اما به سبب شرایط و اوضاع نامساعد ایران پس از مرگ شاه اسماعیل، به بغداد رفت و بعلت شهرت علمی مورد توجه دربار عثمانی واقع شد. وی مدت‌ها قاضی القضاات دیار بکر، طرابلس شام،

استانبول، بغداد، مکه، آنتولی بود (ترکمان، ۱۳۵۰: ۱/ ۲۲۰-۲۲۱، رازی، ۱۳۷۸: ۱/ ۲۴۲-۲۴۳، برای آگاهی بیشتر ر.ک. 153-194: Ghereghlou, 2019) حتی با وجود ناکامی و مهاجرت میرمخدوم، خاندان شریفی از صحنه دیوانسالاری و سیاست حذف نشد و اعضای دیگر این خاندان در فارس به گسترش فعالیت و نفوذ خود پرداختند.

آنان در قامت کلانتر، نظارت بر اصناف شهری مانند تنظیم قیمت‌ها و وزن‌ها، رسیدگی به شکایات و اختلافات تجاری و جابجایی کدخدایان محلات را برعهده داشتند (میرزا سمیعا، ۱۳۳۲: ۴۷-۴۸) و در پاره‌ای از اوقات قدرتشان از سطح کلانتری بالاتر رفت. صاحب اختیار نمونه بارز این مورد بود. این خاندان همچنین عهده‌دار برگزاری و تامین هزینه جشن‌های مهم حکومتی بودند. چنانچه میرزا محمد کلانتر در سال (۱۱۸۰ه.ق) مسئولیت اداره عروسی ابوالفتح خان زند و پذیرایی از مهمانان مهم و سفرا را برعهده داشت (کلانتر، ۱۳۲۵: ۶۴-۶۵). جدا از منصب کلانتری بعضی از اعضای این خاندان در دیگر مناصب دیوانی فعالیت داشتند. میرزا فضل‌الله خاوری، (فوق ۱۲۶۶ه.ق) ابتدا ندیم مخصوص حسین‌علی میرزا فرمانفرما حکمران فارس، و پس از مسافرت به تهران در خدمت میرزا شفیع مازندرانی وزیر فتحعلی شاه، به «تحریر رسائل و تسطیر فرمایشات» او مشغول گشت (فسائی، ۱۳۶۸: ۲/ ۹۴۵). با فوت میرزا شفیع وزیر به دستور فتحعلی شاه عهده‌دار وزارت شاهزاده همايون میرزا، والی نواحی نهایند شد (نواب، ۱۳۷۱: ۶۲۴، خاوری شیرازی، ۱۳۸۰: ۱/ ۶؛ فسائی، ۱۳۶۸: ۹۴۵). در ادامه منصب ملفوفه نگاری (نگارش فرمان شاه با مهر کوچک و بدون ثبت) را به عهده گرفت (دنبلی، ۱۳۴۲، ۱/ ۷۹، مجدالاشرف، ۱۳۲۰: ۲: ۹). در سطوح پایین‌تر این خاندان، کسانی چون میرزا سیدحسن خان، نواده میرزا محمد کلانتر نیز مدت مدیدی از عمرشان به حساب دیوانی منطقه فسا گذشت. (فسایی، ۱۳۶۷: ۲/ ۹۴۵)

۳-۶. تولیت و مدیریت موقوفات

در طول تاریخ فارس بقعه متبرکه شاهچراغ مورد احترام عموم طبقات مختلف اجتماعی قرار داشت (ابن بطوطه، ۱۳۷۰: ۱/ ۲۶۱). و گروهی از صالحان، عابدان و علما به آن توجه داشتند (زرکوب شیرازی، ۱۳۵۰: ۱۹۹). این بقعه گذشته از برگزاری مراسم عبادی، مکانی جهت ساماندهی زندگی اجتماعی در فارس به شمارمی‌آمد. سنت بست‌نشینی از دیگر کارکردهای آن بود (أصف، ۱۳۴۸: ۳۵۳-۳۵۴). در کتاب وقایع اتفاقیه به نمونه‌هایی از بست‌نشینی و حرکات اعتراضی مردم در این بقعه بعنوان مهمترین مرکز بست‌نشینی در فارس اشاره شده است (وقایع اتفاقیه، ۱۳۶۲: ۶۳۷، ۶۵۹).

جایگاه ویژه بقعه در معادلات سیاسی هم قابل توجه و اعتباری خاص به خاندان شریفی بخشیده بود. بطوری که در سال (۱۱۴۲ه.ق) افغان‌های سنی نیز برای سالم ماندن از آسیب‌های احتمالی پیروزی نادر، با بزرگان شیراز (میرزا محمد حسین شریفی) پیمان بستند با یکدیگر مسالمت رفتارکنند (فسایی، ۱۳۶۷: ۱/ ۵۱۱). در پی این توافق «در بقعه متبرکه شاه چراغ قسم خوردند» متعهد به

پیمان باشند (کلاتر، ۱۳۲۵: ۴). این بقعه همواره مورد توجه حاکمان بود. چنانچه نادرشاه افشار در سفر به شیراز «اولا به زیارت عتبه علیه شاهچراغ فایزگردید» (مروی، ۱۳۶۴: ۱/ ۳۴۸). سپس مبلغ یک هزار و پانصد تومان جهت تعمیر و مقدار هفتصد و بیست مثقال طلای برای ساخت قندیل حرم به میرزا محمد حسین شریفی پرداخت (کلاتر، ۱۳۲۵: ۶ - فسایی، ۱۳۶۷: ۱/ ۵۱۴). رضاقلی میرزا فرزند نادر نیز در سال (۱۱۴۶ه.ق) «دویست تومان وجه رواج آن زمان» جهت تعمیر بقعه در اختیار میرزا محمدحسین شریفی قرارداد (فسایی، ۱۳۶۷: ۱/ ۵۲۸). حاکمان محلی فارس نیز توجه ویژه به آن داشتند در سال (۱۲۳۹ه.ق) حسینعلی میرزا فرمانفرما حکمران فارس (فرزند فتحعلی شاه) عمارت و گنبد بقعه را که در اثر زلزله خراب شده بود بازسازی کرد. به گفته مجدالاشرف، هزینه بازسازی را از قندیل ساخت نادری و «مبلغی هم نقد مرحوم فرمانفرما... قریب هزارتومانی هم از میمند وقفی» پرداخت شد (مجدالاشرف ۱۳۷۸: ۴۵).

گذشته از توجه مردم و حاکمان به بقعه، نقش متولیان بقعه در برگزاری مراسم عبادی، تشیع و سوگواری حائز اهمیت بود. اجساد بسیاری از دیوانیان و عالمان برجسته فارس در شاهچراغ «طوف [طواف] دهند بعد به مدفن برسانند» (وحیدالاولیا، ۱۳۷۴: ۵۱) از جمله میرزا جانی فسایی دیوانی برجسته دوره فتحعلی شاه، سید فقها حاج ابراهیم مجتهد و حتی زکی خان سرتیپ (با وجود اختلاف با مجدالاشرف متولی) در شاهچراغ تشیع و از آنجا به محل تدفین رهسپار شدند (فسایی، ۱۳۶۷: ۱/ ۶۷۱، ۷۷۷، وحیدالاولیا، ۱۳۷۴: ۴۳). تنی چند از اعضای خاندان سلطنتی زند چون جعفرخان فرزند صادق خان، ابوالفتح خان زند فرزند کریم خان زند و صادق خان (فوق ۱۱۹۷ه.ق) برادر کریم خان زند در این حرم مدفون شدند (گلستانه، ۱۳۳۴: ۳۵۱، ۴۵۹، مجدالاشرف، ۱۳۷۸: ۱۶۰). پس از اعضای خاندان سلطنتی، مقامات دیوانی مهم بویژه علما و شعرای بزرگ فارس، نیز در این بقعه به خاک سپرده شدند. علی بن احمد شیرازی مشهور به سیدعلی خان (فوق ۱۱۲۰ه.ق)، خاندان وصال شیرازی (فوق ۱۲۶۲ه.ق) از جمله علما و ادیبان مشهور مدفون در این بقعه هستند (فسایی، ۱۳۶۷: ۱/ ۹۹۵، ۱۰۴۶). متولیان همزمان با جایگاه برجسته اجتماعی، در هرم سلسله مراتب سیاسی ایالت نیز بالاترین جایگاه را پس از خاندان حکمران و بعضی مقامات دیوانی دارا بودند و بطوره ویژه در بقعه به خاک سپرده می شدند. چنانچه میرزا حبیب‌الله در پایین ضریح رو به ضلع شرقی به خاک سپرده شد (مجدالاشرف، ۱۳۷۸: ۱۲۷). از دوره مجدالاشرف به بعد این خاندان صاحب آرامگاه خانوادگی شد. در منابع ذهبی در رابطه با نحوه انتخاب آرامگاه و نگاه ویژه مجدالاشرف به آن مطالب خاصی آمده است (وحیدالاولیا، ۱۳۷۴: ۵۴-۵۵). در این آرامگاه، مجدالاشرف، سید محمدرضا (فوق ۱۳۴۵ه.ق) معروف به مجدالاشرف ثانی، میرزا احمدآقا (فوق ۱۳۵۱ه.ق) فرزند سید محمد رضا و سید محمد حسین شریفی (۱۳۱۵-۱۳۸۳ه.ق) فرزند میرزا احمدآقا به خاک سپرده شدند (رکن زاده، ۱۳۳۷: ۳/ ۲۶۳-۲۶۴). ابوالقاسم راز، پدر مجدالاشرف هم اگر چه نه در شاهچراغ، در «ایوان طلای صحن نو ناصرالدین شاه در آستانه قدس رضوی» به خاک سپرده شد (بلاغی، ۱۳۶۹: ۱۴۴).

خاندان شریفی به عنوان متولیان شاهچراغ، از جنبه اقتصادی از امتیازات گوناگونی چون معافیت‌های مالیاتی، هدایای مختلف و نذورات بهره‌بردارند. نظام موقوفات و منابع سرشار موقوفی نیز چون دیگر درآمدها و در طول زمان برای تداوم این خاندان کارساز شد. آنها یکی از بزرگترین موقوفات فارس را که توسط تاشی خاتون مادر شاه شیخ ابو اسحاق ایجاد و میرزا حبیب الله بر آن افزود در دست داشتند (فرصت شیرازی، ۱۳۷۷: ۱/ ۱۷۸-۱۷۹). بخش عمده موقوفات شاهچراغ شامل «دکابین و کاروانسرای و حمامی» و همچنین میمند قصبه‌ای در میان شرق و جنوب شیراز که به گفته فرصت شیرازی «حاصلش غله و برنج و میوه‌های بسیار نیکو» و همچنین هر شش دانگه توابع آن (باغ کهنه، پرزیتون، تنگ ریزه... بود (همان: ۱۷۸، ۷۴۹).

از جمله دلایل خاندان شریفی حسینی در بکارگیری از وقف، ممانعت از تصرف املاک وقفی توسط حکمرانان و تقسیمشان بود. نکته‌ای که بخوبی در وقف نامه میرزا حبیب الله شریفی ذکر شده که این املاک قابل خرید و فروش نیست به «جاره زیاد از سه سال ندهند» و همچنین به «حاکمان متغلبه» واگذار نکنند (مستوفی، ۱۳۱۹: ش ۲۵۳۶). میرزا حبیب الله منافع حاصل از وقف را به ده سهم تقسیم کرد. سه سهم مخصوص متولی، دو سهم صرف مخارج ۷ نفر از دختران متولی که با فوت هر یک، سهم آن به متولی اختصاص می‌یافت، یک سهم به همسر متولی آغاخاتون، یک سهم هم در اختیار خواجه مظفرالدین علی معمار و سرکارگر وقت، که سهم او نیز بعد از مرگ در اختیار متولی قرار می‌گرفت و در نهایت سه سهم از ۱۰ سهم صرف تعمیرات و نگهداری بقعه می‌شد (شریفی، ۱۳۹۰: ۴۰). گذشته از این، انتصاب افراد خاندان در مشاغل چون مدیریت املاک وقفی، حسابدار مالی و مباشر. با توجه به سرپرستی املاک موقوفی از نقاط امتیاز این خاندان بود (کلانتر، ۱۳۲۵: ۱۳). دسترسی ویژه به موقوفات و املاک احتمال بهره برداری شخصی از این منابع را نیز افزایش می‌داد. در این باره فرصت الدوله شیرازی از ده «جلودر» در ارسنجان یاد می‌کند که وقف بر شاهچراغ و «نصف آن را میرزاعلی رضا [از خاندان شریفی] متصرف است». (فرصت شیرازی، ج ۱، ۴۰۴) واژه متصرف معمولاً بار منفی دارد و تا حدودی نزدیک به غضب تعبیر می‌شود. اما در ادامه توصیف میرزا علی رضا با عنوان «جلیل‌القدر و عظیم‌الشان» (همان: ۴۰۴) بیانگر این است که فرصت الدوله این تصرف را در چارچوب مناسبات اجتماعی و عرفی زمان قابل قبول یا قابل توجیه می‌دانسته است. با این حال با توجه به دست به دست شدن تولیت و موقوفات در طول زمان احتمال استفاده شخصی از موقوفات در این شرایط قابل توجه است. امری که در اختلافات درون خاندانی در دوران معاصر به آن توجه شده است (شریفی، ۱۳۴۴: ۶۴). افراد این خاندان از نظر موقعیت اجتماعی و اقتصادی از طبقات فرادست جامعه بودند. چنانچه مؤلف تذکره هفت اقلیم در مورد «شاه وجیه الدین خلیل الله» متولی شاهچراغ می‌گوید: «و امروز ولد ارشدش امیر شریف الدین ابراهیم بر ساده آبا تکیه‌زده و به وفور مکنت و سامان بر سایر همگنان رجحان دارد.» (رازی، ۱۳۷۸: ۱/ ۲۴۴).

ذکر این نکته ضروریست که درآمدها و منافع املاک وقفی در آغاز صرف مخارج امور جاری برای حفاظت از بقعه، زمینهای وقفی و دستمزدکارگزاران، حقوق آموزگاران، ائمه جماعت و محصلان علوم شرعی می‌شد و دیگر هزینه‌ها در مراحل بعد قرارداداشت. میرزا حبیب‌الله شریفی خود نحوه مصرف عایدات موقوفات را به‌روشنی بیان کرده‌است که باید در تعبیر و بازسازی «بقعه رفیعه علیه» و تاسیسات وابسته چون «نقارخانه و آش‌خانه»، پخت آش تهیدستان با روزی «دو من برنج»، وسایل رفاهی و خدماتی بقعه چون فرش، روشنایی، پرداخت حقوق «حفاظ»، مؤذن و خدمتگزاران، اهداء سالانه یکصد پیراهن، زیر جامه و سی کفش به زائرانی که «قدرت نداشته‌باشند» و نهایتاً حق التولیه پرداخت‌گردد (شریفی، ۱۳۹۰: ۴۰-۴۵). میرزا حبیب‌الله در آغاز تولیت خویش به تعمیر بقعه و ساخت بناهایی چون شاه نشین، بقعه کاظمیه، کاروانسرا، دکان‌ها، حجره‌ها، نقاره خانه مسقف، حمام، سقاخانه در اطراف آن پرداخت. به گفته مجدالاشرف نیز در زلزله سال (۹۹۷ق) شیراز که نیمی از بقعه ویران شد، با درآمد «میمند وقفی» دوباره ساخت (مجدالاشرف، ۱۳۷۸: ۱۸۶).

البته در طول سالهای تولیت در برهه‌هایی به علت مصرف تمام درآمدهای وقفی، متولیان دچار مشکلات مالی شدند. از جمله نادرشاه با خالصه کردن تمام موقوفات فارس این خاندان را در فشار اقتصادی قرارداد (فسایی، ۱۳۶۷: ۱/ ۵۴۴). از این رو صاحب اختیار جهت جلوگیری از تخلف کارگزاران و ضابطان میرزا محمد را به سرپرستی زمینهای وقفی میمندگذاشت (کلانتر، ۱۳۲۰: ۱۳). در این میان اداره املاک وقفی نیز خالی از مشکل نبود. مجدالاشرف در رساله آثار الاحمدیه اطلاعات دست اولی از اختلاف با رعایای اراضی موقوفه به دست می‌دهد از جمله در گزارشی رعایای موقوفه میمند سهم متولی را نمی‌دادند و روسا و کلانتران اراضی وقفی نیز در جهت نفع شخصی درصدد بستن قراردادی با نایب التولیه بودند. در این مورد بر اثر بررسی صاحب دیوان مشخص شد «آنچه غارسین موقوفه به تولیت می‌دهند، عسری از اعشار نیست» و این مسئله منجر به ایجاد قرارداد جدید با رعایای املاک شد. (مجدالاشرف، ۱۳۷۸: ۳۶)

۶-۴. نفوذ طریقتی و فرهنگی

رویکرد علمی و فرهنگی خاندان شریفی حسینی از سده هشتم تا چهاردهم، حوزه‌های گسترده‌ای را دربرمی‌گرفت. جد بزرگ این خاندان میر سید شریف در حوزه تفسیر قرآن، کتاب کشف عن حقائق التنزیل و در حوزه علوم عقلی، مواقف عضدالدین ایجی را از خود به جا گذاشت (موسوی خوانساری، ۱۳۹۱: ۵/ ۳۰۱). حاجی خلیفه، ۱۳۷۸: ۱/ ۳۴۷. میر مرتضی شریفی نبیره میر سید شریف گرگانی «در انواع فضایل نصاب کامل حاصل داشته» مدتی صدارت خراسان و در پایان زندگی در هند سرآمد دانشمندان شد (رازی، ۱۳۷۸: ۱/ ۲۴۴). دیگر نواده اش میرزا مخدوم شریفی (ف: ۹۵۵ق) با ارائه بحث‌های کلامی زمینه ساز تالیف چندین اثر در این باره شد (موسوی خوانساری، ۱۳۹۱: ۴/ ۲۰۰، فسایی، ۱۳۶۷: ۲/ ۱۱۴۰). از جمله قاضی نورالله شوشتری با تالیف مصائب النواصب به کتاب نواقص

علی الروافض او پاسخ داد (تستری، ۱۳۸۴: ۱/ ۱۱۴۰). ابوالفتح شریفی حسینی پسر میرزا مخدوم، بر خلاف پدرش فقیه متکلم محدث مفسر اصولی از علمای بزرگ شیعه مورد احترام شاه طهماسب دوم (۱۱۴۲-۱۱۴۵ ه.ق) و مهم‌ترین اثرش آیات الاحکام (مشهور به تفسیر شاهی)، بود (مدرس تبریزی، ۱۳۷۴: ۲۲۰). در حوزه ادبیات نماینده برجسته این خاندان میرزا فضل‌الله خاوری (۱۲۶۶-۱۱۹۰ ه.ق)، به گفته مولف سفینه‌المحمود «جواهر الفاظ موزنش گویی لولوء مکنون» است (محمود میرزا، ۱۳۴۶: ۷/ ۵۵۷). دیوان مهر خاوری با پانزده هزار بیت، و دیوان یوسف و زلیخا شامل هفتاد هزار بیت از آثار اوست. خاوری در عرصه تاریخ‌نگاری نیز فعال و با نگارش تذکره خاوری و تاریخ ذوالقرنین نقش برجسته‌ای در آگاهی ایرانیان از صدر قاجار ایفا کرد (خاوری، ۱۳۷۹: ۷، نواب، ۱۳۷۱: ۶۲۶ دنبلی، ۱۳۴۲: ۱/ ۸۰، خاوری، ۱۳۸۰: ۱/ ۹-۱، خاوری، ۱۳۶۹: ۱). تألیفات میرزا ابوالقاسم شریفی و فرزندانش نیز سرشار از تعبیرات و ترکیبات ادبی بود. میرزا ابوالقاسم، راز، و فرزندانش، مجدالاشرف و میرزاهاشم، قدسی و ادیب تخلص می‌کردند (داور، ۱۳۷۱: ۵۰، ۲۲۳، وحیدالاولیا، ۱۳۳۲: ۱۷، فرصت شیرازی، ۱۳۷۷: ۲/ ۷۴۹).

از دیگر عوامل نفوذ اجتماعی و فرهنگی خاندان شریف حسینی در فارس به ارتباط و فعالیتشان در سلسله صوفی ذهبیه برمی‌گشت. حضور فعالانه در جامعه و ارتباط با طبقات گوناگون مردم، احترام ویژه گروه‌های اجتماعی را دربرداشت. اعضای این خاندان جهت گسترش و رونق بخشیدن به جنبه‌های اجتماعی و تشکیلاتی اقدامات در خور توجه‌ای انجام دادند. از جمله سید ابوالقاسم شریفی (راز) به تجدید تشکیلات خانقاهی سلسله ذهبیه پرداخت. از آنجا که اقطاب ذهبی قبل از او، خانقاه ثابتی نداشته و غالباً منازل مسکونیشان، مرجع سالکان بود. او بناهای گسترده در محله بازار مرغ شیراز ساخت که محل رفت و آمد مریدان و مرکز مراسم خانقاهی شد (خاوری، ۱۳۶۲: ۳۷۸-۳۷۹).

فعالیت‌های اجتماعی این خاندان در اموری چون میزبانی و اطعام اکرام فقرا و یتیمان، شرکت در مراسم عمومی مردم نظیر جشن ازدواج، تشیع جنازه... ارتباطشان را با مردم فراهم می‌ساخت و وجهت اجتماعی می‌بخشید. با توجه به در دست داشتن تولید شاهچراغ بسیاری از مراسمات طریقتی نیز در قالب مراسمات مذهبی شکل می‌گرفت. مجدالاشرف مراسم و تشریفات تازه‌ای در تولید متداول کرده بود. مقدمات این مراسم با قرار دادن «چارها و چلچراغ‌ها» در رواق جنوبی، و ورود مجدالاشرف و مریدانش با تشریفات مجلل و باشکوه آغاز و با زیارت «ضریح مبارک» و همراهی او تا درب خانقاه (منازل موروثی پدر) با صدها چراغ‌کش و فانوس به دست، و «چهار یساول» با لباس و چوب نقره‌ای در پیشاپیش جمعیت پایان می‌یافت (مجدالاشرف، ۱۳۷۸: ۱۰-۱۱، خاوری، ۱۳۶۲: ۳۹۶). آرامگاه مجدالاشرف نیز مورد توجه اردتمندان بود از این آرامگاه دری به حرم باز، که «افراد حاجتمند» وارد، و «اخذ فیوضات» می‌کردند (وحیدالاولیا، ۱۳۳۲: ۵۷). پول قابل توجهی از درآمد

زمین‌های وقف بر «حظیره متبرکه» معین، که صرف مخارج زائران می‌شد. (همان جا) بر آرامگاه او اغلب شبها «فقرای سلسله ذهبیه و سایر ناس... با... عبادت و نوافل مواظبت دارند» (همان: ۵۸) اعضای این خاندان علاوه بر مسند ارشاد و اداره خانقاه، مانند دیگر مشایخ این سلسله در لباس روحانیت (عبا، قبا، عمامه، لباده)، مجالس تذکر، وعظ، تدریس فقه و تفسیر هم داشتند (پیوست شماره ۴). در کنار این ویژگی، شیعه بودن طریقت ذهبیه باعث می‌شد آنان نسبت به دیگر سلسله‌های صوفی کمتر مورد طعن قرار بگیرند. اگر چه بنا بر منابع ذهبی آنان در عراق و ترکیه امروزی ارادتمندانی داشتند. چنانچه میرزا هدایت الله «رئیس فقرای ذهبیه» عتبات عالیات مقیم نجف اشرف بود (پرویزی، ۱۳۳۲: ۱۷۸، ۲۸۴). اما ذهبیه غیر از ایران در هیچ کجا خانقاه نداشت و این بومی بودن نیز آنان را از اتهام خارجی (که برخی علما به دیگر سلسله‌های صوفی می‌زدند) مبرا، و باعث کاهش فشار سیاسی بر این سلسله و خاندان شد. همچنین از آنجا که شیوه ارشاد افراد در ذهبیه بصورتی بود که «می‌باید مخالفت شریعت مقدسه ننماید و احکام ظاهر دین را کما ینفی اطاعت» نماید ارتباط خوبی با متشرعان داشتند (رازشیرازی، بی تا: ۳۴). به طوری که در مجالس آنان علما و عرفا و تجار و کسبه و «غیره هم... حاضر و کسب فیض» می‌نمودند (وحیدالاولیاء، ۱۳۷۴: ۴۴) علاءالدوله حاکم فارس در نگاهی به صوفی‌گری مجدالاشراف عنوان داشت «فی الواقع این نحو درویشی تعریف دارد» (مجدالاشراف، ۱۳۷۸: ۴۷).

خاندان شریفی حسینی با ساخت مراکز آموزشی و تعلیم و پرورش مریدان و شاگردان به ترویج علوم عرفانی و مذهبی دست یازید. در این حوزه میرزا حبیب الله شریفی با ساخت مدرسه حبیبیه، پیشگام و مجدالاشراف نواده‌اش با احیاء کتابخانه شاهچراغ (اهداء ۲۲۷ جلد کتاب خطی متعلق به خود) و تاسیس مطبعه احمدی و چاپ کتابهای متعدد (به مدیریت مریدش میرزا احمد تیریزی ملقب به وحید اولیاء). طریقه و روشش را دنبال کرد (فسایی، ۱۳۶۷: ۲/ ۹۴۳، مجدالاشراف، ۱۳۷۸: ۲۳۷، وحیدنامه، ۱۳۳۸: ۳۲) در تربیت شاگردان ابوالقاسم راز جایگاه ویژه داشت، راز، رساله‌های زیادی در نظم و نثر «در اسرار طریقت و حقیقت» که «هر رساله برای سلاک الهی دستورالعمل جامع» بود نگاشت (مجدالاشراف، بی تا: ۵۶). قوائم الانوار در تشریح آداب سلوک و رساله مرصادالعباد در تربیت و دستگیری سالکان آذربایجان از جمله این تالیفات است (راز، ۱۳۸۳: ۸۴-۸۵، راز شیرازی، بی تا: ۲).

اقطاب ذهبی خاندان شریفی، حوزه‌های سلوکی خود را علاوه بر فارس، در ولایات و مناطق آذربایجان، خوزستان و خراسان دایر کردند (پرویزی، ۱۳۳: ۱۶۲). چنانچه راز شیرازی، میرزا عبدالکریم زنجانی (ملقب به ریاض الدین متخلص به اعجوبه) را جهت تربیت مریدان به آذربایجان فرستاد تا در آن «صفحات که با آن جناب از اهل لسانند... سلاک و طلاب طریق الهی را ابشار و انذار» نماید (راز شیرازی، بی تا: ۴). در آذربایجان از ارادتمندان راز، پرویز خان سلماسی از خان‌زادگان لک در سال (۱۲۹۹ ه.ق) با مرگ میرزا عبدالکریم اعجوبه با لقب صفیرالعارفین از جانب مجدالاشراف به ریاست «فقرای سلسله» در آذربایجان برگزیده شد (صفیرالعارفین، ۱۳۴۹: ۵، پرویزی، ۱۳۳۲: ۱۹۶، ۲۰۲).

همچنین میرزا محمد حسین عشقی ریاست فقرای ذهبیه تهران، درویش غلامحسین و بعد از او، سید علی آقا (معاون ضریح امام رضا) ریاست ذهبیان خراسان را بر عهده داشتند (مجدالاشرف، ۱۳۲۰: ش ۱۰: ۲، پرویزی، ۱۳۳۲: ۱۷۵-۱۷۷).

۷. نتیجه

نقش و جایگاه خاندان شریفی حسینی شیرازی به عنوان یکی از پرنفوذترین خاندان‌های محلی فارس در جنبه‌های گوناگون سیاسی، مذهبی، اجتماعی نمایان است. سابقه و تجربه برجسته این خاندان در دانش دیوانی و اداری، زمینه ورود و ترقی شماری از اعضای آن در دربارهای صفویه، زندیه، افشار و قاجار را مهیا ساخت. بطوری که مناصب وزارت و صدارت، کلانتری و صاحب اختیاری، وزیر ایالت را دست داشتند. هر چند با درگذشت میرزا محمد کلانتر، مقارن با ظهور و قدرت‌یابی حاج ابراهیم کلانتر و خاندان قوامی، نقش سیاسی و دیوانی خاندان شریفی حسینی رو به افول گذاشت. اما تولید موروثی این خاندان بر بقعه شاهچراغ همچنان موقعیت و جایگاه این خاندان را حفظ نمود. استفاده از مزایای تولید (نفوذ اجتماعی، مذهبی، سیاسی، موقوفات ...) در بازه زمانی چندین قرنی از صدور فرمان تولید توسط شاه اسماعیل صفوی تا پایان آن در دوره پهلوی، جایگاه آنان را بیش از پیش مستحکم کرد. توارث در امور صوفیانه علاوه بر تولید موروثی و همچنین جمع شدن همزمان قطبیت سلسله ذهبیه و تولید بقعه شاهچراغ از نقاط قوت خاندان شریفی بود. در زمینه فعالیت‌های صوفیانه خاندان شریفی حسینی با دربرداشتن سه قطب اصلی سلسله صوفی ذهبیه زمینه شکوفایی و رواج ذهبیه و نفوذ خود در فارس و ایران را فراهم ساخت. اگر چه با درگذشت مجدالاشرف، به مرور زمان از نفوذ این خاندان در سلسله ذهبیه کاسته شد اما هنوز هم گروهی از صوفیان ذهبیه بویژه ذهبیان آذربایجان اعضای این خاندان را قطب سلسله دانستند. حیات علمی و فرهنگی مستمر این خاندان در فارس از دیگر نقاط برجسته آنان بود. بسیاری از اعضای وابسته به این خاندان، از علما و اندیشمندان سرشناس عصر خود و مورد توجه جامعه محلی فارس بودند.

پی نوشت‌ها:

۱. قیاقلی آقای قورت جارچی‌باشی در سال (۱۱۵۸ ه.ق) والی فارس شد (فسایی، ۱۳۶۷: ۵۷۴/۱-۵۷۰) بنا به گفته میرزا محمد کلانتر مجموعه‌ای از اقدامات او چون (گرفتن مالیات زیاد از اصناف و فارسبان، توهین به کلانتر شیراز و تنبیه نایب او، و تملک و تصرف «مال دیوان به عنوان اخذ و عمل خود» (کلانتر، ۱۳۲۵: ۱۹) باعث شد نادر شاه، او را احضار اما قیاقلی تمرد کرد و در صدد جمع‌آوری نیرو برآمد، ولی شیرازیان از ترس تهدید شاه، او را تحویل ماموران اعزامی نادر دادند. قیاقلی در راه تریاک خورده و در «قعر سقر [دوزخ] مسکن ساخت» (همان: ۲۱).



۱. آرامگاه جد بزرگ خاندان شریفی محله لب آب شیراز (نگارنده) ۴. مجدالاشراف صوفی در لباس فقها (رساله قدسی)

منابع

- آصف، محمد هاشم، (۱۳۴۸)، رستم التواریخ، تصحیح محمد مشیری، تهران، تابان.
- ابن بطوطه، (۱۳۷۶)، سفرنامه ابن بطوطه، ترجمه محمد علی موحد، بی جا، سپهر نقش.
- استخری، احسان الله علی، (۱۳۳۸)، اصول تصوف، تهران، بوذرجمهری.
- استرآبادی، میرزا مهدی، (۱۳۴۱)، جهانگشای نادری، به اهتمام سید عبدالله انوار، تهران، آثار ملی.
- استشهاد و گواهی گواهان، نسخه خطی، اسناد اداره کل اوقاف فارس.
- افشار، ایرج، (۱۳۵۲)، فرمانی از سلطان رستم آق قویونلو، بررسیهای تاریخی، سال هشتم، شماره ۴.
- اعتماد السلطنه، محمد حسن خان، (۱۳۵۷)، صدرالتواریخ، تصحیح محمد مشیری، تهران، روزبهان.
- بامداد، مهدی، (۱۳۵۷)، شرح حال رجال ایران در قرون ۱۲ و ۱۳ و ۱۴، ج ۶، تهران زوار.
- برکت، محمد، (۱۳۹۷) نسخه شناسی موقوفات آستان مقدس احمد بن موسی الکاظم شاه چراغ (مطالعه موردی: وقف نامه میرزا حبیب الله شریفی)، رهیافت فرهنگ دینی، سال اول، شماره اول.
- بلاغی، عبدالحجت، (۱۳۶۹)، مقالات الحنفاء فی مقامات شمس العرفاء، تهران، مظاهری.
- بیضایی، محمد کشاورز و دیگران، (۱۳۹۸)، جایگاه خاندان نایب الصدر شیرازی در تحولات فرهنگی و سیاسی قاجار، جستارهای تاریخی، دوره ۱۰، ش ۱.
- پرویزی، حاج شمس الدین، (۱۳۴۶)، رساله نوریه در تعریف سلسله جلیل ذهبیه، تبریز، رضایی.
- تبریزی، نجیب الدین رضا، نسخه خطی سبع المثانی، کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام و ایران.
- تستری، قاضی نورالله، (۱۳۸۴)، مصائب النواصب، تحقیق قیس العطار، ج ۱، قم، دلیل ما.
- ترکمان، اسکندر بیگ، (۱۳۵۰)، تاریخ عالم آرای عباسی، ج ۱، تهران، امیر کبیر.
- جعفریان، رسول، (۱۴۰۰)، زندگینامه خودنوشت میرمخدوم شریفی در سال ۹۸۹ ق در ۴۲ سالگی، آینه پژوهش، دوره ۳۲، شماره ۲.
- جنید شیرازی، عیسی، (۱۳۶۴)، تذکره هزارمزار، تصحیح نورائی وصال، شیراز، کتابخانه احمدی

حاجی خلیفه، (۱۳۷۸)، کشف الظنون عن اسامی الکتب و الفنون، دارالحیاء، تراث العربی، بیروت.
حسینی قمی، احمد بن شرف الدین حسین، (۱۳۸۳)، خلاصه التواریخ، تصحیح احسان اشراقی، ج ۱، تهران، دانشگاه تهران.

خاوری، میرزا فضل الله، (۱۳۶۹)، یوسف و زلیخا، شیراز، نوید.

_____، (۱۳۷۹)، تذکره خاوری، تصحیح میر هاشم محدث، زنگان، زنگان.

_____، (۱۳۸۰)، تاریخ ذوالقرنین، تصحیح ناصر افشارفر، تهران، وزارت ارشاد.

خاوری، اسدالله، (۱۳۶۲)، ذهبیه تصوف علمی-آثار ادبی، تهران، دانشگاه تهران.

خوافی، فصیح، (۱۳۸۶)، مجمل فصیحی، تصحیح سید محسن ناجی نصرآبادی، تهران، اساطیر.

داور، شیخ مفید، (۱۳۷۱)، مرآت الفصاحه، تصحیح و تکمیل محمود طاووسی، شیراز، نوید.

دنبلی، عبدالرزاق، (۱۳۴۲)، نگارستان دار، به کوشش ع. خیامپور، تبریز، ج ۱، کتاب آذربایجان.

دیوان بیگی، سید احمد، (۱۳۶۴)، حدیقه الشعراء، تصحیح عبدالحسین نوایی، ج ۱، تهران، زرین.

راز شیرازی، میرزا ابوالقاسم، (۱۳۵۲ق)، طباشیرالحکمه، شیراز، خانقاه احمدی.

_____، (۱۳۷۳ق)، شرح خطبه البیان در مجموعه انهار جاریه، شیراز، خانقاه احمدی.

_____، (۱۳۸۳)، قوائم الانوار و طوابع الاسرار، تصحیح خیرالله محمودی، قم، دریای نور.

_____، (بی تا)، مرصادالعباد، تبریز، رضایی.

رازی، امین احمد، (۱۳۷۸)، تذکره هفت اقلیم، تصحیح محمدرضا طاهری، ج ۱، تهران، سروش.

راقم سمرقندی، میرسیدشریف، (۱۳۸۰)، تاریخ راقم، به کوشش منوچهر ستوده، تهران، بنیاد افشار

رکن زاده، محمد حسین، (۱۳۳۹)، سخن سرایان فارس، ج ۳، تهران، خیام

روملو، حسن بیگ، (۱۳۵۷)، احسن التواریخ، تصحیح عبدالحسین نوایی، تهران، بابک.

شریفی حسینی، ابراهیم، (۱۳۴۴)، چراغ ایمان (گلچین شریفی)، شیراز، مولف.

شریفی، میرزا حبیب الله، (۱۳۹۰)، وقف نامه در آشنایی با موقوفات و نیت آنها. معاونت موقوفات آستان

مقدس/احمدی و محمدی، شیراز، نوید.

شوکانی، محمدبن علی بن محمد بن عبدالله، (۱۳۴۸ق)، البدر الطالع بمحاسن من بعد القرن السابع، بیروت،

دارالمعرفه.

شیرازی، قوام محمد، (۲۰۲۱)، رساله دستور قرن دهم ه.ق، به کوشش امید رضایی، توکیو، دانشگاه مطالعات

خارجی.

صفوی، سام میرزا، (بی تا)، تذکره تحفه سامی، تصحیح رکن الدین همایون خرم، کتاب ایران.

صفیرالعارفین، حضرت خان پرویز، (۱۳۴۹)، رساله سوال و جواب، تبریز، رضایی.

فرصت شیرازی، محمد نصیر، (۱۳۷۷)، آثار عجم، تصحیح منصور رستگار، تهران، امیر کبیر.

فسایی، میرزا حسن، (۱۳۶۷)، فارسنامه ناصری، تصحیح منصور رستگار فسایی، تهران، امیرکبیر.

گلستانه، ابوالحسن، (۱۳۳۴)، مجمل التواریخ، به اهتمام مدرس رضوی، تهران، ابن سینا.

کلانتر، میرزا محمد، (۱۳۲۵)، روزنامه میرزا محمد کلانتر شامل وقایع قسمتهای جنوبی ایران از

سال ۱۱۴۲ تا ۱۱۹۲ هجری قمری، به اهتمام عباس اقبال، تهران، سهامی.

کیا گیلانی، سید احمد، (۱۴۰۹ق)، سراج الانساب، تحقیق مهدی رجایی، قم، مرعشی نجفی.

- ۲۱۹ تحلیلی بر تداوم جایگاه و نقش‌های چندوجهی خاندان‌های متنفذ محلی؛ نمونه پژوهشی خاندان شریفی حسینی در فارس
 لکنوی هندی، محمد عبدالحی، (۱۳۲۴ق)، الفوائد البهیه فی تراجم الحنفیه، بتصحیح محمد بدرالدین
 ابوفراس النعانی، قاهره، دارالکتاب الاسلامی.
- مجداالاشرف، (۱۳۲۰ق)، نسخه خطی رساله نعمت شش جهتی مظفریه، شیراز، خانقاه احمدی.
- _____، (۱۳۷۸)، رساله آثار الاحمدیه، تصحیح محمد یوسف نیری، دانشگاه شیراز.
- _____، تام الحکمه، ش ۷۰۹۷، شیراز، خانقاه احمدی.
- محمود میرزا، (۱۳۴۶)، سفینه المحمود، تصحیح خیامپور، ج ۲، تبریز، تاریخ و فرهنگ ایران.
- مدرس تبریزی، محمود علی، (۱۳۷۴)، ریحانه الادب، ج ۳، تهران، خیام.
- مدرسی طباطبایی، حسین، (۱۳۵۳)، وقف نامه ای از ترکمانان قراوقیونلو، فرهنگ ایران زمین، شماره ۲۰.
- مستوفی، میرزا عبدالحسین، (۱۳۱۱ق)، نسخه خطی کتابچه وقفنامه های شاهچراغ، ش ۲۵۳۶، شیراز،
 کتابخانه شاهچراغ.
- میرزا ابوالقاسمی، محمدصادق، (۱۳۹۸)، نقش حجر: سواد وقفنامه بقعه شاهچراغ، آینه میراث، شماره ۶۵.
- میرزا سمیع، (۱۳۳۲)، تذکره الملوک، به کوشش محمد دبیر سیاقی، تهران، طهوری.
- مروی، محمد کاظم، (۱۳۶۴)، عالم آرای نادری، تصحیح محمد امین ریاحی، زواره.
- موسوی خوانساری، میرزا محمدباقر، (۱۳۹۱)، روضات الجنات، ج ۴ و ۵، قم، مهراستوار.
- میرخواند، میر محمد بن سید برهان الدین خواند شاه، (۱۳۳۹)، تاریخ روضه الصفا، ج ۴، ۶، خیام.
- نامی اصفهانی، محمد صادق، (۱۳۶۳)، تاریخ گیتی گشا، تهران، اقبال.
- نایب الصدر، محمد معصوم، (بی تا)، طرائق الحقائق، تصحیح محمد جعفر محجوب، تهران، سنائی.
- نواب، حاج علی اکبر، (۱۳۷۱)، تذکره دلگشا، تصحیح منصور رستگار فسایی، شیراز، نوید.
- وقایع اتفاقیه (مجموعه گزارشهای خفیه نویسان انگلیس در ولایات جنوبی ایران از سال ۱۲۹۱ تا
 ۱۳۲۲ قمری)، (۱۳۶۲)، به کوشش سعیدی سیرجانی، تهران، نوین.
- وحیدالاولیاء، (۱۳۳۲ق)، رساله قدسی، شیراز، خانقاه احمدی.
- _____، (۱۳۷۴ق)، اوصاف المقربین، شیراز، خانقاه احمدی.
- وحیدنامه. شرح مختصری از احوال حضرت وحیدالاولیاء، (۱۳۳۸)، تهران، خانقاه احمدی.
- هدایت، رضاقلی، (۱۳۴۴)، تذکره ریاض العارفین، به کوشش مهرعلی گرکانی، محمودی.
- Accidental events (A collection of reports of British secret writers in the southern provinces of Iran from 1874 to 1904), (1983), edited by Saeedi Sirjani, Tehran, Novin. [In Persian].
- Affidavits and certificates of witnesses, manuscripts, documents of the Administration of Fars Endowments. [In Persian].
- Afshar, Iraj, (1973), Farman az Sultan Rostam Aq Qoyinlu, Barrasiaye Tarikhi, (8)4. [In Persian].
- Asif, Mohammad Hashim, (1969), Rostam al-Tawarikh, edited by Mohammad Moshiri, Tehran, Taban. [In Persian].
- Balaghi, Abdul Hojat, (1990), The Articles of Al-Hanafa in the Authorities of Shams Al-Arafa, Tehran, Mazaheri. [In Persian].
- Bammad, Mehdi, (1978), biography of Iranian men in the 12th, 13th and 14th centuries, Vol. 6, Teherlan, Zovar. [In Persian].

- Barakat, Mohammad, (2018) , Noskhe Shenasi Mowqafat Astane Moqaddase Ahmad bin Musa al-Kazim Shah Cheragh, Rahyaf Farhang Dini,1(1). [In Persian].
- Bayzaei, Mohammad Keshavarz et All, (2019), The position of Naib Al-Sadr Shirazi Family in the Cultural and Political Developments of the Qajar Period, Historical Study, Vol. 10.[In Persian].
- Davar, Sheikh Mofid, (1992), Marat al-Fasaha, edited by Mahmoud Tavousi, Shiraz, Navid.[In Persian].
- Denbali, Abd al-Razzaq, (1963), Nagaristan Dar,edited by Khayampur, Tabriz, Volume 1, Book of Azerbaijan.[In Persian].
- Diwani Beigi, Seyed Ahmad, (1985), Hadiqa al-Shaara, edited by Abdul Hossein Navaei, vol. 1, Tehran, Zarin.[In Persian].
- Estakhari, Ehsanullah Ali, (1959), Principles of Sufism, Tehran, Bouzarjamohri.[In Persian].
- Estrabadi, Mehdi Khan, (1962), Jahangashay Naderi, by Seyed Abdullah Anwar, Tehran,National Artifacts.[In Persian].
- Etemad al-Sultaneh, Mohammad Hasan Khan, (1978), Sadr al-Tawarikh, edited by Mohammad Moshiri, Tehran, Rozbahan.[In Persian].
- Fasaee, Mirza Hassan, (1988), Farsnameh Naseri, edited by Mansour Rostgar Fasaee, Tehran, Amir Kabir.[In Persian].
- Forsat Shirazi, Mohammad Nasir, (1998), Ajam's works, edited by Mansour Rostgar , Tehran, Amir Kabir.[In Persian].
- Ghereghlou, Kioumars,(2019), A Safavid Bureaucrat in the Ottoman World: Mirza Makhdum Sharifi Shirazi and the Quest for Upward Mobility in the İlmiye Hierarchy, The Journal of Ottoman Studies,
- Golestaneh, Abul Hasan, (1955), Majamal al-Tawarikh, edited by the Modares Razavi, Tehran, Ibn Sina .[In Persian].
- Hedayat, Reza Qoli, (1965), Riaz Al-Arifin Tazkira, edited by Mehr Ali Gorkani, Mahmoudi.[In Persian].
- Haji Khalifa, (1999), Kashf Al-Dhanun on the Names of Al-Kitab and Al-Funun, Dar al-Hiya Tarath al-Arabi, Beirut.[In Persian].
- Hosseini Qomi, Ahmed Bin Sharafudin Hossein, (2004), Summary of History, edited by Ehsan Eshraghi, Vol. 1, Tehran, University of Tehran.[In Persian].
- Ibn Battuta, (1997), Ibn Battuta's travelogue, translated by Mohammad Ali Mohad, bis,sepehr naqsh.[In Persian].
- Jafarian, Rasoul, (2021), Autobiography of Mir Makhdum Sharifi in 989 AH at the age of 42, Aineh Pahoejosh, Volume 32, Number 2.[In Persian].
- Junaid Shirazi, Isa, (1985), Hazar Mazar Tazkira, edited by Noorani Vasal, Shiraz, Ahmadi Library.[In Persian].
- Kalantar, Mirza Mohammad, (1946), Mirza Mohammad Kalantar newspaper including the events of the southern parts of Iran from 1763 to 1813, by Abbas Iqbal, Tehran, Sahami. .[In Persian].
- Khafi, Fasih, (2007), Majmal Fasih, edited by Seyed Mohsen Naji Nasrabadi, Tehran, Asatir.[In Persian].

- Khavari, Asadullah, (1983), *Zahabiyah Sufism Scientific-Literary Works*, Tehran, University of Tehran.[In Persian].
- Khavari, MirzaFazlulah, (1990), *Yusuf and Zulikha*, Shiraz, Navid.[In Persian].
- _____ (2000), *Tazkire Khavari*, edited by Mir Hashim Mohhadeth, Zanjan, Zangan.[In Persian].
- _____, (2001), *Tarikh Dhul-Qarnain*, edited by Nasser Afsharfard, Tehran, Ministry of Guidance.[In Persian].
- Khansari, Mohammad Baqer, (2013), *Rozat Al-Janat*, Vol. 4 and 5, Qom, Mehrastvar.[In Persian].
- Kia Gilani, Seyyed Ahmad, (1988), *Siraj Al-Ansab*, Mehdi Rajaei's research, Qom, Marashi Najafi.[In Persian].
- Lucknowi Hindi, Muhammad Abdul Hai, (1324 AH), *Al-Fawaid al-Bahiya fi Tarajim al-Hanafiyya*, with the correction of Muhammad Badr al-Din Abu Firas al-Na'ani, Cairo, Dar al-Kitab al-Islami.[In Arabic].
- Mahmoud Mirza, (1967), *Safina Al-Mahmoud*, edited by Khayampur, Volume 2, Tabriz, History and Culture of Iran.[In Persian].
- Majdalashraf, (1941), the manuscript of the treatise *Nemat six directions*, Mozaffaria, Shiraz, Ahmadi Khanqah. [In Persian].
- _____, (1999), treatise on *Asar Al-Ahmadiya*, edited by Mohammad Yusuf Neiri, Shiraz University.[In Persian].
- ____ Tam Al Hikmeh, N 7097, Shiraz, Ahmadi Khanqah.[In Persian].
- Marvi, Mohamad kazem (1967), *Alam Arai Naderi*, edited by Mohamd Amin Riahi, Zavareh. [In Persian].
- Mir Khowand, Mir mohamd ibn Seyed Burhanudin Khowand Shah, (1960), *History of Rouza al-Safa*, vol. 6, 4, Khayam.[In Persian].
- Mirza Abolghasemi, Mohammad Sadeq, (2019), *Naqshe Hajar: Savade Sange Boqee Shah Cheragh, Ayanah Miras*, No. 65.[In Persian].
- Mirza Samia, (1953), *Tazkira Al-Muluk*, by the effort of Mohammad Debir Siyaghi, Tehran, Tahori.[In Persian].
- Modaresi Tabatabaei, Hossein, (1974), *Waqf Name az Turkmens of Qaraqyunlu*, Farhang Iran Zamin, No. 20.[In Persian].
- Modares Tabrizi, Mahmoud Ali, (1995), *Rehaneh Al-Adab*, Volume 3, Tehran, Khayyam.[In Persian].
- Mostofi, Mirza Abdul Hossein, (1893), manuscript of the book *Shahchragh's endowments*, No. 2536, Shiraz, Shahchragh.[In Persian].
- Naib al-Sadr, Mohammad Masoom, (Bita), *Taraiq al-Haqayq*, edited by Mohammad Jafar Mahjoub, Tehran, Sanai.[In Persian].
- Nami, Mohammad Sadegh, (1984), *Tarikh Giti Gosha*, Tehran, Iqbal.[In Persian].
- Nawab, Haj Ali Akbar, (1992), *Tadzkire Delgosha*, edited by Mansour Rostgar Fasai, Shiraz, Navid.[In Persian].
- Parvizi, Haj Shamsuddin, (1967), *Nouriyeh's treatise on the definition of Jalil Zhabiyah dynasty*, Tabriz, Reza'i.[In Persian].
- Raz, Abulqasem, (1933), *Tabashir al-Hikma*, Shiraz, Ahmadi Khanqah.[In Persian].

- _____, (1953), Commentary on Al-Bayan's sermon in the collection of Anharjariyeh, Shiraz, Ahmadi Khanqah.[In Persian].
- _____, (2004), Qvam Al-Anwar and Twala'a al-Asr, edited by Khairullah Mahmoudi, Qom, Noor Sea.[In Persian].
- _____, Mursad al-Abad, Tabriz, Rezaei.[In Persian].
- Raqem Samarqandi, Mirsaid Sharif, (2000), History of Raqem, with the help of Manouchehr Sotoudeh, Tehran, Afshar Foundation.[In Persian].
- Razi, Amin Ahmad, (1999), Tadzkiere Haft Ighlima, edited by Mohammad Reza Taheri, vol.1, Tehran, Soroush.[In Persian].
- Rezai, Omid, (2022), Şariḥ'ol-Melk va'l-Vaqf by Mīrzā Ḥabīb'ollāh Sharīfī dated 1519, Journal of Asian of African Studies, No 103
- Roknzadeh Adami, Mohammad Hossein, (1960), scholars and rhetoricians of Fars, vol. 3, Tehran, Khayam.[In Persian].
- Romelu, Hasan Beyg, (1978), Ahsan al-Tawarikh, edited by Abdul Hossein Navaei, Tehran, Babak.[In Persian].
- Safir al-Arifin, Khan Parvez, (1970), treatise on questions and answers, Tabriz, Rezaei.[In Persian].
- Sharifi Hosseini, Ebrahim, (1965), the light of faith (Sharifi collection), Shiraz, author.[In Persian].
- Sharifi, Mirza Habibullah, (2011), Endowment letter in know the endowments and their intentions. Deputy of the endowments of Muhammadi and Ahmadi holy tombs, Shiraz, Navid.[In Persian].
- Safavi, Sam Mirza, (Bita), Tazkirah Tohfeh Sami, corrected by Rukn al-Din Homayoun Khorram, Ketab of Iran.[In Persian].
- Shirazi, Qavam Mohammad, (2021), Resale Dastor on the 10th century AH, edited by Omid Rezaei, Tokyo, University of Foreign Studies.[In Persian].
- Shukani, Muhammad bin Ali bin Muhammad bin Abdullah, (1348 AH), al-badr al-tali' bi-mahasin min ba'd al-qarn al-sabi', Beirut, Dar al-Marifah.[In Arabic].
- Tabrizi, Najibuddin Reza, Saba Al-Mathani manuscript, Specialized Library of Islamic and Iranian History.[In Persian].
- Testari, Ghazi Nurullah, (2005), Masaib al-Nawasib, Qais al-Attar Research, Vol. 1, Qom, Dalil Ma.[In Persian].
- Turkman, Iskandar Beyg, (1971), Tarikh Alam Arai Abbasi, Volume 1, Tehran, Amir Kabir.[In Persian].
- Vahid al-Awliya, (1913), Rsalah Qudsi, Shiraz, Ahmadi Khanqah.[In Persian].
- _____, (1954), Ousaf Al-Maqrabin, Shiraz, Ahmadi Khanqah.[In Persian].
- Vahid Namah. A brief description of Hazrat Vahid Al-Awliya (1959), Ahmadi khanqa, Tehran.[In Persian].



Revisiting and Analyzing the seat of Government Document of Behbahan

Seyyed Mohammad Mansour Tabatabai¹, Seyyed Masih Mansoor Tabatabaei²

1. Corresponding Author, Associate Professor, Department of Persian Language and Literature, Faculty of Literature and Humanities, University of Tehran, Tehran, Iran. Email: mansoor@ut.ac.ir

2. Bachelor's student, Department of Persian Language and Literature, Faculty of Literature and Foreign Languages, Allameh Tabataba'i University, Tehran, Iran. Email: masihmansor00@gmail.com

Article Info

Article Type:
Research Article

Article History:
Received:
5, September, 2025

In Revised Form:
17, January, 2025

Accepted:
20, January, 2025

Published Online:
21, January, 2026

Keywords: Mirza Sultan Mohammad Khan, Mirza Mansur Khan, Behbahan, Najafqoli Mirza Vali, Sardar Amjad Mansouri.

Abstract

The present brief study revisits a document dated 1233 AH, concerning Mirza Mansur Khan Behbahani, the governor of Behbahan and Kohgiluyeh during the reign of Fath-Ali Shah Qajar. The narrative of the document is as follows: initially, Mirza Sultan Mohammad Khan, father of Mirza Mansur, constructed his governmental residence on a piece of land of uncertain ownership known as the "Bagh-e Mir Shah Mir." Subsequently, his son, Mirza Mansur Khan Behbahani, built his own governmental residence on another section of the same land. At the same time, he undertook an investigation to determine the legal owners of the property. It was established that the land belonged to two families of the Tabatabai Sayyids, from whom he purchased the land and formally settled the ownership. The present document represents the sale contract and settlement agreement of this land. Mirza Mansur Khan belonged to the lineage of the governors of Behbahan and was a prominent political figure in Fars during the reign of Fath-Ali Shah Qajar, having also lived through part of Mohammad Shah's reign. His daughter, Gowhar Taj Begum, was married to Najaf Qoli Mirza Vali, son of Hossein Ali Mirza Farmanfarma. Among the significant events in Mirza Mansur Khan's life was the visit of Fath-Ali Shah Qajar to the region of Behbahan and Kohgiluyeh in 1245 AH due to certain disturbances in the province of Fars. Mirza Mansur Khan was entrusted with guiding the royal entourage during this journey. A letter dated 1245 AH, bearing the seal of Farmanfarma, was addressed to Mirza Mansur Khan, reporting on the Shah's visit to the area and assuring him of safety and order. This letter was part of the archives of Sardar Amjad Mansouri Tabatabai and was recently donated to the Central Library of the University of Tehran. As it is currently under restoration and organization, it has not yet been cataloged.

Cite this The Author (s): Mansour Tabatabai, S. M., Mansoor Tabatabaei, S. M., (2025-2026), The Behbahan Governorate Charter: A New Interpretation. Historical Sciences Studies, Vol.18, No 2, Serial No.40, Autumn & Winter:(223-238).

DOI: [10.22059/jhss.2025.397952.473821](https://doi.org/10.22059/jhss.2025.397952.473821)



Publisher: University of Tehran

https://jhss.ut.ac.ir/article_102950.html?lang=en

1. Introduction

The present study revisits and examines the document pertaining to the Dar al-Hukuma of Behbahan, a building established in the early Qajar period. The initial construction was undertaken by Mirza Sultan Mohammad Khan Tabatabai. Later, when his son, Mirza Mansur Khan Tabatabai, assumed governance, he constructed another building to serve as the Dar al-Hukuma. The governance or local authority of Behbahan was held by the Tabatabai family from the Timurid period through the Qajar era—except during the Zand period. This family belongs to the lineage of the Al-Mahl Sayyids and descends from Imam Yahya al-Hadi al-Haqq, a Zaidi imam of Yemen. Their prominent ancestor, Isma'il al-Qadi, migrated from Yemen to Baghdad, where he temporarily held the office of Chief Judge. Toward the late fourth or early fifth century AH, he moved from Baghdad to Arjan in Fars. His descendants settled there and in a nearby village called “Bakan,” adopting the local designation.

Following the destruction of Arjan and the establishment of Behbahan, the family relocated to Behbahan, where they became widely known as the Sayyids of Behbahan. Throughout history, this lineage enjoyed the attention and favor of the reigning rulers, with the governance of Behbahan and Kohgiluyeh repeatedly entrusted to them. According to historical records, the Tabatabai family held administrative authority over this region during the Timurid, Aq Qoyunlu, Qara Qoyunlu, Safavid, Afsharid, and Qajar periods. It was commonly remarked in Behbahan that the Tabatabai family had governed the city for seven centuries.

During the post-Safavid interregnum, they allied with Mohammad Hassan Qajar, supporting the Qajar claim to the throne. Consequently, they resisted the rule of Karim Khan Zand. Mirza Alireza Khan Tabatabai fortified himself in Behbahan, leading Karim Khan Zand, in 1170 AH, to lay siege to the city to punish him. Eventually, with the rise of the Qajars, Mirza Sultan Mohammad Khan was appointed governor of Behbahan and Kohgiluyeh, during which he established the Dar al-Hukuma.

The document under study, dated 1233 AH, pertains to the early governance of Mirza Mansur Khan and records his foundation of the Dar al-Hukuma on land of unknown ownership. It follows the earlier construction of the initial Dar al-Hukuma by his father, Mirza Sultan Mohammad Khan, also on land without a clearly documented owner. Upon further investigation, it became evident that the lands of both buildings belonged to two branches of the Tabatabai family: the heirs of Mir Mohammad Ali Tabatabai and those of Mir Mojtaba Tabatabai. Mirza Mansur Khan purchased the land for both his and his father's Dar al-Hukuma from these two families. The document itself represents a formal contract of sale and settlement concerning this land.

The document indicates that the land in question was locally known in Behbahan as “Jay-e-Bustan Mirshah Mir” and “Chahab-e Mir Shah Mir.” The sellers, representing themselves and with power of attorney from other heirs, sold the land to Mirza Mansur Khan Tabatabai for thirty Tabrizi toman and ten man of husked rice (equivalent to one man in Behbahan, approximately 63 kilograms). The sale was formalized and settled in this manner.

Another significant aspect of this document is the certification provided by the contemporary scholars and jurists of Behbahan, whose signatures and seals appear in the margins of the document. Among them are Sayyid Zain al-Abidin ibn Mohammad al-Mousawi, Mohammad ibn Mohammadreza al-Tabatabai, Mohammad Shafi' ibn Hossein Ali, and Abd Ali ibn Ali Naqi al-Bahrani, attesting to the authenticity and legitimacy of the transaction.

In summary, this document not only illuminates the construction history of the Dar al-Hukuma in Behbahan but also provides invaluable insight into the socio-political prominence of the Tabatabai family, their longstanding administrative authority, and their interactions with local elites and ruling dynasties. It further highlights the pivotal role this influential family played in shaping regional governance, exerting significant influence on political relationships, and maintaining continuity within the administrative structure of Behbahan across generations.



بازخوانی سند دارالحکومه بهبهان

سید محمد منصور طباطبائی[✉] ۱، سید مسیح منصور طباطبائی^۲

mansoor@ut.ac.ir

masihmansor00@gmail.com

۱. نویسنده مسئول، دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، تهران، ایران. رایانامه:

۲. دانشجوی کارشناسی گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشکده ادبیات و زبان‌های خارجه علامه طباطبائی، تهران، ایران. رایانامه:

چکیده

اطلاعات مقاله

نوع مقاله:

علمی - پژوهشی

تاریخ دریافت:

۱۴۰۴/۰۹/۲۴

تاریخ بازنگری:

۱۴۰۴/۱۰/۲۷

تاریخ پذیرش:

۱۴۰۴/۱۰/۳۰

تاریخ انتشار:

۱۴۰۴/۱۱/۰۱

آنچه در این مختصر مطرح می‌شود، بازخوانی سندی است مورخ ۱۲۳۳ هـ مربوط به میرزا منصور خان بهبهانی حکمران بهبهان و کهگیلویه در روزگار فتحعلیشاه قاجار. داستان سند از این قرار است که نخست میرزا سلطان محمد خان اول، پدر میرزا منصور، عمارت حکومتی خویش را در زمین مجهول المالکی به نام «باغ میر شاه میر» بنا می‌نهد و پس از وی فرزندش میرزا منصور خان بهبهانی در گوشه‌ای دیگر از همین زمین، بنای عمارت حکومتی خویش را می‌نهد و همزمان به تفحص درباره کشف هویت مالکان زمین می‌پردازد و معلوم می‌کند که مالکان زمین، دو خانواده از سادات طباطبائی بوده‌اند و زمین مذکور را از ورثه مزبور خریداری و صلح می‌کند. سند حاضر مبادعه‌نامه و صلح‌نامه این زمین است. میرزا منصور خان از سلسله کلانتران بهبهان و از سیاستمداران فارس در روزگار فتحعلیشاه قاجار است که بخشی از روزگار محمدشاه را درک کرده است. دختر وی گوهرتاج بیگم، همسر نجفقلی میرزای والی، پسر حسینعلی میرزای فرمانفرما است. از وقایع مهم زندگانی میرزا منصورخان اینکه فتحعلیشاه قاجار به سبب برخی ناآرامی‌ها در ایالت فارس، خود به سال ۱۲۴۵ به منطقه بهبهان و کهگیلویه روی آورد؛ راهنمایی موبک شاهی را در این سفر بدو محول کردند. نامه‌ای مورخ ۱۲۴۵ به مهر فرمانفرما خطاب به میرزا منصور خان نگاشته شده که گزارش سفر شاه به آن ناحیه را به او نوشته و از او رفع نگرانی کرده است. این نامه جزو آرشیو اسناد سردار امجد منصوری طباطبائی بوده است که اخیراً به کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران اهدا شده و به سبب اینکه در دست مرمت و سامان‌دهی است هنوز فهرست نشده است.

واژه‌های کلیدی: میرزا

سلطان محمد خان، میرزا

منصور خان، بهبهان، نجفقلی

میرزای والی، سردار امجد

منصوری

استاد: منصور طباطبائی، سید محمد، منصور طباطبائی، سید مسیح؛ (۱۴۰۴). بازخوانی سند دارالحکومه بهبهان، پژوهشهای علوم تاریخی، سال ۱۷، شماره ۲، پاییز و زمستان، شماره پیاپی

DOI: 10.22059/jhss.2025.386398.473760

۴۰ (۲۲۲-۲۳۸).



ناشر: مؤسسه انتشارات دانشگاه تهران

https://jhss.ut.ac.ir/article_104086.html?lang=en

۱. مقدمه

در این مختصر برآنیم تا سند دارالحکومه بهبهان از عهد فتحعلی شاه قاجار را بازخوانی و معرفی نماییم. این سند متعلق به آرشیو سردار امجد منصوری و مربوط به زمین دارالحکومه میرزا منصور خان بهبهانی، جدّ سردار امجد، است.

ماجرای این قرار است که میرزا سلطان محمد خان طباطبائی (اول)، پدر میرزا منصور خان، دارالحکومه بهبهان را در زمینی بنا میکند که مجهول المالک بوده است. و پس از وی فرزندش میرزا منصور خان که حکومت بهبهان و کهگیلویه را به عهده داشته است، در نزدیکی عمارت پدر، شروع به ساختن عمارت حکومتی دیگری می‌کند. و با تفحص و تجسس، صاحبان زمین را می‌یابد. و مشخص می‌شود که زمین یادشده موروثی دو خاندان از سادات طباطبائی بهبهان است که وکیل یک خاندان: میر سمیعا فرزند میر مجتبی، و وکیل دیگر خاندان میر عبدالحمید فرزند میر محمد علی است. این دو شخص از وارثان دو خاندان بوده اند و زمین یاد شده در بهبهان به عنوان «جای‌بستان میرشاه میر» و «چهاب میر شاه میر» شهرت داشته است.

این دو شخص زمین را اصالتاً از سوی خود و وکالتاً از سوی دیگر وارثان به مبلغ سی تومانی تبریزی و ده من شلتوک معادل من بهبهان (۶۳ کیلو) به میرزا منصور خان طباطبائی می‌فروشد و صلح می‌کنند. میرزا سلطان محمد خان طباطبائی و فرزندش میرزا منصور خان، هر دو از رجال برجسته فارس در اواخر زندیه و اوایل قاجار می‌باشند که هر دو از کلانتران بهبهان و حاکم آن ناحیت بوده‌اند.

از آنجا که تمامی شخصیت‌های مذکور در این سند از سادات طباطبائی بهبهان‌اند، نخست مختصری در معرفی سادات طباطبائی مزبور و سپس شرح حالی از این پدر و پسر بایسته است.

۲. پیشینه پژوهش

این سند که مربوط به ساختمان دارالحکومه بهبهان است برای نخستین بار در آرشیو سردار امجد منصوری طباطبائی کشف گردید که مقاله حاضر را به معرفی آن اختصاص داده‌ایم

۳. سادات طباطبائی بهبهان / سادات آل المحلّ

تیره ای از سادات حسنی طباطبائی یمن مشهور به آل المحلّ یا آل المخلّی (به اختلاف نسخ) از نبیرگان امام یحیی الهادی اِلّی الحق (م ۲۹۸) - امام زیدیه یمن و صاحب مزار معروف در صعده - در اواخر قرن چهارم یا اوایل قرن پنجم به ارجان کوچیده ساکن

شدند. این قدمت حضور در ارجان به خوبی از کتاب *التذکرة فی الأنساب المَطهرة* تألیف ابن عنبه عبیدلی که در قرن هشتم تألیف شده آشکار است. وی این سلسله را به عنوان «بنو احمد النَّاصر بأرجان وَ بکان» معرفی کرده. البته تاریخ دقیق هجرت این تیره به ارجان روشن نیست ولی به قرائنی آغاز حضورشان در این دیار در بازه زمانی پایان قرن چهارم یا اوائل قرن پنجم بوده است (عبیدلی، ۱۳۷۹ش: ۶۷).

ابن طباطبا در *منتقلة الطَّالِبِیة* (تألیف در سده پنجم) جدّ اعلای این خاندان، یعنی اسماعیل القاضی المُحل را جزو مهاجران به بغداد یاد کرده است. وی پس از ترک یمن به بغداد رفته به منصب قضای آنجا منصوب شد و تا اواخر قرن چهارم زنده بوده است. مزار نیای بزرگ این سادات در بهبهان به نام سید عمادالدین مطهر حسنی مشهور به «سید فقیه» که از اعیان فقیهان آن ناحیت در قرن هفتم هجری بوده است از مزارات مشهور آن شهر است. نسب‌نامه وی بنا بر ضبط *التذکرة فی الأنساب المَطهرة* (عبیدلی، ۱۳۷ش: ۶۷) و *تحفة الأزهار* (مدنی، ۱۳۷۸ش، ج ۱: ۲۹۳-۲۹۴ و ج ۴: ۷۶-۷۷) و نیز نسخه مشجّره‌ای که نزد این سادات موجود است بدین تفصیل است: عمادالدین مطهر بن شمس‌الدین محمد بن مجدالدین اسماعیل بن کمال‌الدین محمود بن شمس‌الدین علی بن نجم‌الدین محمود بن مسلم بن شمس‌الدین محمد بن قاسم بن اسماعیل القاضی المُحلّ (المخلّی) بن احمد الناصر لِدین الله بن یحیی الهادی إلی الحق بن الحسین الرّسی بن القاسم الأمین بن ابراهیم طباطبا بن اسماعیل الدیاج الأكبر بن ابی اسحاق ابراهیم الغمر ابن الحسن المثنی ابن الإمام الحسن المجتبی ابن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (ع).

عمادالدین مطهر به نقل متواتر پیشینیان از فضلی بهبهان از معاشران و نزدیکان خواجه نصیرالدین طوسی بوده و از جانب وی مأمور تبلیغ مذهب امامیه در ناحیت ارجان بوده است و مکاتبات فیما بین وی و خواجه تا قرن پیشین در دست خاندان رئیس التجار طباطبائی موجود بوده است. این سخن نزد فضلی بهبهان شهرت تمام داشت. سید احمد دیوان بیگی شیرازی در *حديقة الشُّعرا* درباره این خاندان چنین گفته است: «یک سلسله از سادات عالی درجات طباطبائی در سوائف زمان نقل مکان به حدود ارجان و بهبهان کرده‌اند [...] و اوّل نامدارشان سید عمادالدین مطهر فقیه است که مزارش اکنون ظاهر است» (دیوان بیگی شیرازی، ۲/۱۳۶۶: ۱۴۳۸-۱۴۴۱).

میرزا فتح گرمودی که در سلطنت محمدشاه قاجار (م ۱۲۶۰) بیگلربیگی بهبهان و کهگیلویه بوده است، در گزارش خویش به دولت مرکزی به نقل از سادات طباطبائی

بهبهان گوید: « این طایفه گویند تا به امروز قرب هزار سال است در ناحیه بهبهان سکونت دارند » (گرمرودی، ۱۳۷۰: ۱۶۷)؛ باری بنا به ضبط مشجرات یادشده این سادات به سه دسته تقسیم گشتند: یک گروه سادات بهبهان؛ گروه دیگر تیره‌ای هستند که حوالی قرن نهم به شولستان فارس کوچیده‌اند و به سادات شولستان شهرت دارند. اغلب منصب شیخ‌الاسلامی و کلانتری آن ناحیه در روزگار صفوی تا قاجار بدیشان مفوض بوده است. از مشاهیر این تیره علامه سید شرف‌الدین علی بن حجت‌الله طباطبائی شولستانی (م حدود ۱۰۶۰) استاد محمد تقی مجلسی (م ۱۰۷۰) است و نسبش در *ریاض العلماء* افندی مذکور است. دستة سومی نیز بوده‌اند که گویا به هند کوچیده‌اند. تفصیل تیره‌های این خاندان در *تحفة الأزهار* (ج ۱: ۲۹۳-۲۹۴ و ج ۴: ص ۷۶-۷۷) ضامن بن شدقم مدنی (م بعد از ۱۰۹۰) آمده است.

تاریخ دقیق مرگ سید عمادالدین مطهر روشن نیست ولی نظر به هم‌عصری وی با خواجه نصیر و مرگ او در ۶۷۲ هـ می‌توان مرگ مطهر را در نیمه دوم قرن هفتم حدس زد. وی را پس از مرگ در جنوب محلی که امروزه کوی سادات طباطبائی می‌نامند به خاک سپردند. پس از وی فرزندان و اعلام خاندانش را کنار وی به خاک سپردند. بعدها بازماندگانش بقعه‌ای بر آن بنا نهادند که به نام «سید فقیه» یا «جدّ» مشهور است. این بقعه در دهه هفتاد شمسی به اهتمام مرحوم محمدجعفر بهبهانیان و تصدی علی بهبهانی به نحوی سزاوار بازسازی شد؛ ولی ساختمان بقعه که از عهد ایلخانان باقی مانده بود متأسفانه ویران گشت. باری سادات طباطبائی بهبهان به چهار تیره اصلی تقسیم می‌شوند؛

۱. سادات: این تیره در کوی سادات واقع در نیمه بهبهان (بخش شرقی شهر) سکنی دارند و هسته اصلی طباطبائیون بهبهانند. این تیره خود به خاندان‌هایی قدیم تقسیم شده است به نام‌های: سیورغالی - محتسبان - شیخ‌الاسلامی - قاضی‌ها و غیرهم.
۲. میرزایان: اینان از اعقاب سید جمال‌الدین فرزند سید عمادالدین مطهرند. و اغلب متصدی امور دیوانی و کلانتری شهر بوده‌اند. میرزا سلطان محمد خان و میرزا منصور خان که در سند پیش رو مذکورند از این تیره می‌باشند.
۳. سادات مرتضوی: این تیره بعد از انشعاب از سادات در «محلّه پر» - از محلات قنوات - (نیمه غربی شهر) سکنی گزیدند. علما و فضلاء بسیاری از این تیره برخاسته‌اند و در قرون پیشین ریاست دینی قنوات را عهده‌دار بودند.

۴. سادات تنگاره یا میرحسن خانی: این تیره در اواخر قرن دوازدهم، یعنی حدود ۲۵۰ سال پیش از این بر سر اختلاف ملکی با عموزادگان خویش از محل سادات کوچیده به قنوت رفتند و درگوش بهبهانی کوچۀ تنگ را تنگاره گویند. این تیره را به سبب سکونت در این کوچه بدان نام خوانده‌اند.

۴. میرزا سلطان محمد خان بهبهانی (... - زنده ۱۲۱۷)

سید میرزا سلطان محمد خان (اول) فرزند میرزا علیرضا خان (اول) فرزند میرزا قوام الدین (اول) فرزند میرزا حبیب الله کلانتر فرزند میرشاه منصور حسنی‌الحسینی طباطبائی بهبهانی. از سلسله کلانتران بهبهان و از اعیان سیاستمداران فارس در روزگار زندیه و اوایل قاجاریه است. پس از اینکه پدرش میرزا علیرضا خان طباطبائی (م ۱۱۷۰) کریمخان زند را تمکین نکرد، خان زند به بهبهان لشکر کشید و دنبال خیانت مباشرش رئیس علیرضا قنواتی، شهر به تصرف سپاهیان کریم خان در آمد. و به اختلاف روایات، میرزا علیرضا یا به قتل رسید یا به شیراز تبعید گشت و این واقعه در ۱۱۷۰ ه.ق روی داده است. میرزا سلطان محمد خان پس از شکست پدر همراه گروهی از خاندانش به شیراز تبعید گشت و تا پایان عمر کریم خان زند در آنجا بماند. تا اینکه ابول خان کلانتر ایل طیبی کهگیلویه پس از مرگ کریم خان زند و سستی پایه حکومت زندیه به هواخواهی میرزا سلطان محمد خان به فکر انتقام از جعفر خان قنواتی افتاد و به دنبال همین نیت چهار تفنگ چی به سوی جعفر خان گسیل کرد و عریضه‌ای خطاب به جعفرخان به دست آنان داد. چون تفنگچیان به جعفرخان قنواتی رسیدند، عریضه را تسلیم وی کردند. چون خان خواندن آغازید، او را بکشتند و از پی کار خود رفتند. چون این خبر به میرزا رسید، فرصت جسته راهی بهبهان شد و چون قلمرو بی‌منازع بود، به حکومت نواحی پرداخت.

گفتنی است که از سیاق کلام نویسنده فارسنامه (فسایی، ۲/۱۳۶۷: ۱۴۷۵-۱۴۷۶) بر می‌آید که میرزا سلطان محمد خان در کشتن جعفر خان دست نداشته است و ابول خان خود به کشتن جعفر خان دست یازیده بوده. باری صاحب عنوان تا سال ۱۲۱۳ ه.ق. مستقلاً به حکومت بهبهان و کهگیلویه پرداخت تا اینکه در تاریخ مزبور، حکومت کهگیلویه به محمد حسین خان شیرازی برادر کیهتر حاجی ابراهیم خان اعتمادالدوله صدر اعظم فتحعلیشاه واگذار شد. او نیز از ابتدای ورودش به بهبهان تمام امور دیوانی کهگیلویه را به سلطان محمد خان مفوظ کرد و خود سرگرم عیش و عشرت شد.

چون اعتماد الدوله مغضوب فتحعلیشاه گشت و دستور قلع و قمع خاندانش صادر شد، در ماه ذی حجهٔ ۱۲۱۵هـ.ق. علی خان آقای قاجار به قصد جان محمدحسین خان از طهران به بهبهان آمد و خان مزبور همراه میرزا سلطان محمد خان برای تنبیه اعراب شریفات در زیدون توقف داشت.

چون علی خان آقا وارد زیدون شد و به مجلس محمد حسین خان درآمد، فرمان ماموریت خود را به میرزا سلطان محمد خان تسلیم کرد و بی درنگ دامادش تمورآقاسی قاجار، محمد حسین خان را ناجوانمردانه از پشت سر به گلوله کشت و او را در بقعهٔ امامزادهٔ روستای گاوکدهٔ زیدون به خاک سپردند و قبرش تا زمان تالیف فارسنامه (۱۳۰۴هـ) معروف بوده است. از آن پس میرزا سلطان محمد خان باز مستقلاً به حکومت کهگیلویه منصوب گشت تا اینکه در سال ۱۲۱۷هـ حکومت کهگیلویه به صادق خان آقای قاجار واگذار شد.

او نیز عاملی و پیشکاری خود را به میرزا سلطان محمد خان مفوض کرد؛ ولی پس از یک سال خودسرانه و بی‌اذن دولت مرکزی، میرزا سلطان محمد خان و برادرش میرزا اسماعیل خان و محمد طاهر خان کلانتر طایفهٔ بویراحمدی و شریف خان کلانتر طایفهٔ باوی را در دهدشت کور نمود. فتحعلیشاه نیز پس از شنیدن این ناجوانمردی، صادق خان را از حکومت کهگیلویه معزول و موجب و رسوم وی را قطع کرد و امارت کهگیلویه را تماماً به میرزا سلطان محمد خان واگذاشت. به تعبیر نگارندهٔ فارسنامه (همانجا)، صادق خان آقا بعد از این معامله، روی خوش ندید و بقیّت عمر را به تنگی و سختی گذراند. و در بیشتر سالها نقاب بی‌شرمی زده، به بهبهان آمده، طی عذر خواهی از احسان میرزا سلطان محمد خان بهره‌مند می‌گردید.

میرزا سلطان محمد قطعاً تا ۱۲۱۷هـ در حیات بوده و مرگ وی پس از این تاریخ روی داده که بر ما پوشیده است. پس از وی فرزندش میرزا منصور خان به جای پدر حاکم کهگیلویه گردید (طباطبائی بهبهانی، ۱۳۹۱: ۲۵۷).

۵. میرزا منصور خان طباطبائی بهبهانی (...-۱۲۵۵):

سید میرزا منصور خان بن میرزا سلطان محمد خان (اول) بن میرزا علیرضا خان (اول) بن میرزا قوام‌الدین (اول) بن میرزا حبیب الله کلانتر بن شاه‌میر منصور حسنی الحسینی طباطبائی بهبهانی. از سلسلهٔ کلانتران بهبهان و از سیاستمداران فارس در روزگار فتحعلیشاه قاجار است که بخشی از روزگار محمد شاه قاجار را نیز درک کرده است. پس از مرگ پدرش، میرزا سلطان محمد خان اول، به جای پدر به امارت کهگیلویه منصوب

گشت و تمام امور دیوانی را به برادر کهترش میرزا قوام الدین دوم مشهور به میرزا قوما (قوما) واگذاشت. سال‌ها بدین شیوه سپری گشت تا اینکه به سال ۱۲۳۷هـ ق حینعلی میرزا، فرمان‌فرمای فارس، به لطایف الحیل، گوهر تاج بیگم، دختر میرزا منصور خان، را به عقد پسرش نجفقلی میرزای والی درآورد و بدین بهانه ایالت کهگیلویه را به نام پسر کرد و میرزا منصورخان را مباشر و وزیر وی قرار داد. پس از چند سال نجفقلی میرزا بنای ناسازگاری با پدر زن نهاده دست وی را از تمام کارها کوتاه کرد. میرزا منصور خان نیز رنجیده خاطر بهبهان را ترک کرده با عیال به شیراز رفته اقامت گزید. فرمان‌فرما نیز به جبران مافات، مالیات دیوانی بلوکِ چِرِه (گِرِه) از توابع شیراز را، جهت کمک به امرار معاش میرزا منصور خان بدو اختصاص داد.

اقامت میرزا منصور خان در شیراز دوام نیافت؛ چون به سبب اختلاف و کینه‌ای که بین فرزندان فرمان‌فرما حاکم بود، میرزای یاد شده به سال ۱۲۴۷هـ به دستور و پشتیبانی رضاقلی میرزای نایب‌الایاله، پسر دیگر فرمان‌فرما، با جمعی از الوار به بهبهان حمله برد و جنگ سختی بین نیروهای میرزا منصورخان و نجفقلی میرزا برادر رضاقلی در گرفت. که در این میان میرزا عبدالله خان فرزند میرزا منصور خان که در رشادت و دلاوری کم نظیر بود و به تعبیر فارسنامه زور رستم و نیروی اسفندیاری داشت، کشته می‌شود و سرانجام بهبهان به تصرف میرزا منصور در می‌آید و نجفقلی میرزا به شیراز می‌گریزد.

مجدداً به سال ۱۲۴۹هـ حکومت کهگیلویه رسماً به میرزا منصور خان واگذار شد. و او بر این منصب برقرار بود تا اینکه به سال ۱۲۵۵هـ در بهبهان در گذشت و پسرش، میرزا سلطان محمد خان دوم، به جای پدر به حکومت آن ناحیه رسید. فرزندان که از وی شناخته شده‌اند عبارتند از:

۱. میرزا علی خان. وی در زمانی که پدرش بر تمامی ایالت کهگیلویه حکومت داشت، کلانتری بهبهان را بر عهده داشته است و ظاهراً مهتر فرزندان اوست. وی نیای خاندان منصوری نژاد بهبهان است؛

۲. میرزا سلطان محمد خان دوم (جدّ خاندان منصوری)؛

۳. میرزا کمال‌الدین خان؛

۴. میرزا عبدالله خان (جدّ خاندان عبدالله زاده)؛

۵. میرزا زین‌العابدین خان (جدّ خاندان زینلی)؛

۶. گوهرتاج بیگم، همسر نجفقلی میرزای والی و عروس حسینعلی میرزای فرمان‌فرما.

از وقایع زندگی میرزا منصور خان اینکه چون فتحعلیشاه قاجار به سبب برخی ناآرامی‌ها در ولایات فارس و خوزستان، مصلحت را در رفتن بدان منطقه دید و به سال ۱۲۴۵هـ رو بدان سو آورد، چون از شیراز عازم خوزستان و کهگیلویه گشت، میرزا منصور خان را که به سبب رنجش از نجفقلی میرزا مقیم شیراز بود، به سبب اشراف بر راه‌ها و منازل، به عنوان راهنمای موکب شاه، بدان سمت تعیین کردند و او در این سمت انجام وظیفه کرد. حسینعلی میرزای فرمانفرما به تاریخ ۱۲۴۵هـ نامه‌ای خطاب به میرزا منصورخان گسیل می‌دارد که طی آن ابراز می‌دارد که از آمدن شاه به بهبهان نگران نباشد که قصد شاه فقط برقراری نظم در صفحات کهگیلویه است. وی این نامه را به دست شکرالله خان بویراحمادی سپرده تا آن را به میرزا منصورخان برساند. این نامه به مهر فرمانفرما جزو آرشیو اسناد سردار امجد منصوری طباطبائی بود که اخیراً به اهتمام خاندان منصوری به کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران اهدا گردید.

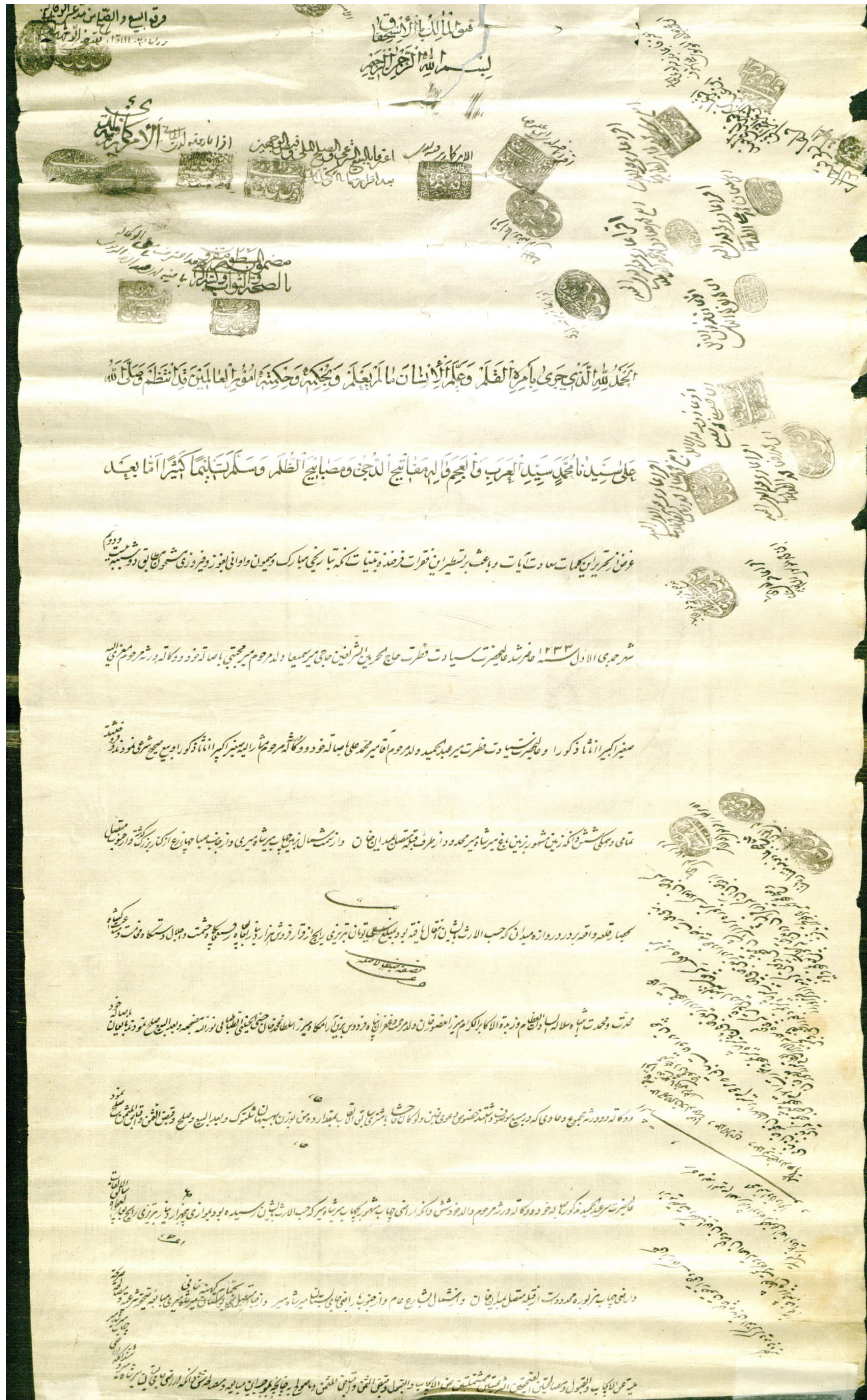
در تاریخ *دوالمقرنین* (خاوری شیرازی، ۲/۱۳۸۰: ۱۴۲) این داستان چنین گزارش شده

است:

رایات ظفرآیات ... در عصر روز جمعه پانزدهم شهر شعبان المعظم (۱۲۴۵هـ) از دارالعم شیراز حرکت و منزل «چنار راه دار» دو فرسخی شهر، محل نزول موکب ظفرآیات گردید. میرزا منصور خان، حاکم سابق بهبهان را، که سیدی بزرگوار و چاکری خدمت گزار بود، مقرر گردید که به سبب اطلاع از کم و کیف منازل، همه جا قائد و دلیل موکب فیروزی دلایل باشد.

از آثار خیر میرزا منصور، تنقیه قنات کهن ازجان و احیای اراضی بایر آن حدود، به سال ۱۲۳۰هـ است که آن را منصوریته نامید. و تا سال ۱۲۳۴هـ اراضی وسیعی را به تدریج بدان افزود و وقف کرد که مجموعاً موقوفه پهناور منصوریته را تشکیل می‌دهد. فتحعلیشاه قاجار نیز موقوفه مزبور را به قید ابد از مالیات دیوانی معاف کرد و حکم آن را به تاریخ شهر رمضان ۱۲۳۵هـ صادر کرد. سند موقوفه مزبور به تفصیل در مجله وقف، میراث جاویدان طی مقاله‌ای (طباطبائی بهبهانی، ۱۳۷۷: ۴۶-۵۹) معرفی شده است.

از جمله سیاست‌های میرزا منصور خان اینکه چند تن از دختران خود را به عقد خوانین کهگیلویه درآورده بود و آنان را که گاه و بیگاه به بهبهان حمله می‌کرده بنای چپاول می‌نهادند به قید و صلت، آنان را به مصالحه و فرمانبرداری ناچار کرده بود (طباطبائی بهبهانی، ۱۳۹۱: ۹۱۶-۹۱۸).



آرشیو استاد سردار امجد منصوری، کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران. (۱)

اینک متن سند:

هو المالک بالاستحقاق

بسم الله الرحمن الرحيم.

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَرَى بِأَمْرِهِ الْقَلَمَ وَ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ وَ بِحُكْمِهِ وَ حِكْمَتِهِ
 أُمُورَ الْعَالَمِينَ قَدَانْتَضَمَ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ سَيِّدِ الْعَرَبِ وَ الْعَجَمِ وَ إِلِهِ مَفَاتِيحِ
 الدُّجَى وَ مَصَابِيحِ الظُّلَمِ وَ سَلَّمَ تَسْلِيمًا كَثِيرًا أَمَّا بَعْدُ غَرَضُ مِنْ تَحْرِيرِ أَيْنِ كَلِمَاتِ سَعَادَتِ
 آيَاتِ وَ بَاعَثَ بِرِ تَسْطِيرِ أَيْنِ فُقَرَاتِ فِرْخَنَدَةِ بَيْنَاتِ أَنْكَهَ بِهَ تَارِيخِي مَبَارَكِ وَ مِيْمُونِ وَ
 اَوَانِي بَفُوزِ وَ فِيرُوزِي مَشْحُونِ، مَطَابِقِ دُوشَنبِهِ بِيَسْتِ وَ دُويْمِ شَهْرِ جَمَادِي الْاُولِ
 سَنَةِ ١٢٣٣ حَاضِرِ شَدِّ عَالِي حَضْرَتِ سِيَادَتِ فَطْرَتِ، حَاجِّ الْحَرَمِيْنَ الشَّرِيفِيْنَ حَاجِي مِيرِ
 سَمِيْعَا وَ لَدِ مَرْحُومِ مِيرِ مَجْتَبِي بِهَ اَصَالَتِ خُودِ وَ وَكَالَتِ وَرَثَةِ مَرْحُومِ مُعْزِي اِلَيْهِ صَغِيرًا
 كَبِيرًا اِنَاثًا ذَكَورًا وَ عَالِي حَضْرَتِ سِيَادَتِ فَطْرَتِ مِيرِ عَبْدِالْحَمِيدِ وَ لَدِ مَرْحُومِ اَقَا مِيرِ مُحَمَّدِ
 عَلِيِّ بِهَ اَصَالَتِ خُودِ وَ وَكَالَتِ وَرَثَةِ مَرْحُومِ مَشَارِّ اِلَيْهِ صَغِيرًا كَبِيرًا اِنَاثًا ذَكَورًا وَ بِيَعِ صَحِيحِ
 شَرْعِي نُمُودَنَدِ وَ فِرُوخْتَنَدِ تَمَامِي وَ هَمْگِي شَشِ دَانْگَهَ زَمِيْنِ مَشْهُورِ بِهَ زَمِيْنِ «بَاغِ مِيرِ
 شَاهِ مِيرِ» مَحْدُودِ اَزِ طَرَفِ قَبْلِهِ مَتَّصِلِ بِهَ مِيْدَانِ خَانِ وَ اَزِ سَمْتِ شِمَالِ بِهَ زَمِيْنِ «چَهَابِ
 مِيرِ شَاهِ مِيرِي» وَ اَزِ جَانِبِ صَبَا چَهَارِ ذَرَعِ اَزِ كُنَارِ بَزْرَگِ گِذْشْتِهَ وَ اَزِ جَنُوبِ مَتَّصِلِ بِهَ
 حِصَارِ قَلْعِهِ وَاقِعِهِ بِرِ دَرِ دِرُوَازَهَ مِيْدَانِ كِهَ حَسَبِ الْاَرْتِ بِهَ اِيْشَانِ اِنْتِقَالِ يَافْتِهَ بُوْدِ بِهَ مَبْلَغِ
 سِي تُوْمَانِ تَبْرِيْزِي رَايِجِ اَزِ قَرَارِ قُرُوشِ هَزَارِ دِيْنَارِ بِهَ عَالِيجَاهِ رَفِيْعِ جَايْگَاهِ حِشْمَتِ وَ
 اَجْلَالِ دَسْتْگَاهِ فِخَامَتِ وَ مَنَاعَتِ اَكْتِنَاهِ، مَحْدَتِ وَ مَحْمَدَتِ اِنْتَبَاهِ، سَلَالَهَ السَّادَاتِ الْعِظَامِ وَ
 زَبْدَهَ الْاَكْبَرِ الْكِرَامِ مِيرْزَا مَنْصُورِ خَانِ وَ لَدِ مَرْحَمَتِ وَ غَفْرَانِ پَنَاهِ فِرْدُوسِ بَرِيْنِ اَرَاْمْگَاهِ، مِيرْزَا
 سُلْطَانِ مُحَمَّدِ خَانِ حَسَنِي الْحَسِيْنِي الطَّبَاطِبَايِي نَوَّرَ اللَّهُ مَضْجَعَهُ وَ بَعْدِ الْبِيْعِ صِلْحِ
 نُمُودَنَدِ بَايْعَانِ بِهَ اَصَالَتِ خُودِ وَ وَكَالَتِ دُو وَرَثِهِ، مَجْمُوعِ دَعَاوِي كِهَ دَرِ مَبِيْعِ مَوْصُوفِ
 دَاشْتَنَدِ خُصُوصِ دَعْوِي غَبِنِ وَ لُو كَانِ فَاحْشَاً بَا مَشْتَرِي سَابِقِ الْاَلْقَابِ بِهَ مَقْدَارِ دِهَ مَنْ بِهَ
 وَزْنِ بَهْبَهَانَ شَلْتُوكِ وَ بَعْدِ الْبِيْعِ وَ صِلْحِ وَ قَبْضِ الثَّمَنِ وَ اِقْبَاضِ الْمَثْمَنِ صِلْحِ نُمُودَ عَالِي
 حَضْرَتِ مِيرِ عَبْدِالْحَمِيدِ مَذْكَورِ بِهَ اَصَالَتِ خُودِ وَ وَكَالَتِ وَرَثَةِ مَرْحُومِ وَ اَلِدِ خُودِشِ وَ اِنْكَهَ
 اِرَاضِي چَهَابِ مَشْهُورِ بِهَ «چَهَابِ مِيرِ شَاهِ مِيرِ» كِهَ حَسَبِ الْاَرْتِ بِهَ اِيْشَانِ رَسِيْدِهَ بُوْدِ بِهَ
 مَوَازِي پَنَجِ هَزَارِ دِيْنَارِ تَبْرِيْزِي رَايِجِ بِهَ عَالِيجَاهِ سَابِقِ الْاَلْقَابِ. وَ اِرَاضِي چَهَابِ مَزْبُورِهِ
 مَحْدُودِ اَسْتِ اَزِ قَبْلِهِ، مَتَّصِلِ بِهَ مِيْدَانِ خَانِ وَ اَزِ شِمَالِ بِهَ شَارِعِ عَامِ وَ اَزِ جَنُوبِ بِهَ اِرَاضِي
 «جَايِ بُسْتَانِ مِيرِ شَاهِ مِيرِ» وَ اَزِ صَبَا مَتَّصِلِ بِهَ حَمَامِ كِهَنَهَ خَانِي مَبَايِعَهَ صَحِيْحَهَ شَرْعِيَّهَ
 وَ مَصَالِحَهَ صَرِيْحَهَ مِلِّيَهَ عَنِ الْاِيْجَابِ وَ الْقَبُولِ وَ مَصَالِحَتِيْنَ الصَّحِيْحَتِيْنَ الشَّرْعِيَّتِيْنَ
 مَشْتَمَلَتِيْنَ عَنِ الْاِيْجَابِ وَ الْقَبُولِ وَ قَبْضِ الثَّمَنِ وَ اِقْبَاضِ الْمَثْمَنِ وَ مَا صُوْلِحَ بِهَ چِنَانْچِهَ بِهَ

موجب این مبیعه و مصالحه، شش دانگۀ اراضی «جایستان میر شاه میر» و شش دانگۀ اراضی «چهاب میر شاه میر» ملکی از املاک و حقی از حقوق عالی جاه سابق الذکر گردید و بالکلیه از یدِ تصرف و تملک بایعان و صالحان اصالةً و وكالةً سمت انقطاع پذیرفته. فبناءً علی هذا هرگاه بعد الیوم احدی ارثاً أو وكالةً به خصوص آنها ادعا نماید باطل است. الحمدلله اولاً و آخراً. چون در اوقات سابق که مرحوم میرزا سلطان محمد خان بنای عمارت خود را در زمین جای‌باغ میر شاه میر نمود و عمارت را تمام نمود، مشخص نبود که زمین مزبوره ملک که می‌باشد، لهذا در این اوقات که عالیجاه سلالة السادات العظام، میرزا منصور خان بنای عمارت جدید خود را در زمین جای «چهاب میر شاه میر» نمود بعد از تفحص و تجسس که صاحبان املاک مزبوره بر رأی ایشان مشخص و معین گردید، اراضی مزبور را از صاحبان آن که اسامی ایشان در متن قباله مسطور است بیع نمود و خرید و صلح نمود. به جهت یادبود تحریر یافت.

۶. الشهود (به همراه گواهان و سجلات)

۱. ملّا محمد صادق ولد ملّا صالح (بدون مهر)
۲. و ملّا محمد امین (بدون مهر)
۳. و ملّا یوسف علی ولد ملّا اسماعیل (بدون مهر)
۴. اقرآ بما فیہ قد صحّ ما زُبرَ فیہ لدیّ محمد علی بن محمود جان (بدون مهر)
۵. اقرآ بما فیہ لدی الجانی. سجع مهر: سلام علی ابراهیم، ۱۲۲۷
۶. الامر کما زُبرَ فیہ لدی العبد الاقلّ، سجع مهر: عبده محمد جواد
۷. قد صحّ بما زُبرَ فیہ متناً و هامشاً لدی الجانی. سجع مهر: عبده الراجی احمد.
۸. قد صحّ ما زُبرَ فیہ لدی الجانی، سجع مهر: عبد علی بن علی نقی البحرانی ...؟
۹. اقرآ بما فیہ لدی الجانی ابن محمد الموسویّ زین العابدین (بدون مهر)
۱۰. اقرآ بما زُبرَ فیہ لدی العبد ابن محمد صالح محمد امین الطباطبائی، سجع مهر: عبده محمد امین الحسنی الحسینی.
۱۱. اقرآ بما زُبرَ فیہ لدی العبد ابن محمد رضا، محمد الطباطبائی، سجع مهر: ابن محمد رضا، محمد الطباطبائی.
۱۲. اقرآ بما زُبرَ فیہ لدی الاقلّ ابن حسینعلی، محمد شفیع، سجع مهر: و من یتوکل علی الله فهو حسبه عبده محمد شفیع.
۱۳. اقرآ بما زُبرَ فیہ لدی الاقلّ ابن محمد رضا، محمد الهاشمی، سجع مهر: یا محمد یا محمد.
۱۴. اقرآ بما فیہ زُبرَ لدیّ، سجع مهر: عبده الراجی هاشم بن ...؟ الطباطبائی.
۱۵. اقرآ بما زُبرَ فیہ لدی العبد ابن محمد صادق محمد جعفر الطباطبائی، سجع مهر: ابن محمد صادق جعفر الطباطبائی.

۱۶. اقرأ بما زُبرَ فيه لدى العبد، ابن سليمان، محمد علي الطباطبائي، سجع مهر: محمد علي طباطبائي، ۱۱۸۱.
۱۷. اقرأ بما زُبرَ فيه لدى الجاني، سجع مهر: عبده الراجي احمد.
۱۸. اقرا بما فيه لدى ابن عليرضا، سجع مهر: لا اله الا الله الملك الحق المبين، عبده عبد الرسول؟
۱۹. اقرأ بما زُبرَ فيه لدى: ابن موسى، محمد طاهر الطباطبائي، سجع مهر: عبده محمد طاهر الطباطبائي.
۲۰. اقرأ بما زُبرَ فيه لدى الجاني، سجع: ابن... الحسيني... (مهر مخدوش).
۲۱. اقرأ بما زُبرَ فيه لدى العبد: ابن عبدالكريم البحراني، سجع مهر: المتوكل على الله عبده سليمان.
۲۲. اعترفا بما زُبرَ فيه لدى الجاني ابن محمد جواد الموسوي، علي اشرف.
۲۳. الامرُ كما زُبرَ فيه لدى، سجع مهر: محمد باقر (هامش مهر ناخوانا).
۲۴. اعترفا بالبيع الشرعيّ و الصلح المّلى و قبض الوجّهين بعد إقرارهما بالتوكيل لدى، سجع مهر مرتب: أفوّض امرى الى الله ابراهيم الموسويّ.
۲۵. اقرأ بما زُبرَ فيه لدى الجاني، سجع مهر مرتب: افوّض امرى إلى الله... (مخدوش).
۲۶. الأمرُ كما زُبرَ فيه لدى، سجع مهر بيضوي: حسين متي و انا من حسين.
۲۷. وقع البيع و الصلح من مدّعى الوكالة و (...). بالإقرار بقبض الوجّهين، سجع مهر: لا اله الا الله الملك الحقّ المبين، عبده محمد كاظم.
۲۸. مضمون المسطور مقرون بالصحة والثواب (كذا) و كتبه الراجي، سجع مهر مرتب: محمد علي بن عبدالكريم الحسيني ۱۲۲۷.
۲۹. قد اعترف في متن الوكالة بما فيه لدى عبدالرضا الموسويّ. سجع مهر مرتب: عبدالرضا بن هاشم الموسويّ الحسيني.

۷. نتیجه

از مجموع مندرجات این سند روشن می‌شود که دارالحکومه بهبهان یکبار در اوایل سلطنت قاجاریه بدست میرزا سلطان محمدخان طباطبائي بهبهانی و دیگر بار بدست فرزندش میرزا منصور خان طباطبائي ساخته شده است. و دیگر اینکه زمین دارالحکومه مزبور تا پیش از تاریخ ۱۲۳۳هـ مجهول المالك بوده است و پس از تحقیق و تفحص روشن می‌شود که دو زمین مزبور، به نام‌های (بر اساس مندرجات سند) «جای‌بستان میرشاه میر» و «چهاب میر شاه میر» نیز در تملک دو خانواده از سادات طباطبایی بهبهان بوده است، به نام‌های خانواده میر محمدعلی و خانواده میر مجتبی؛ و میرزا

منصورخان زمین‌ها را از وارثان آن دو تن به مبلغ سی تومان تیریزی و ده من شلتوک معادل من بهبهان (۶۳ کیلو) خریداری کرده است.

پی‌نوشت‌ها

۱. چون اسناد مزبور به تازگی به کتابخانه اهدا گردیده است، هنوز ساماندهی نشده فاقد شماره ردیف اند.

منابع

ابن طباطبای، ابراهیم بن ناصر (۱۳۷۷ هـ. ق). *منتقله الطالبیة* (به تصحیح محمدمهدی حسن الخراسان). نجف: الحیدریه. خاوری، فضل‌الله بن عبد‌النبی (۱۳۸۰ هـ. ش). *تاریخ ذوالقرنین* (به تصحیح ناصر افشارفر). تهران: کتابخانه مجلس. دیوان بیگی شیرازی، سید احمد (۱۳۶۶ هـ. ش). *حدیقه الشعر* (به تصحیح عبدالحسین نوائی). تهران: زرین. طباطبائی بهبهانی (منصور)، سید محمد (۱۳۹۱ هـ. ش). *کارنامه بهبهان*. تهران: انتشارات امید مجد. _____ (۱۳۷۷ هـ. ش). «موقوفه منصوریه بهبهان». *مجله وقف، میراث جاویدان*. س ۶، ش ۱، صص ۴۶-۵۹.

عبیدلی، احمدبن محمد (۱۳۷۹ هـ. ش). *التذکره فی الأنساب المطهره* (به تصحیح مهدی رجائی). قم: کتابخانه آیت‌الله مرعشی نجفی.

فسایی، حسن (۱۳۶۷ هـ. ش). *فارسانه ناصری* (مصحح: منصور رستگار فسایی). تهران: امیرکبیر. گرمودی، عبدالفتاح بن نجفعلی (۱۳۷۰ هـ. ش). *سفرنامه ممسنی* (به تصحیح: فتح‌الدین فتاحی). تهران: انتشارات مستوفی.

مدنی، ضامن بن شدمقم (۱۳۷۸ هـ. ش). *تحفه الأزهار و زلال الأنهار* (به تصحیح کامل سلمان الجبوری). تهران: میراث مکتوب.

Ibn Ṭabāṭabā, Ibrāhīm ibn Nāṣir (1377A.H). *Al-Muntaqilah al-Tālibiyyah*, edited by Muḥammad Mahdī Ḥasan al-Khurasān. Najaf: al-Ḥaydarīyah. [In Arabic].

Khāwarī, Faḍl Allāh ibn ‘Abd al-Nabī (1380 A.H.S.). *Tārīkh Dhū al-Qarnayn*, edited by Nāṣir Afshārfar. Tehran: Majles Librar. [In Persian].

Dīvān-begī Shīrāzī, Sayyid Aḥmad (1366 A.H.S.). *Ḥadīqat al-Shu‘arā*, edited by ‘Abd al-Ḥusayn Navā’ī. Tehran: Zarrīn Publications. [In Persian].

Ṭabāṭabā’ī Behbahānī (Manṣūr), Sayyid Muḥammad (1391 A.H.S.). *Kārnāmah-ye Behbahān*. Tehran: Omīd-e Majd Publications. [In Persian].

“_____” (1377 A.H.S.). “Mawqūfah-ye Manṣūrīyah-e Behbahān.” *Vaqf, Mīrāth-e Jāvīdān*, vol. 6, no. 1, pp. 46–59. [In Persian].

‘Ubaydlī, Aḥmad ibn Muḥammad (1379 A.H.S). *Al-Tadhkirah fī al-Ansāb al-Muṭahharah*, edited by Mahdī Rajā’ī. Qom: Āyat Allāh Mar‘ashī Najafī Library. [In Arabic].

Fasā’ī, Ḥasan (1367 A.H.S.). *Fārsnāmeh-ye Nāṣerī*, edited by Manṣūr Rustgār Fasā’ī. Tehran: Amīr Kabīr. [In Persian].

Garmarūdī, ‘Abd al-Fattāḥ ibn Najaf’alī (1370 A.H.S.). *Safarnāmeh-ye Mamasanī*, edited by Fath al-Dīn Fattāḥī. Tehran: Mostowfī Publications. [In Persian].

Madānī, Zāmin ibn Shadqam (1378 A.H.S.). *Tuḥfat al-Azhār wa Zulāl al-Anhār*, edited by Kāmil Salmān al-Jubūrī. Tehran: Mīrāth-e Maktūb. [In Arabic].



Cultural and Scientific Decorations During the Qajar and Pahlavi Periods

Nouraddin Ne'mati¹, Seyyed Mohammad Sadat²

1. Corresponding Author, Associate Professor, Department of History, Faculty of Literature and Humanities, University of Tehran, Tehran, Iran. Email: n.nemati@ut.ac.ir
2. Ph.D. Candidate of History, Department of History, Faculty of Literature and Humanities, University of Tehran, Tehran, Iran. Email: s.mohammad.sadat@ut.ac.ir

Article Info	Abstract
Article Type: Research Article	<p>This study employs a historical-analytical approach, drawing on Pierre Bourdieu's theory of symbolic capital and Max Weber's concept of legitimate power, to explore the role of scientific medals and honors during Iran's Qajar and Pahlavi periods. It posits that these honors were not merely tokens of recognition but strategic tools for reinforcing political power by identifying and elevating regime-aligned elites while marginalizing independent intellectuals. Findings show that, starting in the Qajar era with institutions like Dar al-Funun, medals became mechanisms for stabilizing the political order. In the Pahlavi period, this process was systematized through stricter regulations and the University of Tehran's prominence, fostering a loyal elite structure. Bourdieu's framework highlights how these honors deepened social and class distinctions, tying elites to power, while Weber's perspective underscores their role in establishing rational-legal legitimacy and distinguishing social status. This dynamic strengthened the regime but also widened cultural and social divides, contributing to political upheavals like the Islamic Revolution. The study reveals how scientific medals, as symbolic capital, served to legitimize ruling systems and reproduce elite structures, offering new insights into the interplay of culture, science, and politics in modern Iranian history and emphasizing the need to reassess symbolic capital's role in Iran's historical-political studies.</p>
Article History: 1, August, 2025	
In Revised Form: 21, August, 2025	
Accepted: 21, October, 2025	
Published Online: 21, January, 2026	
Keywords: Medals and Scientific Honors, Supreme Council of Education, Dar al-Fonoon, University of Tehran, Qajar Dynasty, Pahlavi Dynasty.	

Cite this The Author (s): Ne'mati, N, Sadat, S. M.,(2025-2026). Cultural and Scientific Decorations During the Qajar and Pahlavi Periods, Historical Sciences Studies, Vol.17, No 2, Serial No.40,Autumn-Winter: (239-262)-

DOI: [10.22059/jhss.2025.399744.473831](https://doi.org/10.22059/jhss.2025.399744.473831)



Publisher: University of Tehran

https://jhss.ut.ac.ir/article_103274.html?lang=en

1. Introduction

The study of cultural medals and decorations in modern Iranian history reveals a deep and multifaceted connection between symbolic recognition, political power, and the mechanisms of state legitimacy. From the late Qajar era through the Pahlavi dynasty, the distribution of medals and honors evolved from a limited royal tradition into an instrument of political and cultural governance that shaped the relationship between the state and the intellectual elite. The granting of such distinctions, which initially served as expressions of royal gratitude and moral encouragement, gradually transformed into a structured system of symbolic capital that reflected and reinforced governmental ideology. This transformation, deeply intertwined with processes of modernization and nation-building, illustrates how seemingly cultural instruments became tools of political integration, co-optation, and social differentiation. The present article investigates this phenomenon by analyzing the historical trajectory, political implications, and cultural functions of medals and decorations in Iran from the late nineteenth century to the eve of the Islamic Revolution, emphasizing their dual role as mechanisms of encouragement and as instruments of political incorporation.

The research begins by tracing the institutional origins of state honors during the Qajar period, when the monarchy first formalized the awarding of medals to loyal courtiers, military officers, and cultural figures. During this time, the symbolic value of medals was primarily confined to the courtly domain and served to consolidate personal loyalty to the Shah rather than to express broader cultural or national ideals. However, the emergence of modern education, especially through institutions such as *Dar al-Fonun*, gradually produced a new class of scientifically trained elites who viewed recognition not only as a sign of royal favor but also as a legitimate acknowledgment of intellectual merit. These graduates became the first generation of modern Iranian professionals, linking cultural capital with emerging bureaucratic and political structures. With the Constitutional Revolution (1906–1911), debates on the legitimacy and regulation of such honors entered public discourse, leading to the first attempts to codify the principles of awarding decorations through the Supreme Council of Education. This shift indicated a broader transformation from personal monarchy to institutionalized governance, where symbolic recognition began to reflect bureaucratic and meritocratic values alongside traditional loyalty.

With the fall of the Qajar dynasty and the establishment of the Pahlavi regime in 1925, the politics of medals and honors took on a distinctly modern and nationalistic character. Reza Shah and later Mohammad Reza Shah used these instruments to promote an image of a modern, centralized, and scientifically progressive Iran. The newly established University of Tehran and other academic institutions became crucial arenas where intellectual achievement and state ideology intersected. Many graduates and scholars received cultural and scientific medals, which simultaneously acknowledged their expertise and tied their professional prestige to the legitimacy of the regime. In this period, medals became part of a broader cultural policy designed to align scientific advancement and artistic creativity with the goals of the modern state. Recognition thus operated as both an incentive and a mechanism of political loyalty, integrating the intelligentsia into the bureaucratic and ideological fabric of Pahlavi rule.

The theoretical framework of this article draws upon Max Weber's conception of legitimate authority and Pierre Bourdieu's analysis of symbolic capital. From a Weberian perspective, medals and honors can be interpreted as tools that reinforce rational-legal and charismatic

legitimacy. They serve as bureaucratically administered tokens of recognition that embody the moral and intellectual order the state seeks to project. From Bourdieu's standpoint, these distinctions operate within a "field of power," converting cultural capital into symbolic capital sanctioned by the state. By granting medals, the government effectively consecrates specific forms of knowledge, artistry, and scientific achievement as legitimate and valuable, thereby reproducing existing hierarchies of prestige and influence. This dual process — bureaucratic rationalization and symbolic consecration — explains how medals functioned as subtle but powerful instruments for maintaining the alignment between cultural elites and political authority.

Archival evidence, newspapers, and official records from both dynasties show that the conferral of medals was not a neutral or merely ceremonial act. Rather, it reflected the dynamic interplay between intellectual ambition and state patronage. In the Pahlavi era, the practice extended beyond national borders, as foreign scholars, Iranologists, and political figures were also decorated. This expansion reflected the regime's effort to cultivate soft power and international recognition through the symbolic language of cultural diplomacy. The globalization of honors also mirrored the state's aspiration to place Iran within a network of modern nations, using cultural recognition as a vehicle of political legitimacy. However, this very process of selective recognition contributed to the emergence of a social and intellectual divide. The recipients of medals — often urban, Western-educated elites — became increasingly detached from the broader populace, reinforcing perceptions of inequality and alienation that would later fuel revolutionary sentiment.

Despite the historical significance of medals and decorations in shaping cultural and political relations, scholarly attention to their sociocultural dimensions remains limited. Previous studies have focused predominantly on military or state decorations, overlooking their role as instruments of cultural policy and symbolic governance. This research seeks to fill that gap by situating medals within the broader context of Iran's modernization, educational reforms, and the formation of intellectual elites. It argues that medals functioned not merely as symbols of personal achievement but as material expressions of a state-managed system of values. Through them, the government sought to define the boundaries of legitimate knowledge and artistic production, reward conformity to official ideology, and cultivate networks of loyal experts and administrators. Ultimately, the examination of cultural medals and decorations provides valuable insights into the mechanisms of soft power and ideological control in modern Iran. They exemplify how the state utilized symbolic recognition to produce consent, construct social hierarchies, and project moral authority. During both the Qajar and Pahlavi periods, the politics of recognition evolved in tandem with transformations in education, bureaucracy, and cultural policy, illustrating the enduring entanglement of culture and power in the process of state formation. By highlighting the symbolic and structural dimensions of these practices, this study contributes to a deeper understanding of how modern Iranian regimes mobilized cultural legitimacy to consolidate authority. Moreover, it sheds light on the paradoxical legacy of such practices: while intended to foster national pride and intellectual advancement, they simultaneously alienated segments of society and intensified class and ideological divisions. In tracing this trajectory, the research reveals how the seemingly decorative world of medals and honors mirrored — and in some cases catalyzed — the broader currents of social and political change that culminated in the Islamic Revolution of 1979.



مدال‌ها و نشان‌های فرهنگی و علمی در دوره‌های قاجاریه و پهلوی

نورالدین نعمتی^۱، سید محمد سادات^۲

n.nemati@ut.ac.ir

s.mohammad.sadat@ut.ac.ir

۱. نویسنده مسئول: دانشیار گروه تاریخ، دانشکده علوم انسانی دانشگاه تهران، تهران، ایران. رایانامه:

۲. دانشجوی دکتری گروه تاریخ، دانشکده علوم انسانی دانشگاه تهران، تهران، ایران. رایانامه:

اطلاعات مقاله چکیده

نوع مقاله:

علمی - پژوهشی

تاریخ دریافت:

۱۴۰۴/۰۵/۱۰

تاریخ بازنگری:

۱۴۰۴/۰۵/۳۰

تاریخ پذیرش:

۱۴۰۴/۰۷/۲۹

تاریخ انتشار:

۱۴۰۴/۱۱/۰۱

مدال‌ها و نشان‌های علمی و فرهنگی، یکی از مهم‌ترین ابزارهای نمادین در فرایند مشروعیت‌بخشی به قدرت سیاسی در ایران معاصر بوده‌اند. این نمادها از دوره قاجاریه، به‌ویژه با شکل‌گیری نهادهای جدید آموزشی و فرهنگی، فراتر از نقش تزئینی یا تشویقی عمل کرده و به سازوکارهایی مؤثر در بازنمایی و تثبیت نظم سیاسی تبدیل شدند. ضرورت این پژوهش از آنجا ناشی می‌شود که کارکردهای سیاسی و فرهنگی این نشان‌ها کمتر در چارچوب نظری دقیق و تطبیقی موردتوجه قرار گرفته است. پرسش اصلی تحقیق آن است که مدال‌ها و نشان‌های علمی در دوره‌های قاجار و پهلوی چگونه در خدمت ساختار سیاسی عمل کرده و چه نقشی در بازتولید، مشروعیت‌بخشی و تفکیک نخبگان ایفا کرده‌اند؟ براین‌اساس، فرضیه پژوهش بیان می‌دارد که این نشان‌ها، در قالب سرمایه نمادین، ابزاری برای شناسایی و تقویت جایگاه نخبگان همسو با نظام سیاسی و حذف یا به حاشیه راندن روشنفکران مستقل بوده‌اند. روش پژوهش به‌صورت تاریخی-تحلیلی و مبتنی بر مطالعات کتابخانه‌ای و بررسی اسناد و مطبوعات دوره‌های موردنظر است. چارچوب نظری مقاله، تلفیقی از نظریه سرمایه نمادین پی‌یر بوردیو و مفهوم قدرت مشروع در اندیشه ماکس وبر است. یافته‌های پژوهش نشان می‌دهد که نشان‌های علمی، علاوه بر کارکرد فرهنگی، نقش فعالی در مدیریت مناسبات قدرت، بازنمایی اقتدار دولت و سازمان‌دهی نخبگان در چارچوب دولت-ملت مدرن ایفا کرده‌اند. این تحلیل، افقی تازه برای فهم مناسبات پیچیده میان فرهنگ، علم و سیاست در تاریخ ایران می‌گشاید.

واژه‌های کلیدی: مدال و

نشان‌های علمی، شورای‌عالی

معارف، دارالفنون، دانشگاه

تهران، قاجاریه، پهلوی.

استناد: نعمتی، نورالدین، سادات، محمد، (۱۴۰۴) مدال‌ها و نشان‌های فرهنگی و علمی در دوره‌های قاجاریه و پهلوی، پژوهشهای علوم تاریخی، سال ۱۷، شماره ۲، پاییز و زمستان،

DOI: 10.22059/jhss.2025.399744.473831

شماره پیاپی ۴۰ - (۲۶۲-۲۳۹).



ناشر: مؤسسه انتشارات دانشگاه تهران

https://jhss.ut.ac.ir/article_103274.html?lang=fa

۱. مقدمه

مدال‌ها و نشان‌های فرهنگی ارتباط خاص و مهمی با قدرت و سیاست دارند؛ بنابراین، توجه به این موضوع می‌تواند برخی از خلأهای موجود که ناشی از عدم توجه به این مقوله است را پر و تکمیل نماید. از دوره شاهان قاجاری، اعطا مدال‌ها و نشان‌ها به‌طور جدی آغاز شد و به‌تدریج با روی کار آمدن پادشاهان پهلوی، ارتباط آن‌ها از جریان‌های داخلی به خارجی نیز سرایت کرد. تأثیر این موضوع به‌گونه‌ای بود که علاوه بر اینکه عاملی برای تشویق بود، سیاست را نیز تحت تأثیر خود قرارداد و برخی از نخبگان خاص هر دوره را با دریافت مدال‌ها و نشان‌های فرهنگی و علمی به ساختار سیاسی و فرهنگی وابسته کرد. در دوره پهلوی با پیدایش بخشی از دانش‌آموختگان تخصصی در رشته‌های مختلف، این وابستگی شکلی نوین به خود گرفت. در این میان، تأثیر دارالفنون و محصلینی که از این مؤسسه نوین علمی فارغ‌التحصیل می‌شدند، بی‌بدیل است. دانش‌آموختگان دارالفنون از جمله اولین افرادی بودند که توانستند فضای نوین فرهنگی جدیدی را بر روی مشتاقان علمی ایجاد کنند. پس از آن، با برپایی نهضت مشروطیت و آغاز به کار مجلس شورای ملی در این خصوص، بحث‌هایی مختصر صورت گرفت که تفصیل این مباحث و گفتگوها در شورای عالی معارف انجام شد و ضوابط و قواعدی برای آن تعیین گردید.

با انقراض سلسله قاجاریه و تأسیس نظام پهلوی، شیوه و روال اعطا مدال‌ها و نشان‌ها با توجه به ساختار سیاسی کشور و تأکید آن بر برخی از موضوعات، سمت‌وسوی دیگری به خود گرفت. با تأسیس مراکز علمی جدید، به‌ویژه دانشگاه تهران و حضور برخی از فارغ‌التحصیلان رشته‌های علمی مختلف، زمینه برای حاکمیت فرهنگی و سیاسی جدید فراهم شد و بخش زیادی از دانش‌آموختگان علمی و فرهنگی با حکومت جدید همراه شدند. این افراد با دریافت نشان‌ها و مدال‌های مختلف به‌عنوان حامیان یا حداقل علاقه‌مندان نظام حاکم شناخته شدند و در ساختار حکومت در مناصب و جایگاه‌های موردنظر قرار گرفتند. حکومت نیز از ابزار مدال‌ها و نشان‌ها که نمادی از رتبه‌های تشویقی و حمایتی علمی، فرهنگی و سیاسی به شمار می‌رفت، برای جلب نخبگان و فرهیختگان جامعه استفاده کرد و آنان را در خدمت دولت و حکومت قرارداد. به‌نحوی که در دوره پهلوی شاهد ظهور بسیاری از نخبگان علمی در مناصب علمی و به‌تبع آن سیاسی بودیم که دارای صبغه‌ای کاملاً فرهنگی و علمی بودند.

این موضوع که القاب، نشان‌ها و مدال‌های علمی و فرهنگی به‌عنوان نمادهای خاص حکومتی چه نقشی در تحکیم و تثبیت حاکمیت‌های دوره‌های قاجاری و پهلوی داشته‌اند و فرایندهای مربوط به این حکومت‌ها بر مبنای نظام فکری خود برای جلب و جذب نخبگان فرهنگی و علمی، از جمله اهداف این مقاله به شمار می‌رود. نظام‌های حکومتی قاجاری و پهلوی هرکدام به نسبتی خاص از این امکان و فرصت استفاده کردند، اما در نظام پهلوی این ابزار

حمایتی و تشویقی ابعادی گسترده‌تر به خود گرفت و از محدوده شخصیت‌های فرهیخته داخلی فراتر رفت و افراد ایران‌شناس و دانشمند خارجی و حتی برخی شخصیت‌های سیاسی را نیز در بر گرفت. این سیاست در نهایت منجر به ایجاد تمایز و انشقاق در جامعه شد و نخبگان، به‌ویژه نخبگان سیاسی، را به طور کامل از توده‌ها جدا ساخت که در نهایت به وقوع انقلاب اسلامی انجامید. در این تحقیق، علاوه بر استفاده از کتاب‌های مرجع و مقالات آموزشی و علمی مرتبط با این دوره، از اسناد و روزنامه‌های آن عصر نیز بهره برده شده است. همچنین به ارتباط مدال‌ها و نشان‌ها با نظریه‌های افرادی چون ماکس وبر^۱ و پی‌یر بوردیو^۲ نیز پرداخته شده است که به ارتباط مفهومی و ذهنی با این موضوع کمک می‌کند. مدال‌ها و نشان‌های فرهنگی، علاوه بر آنکه نمادهایی تشویقی و تجلیل از دستاوردها و خدمات افراد هستند، به‌عنوان ابزارهای مهم سیاسی و فرهنگی در طول تاریخ، نقش تعیین‌کننده‌ای در شکل‌دهی به مناسبات قدرت و سیاست ایفا کرده‌اند. این نمادها به‌نوعی بازتابی از سیاست‌های حکومتی و جهت‌گیری‌های فرهنگی هر دوره محسوب می‌شوند و با توجه به تاثیرگذاری آن‌ها در جلب همکاری و وابستگی نخبگان، مطالعه دقیق و علمی این پدیده ضروری است. باوجود اهمیت قابل‌توجه این موضوع، تاکنون پژوهش‌های موجود بیشتر معطوف به بررسی کلی مدال‌ها و نشان‌های نظامی و رسمی بوده و توجه کافی به جنبه‌های فرهنگی و علمی این نمادها نشده است. این خلأ پژوهشی باعث شده است که نقش واقعی و پیچیده مدال‌ها و نشان‌ها در تحکیم قدرت، تثبیت هویت‌های فرهنگی و ایجاد شبکه‌های وابستگی میان نخبگان و حکومت‌ها به طور کامل تبیین نشود. علاوه بر این، در دوره‌های قاجار و پهلوی که تحولات سیاسی و فرهنگی عمیقی در ایران رخ داده است، مدال‌ها و نشان‌ها به‌صورت گسترده‌ای به‌عنوان ابزارهای قدرت نرم به کار گرفته شده‌اند. این پدیده نه‌تنها در جذب و حفظ وفاداری نخبگان داخلی، بلکه در ایجاد ارتباطات فرامرزی و تاثیرگذاری بر شخصیت‌های علمی و سیاسی خارجی نقش داشته است؛ بنابراین، مطالعه این ابزارها به درک بهتر روندهای قدرت، فرهنگ و سیاست در این دو دوره تاریخی کمک می‌کند. فهم نقش این نمادها می‌تواند به روشن‌شدن نحوه تعامل حکومت‌ها با نخبگان، شکل‌گیری ساختارهای اجتماعی و فرهنگی و حتی تحلیل دلایل اجتماعی و سیاسی تحولات بزرگ تاریخی مانند انقلاب اسلامی کمک نماید.

۲. پیشینه و چارچوب نظری تحقیق

اگرچه در زمینه مدال‌ها و نشان‌ها کتاب‌ها و مقالات متعددی نگاشته شده است، اما بیشتر این تحقیقات رویکردی کلی داشته و تمرکز ویژه و مستقیمی بر القاب، نشان‌ها و مدال‌های نظامی یا

1. Max Weber

2. Pierre Bourdieu

رسمی کشور داشته‌اند. به‌عنوان نمونه، کتاب «نشان‌ها و مدال‌های ایران از آغاز سلطنت قاجاریه تا امروز» تألیف محمد مشیری و کتاب «مدال‌ها و نشان‌های قاجاریه» اثر زینب آزمون، هر دو با چنین ساختاری نگارش یافته‌اند.

در حوزه تحقیقات جدیدتر، مقالاتی نیز ارائه شده است که از جمله آنها می‌توان به مقاله‌ای از آقای رحیم روح‌بخش، کارشناس اسناد پژوهشگاه مطالعات آموزش و پرورش، اشاره کرد. این مقاله با عنوان «نظام‌نامه مدال و نشان مصوب شورای عالی فرهنگ» که در شماره ۲۳ پاییز ۱۴۰۲ مجله «گنجینه دارالفنون» منتشر شده است، علاوه بر بررسی نظام‌نامه مذکور، اسامی تعداد زیادی از شخصیت‌های علمی و فرهنگی دریافت‌کننده نشان را در قالب جدول معرفی و شناسایی نموده است. این پژوهش در میان مطالعات مربوط به مدال‌ها و نشان‌های فرهنگی، از نظر کمی و کیفی قابل توجه و شایسته تقدیر است.

از دیگر منابع مهم در این زمینه می‌توان به مقاله ارزشمند سرهنگ یحیی شهیدی در نشریه «بررسی‌های تاریخی»، شماره سوم، مرداد و شهریور سال ششم، با عنوان «نشان‌های دوره قاجار» اشاره کرد. این مقاله عمدتاً باهدف بررسی مدال‌ها و نشان‌های نظامی دوره قاجار نگاشته شده است، هرچند در پایان به‌صورت مختصر به برخی نشان‌ها و مدال‌های فرهنگی و علمی دوره ناصری نیز پرداخته است. بسیاری از مقالات پسین در زمینه نشان‌ها و مدال‌های دوره قاجار، برگرفته از این مقاله محسوب می‌شوند.

مقاله انتقادی عبدالله ناظر با عنوان «کتاب نشان‌ها و مدال‌های قاجاریه در یک نگاه» نیز در شماره‌های ۵ و ۶ بهار ۱۳۹۴ نشریه «نقد کتاب هنر» منتشر شده است. در این مقاله، نگارنده به‌شدت کتاب زینب آزمون را مورد انتقاد قرار داده و ارزش آن را در حد یک کاتالوگ تنزل داده است.

علاوه بر این، مقاله‌ای تحت عنوان «مدال‌ها و نشان‌های تاریخی» از فاطمه رازی که در شماره ۱۳ تابستان ۱۳۹۴ نشریه «آستان هنر» منتشر شده است، صرفاً به بررسی توصیفی و وضعیت ظاهری نشان‌ها و مدال‌های دوره قاجار پرداخته است.

همچنین مقاله سید مسعود بنکدار با عنوان «بررسی نقش و جایگاه نشان‌ها و مدال‌های عصر قاجار در روابط داخلی و خارجی» که در شماره ۴۱ تابستان ۱۳۹۸ نشریه «مطالعات تاریخ اسلام» منتشر شده است، به بررسی روند ابداع این نشان‌ها و تأثیر آن‌ها در روابط داخلی و خارجی می‌پردازد.

با این حال، نگاه مقاله موردنظر از قالب صرف بررسی نظام‌نامه مدال‌ها و نشان‌ها فراتر رفته و به توجیه دلایل ایجاد این ساختارها پرداخته است. در پایان نیز تا حد امکان، شخصیت‌های علمی و فرهنگی معرفی شده‌اند که در لیست پژوهش مؤلف مقاله مذکور نیستند. به همین خاطر

می‌توان این مقاله را رویکرد جدیدی به مفهوم نشان و مدال در دوره‌های قاجاری و پهلوی دانست که تلاش می‌کند نشان‌های علمی را به‌عنوان ابزاری برای جذب دانش‌آموختگان جدید و ایجاد مشروعیت برای نظام‌های حاکم مطرح نماید. همچنین در این مقاله، اندیشه‌های فکری دو نظریه‌پرداز غربی، یعنی ماکس وبر و پی‌یر بوردیو در رابطه با این موضوع و نسبت آن با قدرت و سیاست در دوره‌های قاجاری و پهلوی مورد بررسی قرار گرفته است. ماکس وبر گرچه به طور مستقیم به این موضوع اشاره نکرده است، اما در بخش انواع سیادت‌ها می‌توان این مفهوم را بررسی کرد. بوردیو نیز در کتاب «تمایز» به عناوین و القاب به‌عنوان مفاهیم مؤثر در قدرت و سلطه گروهی بر گروه دیگر اشاره می‌کند.

در این مقاله، با تحولات ایران در دوره‌های قاجاریه و پهلوی در زمینه‌های فرهنگی و علمی، به‌ویژه موضوع نشان‌ها و مدال‌های علمی و فرهنگی، شاهد نوع خاصی از ترکیب سیاست و فرهنگ هستیم که خود را در نمادهای فرهنگی مخفی کرده است و نخبگان علمی را به طور مستقیم یا غیرمستقیم تحت تأثیر قرار داده و خواه‌ناخواه موجب جذب و وابستگی آن‌ها به جریان حاکم و در خدمت نظام و حکومت مورد نظر قرار می‌دهد.

۳. نمادها: نشان‌ها و مدال‌ها

از زمانی که انسان مفهوم نماد را شناخت، به ایجاد شالوده‌های فرهنگ و تمدن پرداخت. بدون تعریف و شکل‌گیری نماد، زندگی در جامعه انسانی غیرممکن و غیرقابل تصور است. همان‌طور که هلن کلر^۱ دختر بچه نابینا و ناشنوا که در ابتدا هیچ درکی از نمادهای اطراف خود نداشت، با استمرار و اصرار پرستار و معلمش توانست به درک نمادهای جهان نائل شود. آنا سولیون^۲ معلم و پرستار او، تلاش کرد به هلن بفهماند که هر چیزی نامی دارد و هنگامی که آب روی دست هلن ریخته شد و هم‌زمان کلمه «آب» را بر روی دستش نوشت، درکی عمیق پیدا کرد که هر چیز نام و عنوانی دارد و می‌تواند از این طریق با دنیا ارتباط برقرار کند (هلن کلر، ۱۳۳۶: ۱۷).

نمادها نقش حامل‌های اطلاعاتی را دارند که ما را قادر می‌سازند از اطلاعات گوناگون استفاده کنیم. مهم‌ترین نظام نمادین بشری، زبان محاوره است. اما به تدریج با انباشته شدن اطلاعات روزافزون بشری، این احساس به وجود آمد که زبان‌های نوشتاری می‌بایست از حدود نظام‌های نمادین فراتر روند، و بدین ترتیب نظام‌های نمادین جدیدی پدید آمد (گرهارد لنسکی و جین لنسکی، ۱۳۷۴: ۶۲). این نظام نمادین به تدریج در جوامع مختلف و در رشته‌های گوناگون، صورت‌های ویژه و خاصی به خود گرفت، و از این‌رو واژه تمثیل در ارتباط با نماد شکل گرفت.

1. Helen Keller
2. Anna Sullivan

تمثیل را سازوکار نماد دانسته‌اند که ویژگی اصلی نماد به تدریج رنگ‌باخته و تبدیل به نشانه محض شده است (خوآن ادواردو سرلو، ۱۳۸۹: ۶۴).

به تدریج با پیشرفت جوامع بشری، نمادهایی برای دریافت معانی و مفاهیم مختلف ایجاد می‌شود که از جمله آن‌ها نشان‌ها و مدال‌ها هستند. همان‌طور که پرچم یک کشور به عنوان نماد دارای مفاهیم و معانی خاصی است، مدال‌ها و نشان‌ها نیز با خود ذهنیت و معانی ویژه‌ای را به اذهان عمومی متبادر می‌کنند. با شکل‌گیری ساختارهای قدرت در انواع مختلف، این نمادها پشتوانه‌ای برای مشروعیت و مقبولیت و یا همراه نمودن بخشی از نخبگان با حاکمیت به کار گرفته شدند. ساختارهای قدرت با دسته‌بندی افراد جامعه، آنان را به تدریج در جهت موردنظر خود سوق می‌دهند. اگر صاحبان سرمایه فرهنگی فاقد پروانه و نشان آموزشی موردنظر باشند، ناچارند در این جوامع خود را به اثبات برسانند. صاحبان عناوین و القاب اشرافی به صرف وفاداری به یک خاندان در مجموعه نخبگان قرار گرفته و از امتیازات آن برخوردار می‌شوند. براین اساس است که بورديو در کتاب «تمایز» خود می‌نویسد: «بعد از این همه کار و مطالعه تاریخی روی نمادگرایی قدرت، ناشیگری محض است که در نیابیم که مدل‌های لباس و آرایش از عناصر اساسی شیوه سلطه هستند» (بی‌یر بورديو، ۱۳۹۳: ۴۳۱).

در تاریخ ایران نیز این فراز و فرود در شکل‌گیری و تحولات گوناگون کاملاً مشهود و معلوم است. تا زمانی که ساختار حکومت قاجاری با شیوه سنتی و خودکامه به کار خود ادامه می‌داد (که این دوره تا اواخر دوره ناصرالدین‌شاه ادامه یافت)، مهم‌ترین وظیفه مردم تأمین خواسته‌های پادشاه و اعلام وفاداری به او بود. در زمان مظفرالدین‌شاه، با جریانات منتهی به مشروطیت، ساختار قدرت تغییر محسوس یافت، اما در نهایت به استبداد رضاشاهی و ایجاد ساختار بوروکراتیک نوین انجامید. با توجه به ویژگی این نظام حکومتی، اشخاص دارای صلاحیت‌های تخصصی معین به کار گرفته شدند. در این سیستم حکومتی، اصل سلسله‌مراتب و انتقال از ادارات دولتی به این معنا وجود داشت که نظام معین و منظم اطاعت و تبعیت جایگزین شیوه اداری پیشین گردید (ماکس وبر، ۱۳۷۴: ۲۸۲).

ماهیت استبدادی حکومت پهلوی، هر چند در برخی موارد توانست نظم موجود در ساختار بوروکراتیک را دچار اختلال کند، اما ایجاد ساختار نوین سبب شد که بخش قابل‌توجهی از نخبگان علمی و فرهنگی باتکیه بر مدارک تحصیلی و توان علمی خود، مسیر ترقی و پیشرفت را طی کرده و به مناصب عالی حکومت برسند. در دوران رضاشاه پهلوی، تعداد زیادی از دانش‌آموزان نخبه علمی پس از طی مراحل ارزیابی و گزینش، با تأمین کامل هزینه‌ها از سوی دولت، جهت ادامه تحصیل به کشورهای اروپایی اعزام شدند. این دانش‌آموزان پس از دریافت مدارک دانشگاهی خود در مراکز علمی و دانشگاه‌های معتبر آن دوران به فعالیت پرداختند. از

جمله نخستین افرادی که در قالب این برنامه توسعه نیروی انسانی متخصص با بهره‌مندی از بورس دولتی به فرانسه اعزام شد، مهندس مهدی بازرگان بود. مهندس بازرگان در خاطراتش به موضوع اعزام محصلین به خارج از کشور (اروپا) در زمان قاجار تا دوره رضاشاه پهلوی اشاره می‌کند: «بدین ترتیب، محصول باغی که نهال آن را مشروطیت کاشته بود در زمان وثوق‌الدوله به گل نشست و در دوره رضاشاه به ثمر رسید. فرنگ رفتن با کاروان محصلین اعزامی و درس خواندن و برگشتن، شغل آینده آنها را تأمین می‌کرد. با رتبه ۳ و ۵۲ تومان استخدام می‌شدند و خرج تحصیل آنها را هم دولت می‌داد» (بازرگان، ۱۳۷۵: ۱۴۴).

۴. دوره قاجار: تدوین سازوکار اعطای نشان‌ها، القاب و مدال‌های حکومتی

پس از آنکه آقامحمدخان قاجار توانست با درایت و اقتدار، مرکزیت واحدی به ایران ببخشد و دوره‌ای از آشفتگی و هرج‌ومرج را پایان دهد، حکومت قاجار به‌عنوان تنها سلسله غالب در ایران جایگاه خود را مستحکم کرد. علی‌رغم ترور نابهنگام آقامحمدخان، برادرزاده او فتحعلی میرزا بر مسند قدرت نشست. در زمان او، ساختار حکومت به‌واسطه تحولات بین‌المللی، به‌ویژه جنگ‌های ایران و روس، به‌تدریج به‌سوی قالب‌های متداول در جهان و کشورهای آن روز دنیا تغییر یافت. تلاش‌های عباس میرزا در نوسازی برخی از ساختارهای حکومتی، این امکان را فراهم آورد تا همواره عده‌ای با دغدغه پیشرفت و ترقی ایران، به دنبال راه‌هایی برای خروج کشور از فضای سنتی و ایلیاتی باشند.

پس از مرگ فتحعلی‌شاه، از آنجاکه فرزندش عباس میرزا به‌عنوان وارث حکومت تعیین شده بود، اما مرگ زودهنگام او پیش از مرگ پدر، باعث شد تا فرزند عباس میرزا، یعنی محمدشاه، عهده‌دار زمامداری حکومت قاجاری گردد. در ابتدای سلطنت محمدشاه، صدراعظم قدرتمند و تمامیت‌خواهی چون میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام فراهانی، چنان عرصه را بر شاه جوان تنگ کرد که سعایت بدگویان کارساز شد و محمدشاه دستور قتل او را صادر کرد. پس از او، معلم، یار و مرید خود یعنی حاجی میرزا آقاسی را به صدارت اعظمی انتخاب کرد. باوجود تمام انتقاداتی که به نحوه عملکرد حاجی میرزا آقاسی در دوره صدارتش وارد است، نمی‌توان برخی از اقدامات مصلحانه او را نادیده گرفت. از میان فعالیت‌های میرزا آقاسی، می‌توان تدوین کتابچه‌ای را نام برد که برای افراد صاحب صلاحیت جهت اخذ مدال‌ها و نشان‌های حکومتی فراهم شده بود و اشخاص مختلف حکومتی را در ساختار معینی تقسیم‌بندی می‌کرد. این کتابچه با عنوان «قانون نشان‌ها» شرایط دریافت مدال و نشان را برای افراد واجد شرایط مشخص می‌کند. میرزا آقاسی در ابتدا، به دلایل نگارش و تدوین این کتابچه اشاره کرده و می‌نویسد: «و برای سلطنت و انتظام امور ملک و مملکت، قرار مراتب و مقامات لازم است که خادم از خائن و خدمتکار از غیر خدمتکار امتیاز یابد؛ پس لامحاله خائن را قهر و سیاست لازم است و خادم را مهر و التفات لابد است، و این تفاوت و

تفوق را با سه چیز معلوم کرده‌اند: در لقب و منصب، در مرسوم و موجب و در اعطای نشان.» (میرزاآقاسی، نسخه خطی شماره ۱۱۶ ب). در ادامه، به نشان شیر و خورشید و فلسفه این نشان در طول تاریخ ایران اشاره می‌کند و آن‌چنان که خود در این رساله می‌آورد، منظور اصلی خود را از تدوین این کتابچه، این موضوع می‌داند که تا به محض ملاحظه هر نشان، نوع خدمت آن فرد یا افراد معلوم گردد. گرچه بیشتر این نشان‌ها با دیدگاه نظامی معین شده‌اند، اما می‌توان این کتابچه را سرفصل جدیدی در نوع تقسیم‌بندی نشان‌ها، مدال‌ها و القاب حکومتی به حساب آورد.

۵. دارالفنون و انجام تحولات نوپا و اولیه در راستای ایجاد ساختار نوین آموزشی

مدرسه دارالفنون باهمت و تلاش میرزا تقی‌خان امیرکبیر، اولین صدراعظم اصلاح‌گر دوره ناصرالدین‌شاه قاجار پایه‌گذاری شد. هرچند او خود شاهد بازگشایی این مجموعه دانشگاهی و آموزشی نشد، اما نام او با عنوان دارالفنون چنان گره خورد که تاکنون دارالفنون را از جمله شاخص‌ترین اقدامات و اصلاحات او می‌دانند. هم‌زمان با شروع ساختمان دارالفنون، امیرکبیر جان‌داوودخان را برای استخدام شش تن معلم در رشته‌های مختلف به اتریش فرستاد. امیرکبیر با ورود معلمان انگلیسی مخالف بود، زیرا می‌پنداشت که آنان منافع و مصالح کشور خود را در این مدرسه تبلیغ خواهند کرد و این موضوع عواقب سوء و ناگواری برای کشور به همراه خواهد داشت. در ابتدا، مدرسه نام و عنوان مشخصی نداشت؛ گاهی عنوان «مکتب‌خانه پادشاهی»، زمانی «مدرسه نظامی» و «تعلیم‌خانه» و سرانجام «دارالفنون» را به خود گرفت. در حقیقت، دارالفنون بیست سال پیش از تأسیس دارالفنون ژاپن و سه سال پس از بازگشایی دارالفنون عثمانی فعالیت خود را آغاز کرد (اقبال یغمایی، ۱۳۷۶: ۵۲).

در خصوص کیفیت آموزش‌های مدرسه دارالفنون، اختلاف‌نظرهای بسیاری وجود دارد. برخی معتقدند که از این مجموعه علمی و فرهنگی، افراد برجسته علمی و فرهنگی مهمی برخاستند (محبوبی اردکانی، ۱۳۷۸: ۲۷۵). اما از سوی دیگر، برخی از شاگردان این مدرسه که خود نائل به دریافت نشان نیز شدند، ایام و روزگار تحصیل در دارالفنون را بیهوده و گذر بی‌ثمر عمر خود قلمداد کرده‌اند. از جمله این افراد، احتشام‌السلطنه است که در کتاب خاطرات خود در رابطه با کارکرد دارالفنون چنین می‌نویسد: «دارالفنون را معلوم نیست به چه ملاحظه بدین نام موسوم ساخته‌اند و بانی و مؤسس اولیه چه نقشه و برنامه‌ای برای آن داشته است. این مدرسه در آن هنگام که ما را به آنجا فرستادند و سال‌ها قبل و بعد از آن، بیشتر از یک مکتب‌خانه در حدود مدارس ابتدایی نبود» (احتشام‌السلطنه، ۱۳۶۷: ۲۵). احتشام‌السلطنه، حاصل ایام تعلیم و تعلم خود در این مدرسه را چنین عنوان می‌کند: «یقیناً در مدت طولانی که در مدرسه بودم و ابداً غفلت نکردم، به اندازه شاگردانی که شش ماه تحصیل کرده‌اند چیزی نیاموخته‌ام» (همان، ۲۸). با معرفی ساختار معیوب این مدرسه و قلت دانش اخذ شده، احتشام‌السلطنه امتحانات نهایی را بسیار

ابتدایی می‌داند و دریافت نشان مس و ده تومان در امتحانات عمومی و نشان نقره علمی در آزمون دوم را فرایندی صوری، ابتدایی و محصول عمومی برنامه‌ریزی مشخص و معین برای این مدرسه می‌خواند. در دوره ناصری، در سال ۱۲۳۱ هجری شمسی، برای شاگردان و فارغ‌التحصیلان دارالفنون نشان‌ها و درجاتی تعیین شد؛ به این ترتیب که از میان شاگردانی که امتحانات خود را با موفقیت گذرانده بودند، چهار درجه نشان توسط وزیر علوم اعطا می‌شد. این درجات از پایین‌ترین تا بالاترین به شرح زیر بودند:

- نشان مس که یک‌روی آن شیر و خورشید و روی دیگر اسلحه داشت،
 - نشان نقره شش پره با یک‌روی شیر ایستاده و یک‌روی شیر و خورشید مینایی،
 - نشان مطلا شش پره با وسط شیر و خورشید مینایی،
 - و نشان طلا با پره‌های مختلفه و وسط شیر و خورشید مینایی.
- همچنین اندازه هر یک از این مدال‌ها مشخص و متفاوت بود:
- درجه اول (مدال طلا) به عرض ۸/۵ سانتی‌متر،
 - درجه دوم (مدال مطلا) به عرض ۵ سانتی‌متر،
 - درجه سوم (مدال نقره) به عرض ۵ سانتی‌متر،
 - و درجه چهارم (مدال برنز) به قطر ۲/۳ سانتی‌متر (شهیدی، ۱۳۵۰: ۲۲۶-۲۲۷).

باتوجه به این موضوع، می‌توان نشان مس اعطا شده به احتشام السلطنه را دلیلی بر این دانست که او از شاگردان متوسط به بالا در دارالفنون بوده است. همچنین برخی انتقادات او به دارالفنون به نحوه تلاش و عملکرد خود او بازمی‌گردد.

اداره مدرسه دارالفنون به ترتیب بر عهده میرزا محمدعلی‌خان شیرازی (وزیر دول خارجه) و پس از او عزیز خان مکرری (محمد خان امیر تومان)، علی‌قلی میرزا اعتضادالسلطنه و علی‌قلی خان مخبرالدوله بود (صفوی، ۱۳۸۰: ۵۴). از میان معلمان فرنگی و ایرانی در این مدرسه، عده‌ای موفق به دریافت نشان شدند؛ از جمله میرزا محمد کاظم (معلم حکمت طبیعی) نشان دویم شیر و خورشید را دریافت کرد. همچنین از معلمان فرنگی، مسیو ویلیه^۱ (معلم علم و معدن) و مسیو طیلر^۲ (معلم زبان انگلیسی) به دریافت نشان دوم شیر و خورشید نائل آمدند (اعتمادالسلطنه، ۱۳۷۴: ۴۰۳). بدین ترتیب، با تمام مسائل خاصی که در نوع دروس و معلمان دارالفنون وجود داشت، بی‌تردید دارالفنون نقش برجسته‌ای در آموزش علاقه‌مندان و فرزندان بزرگان سیاسی ایفا کرد. به‌عنوان مثال، دکتر محمد خان کرمانشاهی از محصلان اولیه دارالفنون بود که پس از ادامه تحصیل و اتمام آن در سال ۱۲۵۶ش در پاریس، تصدی ریاست بیمارستان دولتی را عهده‌دار شد

1.Mr. Villier

2.Mr. Tyler

و اولین پزشکی بود که میکروسکوپ و لام‌های مربوط به آن را به ایران آورد (نادر قلی قورچیان، ۱۳۸۳: ۷۴۰) و بدین ترتیب، افراد زیادی از این مؤسسه فرهنگی برای بر عهده گرفتن مسئولیت‌های مختلف اجتماعی، سیاسی و علمی جامعه آن روز آماده شدند.

پس دارالفنون را به حقیقت می‌توان نخستین بنگاه فرهنگی در ایران به روش نوین اروپایی نامید (یغمایی: ۱۳۲۳). مجموعه‌ای آموزشی که با تمام انتقادهایی که برخی نسبت به برخی برنامه‌های آموزشی آن ابراز داشته‌اند، به‌عنوان دوران جدیدی در تاریخ ساختارهای علمی و آموزشی به حساب آمد که تاریخ تعلیم و تعلم در ایران را به دو دوره مجزای «قبل» و «بعد» از ایجاد دارالفنون تقسیم کرد و حتی تا امروز نیز فضای فرهنگی و علمی ایران را مدیون و متأثر از آن می‌دانیم. از زمان تشکیل و تأسیس دارالفنون، اعطای نشان‌های علمی و فرهنگی به نخبگان و دانش‌آموختگان مطمح نظر قرار گرفت و بخشی از این افراد در ساختار سیاسی و علمی کشور جذب شدند. بر اساس اصولی که در کتابچه خطی نشان‌ها و مدال‌های میرزاآقاسی تدوین شده بود، مدال‌های اعطا شده، نشان دولت ایران (شیر و خورشید) را معین نمودند تا اینکه در دوره‌های بعد، تغییرات گسترده‌ای در ظاهر و ترتیب آن‌ها انجام شد. اعطای مدال‌ها و نشان‌ها در این دوره به قاعده متداول آن دوران، شیوه‌ای دلبخواهانه و بی‌ضابطه داشت که وفاداری هر چه بیشتر به ساختار کلی نظام حاکم و قرارگیری در گروه‌بندی‌های سیاسی، تأثیر قابل‌ملاحظه‌ای در این موضوع به خود گرفت، به طوری که میرزا ملکم خان ناظم‌الدوله می‌نویسد: «وقتی حکم بفرمایید که به فلان شخص یک نشان بدهند، اگر مباشر این کار میل داشته باشد نشان را امروز می‌رساند و اگر بخواهد، صاحب نشان را مدت‌ها معطل می‌کند و آخر الامر نشان را نمی‌دهد» (اصیل، ۱۳۸۱: ۷۷) به نقل از دفترچه تنظیمات یا کتابچه غیبی).

۶. انقلاب مشروطه و حرکت تدریجی به سوی آموزش نوین

دوره مظفرالدین‌شاه شاهد افزایش چشمگیر مدارس جدید و نوین در ایران بود. در سال ۱۳۱۶ق/ ۱۲۷۷ش، سه سال پس از تاج‌گذاری او، انجمنی به نام «انجمن مکاتب علیه ایران» تأسیس شد که مسئولیت ایجاد ده باب مدرسه را بر عهده گرفت (صدیق، ۱۳۱۹: ۳۶۴). به‌ویژه در دوره کوتاه صدارت امین‌الدوله، اقدامات قابل توجهی برای جذب افراد آگاه و بازنگری در اصول تعلیم و تربیت صورت گرفت. این تلاش‌ها منجر به تشکیل «انجمن معارف» شد که افراد برجسته‌ای چون میرزا یحیی دولت‌آبادی، میرزا محمدخان مفتاح‌الملک، میرزا مهدی‌خان ممتحن‌الدوله، میرزا حسن رشیدی، میرزا محمودخان احتشام‌السلطنه و حاجی محمدحسن‌خان امین‌الضرب عضویت داشتند. بعدها، افراد دیگری نیز به این جمع پیوستند. اولین جلسه این انجمن در شوال ۱۳۱۵ق/ ۱۲۷۷ش در مدرسه رشیدیہ برگزار شد (صورت جلسات شورای عالی فرهنگ، ۷ میزان ۱۳۰۱-۲ حوت ۱۳۰۲: ۲).

مهم‌ترین اقدامات «انجمن معارف» در دوران فعالیت خود را می‌توان در دو محور خلاصه کرد: اول، تدوین نظام‌نامه‌ای برای وزارت علوم و معارف بر اساس الگوهای اروپایی؛ و دوم، تأسیس مدارس در سطوح مختلف. احتشام‌السلطنه، یکی از اعضای انجمن، به تأسیس مدارس جدید در تهران و سایر شهرستان‌ها به‌عنوان یکی از فعالیت‌های کلیدی این انجمن اشاره کرده است (احتشام‌السلطنه، همان: ۳۲۷). در این میان، اشخاص خیرخواه و ثروتمندی چون حاج زین‌العابدین تقی‌اف، تاجر برجسته باکو، علاوه بر حمایت از دانش‌آموزان بی‌بضاعت، ۸۳۳ جلد کتاب ادبیات فارسی را برای تدریس در این مدارس تهیه و ارسال کرد (حامدی، همان: ۱۳۹).

با آغاز جنبش مشروطیت و بازگشایی مجلس شورای ملی، تمرکز نمایندگان بیشتر بر مسائل امنیتی و حل بحران‌های کشور قرار گرفت و توجه به موضوعات آموزشی و فرهنگی کمتر شد. بسیاری از مذاکرات مجلس به وضعیت آشفته کشور و مقابله با ناآرامی‌ها اختصاص داشت. پس از استقرار نسبی ثبات در کشور، شورای عالی معارف (که بعدها به فرهنگ نیز شناخته شد) در تاریخ دوشنبه نهم ربیع‌الاول ۱۳۴۱ق/ ۷ آبان ۱۳۰۱ش در منزل وزیر فرهنگ و اوقاف و صنایع مستظرفه، میرزا محمود خان محتشم‌السلطنه، تشکیل شد. در این جلسه، چهره‌های شاخصی چون سید مهدی لاهیجانی، سید محمد تدین، ذکاءالملک فروغی، دکتر امیراعلم، میرزا علی‌اکبر دهخدا، غلامحسین رهنما و دکتر مسیح‌الدوله به عضویت شورا درآمدند. مقرر شد که ذکاءالملک فروغی، دکتر مسیح‌الدوله، میرزا علی‌اکبر دهخدا و میرزا غلامحسین رهنما، نظام‌نامه داخلی شورا را تدوین کنند. در جلسات پنجم و ششم شورا، مطابق با ربیع‌الثانی ۱۳۴۱ق/ ۷ آبان ۱۳۰۱ش لایحه اعطای نشان علمی مطرح و پس از بررسی تصویب شد. بر اساس این لایحه:

ماده اول: مدال علمی به دو درجه، درجه اول و درجه دوم، تقسیم می‌شود.

ماده دوم: مدال علمی به‌صورت دایره‌ای به شعاع دو سانتی‌متر خواهد بود. بر روی آن نقش شیر و خورشید خوابیده و عبارت «لا فخر الا لأهل العلم و طلب العلم فریضه» با خط ثلث، و در پشت آن مصرع «توانا بود هر که دانا بود» با خط نستعلیق حک خواهد شد.

ماده سوم: جنس مدال درجه دوم از مس و درجه اول از نقره خواهد بود.

فصل دوم این لایحه شرایط دریافت‌کنندگان مدال را مشخص می‌کرد. ماده چهارم به تشویق مدیران، ناظمین و معلمان مدارس ابتدایی و همچنین دانش‌آموختگان دوره‌های متوسطه و عالی اشاره داشت که باتوجه به سوابق خدمتی در مؤسسات مربوطه، واجد شرایط دریافت مدال بودند (خلاصه مذاکرات جلسات پنجم و ششم شورای عالی معارف، ربیع‌الثانی ۱۳۴۱ق/ ۷ آبان ۱۳۰۱ش).

فعالیت‌های «شورای عالی معارف» بعدها تحت عنوان «شورای عالی فرهنگ» ادامه یافت. هرچند شورایی با همین نام در سال ۱۳۰۱ش آغاز به کار کرده بود، اما در دوره قاجار دامنه

فعالیت‌های آن در حوزه فرهنگ و علم محدودتر از «شورای عالی معارف» بود. با این حال، سرانجام «شورای عالی فرهنگ» به طور رسمی جایگزین «شورای معارف» شد.

در جلسات اولیه «شورای عالی فرهنگ» در سال ۱۳۰۱ش، اصول و مبانی تشکیل جلسات و محدوده وظایف آن تعیین شد. بر اساس این مقررات، ده کارمند رسمی برای شورا در نظر گرفتند که شامل رئیس‌ان عالی مدارس، استادان، رئیس‌ان دبیرستان‌ها، دبیران و یک مجتهد جامع‌الشرایط می‌شدند. این افراد با دعوت از ده کارمند افتخاری، کار خود را آغاز کردند. وزیر فرهنگ، کارمندان شورا را برای مدت چهار سال انتخاب می‌کرد و ریاست شورا نیز طبق قانون با وزیر فرهنگ بود. دبیرخانه‌ای نیز برای ابلاغ تصمیمات شورا وجود داشت که مصوبات آن حکم قانون داشت. یکی از وظایف اصلی شورا (بند ۹) تصویب مدال‌ها و نشان‌های علمی بود (صدیق، همان: ۳۷۹). در جلسه هفتم شورا، شکل ظاهری نشان‌ها بررسی شد و مطابق تقسیم‌بندی قبلی، نشان‌های علمی به سه درجه اول، دوم و سوم تقسیم شدند که جنس آن‌ها از مس تعیین گردید. ماده هشتم نشان علمی درجه اول را به‌عنوان یک صفحه طلایی محدب و ستاره شکل با ده پره مخطط توصیف می‌کند که در مرکز آن دایره‌ای کوچک با مینای آسمانی و نقاشی شیر و خورشید خوابیده قرار دارد و شعاع کلی نشان ۲۵ میلی‌متر است (خلاصه مذاکرات جلسه هفتم شورای عالی معارف، ۱۴ ربیع‌الثانی ۱۳۴۱ق). به همین ترتیب، ویژگی‌های مدال‌های درجه دوم و سوم نیز تعیین شد. در جلسات بعدی، به‌ویژه جلسه دهم (۶ جمادی‌الاول / ۳ دی ۱۳۰۱ش)، شرایط دریافت‌کنندگان نشان‌ها و مدال‌ها بادقت موردبررسی قرار گرفت. به‌عنوان مثال، بر اساس ماده دوازدهم فصل چهاردهم، نشان درجه سوم به افراد زیر اعطا می‌شد:

۱. رؤساء، ناظمین و معلمان مدارس متوسطه پس از هشت سال خدمت.
۲. مدیران، ناظمین و معلمان ابتدایی پس از ده سال خدمت و ادامه آن (همان، ۶ جمادی‌الثانی ۱۳۴۱ق).

بدین ترتیب، اصول و مبانی اعطای نشان‌ها و مدال‌ها در سال ۱۳۰۱ش تعیین شد. این اقدامات راه را برای ایجاد ساختاری ویژه هموار کرد که به‌تدریج کارمندان و نخبگان دولتی را با عناوین مختلف به بدنه اصلی نظام حکومتی پیوند می‌داد. با شکل‌گیری تدریجی یک دولت و حکومت مرکزی مقتدر، این ساختار به نظم و انضباط خاصی دست‌یافت و اصول قانونی مشخصی تدوین شد تا اینکه با اعمال حدود معین قانونی راه بر اعمال سلیقه‌های شخصی بسته شود.

۷. نکات اصلی درباره تدوین ساختار نشان‌ها و مدال‌ها در دوره پهلوی

۷-۱. توسعه فرهنگی و نظام‌مند کردن نشان‌ها: با پایان قاجار و تأسیس حکومت پهلوی، سعی شد نشان‌ها و مدال‌ها به‌عنوان ابزارهای تشویقی و قدرشناسی رسمی، ساختاری منسجم و قانونی پیدا کنند.

۷-۲. مدل‌سازی بر اساس نظم غربی: مصوبه مجلس چهاردهم، نشان‌ها را به چهار نوع و چندین درجه دسته‌بندی کرد که شامل نشان دانش، فرهنگ، سپاس و هنر می‌شد.

۷-۳. شرایط و معیارهای اعطا: برای هر نشان شرایط خاصی تعیین شد، مثلاً نشان دانش مخصوص محققان و دانشمندان، نشان فرهنگ برای مدیران و معلمان و نشان هنر برای هنرمندان برتر.

۷-۴. اعطای نشان به اتباع بیگانه: فرایند اعطا سخت‌گیرانه‌تر بود؛ ولی از طریق مقررات ویژه، امکان اعطای نشان به خارجی‌ها فراهم شد که این امر تأثیر زیادی در دیپلماسی فرهنگی داشت.

۷-۵. ساختار قانونی منسجم: با تصویب آیین‌نامه نشان‌ها، پایه‌ای قانونی و نظام‌مند برای افتخار ملی و تشویق نخبگان شکل گرفت که نشان‌دهنده تمرکز حکومت پهلوی بر فرهنگ و علم بود. این روند نشان می‌دهد که در دوره پهلوی در جهت نهادینه‌کردن ارزش‌های علمی و فرهنگی، علاوه بر توسعه زیرساخت‌های آموزشی، سیستم قانونی برای تجلیل و قدردانی از تلاش‌های افراد در سطح ملی و بین‌المللی را نیز پی‌ریزی شد. این ساختارها، نقش مهمی در تبلور هویت ملی و توسعه فرهنگی کشور داشت (جهانگلو، رامین، ۱۳۸۰: ۶۱ به نقل از علی‌محمد کاردان).

۸. امتیازات و مزایای دارندگان نشان‌ها و مدال‌ها در دوره پهلوی

بر اساس ماده ۱۲۵ آیین‌نامه، دارندگان نشان‌ها از امتیازات ویژه‌ای برخوردار می‌شدند که به‌منظور قدردانی و تشویق آن‌ها در نظر گرفته شده بود:

۸-۱. دارندگان نشان دانش

دعوت به مراسم رسمی.

ثبت‌نام در فهرست دانشمندان و دریافت کتب منتشره از طرف وزارت فرهنگ.

حق تقدم در انتخاب و عضویت در شورای عالی فرهنگ (در صورت برابری شرایط با دیگر داوطلبان).

۸-۲. دارندگان نشان فرهنگ و هنر

دعوت به جشن‌های فرهنگی (برای دارندگان درجه اول و دوم).

حق تقدم در استخدام، ترفیع و دریافت اضافات (در صورت برابری شرایط با دیگر داوطلبان).

حق تقدم در انتخاب و عضویت در شورای عالی فرهنگ (برای دارندگان درجه اول فرهنگ).

امکان دریافت پاداش نقدی در صورت وجود اعتبار.

۸-۳. دارندگان نشان سپاس

دعوت به جشن‌های فرهنگی.

حق تقدم در استخدام، ترفیع و دریافت اضافات (در صورت برابری شرایط با دیگر داوطلبان).

حق تقدم در احراز مشاغل عالی‌تر (در صورت برابری شرایط با دیگر داوطلبان).

امکان دریافت پاداش نقدی در صورت وجود اعتبار.

نکته مهم اولویت و حق تقدم در استخدام و ترفیع برای دارندگان نشان‌ها به‌وضوح در تمام مواد قانونی دیده می‌شود که نشان‌دهنده این است که این نشان‌ها صرفاً جنبه تشریفاتی نداشته‌اند، بلکه ابزاری برای ورود ساختارمند نخبگان به بدنه سیاست‌گذاری و مدیریتی کشور بوده‌اند.

۹. جذب نخبگان علمی و فرهنگی و چالش‌ها:

۹-۱. **نقش نشان‌ها در سیاست‌گذاری:** نظام حاکم با اعطای این نشان‌ها، شخصیت‌های موردنظر خود را وارد چارچوب سیاست‌گذاری کرده و از طریق این نمادها، امکان «پرورش نخبگان» را فراهم می‌آورد.

۹-۱. **ایجاد فرصت برای نسل جدید:** آیین‌نامه جامع نشان‌ها، فرصت‌های مناسبی را برای ظهور جوانان دانش‌آموخته و تکنوکرات فراهم کرد.

۹-۱. **معرفی افراد واجد شرایط:** افراد واجد شرایط دریافت نشان از شهرستان‌ها به وزارت فرهنگ معرفی می‌شدند، همان‌طور که در نامه دکتر سنجابی به فرماندار نیشابور دیده می‌شود (سازمان اسناد ملی، سند شماره ۵۱۴۴۶-۹:۲۹۷).

۹-۱. **چالش‌ها و گلابه‌ها:** در برخی مکاتبات اداری، گلابه و شکایت از نحوه انتخاب افراد برای دریافت نشان‌ها وجود داشته است. برخی معتقد بودند که معرفی افراد با اغماض و ساده‌انگاری، ارزش معنوی تشویق و مدال را سست و متزلزل می‌کند (همان: ۴۹).

به‌طور کلی، این بخش نشان می‌دهد که در دوره پهلوی، علاوه بر تدوین قوانین برای اعطای نشان‌ها، تلاش شده بود تا سیستمی برای شناسایی و به‌کارگیری نخبگان در بدنه دولت ایجاد شود، هرچند که اجرای آن با چالش‌هایی نیز همراه بوده است.

۱۰. نقش دانشگاه تهران در اعطای نشان‌ها و مدال‌ها:

۱۰-۱. **مرکز اصلی اعطای نمادهای علمی و فرهنگی:** دانشگاه تهران به‌عنوان مهم‌ترین مرکز علمی کشور، نقش محوری در اعطای نشان‌ها و مدال‌های علمی و فرهنگی ایفا می‌کرد.

۱۰-۱. **تقدیر از شخصیت‌های داخلی و خارجی:** مراسم‌های اعطای نشان در دانشگاه تهران فرصتی برای تقدیر از نخبگان داخلی و خارجی بود و اغلب با حضور مقامات عالی‌رتبه حکومتی مانند پادشاه و نخست‌وزیر برگزار می‌شد.

۱۰-۱. **اعطای جوایز به دانش‌آموزان ممتاز:** علاوه بر نخبگان، به دانش‌آموزان ممتاز دبیرستان‌ها نیز جوایزی مانند کتاب اهدا می‌شد که نشان‌دهنده توجه به تشویق نسل جوان بود.

۱۰-۱. **ابزاری در مناسبات سیاسی با کشورهای دیگر:** حکومت پهلوی از اعطای نشان‌ها و مدال‌ها به‌عنوان ابزاری در تعاملات سیاسی و فرهنگی با کشورهای دیگر بهره می‌برد.

۱۱. نمونه‌های اعطای نشان و دکترای افتخاری

۱۱-۱. اعطای دکترای افتخاری به مقامات خارجی: محمدرضا شاه به همراه هیئت وزیران و اساتید دانشگاه، دکترای افتخاری دانشگاه تهران را به رئیس‌جمهور پاکستان اهدا کرد. همچنین، رئیس‌جمهور چکسلواکی، دکتر بنش، دکترای افتخاری حقوق را از دانشگاه تهران دریافت کرد.

۱۱-۱. اهدای نشان پهلوی به مقامات خارجی: محمدرضا شاه عالی‌ترین نشان سلطنتی، نشان پهلوی، را به جلال بایار اهدا کرد.

۱۱-۱. تقدیر از اساتید و دانشمندان خارجی: افرادی مانند پروفسور آندره لومیر فرانسوی^۱، پروفسور بنونیست فرانسوی^۲، پروفسور اوبرالین^۳ (که به ریاست افتخاری دانشکده پزشکی انتخاب شد)، راد کریشنان^۴ رئیس‌جمهور هند، پروفسور ریپکا^۵ (استاد ادبیات فارسی)، آندره گدار فرانسوی^۶ و پروفسور هانری کربن فرانسوی^۷ دکترای افتخاری از دانشگاه تهران دریافت کردند.

۱۲. تعاملات فرهنگی و دیپلماسی علمی:

۱۲-۱. برگزاری ضیافت‌ها و جشن‌ها: برگزاری ضیافت‌ها و جشن‌ها در منزل سفرا و با حضور مقامات دانشگاهی و علمی، فرصتی برای تعاملات فرهنگی و تقدیر از فعالیت‌های علمی بود. برای مثال، جشنی در منزل سفیر افغانستان در تهران به مناسبت گرامیداشت فعالیت‌های علمی استاد بدیع‌الزمان فروزانفر برگزار شد.

۱۲-۲. استقبال از اساتید ایرانی در خارج: استاد فروزانفر در سفر به ترکیه با استقبال کم‌نظیر جامعه علمی ترکیه مواجه شد و نشان مولانا جلال‌الدین رومی به ایشان اهدا شد. به‌طور کلی، دانشگاه تهران در دوره پهلوی نقش بسیار مهمی در اعطای نشان‌ها و مدال‌های علمی و فرهنگی ایفا می‌کرد و از این ابزار برای تحکیم روابط داخلی و بین‌المللی، تشویق نخبگان و توسعه دیپلماسی علمی و فرهنگی بهره می‌برد.

۱۳. تحلیل نمونه‌های اعطای نشان‌ها و دکترای افتخاری در دوره پهلوی

۱۳-۱. نمونه‌های داخلی و خارجی در یک نگاه

- داخل ایران: شخصیت‌هایی چون استاد پورداوود، استاد عبدالعظیم قریب، احمد بهمنیار، استاد صورتگر، دکتر ابوالقاسم بختیار و دکتر صورتگر که در حوزه فرهنگ، ادبیات و علم پزشکی فعالیت داشتند و به‌عنوان نخبگان داخلی تقدیر شده‌اند.

1. Professor André Lemaire
2. Professor Benveniste
3. Professor Oberlin
4. Radhakrishnan
5. Professor Rypka
6. André Godard
7. Professor Henry Corbin

- خارج از ایران: شخصیت‌هایی چون آندره هونورا^۱، دکتر بنش - چکسلواکی^۲، ادوارد هریو-فرانسه^۳، ریچارد نیکسون-آمریکا^۴، جلال بایار - ترکیه^۵ و پاندیت جواهر لعل نهرو - هندوستان^۶ که اغلب در حوزه سیاست، فرهنگ و علم در سطح جهانی تأثیرگذاری داشته‌اند.

۱۴. هدف و استراتژی پشت این اعطای نشان‌ها

۱۴-۱. تقویت روابط بین‌المللی: اعطای نشان و مدال به شخصیت‌های خارجی، در قالب دیپلماسی فرهنگی به منظور ارتقای روابط سیاسی و فرهنگی است.

۱۴-۲. تقدیر از نخبگان داخلی: تشویق نخبگان علمی و فرهنگی در داخل کشور، باهدف توسعه فرهنگ علمی و ادبی و تثبیت جایگاه علم و هنر در جامعه.

۱۴-۳. تأکید بر هویت علمی و فرهنگی: نشان‌ها و دکترای افتخاری صرفاً نوعی تجلیل نبوده، بلکه ابزاری برای نشان دادن جایگاه برتر ایران در عرصه‌های فرهنگی و علمی در سطح جهانی بوده است.

۱۵. نقش دانشگاه تهران

۱۵-۱. مرکز اصلی اعطای نشان‌ها و دکترای افتخاری: غالب مراسم‌ها در دانشگاه تهران برگزار می‌شد که این نشان می‌دهد مرکز مهمی برای سیاست‌گذاری و نمادسازی فرهنگی و علمی بود.

۱۵-۱. نماد هویت ملی و بین‌المللی: دانشگاه به‌عنوان نماد علم‌گرایی و فرهنگی کشور، نقش تسهیل‌گر در سیاست‌های دیپلماتیک و علمی دولت داشت.

۱۶. پویایی و گستره بین‌المللی

۱۶-۱. تنوع ملیت‌ها: شخصیت‌ها از کشورهای مختلف چون فرانسه، انگلیس، هند، لبنان، آلمان، ایتالیا، بلژیک و پاکستان نشان‌دهنده گسترش ابعاد دیپلماسی فرهنگی و علمی بود.

۱۶-۱. پویایی فرهنگی و علمی: اعطای جوایز به پروفیسورهای برجسته و شخصیت‌های تاریخی و فرهنگی، انعکاس استراتژی دولت در ترویج مباحث علمی، تاریخی، فرهنگی و هنری.

این فعالیت‌ها نشان‌دهنده استراتژی هوشمندانه حکومتی هر دو در داخل و خارجی برای ایجاد هویت فرهنگی و علمی و همچنین تعیین جایگاه ایران در شاخص‌های جهانی فرهنگ و علم بود. این تعاملات و اعطای نشان‌ها، نمادهای قدرت نرم و ابزارهای دیپلماسی فرهنگی بودند که نقش مهمی در توسعه جامعه، تقویت روابط بین‌المللی و حفظ هویت ملی داشتند.

-
1. André Honoré
 2. Dr. Benes
 3. Edward Heriot
 4. Richard Nixon
 5. Celal Baya
 6. Pandit Jawaharlal Nehru

۱۷. تحول نشان‌ها در طول زمان: نشان‌ها ابتدا بیشتر جنبه نظامی داشتند و سپس با تأسیس دارالفنون و توسعه آموزش، به حوزه‌های علمی و فرهنگی نیز گسترش یافتند. ایجاد شورای عالی معارف گامی مهم در نظام‌مند کردن این فرآیند بود.

۱۷-۱. دیدگاه بوردیو: بوردیو به درستی نشان می‌دهد که نشان‌ها سرمایه‌های نمادینی هستند که جامعه را به دو طبقه تقسیم می‌کنند. این نشان‌ها نه تنها براساس شایستگی، بلکه براساس نزدیکی به قدرت نیز اعطا می‌شوند و افراد را به ساختارهای بالاتر و وفادار به نظام حاکم می‌کشانند.

۱۷-۲. دیدگاه وبر: وبر نشان‌ها را ابزاری برای مشروعیت‌بخشی قانونی و عقلانی حکومت می‌داند. این نشان‌ها باعث تمایز اجتماعی و منزلتی افراد می‌شوند و حکومت از آن‌ها برای تحکیم قدرت خود استفاده می‌کند.

۱۷-۳. نقش دانشگاه تهران: دانشگاه تهران نقش کلیدی در ایجاد ساختار نخبه‌پرور و وفادار به نظام پهلوی ایفا کرد. این دانشگاه به عنوان مرکز اعطای نشان‌ها و مدال‌ها، به جذب نخبگان فرهنگی و علمی به ساختار حکومتی کمک می‌کرد.

۱۷-۴. انشقاق اجتماعی و انقلاب اسلامی: جذب نخبگان فرهنگی و علمی به ساختار حکومتی پهلوی باعث ایجاد تمایز و انشقاق میان طبقات و اقشار اجتماعی شد. این انشقاق‌ها در نهایت در انقلاب اسلامی ایران نمود پیدا کرد، زیرا بخشی از جامعه احساس می‌کردند از مزایای نظام حاکم بی‌بهره مانده‌اند. در جدول ۱ به نمونه‌هایی از رجال سیاسی و علمی داخلی و خارجی اشاره شده است که در دوران پهلوی به آنان مدال، نشان و یا دکترای افتخار اهدا شده است.

رجال سیاسی و علمی داخلی و خارجی دریافت‌کننده مدال در عصر پهلوی

نام شخصیت علمی و فرهنگی	تاریخ دریافت	عنوان و مسئولیت
آندره هونوراء	۱۰ مرداد ۱۳۱۶	سناتور و رئیس شهر دانشگاه پاریس - اعطای دکترای افتخار
دکتر بنش	۷ دی ماه ۱۳۲۲	رئیس جمهور چکسلواکی - دکترای افتخار
استاد پوراوود	۷ دی ماه ۱۳۲۲	استاد فرهنگ و ادبیات ایران باستان و زبان اوستا - اعطای نشان درجه اول دانش
استاد عبدالعظیم قریب	اردیبهشت ۱۳۲۶	استاد زبان و ادبیات فارسی - نشان درجه دوم همایونی
احمد بهمنیار	۲۴ خرداد ۱۳۳۲	عضو فرهنگستان ایران - نشان درجه اول دانش
پروفسور اوبرلین	۱۳۳۷	رئیس اسبق دانشکده پزشکی دانشگاه تهران - یک قطعه نشان درجه ۱ دانش
دکتر ابوالقاسم بختیار	۲۸ اسفند ۱۳۴۲	اولین فارغ‌التحصیل ایرانی در رشته پزشکی در آمریکا
دکتر صورتگر	۴ خرداد ماه ۱۳۴۸	استاد دانشگاه - به مناسبت بازنشستگی مراسمی در دانشگاه ادبیات تهران برگزار شد.
ادوارد هریو	۱۳۲۴/۲/۲۵	رئیس مجلس ملی فرانسه - دکترای افتخاری حقوق
مولانا ابو الکلام آزاد	۲۰ تیر ماه ۱۳۳۰	وزیر فرهنگ هندوستان - دکترای افتخاری ادبیات فارسی

ریچارد نیکسون	۱۳۳۲/۹/۲۹	معاون وقت رئیس‌جمهور آمریکا - دکترای افتخاری حقوق
جلال بایار	۱۳۳۷ ماه ۱۵	رئیس‌جمهور ترکیه - دکترای افتخاری در رشته اقتصاد
کمیل نمر شمعون	۱۳۳۵ مه‌ماه ۲۶	رئیس‌جمهور لبنان - دکترای افتخاری حقوق
اسکندر میرزا	۱۳۳۵ ماه ۱۸	رئیس‌جمهور پاکستان - دکترای افتخار
دکتر ادنائر	۱۳۳۶ فروردین ۱۰	صدراعظم جمهوری فدرال آلمان - دکترای افتخار
جیوانگی گرونکی	۱۳۳۶ شهریور ۱۹	رئیس‌جمهور ایتالیا - دکترای افتخار
آندره گدار	۱۳۳۷/۱۰/۷	رئیس اسبق باستان‌شناسی ایران - دکترای افتخاری
دکتر گیریشمن	۱۳۳۸/۲/۳۰	رئیس هیئت باستان‌شناسی در ایران - دکترای افتخار
پاندیت جواهر لعل نهرو	۱۳۳۸/۶/۲۸	نخست‌وزیر هندوستان - دکترای افتخار
پروفیسور رییکا	۱۳۴۲/۲/۱۸	استاد دانشگاه فرهنگ و ادب فارسی در دانشگاه پراگ و اهل چک - دکترای افتخار
راد کریشنان	۱۳۴۲/۲/۲۷	رئیس‌جمهور هند - دکترای افتخار
لوئی وان‌دینبرگ	۱۳۴۳/۶/۲۱	باستان‌شناس بلژیکی - دکترای افتخار
پروفیسور پوپ	۱۳۴۳/۸/۶	مورخ شهیر آمریکایی دریافت تاج و نشان همایونی - دکترای افتخاری ایران‌شناسی
ژنرال محمد یحیی خان	۱۳۴۸/۸/۱۱	رئیس‌جمهور پاکستان - دکترای افتخاری

۱۸. نتیجه

پژوهش حاضر با اتکا به روش تاریخی - تحلیلی و چارچوب نظری سرمایه نمادین پی‌یر بوردیو و مفهوم قدرت مشروع ماکس وبر، نقش مدال‌ها و نشان‌های علمی را در دوره‌های قاجار و پهلوی به‌عنوان سرمایه‌های نمادین و ابزاری برای بازتولید قدرت سیاسی بررسی کرده است. فرضیه محوری تحقیق تأکید می‌کند که این نشان‌ها نه تنها به‌عنوان نمادهای تشویقی، بلکه به طور هدفمند ابزاری برای شناسایی، تقویت نخبگان همسو با نظام سیاسی و حذف روشنفکران مستقل بوده‌اند. یافته‌ها نشان می‌دهد که از دوره قاجار و با شکل‌گیری نهادهایی مانند دارالفنون و شورای عالی معارف، مدال‌ها به سازوکاری برای بازنمایی و تثبیت نظم سیاسی بدل شدند. در دوره پهلوی، با قوانین دقیق‌تر و نقش برجسته دانشگاه تهران، این روند به‌صورت نظام‌مندتر دنبال شد و ساختاری نخبه‌پرور و وفادار به‌نظام شکل گرفت. بر اساس نظریه بوردیو، این سرمایه نمادین، تمایزات طبقاتی و اجتماعی را تعمیق بخشید و طبقه‌ای از نخبگان را به قدرت متصل ساخت؛ از دید وبر، نشان‌ها ابزار مشروعیت‌بخشی عقلانی و قانونی حکومت بوده‌اند که جایگاه اجتماعی افراد را متمایز می‌کرد. این روند ضمن تقویت حکومت، به گسترش شکاف‌های اجتماعی و فرهنگی انجامید که پیامدهای آن در تحولات سیاسی ایران، به‌ویژه انقلاب اسلامی، آشکار گردید. در نتیجه، مدال‌ها و نشان‌های علمی به‌عنوان سرمایه‌های نمادین کلیدی در خدمت بازتولید قدرت و مشروعیت نظام‌های حاکم عمل کرده‌اند و به بازتولید ساختارهای نخبگانی وفادار به‌نظام منجر شده‌اند. این یافته‌ها افق نوینی در فهم مناسبات پیچیده فرهنگ، علم و سیاست در تاریخ معاصر ایران فراهم می‌آورند و ضرورت بازخوانی نقش سرمایه‌های نمادین در مطالعات تاریخی - سیاسی ایران را برجسته می‌سازند.

منابع

- احتشام السلطنه. (۱۳۶۷). (خاطرات احتشام السلطنه) م. موسوی، ویراستار. تهران: انتشارات زوار.
- اصیل، ح. (۱۳۸۱). رساله میرزا ملکم خان ناظم الدوله. تهران: انتشارات نی.
- اطلاعات. (۱۳۲۲، دی)
- اطلاعات. (۱۳۳۴، مهر)
- اطلاعات. (۱۳۳۵، آبان). (شماره‌های ۹۱۳۶، ۵۳۵۹، ۸۷۸۸).
- اعتماد السلطنه، م. ح. (۱۳۷۴). المائر و الآثار جلد ۱، تهران: انتشارات اساطیر.
- بازرگان، م. (۱۳۷۵). (خاطرات بازرگان شصت سال خدمت و مقاومت گفتگو با سرهنگ نجاتی). تهران: موسسه خدماتی فرهنگی رسا.
- بورديو، پ. (۱۳۹۳). (تمایز: نقد اجتماعی قضاوت‌های ذوقی) ح. چاوشیان، مترجم. تهران: نشر ثالث.
- جهانبگلو، ر. (۱۳۸۰). ایران و مدرنیته. تهران: نشر گفتار.
- حامدی، ز. (۱۳۹۴). مبانی ایدئولوژی حاکمیت و تاثیر آن بر متون و مواد درسی در عصر پهلوی اول. تهران: نشر تاریخ ایران.
- خلاصه مذاکرات جلسات پنجم و ششم شورای عالی معارف. (۱۳۴۱ هـ. ق، ۱۴ ربیع‌الثانی).
- خلاصه مذاکرات جلسات پنجم و ششم شورای عالی معارف. (۱۳۴۱ هـ. ق، ۶ جمادی‌الاول).
- خلاصه مذاکرات جلسات پنجم و ششم شورای عالی معارف. (۱۳۴۱ هـ. ق، ربیع‌الثانی).
- خنیفر، ح. (۱۴۰۰). (تاریخ تربیت معلم در ایران) استان مرکزی، تهران: انتشارات دانشگاه فرهنگیان.
- خوان ادواردو سرلو. (۱۳۸۹). (فرهنگ نمادها)، ترجمه م. واحدی. تهران: نشر دستان.
- سازمان اسناد ملی ایران. بی تا. (سند شماره ۵۱۴۴۶-۳۹۷).
- صدیق، ع. (۱۳۱۹). تاریخ مختصر آموزش و پرورش، تهران: شرکت طبع کتاب تهران.
- صفوی، ا. (۱۳۸۳). تاریخ آموزش و پرورش از ایران باستان تا ۱۳۸۰ ه. ش، تهران: انتشارات رشد.
- صورت جلسات شورای عالی فرهنگ. (۱۳۰۱-۱۳۰۲ هـ. ق)، شماره یکم.
- قانون نشان‌ها، کتابچه خطی میرزا آقاسی. بی تا، (کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، شماره ۱۱۶ ب).
- قورچیان، ن. ق. (۱۳۸۳). سه دائرةالمعارف آموزش عالی جلد ۲، تهران: بنیاد دانشنامه بزرگ فارسی.
- کله، ه. (۱۳۳۶). داستان زندگی من، ترجمه ث. پیر نظر - باغچه بان، تهران: انتشارات نیل.
- لنسی، گ. برجین. (۱۳۷۴). سیر جوامع بشری، ترجمه ن. موفقیان، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- مجله آموزش و پرورش. (۱۳۲۳)، مرداد، فعالیت فرهنگی، سال چهاردهم، شرکت چاپخانه تابان.
- مجله آموزش و پرورش. (۱۳۲۳)، مرداد، (شماره پنجم).
- مجله بررسی‌های تاریخی. (۱۳۵۰). نشان‌های دوره قاجار، ۶ (مرداد و شهریور)، ۲۲۶-۲۲۷.
- مجله تعلیم و تربیت. (۱۳۰۵)، فروردین، شماره ۱، سال دوم، «بهترین و مهم‌ترین مصرف اصل و فاضل عایدات».
- مجله تعلیم و تربیت. (۱۳۱۷)، فروردین و اردیبهشت. شماره‌های ۱ و ۲.
- محبوبی اردکانی، ح. (۱۳۷۸). (تاریخ موسسات تمدنی جدید در ایران جلد ۱)، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- محبوبی اردکانی، ح. (۱۳۵۰). تاریخ تحول دانشگاه تهران و موسسات عالی و آموزشی ایران در عصر خجسته پهلوی، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.

- مشروح مذاکرات مجلس چهاردهم شورای ملی. (۱۳۲۴، ۲۳ فروردین. جلسه ۱۱۸).
- نشریه آستان هنر. (۱۳۹۴) مدال‌ها و نشانهای تاریخی، (تابستان شماره ۱۳)، ۷۸-۷۲.
- نشریه مطالعات تاریخ اسلام. (۱۳۹۸). بررسی و جایگاه نشانها و مدال‌های عصر قاجار در روابط داخلی و خارجی این دوره، (تابستان شماره ۴۱)، ۷۷-۱۰۸.
- نشریه نقد کتاب هنر. (۱۳۹۴). نقد انتقاد به کتاب نشانها و مدال‌های قاجاریه در یک نگاه (بهار - شماره ۵).
ویر، م. (۱۳۷۴). (اقتصاد و جامعه)، مترجمان ع. منوچهری، م. ترابی، م. عمادزاده، تهران: انتشارات مولی.
یغمایی، ا. (۱۳۷۶). مدرسه دارالفنون، تهران: نشر سروا.
- Asil, H. (2002). *Treatise of Mirza Malkom Khan Nazem al-Doleh*. Tehran: Ney Publishing. [In Persian].
- Bazargan, M. (1996). *Sixty Years of Service and Resistance: Memoirs and Conversations with Colonel Nejati*. Tehran: Rasa Cultural Services Institute. [In Persian].
- Bourdieu, P. (2014). *Distinction: A Social Critique of the Judgment of Taste* (H. Chavoshian, Trans.). Tehran: Sales Publishing. [In Persian].
- Cirlot, J. E. (2010). *A Dictionary of Symbols* (M. Vahedi, Trans.). Tehran: Dastan Publishing. [In Persian].
- Ehtesham al-Saltaneh. (1988). *Memoirs of Ehtesham al-Saltaneh* (M. Mousavi, Ed.). Tehran: Zowar Publications. [In Persian].
- E'timad al-Saltaneh, M. H. (1995). *Al-Athar wa al-Athar* (Vol. 1). Tehran: Asatir Publishing. [In Persian].
- Hamed, Z. (2015). *The Ideological Foundations of Governance and Their Impact on Educational Texts during the First Pahlavi Era*. Tehran: Tarikh-e Iran Publishing. [In Persian].
- Historical Studies Quarterly. (1971, August–September). *Orders and Decorations of the Qajar Era*, 6, 226–227. [In Persian].
- Jahanbegloo, R. (2001). *Iran and Modernity*. Tehran: Gofar Publications.
- Journal of Education and Instruction. (1944, August). *Cultural Activities*. Vol. 14. Taban Printing Company. [In Persian].
- Journal of Education and Instruction. (1944, August). No. 5. [In Persian].
- Journal of Education and Training. (1926, March). *The Best and Most Important Use of Principal and Surplus Revenues*. Vol. 2, No. 1. [In Persian].
- Journal of Education and Training. (1938, March–April). Nos. 1 & 2. [In Persian].
- Keller, H. (1957). *The Story of My Life* (S. Pirnazar & Baghchehban, Trans.). Tehran: Nil Publications. [In Persian].
- Khanifar, H. (2021). *The History of Teacher Training in Iran (Markazi Province)*. Tehran: Farhangian University Press. [In Persian].
- Lenski, G., & Berjin. (1995). *Human Societies: An Introduction to Macrosociology* (N. Movaqefian, Trans.). Tehran: Scientific and Cultural Publications. [In Persian].

- Mahbubi Ardakani, H. (1971). *The Development of the University of Tehran and Higher Educational Institutions during the Pahlavi Era*. Tehran: University of Tehran Press. [In Persian].
- Mahbubi Ardakani, H. (1999). *The History of Modern Civil Institutions in Iran (Vol. 1)*. Tehran: University of Tehran Press. [In Persian].
- National Archives of Iran. (n.d.). Document No. 51446-297. [In Persian].
- Qorchian, N. Q. (2004). *Three Encyclopedias of Higher Education (Vol. 2)*. Tehran: Persian Encyclopedia Foundation. [In Persian].
- Safavi, A. (2004). *The History of Education in Iran from Ancient Times to 2001*. Tehran: Roshd Publications. [In Persian].
- Sedigh, A. (1940). *A Brief History of Education in Iran*. Tehran: Tehran Book Printing Company. [In Persian].
- Weber, M. (1995). *Economy and Society* (A. Manouchehri, M. Torabi, & M. Emadzadeh, Trans.). Tehran: Mowla Publications. [In Persian].
- Yaghmaei, A. (1997). *Dar al-Fonoun School*. Tehran: Sarva Publishing. [In Persian].
- Astan-e Honar Journal. (2015, Summer). *Historical Medals and Orders*, 13, 72–78. [In Persian].
- Art Book Review Quarterly. (2015, Spring). *Critical Review of the Book Orders and Medals of the Qajar Era at a Glance*, Nos. 5–6. [In Persian].
- Ettela'at. (1944, December). [In Persian].
- Ettela'at. (1955, October). [In Persian].
- Ettela'at. (1956, November). *Issues 9136, 5359, 8788*. [In Persian].
- Journal of Islamic History Studies. (2019, Summer). *The Role and Position of Orders and Medals in the Qajar Era in Domestic and Foreign Relations*, No. 41, 77–108. [In Persian].
- Law of Orders and Decorations. (n.d.). *Handwritten manuscript of Mirza Aghasi*. Central Library of the University of Tehran, No. 116b. [In Persian].
- Minutes of the Supreme Council of Culture. (1884–1885). Session No. 1. [In Persian].
- Summary of the 5th and 6th Sessions of the Supreme Council of Education. (1922, Rabi' al-Thani & Jumada al-Awwal). [In Persian].
- Verbatim Minutes of the 14th National Consultative Assembly (Majles). (1945, April 12). Session No. 118. [In Persian].



The Caravan Stations of Northern China in Islamic Texts: From Kashghar to Chang'an (长安)

Mohammadbagher Vosoughi¹, Jamal Pirehmard Shotorban^{✉2}

1.Prof., Department of History, Faculty of Literature and Humanities, University of Tehran, Tehran, Iran.

Email: vosoughi@ut.ac.ir

2. Corresponding Author, Ph.D. Candidate of History, University of Tehran, Tehran, Iran.

Email: jamal.pirehmard@ut.ac.ir

Article Info	Abstract
<p>Article Type: Research Article</p> <p>Article History: 8, March, 2025</p> <p>In Revised Form: 3, September, 2025</p> <p>Accepted: 9, September, 2025</p> <p>Published Onlin: 9, September, 2025</p> <p>Keywords: Caravan Stations, Chang'an (Khamdān), China, Kashghar.</p>	<p>The city of Kashghar was situated at the convergence of Chinese communication routes that crossed the northern and southern parts of the Taklamakan Desert. This city served as the gateway for caravans traveling on the historical roads connecting Transoxiana, Sindh and the central plateau of Iran to China. This route has been known as the Silk Road from 19th century. The access routes from the western regions to the capital of China branched off from the city to the northern and southern edges of the Taklamakan, eventually these routes led to ancient Chinese capital, Chang'an (长安), or Xi'an (西安), referred to in Islamic texts as Khamdān (خَمْدَان). The northern route passed through the city of Turfan, while the southern route traversed Khotan and then, being on a single route that went to the imperial capital of China. Due to Kashghar's pivotal role in the exchanges between China and the Islamic world, early Islamic texts referred to it as the border of Islam (نجرالاسلام). Even in the pre-Islamic period, cultural and commercial interactions between Iran and China along this corridor carried out through the mediation of one of the oldest Iranian peoples—the Sogdians. This mediating role continued into the Islamic period and the Sogdians assumed a crucial role in facilitating cultural and economic exchanges between China and the Muslim world. Some Sogdians even settled along this route, serving as cultural intermediaries. The strategic importance of access routes to Kashghar as the gateway to China for Muslims led to this ancient road being introduced in various geographical, historical, and literary texts of the Islamic world. In other words, the toponyms along the route from Kashghar to the Chinese capital has been noted in Islamic sources from the early Islamic centuries to the 10th century AH (16th century CE). Despite numerous studies on the cities along this route, no dedicated research has yet focused on the transcription and phonetic transformations of their names based on manuscript versions of Islamic texts. The significance of this issue has prompted the present article to investigate the representation of caravan stations in northern China—from Kashghar to Chang'an—as a historical problem worthy of detailed examination. This study, while engaging with prior research on the subject, identifies and analyses the toponyms based on the oldest or most authoritative manuscript sources of Islamic texts and reconstructs the geographical conception of Muslim authors of this route.</p>

Cite this The Author (s): Vosoughi, M., Pirehmard Shotorban, J., (2025-2026). The Caravan Stations of Northern China in Islamic Texts: From Kashghar to Chang'an (长安), Historical Sciences Studies, Vol.17, No 2, Serial No.40 – Autumn & Winter: (263-297)- DOI: 10.22059/jhss.2025.391690.473789



1. Introduction

The geographical region of Sogdia (Suǧd), which included the routes between Iran and China in the pre-Islamic period, provided the opportunity for merchants from that region to act as intermediaries in trade between the two realms. During the Tang Dynasty (618-907 AD), with the expansion of land and sea trade between Iran and China, the Sogdians were able to play a major role in trade between the two countries. The available evidence indicates the presence of the Sogdians in trade between Transoxiana and the northern cities of China. Sogdian colonies were formed from the Han Dynasty (202 BC-220 AD) onwards around the Tarim Oasis on both sides of the Taklamakan Desert in the cities of Khotan, Turfan, Dunhuang and Gansu. Rong Xinjiang (2009: 148) believes that the establishment of Sogdian colonies in cities on both sides of the Taklamakan Desert on the main route on the land route between China and Iran began in the third century BC. This process continued in the Islamic period, and the city of Kashgar, as the settlement place of some Sogdians in the Iranian-Chinese borderlands, became so important that it is mentioned in some Islamic texts as “*Ṣiġr al-Islām*”. In one of the ancient Chinese paintings (dated 1086 AD/479 AH), the image of a Sogdian merchant next to a horse is well depicted, indicating that the Sogdians were known to the Chinese as famous Iranian merchants.

The extensive and long-term contact between the Sogdians and the Chinese led to many Chinese place names entering Persian and Arabic texts after Islam through Sogdian texts or through the pronunciation of Sogdian names. In fact, the names of many cities along the Iranian-Chinese land route are derived from their Sogdian/Iranian pronunciation. The most important part of the route from Kashgar to Chang'an, the ancient capital of China, was within the Tarim Oasis. The important cities on this route to the capital of China before the Yuan Dynasty (1271-1368 AD) were Kāšġar, Kučā, Tūrfān, Ḥutan, Sukuġū, Ḥāġū, Ḥāmġū, Baġšūr or Lāngū, Qāmūl/Qāmūl, and finally Ḥamdān or Chang'an or Xi'an. The names of these cities are mentioned in Islamic texts with various pronunciations, and the present study seeks to identify and evaluate the place names of these cities based on Iranian and Islamic texts up to the beginning of the 10th century AH/16th century AD.

2. Literature Review:

The publication of Marco Polo's *Travelogue* in Europe drew the attention of orientalists to the subject of Chinese trade routes. In order to answer their fundamental questions about the place names mentioned in this travelogue, orientalists tried to identify and introduce Persian and Arabic geographical texts; texts that contained early knowledge of the land and sea routes between the East and the West. Portuguese, Spanish and Italian missionaries were also among the first people who founded the study of “Sinology”. Matteo Ricci (1552-1610 AD) was an Italian missionary and one of the first European Sinologists. Giovanni Battista Ramusio (1485-1557 AD) was the first to critically publish travelogues in the 16th century by comparing their manuscripts, thus creating a suitable basis for research related to China. In 1866, the Scottish orientalist Henry Yule (1820-1889) entered a new phase in Sinological research related to the historical geography of the Silk Road route by writing *Cathay and the way thither*. In 1890, following the publication of a journal entitled “*T'oung Pao*”, the first journal of Sinology and Southeast Asian studies was established. Another of the most famous European Sinologists is Paul Pelliot (1878-1945). In 1906, this French Sinologist, at the head of an expedition consisting of archaeologists and photographers, began an exploratory journey along the Marco Polo route from eastern Russia, from Tashkent to Xinjiang province, and from there to

the ancient capital of China. After Henry Yule and Paul Pelliot, studies related to the geography of the land and sea Silk Road have continued since the 1980s with increasing scientific efforts from universities in Europe, Southeast Asia, China, Korea, and Japan. Among contemporary European researchers in this field, can mention Ralph Kauz, German Sinologist and Iranologist and professor at the University of Bonn, as well as Roderich Ptak, Sinologist and professor at the University of Munich. Among the Chinese professors who have published numerous articles and books on the history and geography of the Silk Road, Rong Xinjiang, professor of history at Peking University, has made a major and undeniable contribution. Ms. Wang I Dan, professor of Persian at Peking University and head of the Center for Iranian Cultural Studies at that university, has written a useful study with the publication of the book *Tārīḥ-i Āl az Ġāmi‘ al-Tavārīḥ-i Ḥ’āghā Rašīd al-Dīn Faḏlullāh*.

3. Conclusion:

The route between Iran and China extended from Kashgar to the ancient capital of China in two northern and southern routes. The Sogdians, by settling in the cities and settlements of these regions, played a mediating role in the economic and cultural developments of Iran and China. The place names of the cities on this road were also transferred to other regions through Sogdian written and narrative sources. These place names are mentioned in various Islamic sources, including geographical, historical, literary texts, and inscriptions, and sometimes the climatic characteristics and geographical location of these settlements are described. Examining and identifying these texts can lead to a better understanding of the geographical perception of Muslims of the social and economic position of the cities located on this route. On the other hand, this information also introduces the extent of Muslims' knowledge of other nations of the East. In the present study, the authors attempted to identify and evaluate the understanding of Iranian and Muslim writers of some place names of the trade route between Kashgar and Chang'an based on classic Islamic texts.



پژوهشهای علوم تاریخی

شاپای الکترونیکی: ۲۶۷۶-۳۳۷۰

<https://jhss.ut.ac.ir>



ایستگاه‌های کاروانی شمال چین در متون اسلامی: از «کاشغر» تا «چانگان»^۱

محمدباقر وثوقی^۱، جمال پیره‌مرد شتربان^۲

vosoughi@ut.ac.ir

jamal.pirehmard@ut.ac.ir

۱. استاد، گروه تاریخ، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه تهران، تهران، ایران. رایانامه:

۲. نویسنده مسئول، دانشجوی دکتری رشته تاریخ، گروه تاریخ، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه تهران، تهران، ایران. رایانامه:

اطلاعات مقاله چکیده

نوع مقاله:

علمی - پژوهشی

تاریخ دریافت:

۱۴۰۳/۱۲/۱۸

تاریخ بازنگری:

۱۴۰۴/۰۶/۱۲

تاریخ پذیرش:

۱۴۰۴/۰۶/۱۸

تاریخ انتشار:

۱۴۰۴/۰۶/۱۸

واژه‌های کلیدی:

ایستگاه‌های کاروانی،

چانگان (خمدان)،

چین، کاشغر.

شهر کاشغر در محل تلاقی راه‌های ارتباطی چین که از بخش‌های شمالی و جنوبی صحرای «تاکلاماکان» می‌گذشت، قرار داشت. این شهر دروازه ورودی و خروجی کاروان‌ها در مسیر تاریخی جاده‌های ماوراءالنهر و سند و فلات مرکزی ایران به سمت چین محسوب می‌شد؛ راهی که از قرن نوزدهم میلادی به جاده ابریشم مشهور شده است. راه‌های دسترسی نواحی غربی به پایتخت چین با گذر از این شهر به دو سوی شمال و جنوب صحرای تاکلاماکان منشعب شده و از آنجا مستقیماً به پایتخت باستانی چین در شهر «چانگان» (Chang'an/长安) یا «شی‌آن» (Xi'an/西安) که در متون اسلامی از آن با نام «خمدان» یاد شده، منتهی می‌شدند. راه شمالی به سوی شهر تورفان می‌رفت و راه جنوبی از ختن می‌گذشت و سپس با قرار گرفتن در یک مسیر به سمت پایتخت چین می‌رفت. با توجه به اهمیت جایگاه کاشغر در تبادلات بین چین و جهان اسلام، در متون قرون نخستین اسلامی از این شهر با عنوان «نغراسلام» یاد شده است. در دوره پیش از اسلام، مراودات ایران و چین در این مسیر با میانجیگری یکی از کهن‌ترین اقوام ایرانی یعنی «سغدیان» به انجام می‌رسید. در دوره اسلامی، این روند ادامه یافت و سغدیان بار اصلی تبادلات فرهنگی و اقتصادی بین چین و جهان اسلام را بر عهده داشتند. جوامع کوچک سغدیان به عنوان انتقال‌دهنده و میانجی فرهنگی بین چین و دنیای اسلام در این مسیر ساکن شدند. اهمیت مسیرهای دسترسی به شهر کاشغر به عنوان دروازه ورود به چین برای مسلمانان موجب شد تا این جاده باستانی در متون مختلف جغرافیایی، تاریخی و ادبی جهان اسلام معرفی شود. به عبارت دیگر، جای‌نام‌های مسیر کاشغر به پایتخت چین در متون اسلامی از قرون نخستین اسلامی تا قرن دهم هجری مورد توجه قرار داشته است. به‌رغم پژوهش‌های متعددی که در مورد شهرهای این مسیر به انجام رسیده، اما هنوز پژوهشی با تأکید بر ضبط اسامی و تغییرات آوایی آنها بر اساس نسخه‌های خطی متون اسلامی تا کنون به انجام نرسیده است. اهمیت این موضوع باعث شد تا پژوهش حاضر، مسئله بازنامی ایستگاه‌های کاروانی شمال چین در متون اسلامی از کاشغر تا چانگان را به صورت یک مسئله تاریخی مورد ارزیابی و معرفی قرار دهد. در این پژوهش ضمن توجه به پیشینه مطالعات و تحقیقات در این باره، جای‌نام‌ها بر اساس کهن‌ترین یا معتبرترین نسخه‌های خطی متون اسلامی، معرفی شده‌اند و تصور جغرافیایی نویسندگان مسلمان از این مسیر شناسایی و مورد ارزیابی قرار گرفته است.

استناد: وثوقی، محمدباقر؛ پیره‌مرد شتربان، جمال؛ (۱۴۰۴). ایستگاه‌های کاروانی شمال چین در متون اسلامی: از «کاشغر» تا «چانگان»، پژوهش‌های علوم تاریخی، سال

۱۷، شماره ۲، پاییز و زمستان، شماره پیاپی ۴۰- (۲۹۷-۲۶۳).

DOI: 10.22059/jhss.2025.391690.473789

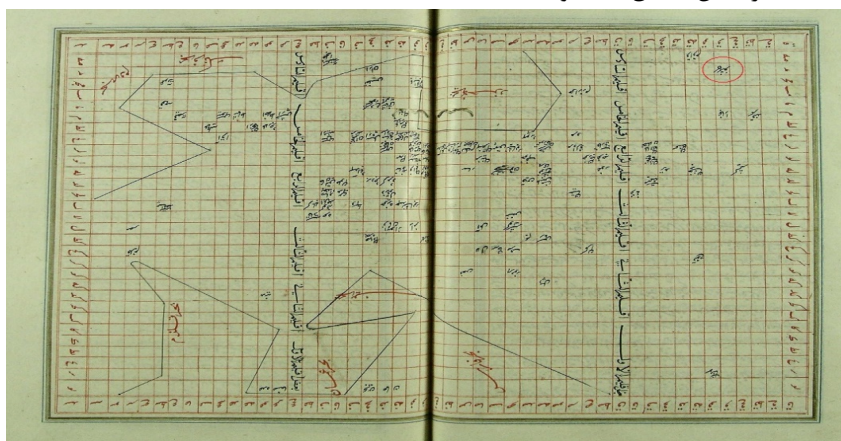


ناشر: مؤسسه انتشارات دانشگاه تهران

۱. مقدمه

موقعیت جغرافیایی سغد که راه‌های میان ایران و چین را در دوره پیش از اسلام در برمی‌گرفت، این امکان را برای بازرگانان آن ناحیه فراهم می‌آورد تا به‌عنوان میانجی تجارت بین دو کشور عمل نمایند. در دوره سلسله «تانگ» (۶۱۸-۹۰۷م) با گسترش بازرگانی زمینی و دریایی بین ایران و چین، سغدیان توانستند نقش عمده‌ای در تجارت بین دو کشور ایفا نمایند (در این باره، نک: برِگِل، ۱۴۰۳: ۳۲). مکاتبه‌ای مربوط به سال ۳۱۳م که در یکی از نواحی شمال غربی چین به‌دست آمده است، نشانگر حضور سغدیان در تجارت بین ماوراءالنهر و شهرهای شمالی چین است. کُنئی‌های سغدی از دوره سلسله «هان» (۲۰۲ق.م-۲۲۰م) به بعد در پیرامون واحه «تاریم» در دو سوی صحرای تاکلاماکان در شهرهای خُنن، تورفان، «دون‌هوانگ» و «گانسو» شکل گرفت (Xinjiang, 2006: 514). «رونگ شین جیانگ» (2009: 148) معتقد است که استقرار کُنئی‌های سغدی در شهرهای دو سوی صحرای تاکلاماکان در جاده ارتباطی زمینی بین چین و ایران از قرن سوم پیش از میلاد آغاز شده است. «پاول پلیو» (Pelliot, 1911:105) درباره اهمیت جایگاه سغدیان در مسیرهای آسیای مرکزی و شرق می‌نویسد:

«به نظر می‌رسد سغدیان، بازرگانان ماهری که به راحتی نقل مکان می‌کردند، نفوذ خود را در تمام مسیرهای آسیای مرکزی و شرق گسترش دادند و زبان آنها تا حدودی همان نقش زبان بین‌المللی یا زبان میانجی را ایفا نمود؛ نقشی که بعدها زبان فارسی در قرن سیزدهم میلادی در همان مناطق ایفا نمود.»



نقشه شماره ۱. نقشه حمدالله مستوفی در کتاب *نزه‌القلوب* (نسخه خطی کتابخانه ایاصوفیا به شماره ۲۱۳۱. از آنجایی که در نقشه‌های اسلامی سمت جنوب در بالا قرار دارد، برای درک بهتر موقعیت شهر کاشغر، این نقشه چرخانده شده است).

این روند در دوره اسلامی نیز تداوم یافت و شهر «کاشغر» به عنوان محل استقرار برخی از سغدیان در ممالک ایران و چین از چنان اهمیتی برخوردار شد که در برخی متون اسلامی از آن با عنوان «تغرالاسلام» یاد شده است (برای نمونه، ر.ک: السمعانی، ۱۹۶۲: ۲۲/۱۱). در نقشه موجود در کتاب *نزهة القلوب* حمدالله مستوفی، شهر کاشغر در شمال شرقی و در آخرین منطقه مرزی با شرق جانمایی شده است (بنگرید به نقشه شماره ۱). در یکی از نقاشی‌های کهن چینی (مورخ ۱۰۸۶/۴۷۹ق)، تصویر بازرگانی سغدی در کنار اسب به خوبی ترسیم شده است و نشان می‌دهد که سغدیان به‌عنوان بازرگانان مشهور ایرانی نزد چینیان شناخته می‌شده‌اند (بنگرید به تصویر شماره ۱).



تصویر شماره ۱. نقاشی چینی از یک بازرگان سغدی (به‌دست‌آمده در بخش‌های شمال غربی چین).^[۱] ارتباط گسترده و طولانی‌مدت بین سغدیان و چینیان موجب شد تا بسیاری از جای‌نام‌های چینی از طریق متون سغدی و یا تحت تلفظ اسامی سغدی به متون فارسی و عربی پس از اسلام راه یابد. در مقدمه مندرج بارتولد بر چاپ کتاب *حدود العالم* (۱۳۹۹: ۱۷۳) درباره نقش سغدیان در انتقال تجارب مرتبط با چین به دوران اسلامی، چنین عنوان شده است:

«مردم سغد همه راه‌ها [را] از ماوراءالنهر تا چین بدون شبه می‌دانستند. نام‌های احتمالی سغدی-فارسی شهرهای چین نشان می‌دهد که از چه مآخذی بعدها مسلمان‌ها اطلاعات خود را راجع به چین گرفتند. از قرن اول اسلامی مسلمانان در آسیای مرکزی با چینیان در تماس مستقیم بودند. کافی است بگوییم بین سال‌های ۷۱۶ تا ۷۵۹ میلادی، نوزده سفیر عرب در مآخذ چینی ذکر شده [است].»

با این تعبیر، باید افزود که برخی از اسامی شهرهای چین در مسیر جاده زمینی برگرفته از تلفظ سغدی/ایرانی آنها است. مهم‌ترین بخش از مسیر بین کاشغر تا

غرب هستند. میسیونرهای پرتغالی، اسپانیایی و ایتالیایی نیز از زمره نخستین افرادی بودند که مطالعات «چین‌شناسی» را پی‌ریزی نمودند.^۱ «ماتئو ریچی» (۱۵۵۲-۱۶۱۰م)، مبلغ مسیحی ایتالیایی، از اولین چین‌شناسان اروپایی است.^۲ «جیوانی باتیستا راموزیو» (۱۴۸۵-۱۵۵۷م)، جغرافی‌نویس ایتالیایی در قرن شانزدهم میلادی، نخستین بار اقدام به چاپ انتقادی سفرنامه‌ها از طریق مقابله نسخه‌های خطی آنها کرد و به این ترتیب زمینه مناسبی را برای تحقیقات مرتبط با چین به وجود آورد.^۳ نخستین چاپ انگلیسی سفرنامه مارکوپولو در سال ۱۵۷۹م به وسیله «جان فرامپتون» به انجام رسید.^۴ «هنری یول» (۱۸۲۰-۱۸۸۹م)، مستشرق مشهور اسکاتلندی، در سال ۱۸۶۶م با نوشتن کتابی با عنوان «ختا و راهی که به آن می‌رود»^۵ تحقیقات چین‌شناسی مرتبط با جغرافیای تاریخی مسیر جاده ابریشم را وارد مرحله نوینی کرد. در سال ۱۸۹۰م و به دنبال انتشار مجله‌ای با عنوان «T'oung Pao»^[۲] عملاً نخستین مجله تخصصی چین‌شناسی و مطالعات آسیای جنوب شرقی تأسیس شد. یکی دیگر از مشهورترین چین‌شناسان اروپایی «پاول پلیو» (۱۸۷۸-۱۹۴۵م) است. این چین‌شناس فرانسوی در سال ۱۹۰۶م در رأس یک هیئت اکتشافی متشکل از باستان‌شناسان و عکاسان، سفری اکتشافی را در مسیر مارکوپولو از بخش‌های شرقی روسیه از تاشکند به سوی ایالت «شین‌جیانگ» و از آنجا تا پایتخت باستانی چین آغاز نمود. چند هفته پس از رسیدن او، یکی دیگر از چین‌شناسان اروپایی به نام «سیر اورل اشتاین» (۱۸۶۲-۱۹۴۳م) به غارهای باستانی «دون هوانگ»^[۳] رسید و در آنجا شروع به خوانش بسیاری از نسخه‌های خطی موجود در آنجا کرد. پاول پلیو پس از بازگشت به فرانسه، از سال ۱۹۱۰م به چاپ آثار خود به صورت کتاب و مقالات مختلف پرداخت و جان تازه‌ای به مطالعات چین‌شناسی در اروپا بخشید. او در سال ۱۹۳۸م با همکاری خاورشناس اروپایی دیگری به نام «آرتور-کریستوفر مول»

۱. برای آگاهی بیشتر، نک:

Camus, Yves (2007), Jesuits' Journeys in Chinese Studies, For the "World Conference on Sinology 2007", Renmin University of China, Beijing, 2007. 03. 26-28, Macau Ricci institute, pp. 1-23.

2. Nocentini, Lodovico (1882), *Il primo sinologo p. Matteo Ricci*, Florence, Pubblicazioni del R. Istituto di studi superiori pratici e di perfezionamento in Firenze. Sezione di filosofia e filologia.

3. Ramusio, Giovanni Battista (1574), *Secondo volume delle navigazioni et viaggi nel quale si contengono l'istoria delle cose de Tartari, & diuersi fatti de loro imperatori, descritta da m. Marco Polo gentiluomo venetiano, & da Hayton Armeno. Varie descrizioni di diuersi, dell'Indie Orientali, della Tartaria ... Con l'indice diligen*, Venice, nella stamperia de Giunti.

4. Frampton, John, tr. (1929), *The Most Noble and Famous Travels of Marco Polo together with the Travels of Nicolo de'Conti*, Edited from the Elizabethan translation of John Frampton by N. M. Penzer, London, the Argonaut Press.

5. Yule, Henry, ed. (1866), *Cathay and the way thither: being a collection of medieval notices of China*, 3 vols, London, Hakluyt Society.

سفرنامه مارکوپولو را منتشر ساخت.^۱ مهم‌ترین اثر پلیو، کتابی با عنوان «یادداشت‌هایی بر سفرنامه مارکوپولو»^۲ است که طی سال‌های ۱۹۵۹-۱۹۶۳م در پاریس به چاپ رسید. در مورد ایستگاه‌های جاده ابریشم زمینی باید افزود که تحقیقات سِر اُورل اشتاین، باستان‌شناس مجاری-بریتانیایی، در اوایل قرن بیستم از اهمیت بسیاری برخوردار است. او در سال ۱۹۰۷م نخستین اثر چین‌شناسی خود را با عنوان «خُتن باستانی» منتشر نمود.^۳ پس از آن، در سال ۱۹۱۲م کتاب «ویرانه‌های صحرای ختا»^۴ و در سال ۱۹۲۱م کتاب «گزارش‌های جزئی اکتشافات در آسیای میانه و غربی‌ترین مناطق چین»^۵ را چاپ کرد. کتاب *حدودالعالم* در سال ۱۹۳۷م با مقدمه «واسیلی ولادیمیر بارتولد» (۱۹۳۰-۱۸۶۹م) و به تصحیح و تحشیه «ولادیمیر مینورسکی» (۱۸۷۷-۱۹۶۶م) به زبان انگلیسی منتشر شد. این کتاب که یکی از کهن‌ترین متون جغرافیایی به زبان فارسی است، مهم‌ترین متن درباره‌ی جای‌نام‌های مسیر جاده ابریشم نیز به شمار می‌آید. مینورسکی در حواشی خود بر این متن، تحقیقات ارزنده‌ای درباره‌ی جای‌نام‌های ماوراءالنهر و شمال غربی چین به انجام رسانید.

از میان استادان چینی که مقالات و نوشتارهای فراوانی درباره‌ی تاریخ و جغرافیای جاده ابریشم منتشر کرده‌اند، «رونګ شین‌جیانگ»^۶، استاد تاریخ دانشگاه پکن، سهم عمده و غیرقابل‌انکاری دارد. او تحقیقات مهمی را درباره‌ی جاده ابریشم با تأکید بر موضوع نقش سغدیان در تبادلات فرهنگی ماوراءالنهر و چین به انجام رسانیده است. خانم «وانگ ای دان»^۷، استاد زبان فارسی دانشگاه پکن و رئیس مرکز مطالعات فرهنگ ایران در آن دانشگاه، با انتشار کتاب «چین در جامع‌التواریخ» و افزودن حواشی بسیار سودمند بر این اثر، تحقیقی شایسته را برای استفاده محققان به وجود آورده است. مطالعات مرتبط با جغرافیای جاده ابریشم زمینی و دریایی از دهه ۱۹۸۰م تاکنون با فعالیت روزافزون دانشگاه‌های اروپایی، آسیای جنوب شرقی، چین، کره و ژاپن همچنان ادامه دارد. از

1. Moule, A. C; Pelliot, Paul (1938), *Marco Polo: the Description of the World*, London, G. Routledge & Sons.

2. Pelliot, Paul (1959-1963), *Notes on Marco Polo, (English version)*, Paris, Imprimerie nationale, librairie Adrien-Maisonneuve.

3. Stein, M. Aurel (1907), *Ancient Khotan. Detailed Report of Archaeological Explorations in Chinese Turkestan Carried out and Described Under the Orders of H.M. Indian Government*, 2 vols, Oxford, Clarendon Press.

4. _____ (1912), *Ruins of desert Cathay: personal narrative of explorations in Central Asia and westernmost China*, 2 vols, London, Macmillan and Co.

5. _____ (1921), *Serindia: detailed report of explorations in central Asia and westernmost China*, 4 vols, Oxford, Clarendon Press.

6. Rong Xinjiang.

7. Wang I Dan.

میان پژوهشگران معاصر اروپایی در این زمینه می‌توان از «رالف کاوتس»^۱، چین‌شناس و ایران‌شناس آلمانی و استاد دانشگاه بُن، و همچنین «رودریش پتاک»^۲، چین‌شناس و استاد دانشگاه مونیخ آلمان، یاد کرد. باید افزود که آنچه آورده شد، فهرستی بود از مهم‌ترین محققانی که آثارشان تاکنون منتشر شده است و باید به این فهرست، اسامی بسیاری از مجلات تخصصی تاریخی و فرهنگی در حوزه مطالعات چین و مقالات و تحقیقات پراکنده دیگران را که خارج از حوصله این پژوهش است، افزود.

۳. معرفی جای‌نام‌ها از غرب به شرق

در این پژوهش، بررسی شهرها و جای‌نام‌های این مسیر از شرق به غرب صورت پذیرفته است و آبادی‌های ذکر شده در متون اسلامی از کاشغر آغاز شده و تا چانگان، پایتخت باستانی چین، ادامه خواهد داشت. برای آگاهی بیشتر خوانندگان تا آنجا که ممکن بود، املاي نوشتاری متون بر اساس نسخه‌های خطی موجود در متن نشان داده شده است.

۳-۱. کاشغر (喀什/Kāshí)

نام این شهر در ذهن همه ایرانیان که کم‌وبیش با آثار شیخ اجل سعدی شیرازی (د. دهه ۶۹۰ق) آشنا هستند، جای گرفته و «کاشغر» در وهله نخست یادآور سفر احتمالی سعدی به ترکستان و چین است.^[۴] اما کهن‌ترین نوشته ایرانی درباره کاشغر مربوط به «کتیبه شاپور یکم ساسانی در کعبه زردشت» از قرن چهارم میلادی است. در این کتیبه، اسم شهری به نام «کاش/کاشی» ثبت شده است که به گمان برخی پژوهشگران، گویا همان کاشغر است (درباره این کتیبه، نک: عریان، ۱۳۸۲: ۷۰). محمد بن جریر طبری

۱. مهم‌ترین آثار او درباره روابط ایران و چین عبارتند از:

Kauz, Ralph; Ptak, Roderich (2001), Hormuz in Yuan and Ming Sources, *Bulletin de l'École Française d'Extrême-Orient*, n. 88, pp. 27-75.

این اثر با مشخصات زیر به فارسی ترجمه شده است: کاوتس، رالف؛ پتاک، رودریش (۱۳۸۳)، هرمز در منابع دوره‌های یوان و مینگ، ترجمه مهرداد وحدتی، تهران، مرکز نشر دانشگاهی.

Kauz, Ralph, ed. (2010), *Aspects of the Maritime Silk Road: From the Persian Gulf to the East China Sea*, Wiesbaden, Harrassowitz.

این اثر با مشخصات زیر به فارسی ترجمه شده است: چشم‌اندازهایی از جاده ابریشم دریایی: از خلیج فارس تا دریای شرقی چین. مجموعه مقالاتی درباره مناسبات اقتصادی خلیج فارس و دریای شرقی چین (۱۳۹۲)، ویراستار: رالف کاوتس، ترجمه محمدباقر وثوقی و پریرا صیادی، تهران، انتشارات پژوهشکده تاریخ اسلام.

Kauz, Ralph; Ptak, Roderich (2012), Historical Notes on the Sea Straits in and around the South China Sea: Geography, Migration, Trade and Politics, *Journal of Asian History*, vol. 46, n 2, pp. V-VI.

۲. برای آگاهی از کتب و مقالات این محقق چین‌شناس آلمانی، نک:

https://www.sinologie.unimuenchen.de/personen/professoren/ptak/veroeffentlichungen_ptak/index.html#rezensionen.

۱۹۶۷: ۵/۵۰۰) در شرح وقایع سال ۹۶ق از شهر کاشغر به‌عنوان شهری از شهرهای چین یاد کرده است که قُتیبَه بن مُسَلِم برای غذا به آن ناحیه رفته بود. در قرون نخستین اسلامی این شهر به «ثَغْرالاسلام» نامبردار بود؛ چنان‌که ابوسعید عبدالکریم بن محمد سمعانی (۵۰۶-۵۶۲ق) در کتاب *الأنساب* (۱۹۶۲: ۲۲/۱۱) و در توضیح نَسَبِ «کاشغری»، می‌نویسد: «این نسبت به بَلَدی از بلاد مشرق به نام کاشغر می‌رسد که هم‌اکنون از ثغور مسلمانان است. از آنجا تعداد زیادی از علمای فنون مختلف برخاسته‌اند». کاشغر به یک معنا، شرقی‌ترین نقطه جهان اسلام در آن برهه بود. در این باره، شمس‌الدین محمد بن احمد المَقْدِسی (۳۳۴-۳۸۰ق) در توصیف جاده‌های کاروانی شرق به غرب از کاشغر یاد کرده و در این مورد چنین نوشته است: «از دورترین نقطه شرق از کاشغر تا دریای محیط نزدیک به ده ماه راه است و حدود دو هزار و ششصد فرسنگ است تا به پشت جیحون برسد [...] و آنچه من می‌گویم، روشن‌تر و استوارتر است و آن اینکه از دورترین نقطه مشرق در کاشغر تا سوس^{۱۵} که دورترین نقطه مغرب است، حدود ده ماه راه است» (مقدسی، ۱۸۷۷: ۶۴). در کتاب *حدودالعالم من المشرق الی المغرب* (۱۳۶۲: ۷۹) درباره کاشغر چنین آمده است: «کاشغر از چینستان است، ولیکن بر سرحدی است میان یَغْمَا و تَبْت و خِرْخِیز و چین و مهتران کاشغر اندر قدیم از خَلْج بودند یا از یَغْمَا».

درباره مسیره‌های منتهی به شهر کاشغر در یکی دیگر از منابع فارسی قرن پنجم هجری به نام *زین‌الآخبار* (تألیف در سال ۴۴۰ق) نوشته ابوسعید عبدالحی گریزی (۱۳۶۳: ۵۶۳) چنین آمده است:

«و چون از شهر کاشغر رَوَند، بروند بر راست راه میان دو کوه از سوی مشرق، و برو بگذرد به ولایتی رسد که او را اوزگند گویند، و ولایت او چهل فرسنگ است، نیمی از کوه‌ها و نیمی پیچیده کورستان؛ و کاشغر را ده‌های بسیار است و روستاهای بی‌شمار و اندر ایام پیشین، آن ولایت مرتبت خاقان را بودی. از ولایت کاشغر [به] سار سامکث شود و از آنجا به الیشورود و بیابان برد تا جوی آید که سوی کُچا شود؛ و بر لب این جوی سوی پهلوی بیابان ده حمحان است که تبتیان باشند اندر وی».

از دیگر منابع فارسی متقدم که اطلاعاتی راجع به کاشغر دارد، کتاب *التفهیم لاولئیل الصناعه التنجیم*، نوشته ابوریحان بیرونی است. او در این کتاب (بیرونی، ۱۳۶۲: ۱۹۹) و در بخش جغرافیای جهان، کاشغر را از زمره شهرهای پاره شرقی اقلیم پنجم که غالباً از آن تُرکان بود، دانسته است. همو در کتاب *قانون مسعودی* (۱۳۷۳: ۵۷۸/۲) کاشغر را

«اردوکنده کاشغر» (قانون مسعودی، نسخه میکروفیلم دانشگاه تهران، ۴۶۱۰، برگ ۱۷۴ الف) خواننده و آن را در طول جغرافیایی ۹۵ درجه و ۲۵ دقیقه و عرض جغرافیایی ۴۴ درجه دانسته است. ابن سعید مغربی (۶۰۹-۶۸۵ ق/۱۲۳۱-۱۲۸۶ م) در کتاب *الجغرافیا* (۱۹۷۰: ۱۷۵) کاشغر ^{کاشغر} (جغرافیای ابن سعید مغربی، نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس، ۲۲۳۴، برگ ۸۹ الف) را جزء هفتم از اقلیم پنجم ذکر کرده و درباره آن آورده است: «در شرق ترکستان و در اقلیمی که بسیار طولانی است و قاعده غربی آن شهر کاشغر است و در طول ۱۴۰ درجه و عرض ۳۷ درجه و بیست دقیقه قرار دارد». ابوالفدا (۶۷۲-۷۳۲ ق) در کتاب *تقویم البلدان* (۱۹۹۲: ۵۰۴) این جای نام را به صورت «قاشغر و کاشغر» (تقویم البلدان، نسخه خطی کتابخانه اسماعیل سلطان ترکیه، ۳۳۰، برگ ۱۰۷) ثبت کرده و درباره آن می نویسد:

«کاشغر شهری است از شهرهای مشرق، گروهی از علما در هر فنی بدان منسوب اند. ابن سعید گوید کاشغر قاعده ترکستان است. در *العزیزی* گوید کاشغر شهری است بزرگ و آبادان، بارویی دارد و مردمش مسلمان اند. در *قانون* آمده است کاشغر را اردوکنده گویند».

حمدالله مستوفی (۶۸۰-۷۵۰ ق) نیز در نقشه جهان که ترسیم نموده، شهر کاشغر را جانمایی کرده است (بنگرید به نقشه شماره ۱). از دیگر کتب جغرافیایی فارسی که درباره کاشغر مطالبی را نقل کرده، می توان از نوشتاری با عنوان *صُورِ الاقلیم* یا *هفت کشور* (۱۳۵۳: ۱۰۰) از نویسنده ای ناشناس یاد کرد که در شرح آبادی های اقلیم چهارم می نویسد: «بعد از آن آخر بلاد خطا است [...] بعد از آن قَرَأْرُم و بیش بالیغ و اَلْمالیغ و خُتَن و کاشغر است و بیشتر این موضع سردسیر می باشد». امین احمد رازی (بی تا: ۴۷۹/۳-۴۷۷) نویسنده کتاب *تذکره هفت اقلیم*، اطلاعات نسبتاً مفصّلی از کاشغر ثبت کرده و درباره این شهر می نویسد:


«ولایتی است در نهایت نضارت و نزاهت. حدّ شمالیش کوه های مغولستان است و از این جبال رودخانه ها به جانب جنوب روان است و آن حدّ به شاش تعلّق دارد و حدّی به طرفان گذشته به زمین قالیماق درمی آید و آن طرف قالیماق کس ندیده و از شاش تا طرفان سه ماهه راه است و حدّ غربیش کوهیست طولانی که کوه های مغولستان ازین کوه منشعب می شود و از این دو کوه نیز رودخانه ها از مغرب به مشرق روانست و تمامی ولایت کاشغر و ختن در دامن این کوه افتاده و حدّ شرقی و جنوبیش صحرائی است که تمام جنگل و بیابان و پشته های ریگ روانست و در زمان قدیم در آن بیابان شهرها بوده که از آن جمله دو شهر را نام باقی است که یکی را توب و دیگری را کنک گویند و باقی در زیر ریگ پنهان گشته و درین اشتران دشتی می باشند که صید می کنند و دارالملک کاشغر بر دامن کوه غربی افتاده و از آن کوه هر آبی که فرود می آید، تمام صرف زراعت و

عمارت می‌شود و از آن آب‌ها یکی یتمن نام دارد که در زمان سابق در میان شهر کاشغر می‌گذشته و میرزا ابابکر که یکی از سلاطین آن ولایت بوده، آن شهر را خراب ساخته و بر یک جانب آن شهر دیگر بنا نهاده و آن آب الحال از کنار آن شهر جریان می‌پذیرد و در کاشغر مزاریست و در آن سوراخی گذارده‌اند که اهل آن دیار صاحب قبر به نظر ملاحظه درمی‌آورند. [...] مملکت کاشغر آب‌وهوای نیک دارد و بیماری در آن دیار کم به‌حصول می‌پیوندد و سردسیر است. اگرچه فواکه و میوه‌اش فراوان است، اما ارتفاعش در غایت مشقت و زحمت به‌حصول می‌پیوندد و مردمش به چهار نوع منقسم‌اند: اول تومان که مُراد رعایا باشد و دوم فوجین که عبارت از سپاهی باشد، سیوم ایماق، چهارم ارباب مناصب شرعیه و متصدیان بقاع خیر».

یکی از واپسین متون جغرافیایی کهن فارسی که دربردارنده اطلاعاتی درباره کاشغر است، متن جغرافیایی دوره صفویه یعنی کتاب مختصر مفید نوشته محمد مفید مستوفی یزدی بافقی (۱۳۹۰: ۱۸) است. مستوفی بافقی در این کتاب، کاشغر را از زمره شهرهای اقلیم پنجم دانسته و چنین نوشته است: «بلاد اقلیم پنجم کاشغر و ختن و سمرقند و بخارا و خوارزم و ارمنیه روم و آروس و فرغانه و بردع و بادکوبه و شماخی و این اقلیم به اتفاق جمیع حکما منسوب به زهره است». روی هم‌رفته، می‌توان چنین پنداشت که کاشغر در مقام نخستین شهر از ایستگاه‌های کاروانی حوضه آبریز رود تاریم، جایگاهی بالا نزد مسلمانان داشت و به سبب اهمیت کانونی و تختگاهی این شهر در روزگار فرمانروایی دودمان «قراخانیان» یا «آل‌افراسیاب»، بر اعتبار آن افزوده شد (درباره منازعات قراخانیان با غزنویان و سلجوقیان در ماوراءالنهر و نفوذ آنان در کاشغر و نواحی پیرامونی آن، نک: برگل، ۱۴۰۳: ۴۸-۵۲). این اعتبار تا بدان حد بود که ابوالفتوح عبدالغفورون در قرن چهارم هجری/دهم میلادی تاریخ‌نامه‌ای در باب سرگذشت این شهر به نام تاریخ کاشغر تألیف کرد که از نخستین نمونه‌های تاریخ‌نگاری محلی دیار ترکستان در روزگار اسلامی به شمار می‌آید. هرچند این نوشتار امروزه برجای نمانده است، اما نویسندگان بعدی - مانند ابوالفضل محمدبن عمر معروف به «جمال قرشی»، ادیب، نحوی و دولتمرد ترکستانی قرن هفتم هجری/سیزدهم میلادی، در ملحقات و ذیل خود بر کتاب *صراح‌اللغة* - از این اثر بهره جسته‌اند.^[۶]

۲-۳. کوچا (Qiūcí/龜茲)


«کوچا»، شهری باستانی در بخش شمالی صحرای تاکلاماکان در ایالت شین‌جیانگ چین، از قدیم‌ترین ایستگاه‌های مسیر جاده ابریشم به شمار می‌رود. کوچا در واقع نخستین شهر مهمی بود که کاروان‌های تجاری مسلمانان پس از گذر از کاشغر، در جاده شمالی رود تاریم با آن روبه‌رو می‌شدند. این جای‌نام در کتاب *حدودالعالم* (۱۳۶۲: ۶۲)


به صورت «کچا»  (حدود/العالم، نسخه خطی آکادمی علوم روسیه، شماره ۵۱۳، برگ ۱۳ب) ذکر شده و درباره آن آمده است: «کچا سرحد است و از حیز [چین] است و هر وقتی تُغز غُزبان بر ایشان تازند و غارت کنند و شهری با نعمت بسیار است». «پاول لوریه» (Lurje, 181-182: 2007) درباره توصیف «کوچا» در حدود/العالم می نویسد:


«این توصیف که در بخش مربوط به چین آمده، شکی باقی نمی گذارد که کوچا همچنان تحت تسلط چینی ها بود. چینی ها آن را احتمالاً به همراه بیتینگ در سال ۷۹۰م به تبتی ها واگذاشتند. درهرحال، زائر بودایی چینی «ووکونگ»^۱ در سال ۷۸۹م یا زمانی پیش تر، از کوچا دیدن کرد.»
«رنه گروسه» (۱۳۶۵: ۹۱) درباره غلبه چینیان بر واحه های تاریخیم که کوچا را نیز در برمی گیرد، می نویسد:


«امپراطوری چین فرصت به دست آمده را غنیمت شمرده و برکه ها و واحه های تاریخیم را باز در تحت حمایت خود گرفت. این واحه ها دو نیم دایره در شمال و جنوب واحه تاریخیم تشکیل می داد. در طرف شمالی تورفان، قراشهر، کوچا، آقسو، اوچ، تورفان و کاشغر واقع بود و در جنوب لئولان در اطراف لوب نور، ختن و یارکند واقع بود. این موضوع که در قرن هفتم میلادی لهجه های هندواروپایی هنوز در کاشغر و کوچا و بلاشک در کاشغر تکلم می شده اند، ما را به این فکر می اندازد که ساکنان واحه تاریخیم و یا لاقل بعضی از آنها به خانواده هندواروپایی متعلق بوده اند.»

ابوریحان بیرونی در کتاب قانون مسعودی (۱۳۷۳: ۵۷۸/۲) این جای نام را به صورت

«کجا»  (قانون مسعودی، نسخه میکروفیلم دانشگاه تهران، شماره ۴۶۱۰، برگ ۱۱۷۴الف) ثبت کرده و آن را در طول ۱۰۲ درجه و ۲۰ دقیقه و عرض جغرافیایی ۴۴ درجه و ۲۰ دقیقه

دانسته است. گردیزی در زمین الاخبار (۱۳۶۳: ۵۷۳) این جای نام را به صورت «کجا»  (زمین الاخبار گردیزی، نسخه خطی دانشگاه بادلیان آکسفورد، شماره ۲۴۰، برگ ۱۲۴۱الف) ثبت و آن را بین «خاجو» و رودخانه ای به نام «راغیان» جانمایی نموده و در این باره چنین نوشته است: «[از خاجو] تا هشت روز [به] کجا رسد و از آنجا تا پانزده روز به رودی رسد که آن رود [را] راغیان گویند و به کشتی از آنجا بگذرد». عطاملک جوینی (۶۲۳-۶۸۱ق) در

کتاب تاریخ جهانگشای (۱۳۸۵: ۴۶/۱) این جای نام را به صورت «کوچا»  (جهانگشای جوینی، نسخه خطی کتابخانه فاتح ترکیه، ۴۳۱۶، برگ ۳۷الف) ثبت کرده و در ذکر احوال کوچلک و توق تُغان، از فرار کوچلک پسر اونگ خان (اصح تایانگ خان نایمان) از برابر چنگیز خان از راه بیش بالیغ به حد کوچا یاد کرده است. در جامع التواریخ خواجه

رشیدالدین همدانی (۱۳۷۳: ۴۱۱/۱) این جای‌نام به صورت «کوچا»  (جامع‌التواریخ، نسخه خطی کتابخانه ملک، شماره ۴۱۶۴، برگ ۴۲) ثبت شده است. با این اوصاف و بر اساس نسخه‌های خطی ذکر شده، این جای‌نام در آثار ایرانیان و مسلمانان به صورت‌های املائی «کجا»، «کوجا» و «کوچا» ضبط شده است و صورت غالب آن «کوچا» است که هم‌اکنون نیز به کار برده می‌شود (درباره موقعیت سرحدی کوچا در قلمرو دودمان قراخانیان، نک: برگیل، ۱۴۰۳: ۵۰).

۳-۳. تورفان (Gāochāng Qū/高昌區)

تورفان و یا به تلفظ اویغوری آن «تورپان» یکی از ایستگاه‌های مهم جاده ابریشم در راه شمالی صحرای تاکلاماکان به شمار می‌آید. نام تورفان برای محققان ایرانی با آثار برجای‌مانده مانویان در غارهای آن گره خورده است، اما این جای‌نام بدین صورت در متون قرون نخستین اسلامی ذکر نشده است. در *حدودالعالم* که یکی از قدیم‌ترین متون فارسی درباره جغرافیای راه‌های چین است، از شهر تورفان یاد نشده و به جای آن از شهری به نام «جینانجکث» سخن می‌رود که «پاول لوریه» (183: 2007) آن را منطبق با ناحیه تورفان کنونی دانسته است. نویسنده کتاب *حدودالعالم* (۱۳۶۲: ۷۶-۷۷) در بخشی با عنوان «سخن اندر ناحیت تُغَزُ غَز و شهرهای وی» از شهر «جینانجکث» یاد کرده و درباره آن می‌نویسد: «قصبه تُغَزُ غَز است؛ شهری میانه است و مستقر مَلِک است و به حدود چین پیوسته است. به تابستان اندر وی سخت گرم بود و به زمستان سخت خوش است». نام تورفان یا طُرفان در متون اسلامی از قرن نهم هجری خود را نشان می‌دهد و نخستین بار در *سفرنامه غیاث‌الدین نقاش* (نک: حافظ ابرو، ۱۳۸۰: ۸۲۱/۴) در دوره تیموری درباره آن می‌خوانیم:

«در اواخر جمادی‌الآخر به شهر طُرفان رسیدند و در این شهر اکثر کافران بودند و بت می‌پرستیدند. بتخانه‌ای بزرگ داشتند در غایت تکلف و بُتان بسیار در آنجا؛ بعضی نو ساخته بودند و بعضی کهنه و در پیشان صُغّه بزرگ که یک صورت می‌گفتند این صورت سامکونی^[۷] است. در دوم رجب از این شهر کوچ کردند و هوا در غایت گرمی بود. پنجم رجب به قراخواجه رسیدند».

همچنین این جای‌نام در کتاب *تاریخ رشیدی* اثر میرزا محمدحیدر دوغلات (۱۳۸۳: ۹۴-۹۵، ۱۰۶ و ۱۱۷) نیز در ذیل وقایع قرن نهم هجری ذکر شده است. در واقع کمابیش از قرون نهم و دهم هجری به بعد است که نام طُرفان -البته با بسامد اندک- در متون

فارسی ظاهر شده و به صورت یک جای نام جافتاده در آثار ایرانیان و دیگر مسلمانان ضبط می‌شود (برای نمونه، نک: رازی، بی تا: ۴۷۷/۳؛ تذکره بَغراخانی، ۱۳۷۶: ۱۰۸).

۳-۴. خُتَن (Hétíán Shì/和田市)

در حافظه تاریخی ایرانیان این جای نام به صورت مشترک با «خِتا» در بسیاری از متون ادبی آورده می‌شود. عبارت «خِتا و خُتَن» به طور عام به بخش‌های شمالی چین اطلاق شده است؛ با این حال، ختن نه بخشی از شمال چین، بلکه شهر و منطقه‌ای مجزاً در مسیر جنوبی صحرای تاکلاماکان و در امتداد جاده جنوب شرقی کاشغر بود (درباره اهمیت خُتَن در کنار کاشغر، کوچا و قره‌شهر به عنوان «شهرهای چهار پادگان» در دوران سلسله تانگ، نک: برگل، ۱۴۰۳: ۳۵). مؤلف *حدود العالم* (۱۳۶۲: ۶۲-۶۳) درباره ختن چنین وصفی ارائه داده است:

«خُتَن میان دو رودست؛ اندر حدود وی مردمان اند وحشی و مردم خوار و بیشترین خواسته ایشان قزست و مَلِک خُتَن را هیئت بزرگ است، خویشان را عظیم التُّرک و التَّبِت خواند و بر حدی است کی میان چین و تبت است و این مَلِک خُتَن را خصیانی اند بر همه اعمال او موکَل و از این شهر هفتاد هزار مرد جنگی بیرون آید و سنگ یَشم از رودخانه‌های خُتَن خیزد».


ابوریحان بیرونی نیز در کتاب *تحقیق ماللهند* (۱۴۰۳: ۱۴۶) در توصیف کشمیر از بخش‌های شمالی این منطقه که تعلق به ختن دارد، یاد کرده است. یاقوت حموی (۵۷۴-۶۲۶ق) در کتاب *معجم البلدان* (۱۳۹۷: ۳۴۷/۲) درباره ختن می‌نویسد: «ختن، شهری و استانی در بخش پایینی کاشغر و ورای یوزکند است که از سرزمین ترکستان به شمار است؛ و آن به درّه‌ای است در میان سرزمین تُرکان و برخی آن را با تشدید تاء خوانند». اشاره یاقوت حموی به قرار گرفتن ختن در پایین کاشغر بیانگر موقعیت این شهر در بخش جنوب شرقی کاشغر و قرار گرفتن آن در ایستگاه پایینی یا جنوبی صحرای تاکلاماکان است. ابوالفدا در *تقویم البلدان* (۱۹۹۲: ۵۸۵) این جای نام را به صورت «ختن» ثبت کرده و درباره آن می‌نویسد: «صاحب‌العزیزی گوید: ختن از بلاد تُرک است در آن سوی اوزکند پایین کاشغر. مهلبی گوید ختن شهری است آبادان با نهرهای بسیار». حمدالله مستوفی قزوینی (۱۹۱۳: ۲۵۸) ختن را در ذکر ولایات شرقی نام برده و درباره آن می‌نویسد: «ختن مملکتی بزرگ است و از اقلیم چهارم و پنجم [و] از مشاهیر بلادش کاشغر و ینگِی تَلاس و صَیرم و یارکند است و ولایات بسیار و توابع بی‌شمار دارد». نام این شهر که مهم‌ترین ایستگاه مسیر جنوبی صحرای تاکلاماکان به شمار می‌رود، در متون ادبی و به‌ویژه در اشعار شعرای ایرانی به عنوان واژه مترادف چین کاربرد

بسیاری داشته است.^[۸] همان‌طور در مسیر شمالی صحرای تاکلاماکان، کوچا و سپس تورفان نخستین شهرهای مهم ایستگاهی بودند که با گذر از کاشغر در مسیر کاروان‌های تجاری قرار می‌گرفتند، در پاره جنوبی این مسیر نیز یارکند و سپس ختن چنین موقعیتی داشتند. سوای این، ختن نیز همچون کاشغر در کنار اهمیت تجاری و سوق‌الجیشی، از حیث فرهنگی یکی از کانون‌های مهم تمدن اسلامی در ترکستان بود و واقعه قتل «علاءالدین محمد ختنی» به دست کوچلک نایمان در نخستین سال‌های سده هفتم هجری/سیزدهم میلادی (یعنی چندی پیش از غلبه نیروهای چنگیزخان بر شهر)، گواهی بر صبغه اسلامی این شهر و جایگاه علمای آن در آن روزگار است (درباره محاجه علاءالدین ختنی با کوچلک نایمان و قتل فجیع وی، نک: جوینی، ۱۳۸۵: ۵۲/۱-۵۵).


۳-۵. خاجو (Guā Zhōu/瓜州)



«خاجو» نخستین شهر ایستگاهی مهم بود که کاروان‌های دو مسیر شمالی و جنوبی صحرای تاکلاماکان در آنجا گردهم می‌آمدند و به همین جهت، یکی از مهم‌ترین کانون‌های تجاری و اقتصادی نواحی شمال غربی چین به شمار می‌آمد. در کتاب *حدودالعالم* (۱۳۶۲: ۶۲) از «خاجو»  (حدودالعالم، نسخه آکادمی علوم روسیه، شماره ۵۱۳، برگ ۱۴ب) یاد شده و درباره آن آمده است: «شهری بزرگ است و جای بازرگانان است؛ سلطان وی از چین رود و مردمانش دین مانی دارند». برای نخستین بار «گیلز» (۱۹۱۵: ۴۲) در مقاله خود این جای‌نام را منطبق با «کوا-چو»^۱ دانسته بود و پس از او سیر آورل اشتاین (۱۳۷۴: ۱۹۲۱) به کاوش در این شهر در موقعیتی که «گیلز» جانمایی نمود، پرداخت. گردیزی در *زین‌الآخبار* (۱۳۶۳: ۵۷۳) این جای‌نام را به صورت «خاجو» ثبت کرده و آن را شهری ایستگاهی بین دو شهر «سنحجو» و «کچا» (کوچا) دانسته است. ابوالفدا در *تقویم‌البلدان* (۱۹۹۲: ۳۶۶) این جای‌نام را به صورت «خاجو»  (تقویم‌البلدان، نسخه خطی کتابخانه اسماعیل سلطان ترکیه، ۳۳۰، برگ ۱۷۸الف) در طول ۹۸ درجه و ۳۰ دقیقه و عرض ۴۰ درجه و ۸ دقیقه در بخش شمالی چین ثبت کرده و درباره آن می‌نویسد: «بعضی از کسانی که این شهر را دیده‌اند، گفته‌اند شهری بزرگ است از قواعد چین موسوم به سنگ»^[۹] و بین آن تا خانبالق پانزده روز راه است و میان بلاد خطا و کاؤلی^[۱۰] قرار گرفته است». محمد بن علی البروسوی مشهور به ابن‌سپاهی‌زاده (د. ۹۹۷ق/۱۵۸۸م)، جغرافی‌نویس عثمانی و نویسنده کتاب‌های *اوضاح‌المسالك* و *تقویم‌البلدان*، این جای‌نام را


1. Kua-Chou

به صورت «خاجو»  (تقویم البلدان، نسخه خطی کتابخانه راغب پاشا، شماره ۱۰۶۰، برگ ۱۰۸ الف) ثبت کرده و اطلاعات تقویم البلدان ابوالفداء را به ترکی عثمانی (در تقویم البلدان) ترجمه کرده است (نیز نک: بروسوی، ۱۴۲۷: ۳۰۴). این شهر با نام کنونی «گوناجو»^۱ در ایالت «گانسو» در شمال غربی چین واقع است.

۳-۶. خامجو (Gān Zhōu/甘州)

کاروان‌های تجاری غربی پس از گردهم آمدن در خاجو، راهی شرق و جنوب شرق شده و در این مسیر به شهر «خامجو» (گانجو) می‌رسیدند. این جای نام در کتاب حدود العالم (۱۳۶۲: ۶۱) به صورت «خامجو»  (حدود العالم، نسخه آکادمی علوم روسیه، شماره ۵۱۳، برگ ۱۱۴ الف) ذکر شده و درباره آن چنین آمده است: «خامجو نیمه او چینیان دارند و نیمه از او تبتیان و میان ایشان دائم جنگ است و بت پرستند و سلطانش از دست تبت خاقان است». گردیزی در کتاب زین‌الخبار (۱۳۶۳: ۵۷۳) این جای نام را به صورت

«خامجو»  (زین‌الخبار، نسخه خطی دانشگاه کمبریج، میکروفیلم دانشگاه تهران به شماره ۲۱۸۰، ص ۲۶۹) ثبت کرده و آن را منزلگاهی در فاصله سه روز راه از «سنججو» و هشت روز راه تا «کچا» ذکر کرده است. ابوریحان بیرونی در کتاب قانون مسعودی (۱۳۷۳: ۵۷۸/۲) این جای نام را به صورت «قامجو»  (قانون مسعودی، نسخه خطی عکسی دانشگاه تهران، ۴۶۱۰، ۱۱۷۴ الف) ثبت کرده و آن را در طول جغرافیایی ۱۶ درجه و عرض جغرافیایی ۳۹ درجه دانسته است. ابوالفدا در تقویم البلدان (۱۹۹۲: ۳۶۶) این جای نام را

به صورت «قامجو»  (تقویم البلدان، نسخه خطی کتابخانه اسماعیل سلطان ترکیه، ۳۳۰، برگ ۱۷۸ الف) و در ذیل گفتار شهر «سوکجو» ثبت کرده و درباره موقعیت شهر سوکجو می‌نویسد: «میان این شهر و قامجو چهار روز راه است» (همانجا). خواجه رشیدالدین همدانی در جامع التواریخ (۱۳۷۳: ۹۱۰/۲) «قَمْچو» را دوازدهمین «شینگ» (استان) قلمرو چین در روزگار فرمانروایی دودمان یوآن دانسته و درباره آن می‌نویسد: «قَمْچو هم از شهرهای ولایت تَنگقوت^[۱۱] است؛ مملکتی به‌غایت بزرگ است و ولایت بی‌اندازه تَبَع آن است و آجیقی آنجا می‌نشینند و امیر خواجه نامی به اسم شحنگی و حاکمی آنجا می‌باشد». در سفرنامه غیاث‌الدین نقاش (نک: حافظ ابرو، ۱۳۸۰: ۱۳۱/۴-۸۳۲) درباره «قَمْچو» چنین وصفی آمده است:

1. Guā Zhōu/瓜州

«و از سکجو تا قمجو که شهری دیگر بود بزرگ، نه یام بود و قمجو از سکجو بسیاری بزرگتر و معمورتر بود و دانک‌داجی که بزرگ‌تر داجیان سرحدت بود، در آن شهر حاکم بود و در هر یامی چهارصد و پنجاه اسب و درازگوش یرغه از برای این ایلچیان که از پیش حضرت سلطنت‌شعاری و فرزندان رفته بودند، می‌آوردند و پنجاه شصت عرابه و پسرانی که موکل اسبان بودند، ایشان را بافو می‌گفتند [...] و در این شهر قمجو بتخانه بود بس بزرگ، چنان‌که [امارت] اصل بتخانه و آنچه داخل او بود، پانصد گز در پانصد گز بوده باشد [...] و در این قمجو ده بتخانه [چنین] معظم بود و یک خانه دیگر ساخته بودند که مسلمانان آن را چرخ فلک می‌خوانند؛ مثل کوشکی مثنی و از زیر تا بالا پانزده طبقه و در هر طبقه منظرها ساخته در هر منظری مقرنس ختایی بسته و غرفه‌ها و ایوان‌ها و بر گرد منظره‌ها و در افزین‌ها و انواع صورت ساخته مثل تختی زده و پادشاهی نشسته و از چپ و راست، خادمان و غلامان و دختران ایستاده».

ابوالقاسم کاشانی نیز در جواهرنامه معروفش به نام *عرایس الجواهر و تفایس الأطايب* (۱۳۸۶: ۲۵۰) هنگام برشمردن انواع مُشک‌ها در روزگار خود (اوایل سده هشتم هجری/چهاردهم میلادی)، از «مُشک قَمْجویی» یاد کرده است که از دیار قَمْجو حاصل می‌شد. همچنین به گزارش کاشانی (۱۳۸۶: ۲۵۱)، مغولان مُشک معروف تاتاری را از صید آهوان خاص حامل این نوع مُشک در محدوده‌ای تا سرحد قَمْجو به دست می‌آوردند. در مجموع بر اساس آنچه که رفت، می‌توان چنین گفت که «خامجو»، «قَمْجو» و «قامجو» ضبط‌های گوناگون فارسی-عربی از جای نام چینی «گانجو»^۱ است که هم‌اکنون نام ناحیه‌ای در شهر «ژانگ‌یه‌شی»^۲ در ایالت گانسو در کشور چین است.

۳-۷. بَغْشور/الأنجو (Lán Zhōu/兰州)

بَغْشور از مهم‌ترین شهرهای تجاری در میانه مسیر بازرگانی خامجو به سمت خَمدان بود. این جای نام در *حدود العالم* (۱۳۶۲: ۶۱) به صورت «بغشور» (حدود العالم، نسخه آکادمی علوم روسیه، شماره ۵۱۳، برگ ۱۳ب) ضبط شده و درباره آن آمده است: «بغشور از چین است و شهری بزرگ است و اندر او بازرگانان بسیارند از شهرهای مختلف و جایی بسیار نعمت است». مینورسکی در تعلیقات خود بر *حدود العالم* (180: 1937) معتقد است که «بغشور نامی ایرانی و همنام با نام شهری در بین هرات و مرغاب است.^[۱۲] در برهان قاطع از آن به‌عنوان حوض نمک یاد شده است و گفته شده که شهر بازرگانی بسیار مهمی بوده است و محتمل است که بازرگانان سغدی با این شهر آشنا بوده و آن را به این صورت نام‌گذاری کرده‌اند و این شهر در نزدیکی رودخانه یانگ‌تسه جانمایی

1. Gān Zhōu/甘州

2. Zhāng Yè Shì/張掖市|掖市



شده است و بعید است که جاده دیگری در مسیر خمدان یا پایتخت چین باشد». پاول لوریه (184: 2007) در مورد این جای نام می نویسد که به احتمال منطبق با شهر «حُسن آباد» است که در سفرنامه غیاث‌الدین نقاش ذکر شده است و می توان آن را با «لانجو»^۱ منطبق دانست. در سفرنامه غیاث‌الدین نقاش (نک: حافظ ابرو، ۱۳۸۰: ۸۳۴/۴) درباره «حُسن آباد» آمده است:

«و از آن طرف آب قراموران شهری معظم بود. ایلچیان را طوی کردند؛ از همه طوی‌ها که پیش‌تر کرده بودند، معظم‌تر. و در این شهر بتخانه‌ای بود به‌غایت عظمت و تکلف، چنان‌که از سرحد تا آنجا مثل آن عمارت ندیده بودند و سه خرابات بزرگ بود و در این شهر دختران صاحب‌جمال در وی و می‌گفتند که از این دختران بعضی هنوز مَهر بکارت دارند و اصناف پیشه‌وران بسیار در غایت حذاقت در این شهر بودند. اگرچه مردم ختای اکثر صاحب حُسن‌اند، اما این شهر را حُسن‌آباد می‌خوانند».


درباره این جای نام باید افزود که گزارش‌های بسیار اندکی درباره آن در منابع تاریخی وجود دارد و نمی‌توان به دقت آن را جای‌یابی کرد؛ هرچند بر اساس سیر طبیعی مسیر زمینی از کاشغر به سمت پایتخت چین، می‌توان حدس زد که منطبق با شهر «لانجو» در ایالت گانسو باشد.

۳-۸. قامل/قومول (Hami/哈密市)

نخستین بار گردیزی در کتاب *زین‌الاکهار* (۱۳۶۳: ۵۷۳) این جای نام را به صورت «قمول»

 (زین‌الاکهار، نسخه خطی دانشگاه کمبریج، میکروفیلم دانشگاه تهران به شماره ۲۱۸۰، ص ۲۶۹) ثبت کرده و قومول را از ایستگاه‌های مسیر «تَغْزُ غُز» بیان کرده، آن را در بیابان جانمایی نموده و از بغشور تا قومول را هشت روز راه و از قومول و به راه صحرا که چشمه‌ها و گیاهان است، هفت روز راه تا شهر «ساجو» ذکر کرده است (درباره موقعیت قامل/هامی به عنوان سرحد خاوری قلمرو سلسله قراختاییان/لیانوی باختری در روزگار پیش از برآمدن مغولان، نک: برگل، ۱۴۰۳: ۵۴). ابوالقاسم کاشانی در کتاب *تاریخ اولجایتو* (۱۳۴۸: ۲۰۲) این جای نام را به صورت «قامل»  (تاریخ اولجایتو، نسخه خطی کتابخانه ایاصوفیا، شماره ۳۰۱۹، برگ ۲۲۴الف) درج کرده و از آن در کنار ولایت اویغورستان یاد کرده است. حمدالله مستوفی (۱۹۱۳: ۲۵۷) از دیگر مورخان ایرانی است که این جای نام را به صورت «قمول» ثبت کرده و چنین نوشته است: «از اقلیم ششم و پنجم و بلاد معتبرش قومول و اَمالِق و بیش‌بالق و خَلْج و جنگر و یمتک و فاراب». غیاث‌الدین نقاش (نک: حافظ ابرو، ۱۳۸۰: ۸۲۱/۴)، این

1. Lán Zhōu/兰州

جای نام را به صورت «قامل»  (نک: سمرقندی، مطلع سعدین و مجمع بحرین، نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی، شماره ۷۹۱۶۹، برگ ۹۸الف) ثبت کرده و درباره آن می‌نویسد:

«در دهم رجب جمعی ختاییان رسیدند و گفتند اسامی ایلچیان و عدد ایشان بنویسند. در نوزدهم رجب به موضعی رسیدند که آن را صوفی انا می‌گفتند و یکی از سادات ترمذ که او را خانزاده تاج‌الدین نام بود، آنجا لنگری ساخته و ساکن شده و داماد امیر فخرالدین که حاکم مسلمانان قامل بود. و در حدی عشرین رجب به شهر قامل رسیدند و در این شهر امیر فخرالدین مسجدی بزرگ ساخته بود و در مقابل مسجد بتخانه بود به‌غایت بزرگ و در وی بتی بزرگ ساخته و از چپ و راست بتان دیگر خردتر بسیار بودند و در پیش بت بزرگ مقدار بچه‌ای ده‌ساله صورتی از مس ساخته در غایت صنعت و خوبی و بر دیوارهای خانه صورتگری‌های استادانه کرده و رنگ‌آمیزی‌های خوب و بر در بتخانه صورت دو دیو که بر یکدیگر حمله کرده باشند [کشیده] و منگلی تیمور باری جوانی به‌غایت صاحب‌جمال، حاکم قامل بود».

هنری یول (1871: II/190) درباره بازدید مارکوپولو از شهر قامل چنین می‌نویسد:

«بر ما معلوم نیست که آیا مارکوپولو از قامل عبور کرده یا نه، چراکه پدرش در سفر نخست از اینجا عبور نکرده است. این شهر توسط «پگولوتی»^۱ یک قرن پس از مارکوپولو توصیف شده است و یک قرن بعد توسط سفیر شاهرخ و همچنین «ماگرینولی»^۲ بازدید شده است. مردم این شهر در دوره مارکوپولو ظاهراً بودایی بودند. اویغورها از قدیم در این مکان ساکن بوده‌اند. در زمان شاهرخ در سال ۱۴۲۰م یک مسجد در این شهر و همچنین معبد بودایی بزرگی در آن توصیف شده است، درحالی‌که یکی از دوستان «راموزیو» به نام «حاجی محمد» به او گفته است که قامل نخستین شهر مسلمان‌نشین در این مسیر است. قامل در واحه‌ای کشاورزی بنا شده و در چین به خاطر برنج و برخی میوه‌ها و مخصوصاً خربزه و انگور شهرت دارد».

پلیو (1959: 154) درباره وجه‌تسمیه قامل می‌نویسد:

«در زبان اویغوری آن را «قامول» و در مغولی «هامیل»^۳ می‌خوانند. در قدیم‌ترین متن سغدی متعلق به اواخر قرن دوم میلادی، این جای‌نام به صورت «Kmy'Y/Kamel» آمده که ظاهراً نخستین نام محلی این شهر است».

هم‌اکنون این شهر با نام «هامی»^۴ و «قومول» در شرقی‌ترین ناحیه ایالت شین‌جیانگ در شمال غربی چین قرار دارد.

۳-۹. خَمْدان، «چانگان/长安» (Chang'an/长安) یا «شی‌آن» (Xi'an/西安)

1. Pegolotti
2. Magrignolli
3. Hamil
4. Hami/哈密市

نام «خمدان»^۱ به عنوان پایتخت کهن کشور چین نخستین بار در کتاب *اخبارالصین و الهند* و در سفرنامه ابوزید سیرافی به صورت **خَمْدَانِيَّة** (*اخبارالصین و الهند*، نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس، شماره 2281 Arabe، گ. ۳۰ ب) نوشته شده است؛ به رغم آن که در نسخه خطی منحصر به فرد پاریس این کتاب، نام مزبور به صورت «خمدان» ثبت شده، اما در نخستین چاپ انگلیسی این اثر در سال ۱۷۳۳ م این واژه به صورت «Cumdan» ضبط شده است (نک: *Ancient accounts of India...*, 1733: 52). ایرج افشار در تصحیح ترجمه فارسی کهن کتاب *المسالك و الممالک* استخری/اصطخری (۱۱: ۱۳۴۰) این نام را به صورت «خمدان» خوانش کرده است. مینورسکی در تعلیقات خود بر *حدودالعالم* (1937: 229) خمدان را واژه‌ای سغدی-فارسی می‌داند. ابوزید سیرافی ضمن نقل سفر «ابن وهب» در سال ۲۵۷ ق/۸۷۰ م به چین، مسافت بین بندر «خائفوا»، گوانجوی کنونی، تا خمدان، پایتخت چین، را دو ماه دانسته است (نک: *Ancient accounts of India...*, 1733: 52). نام چینی این شهر «چانگ‌آن» به معنای «آرامش و ثبات برای حکم‌فرما» است و در واقع واژه خمدان تلفظ فارسی و عربی این شهر به شمار می‌رود. این شهر در دوره سلسله‌های «هان غربی»^۲ (۲۰۶ ق.م-۲۲۰ م)، «سوی»^۳ (۶۱۸-۵۸۱ م) و «تانگ»^۴ (۶۱۸-۹۰۷ م) پایتخت چین بود. نام این شهر در دوره دودمان «مینگ»^۵ (۱۳۶۸-۱۶۴۴ م) به «شی‌آن»^۶ به معنای «صلح غربی» تغییر یافت که در واقع نام حصار جدیدی بود که در روزگار فرمانروایی این سلسله در پیرامون شهر ایجاد شده بود. شهر «شی‌آن» هم‌اکنون مرکز ایالت «شان‌سی»^۷ در شمال غربی چین است. ابن خردادبه در کتاب *المسالك و الممالک* (۱۸۸۹: ۲۶۴) از جایگاه خمدان به عنوان تختگاه چین یاد کرده است. در نسخه خطی کتابخانه دانشگاه تهران از ترجمه *المسالك و الممالک* استخری که قدیم‌ترین نسخه ترجمه این کتاب است، نام این شهر به صورت **خمدان** (*مسالك و ممالک* استخری، نسخه خطی دانشگاه تهران، شماره ۱۳۳۱، برگ ۱۰ ب) و در نسخه خطی کتابخانه ایاصوفیای ترکیه به صورت **خمدان** (*مسالك و ممالک* استخری، نسخه خطی کتابخانه ایاصوفیا، شماره ۴۰۶۴، برگ ۵ ب)

1. Khamdān/Khumdān
2. Western Han/西漢
3. Sui/隋
4. Tang/唐朝
5. Ming/明朝
6. Xi'an/西安
7. Shaanxi/□西

ضبط شده است. در نقشه‌های دریای پارس و البحر الفارسی از نسخه‌های استخری، نام خمدان به‌عنوان پایتخت چین با دایره‌ای بزرگ مشخص شده است (در این باره، نک: وصف خلیج فارس در نقشه‌های تاریخی، ۱۳۸۶: نقشه‌های ۳۴-۳۵، ۳۸-۳۹). ناخدا بزرگ بن شه‌ریار رامهرمزی که کتاب *عجایب الهند* را در حدود سال ۳۴۲ق/۹۵۴-۹۵۳م نوشته است، «خمدان» **خمدان** (عجایب‌الهند، نسخه خطی کتابخانه ایاصوفیا، شماره ۳۳۰۶، برگ ۴۷ب) را به‌عنوان «قصبه الصین الاکبر و هو احل الصینین و بها یقول الاکبر» معرفی نموده است. در نسخه خطی فارسی *اشکال‌العالم* نوشته ابو‌عبدالله محمد بن احمد بن نصر جیهانی (د. ۳۴۵ق/۹۵۶م)، «خمدان» **خمدان** (*اشکال‌العالم جیهانی*، کتابخانه بریتانیا، شماره Or23542، برگ ۷الف) به‌عنوان محل اقامت پادشاه چین معرفی شده است. مسعودی در کتاب *مروج الذهب* «خمدان» **خمدان** (*مروج‌الذهب و معادن‌الجواهر*، نسخه خطی دانشگاه تهران، شماره ۱۰۵۴۲، برگ ۴۱الف) را پایتخت چین دانسته است. شرف‌الزمان طاهر مَرُوزی در کتاب *طبایع‌الحيوان* (۱۴۴۱: ۷۶/۱؛ نیز نک: Minorsky, 1942: 14) درباره «خمدان» **خمدان** (*طبایع‌الحيوان*، نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی، شماره ۱۴۵۵۰، برگ ۲۲الف) چنین می‌نویسد:

«در اطراف خمدان که شهر پادشاه ملقب به فغفور است، صدویست ده و در هر ده قریب هزار مرد وجود دارد. شهر چهار دروازه دارد. چون پادشاه سوار شود، با او سه هزار سوار می‌باشند و گفته می‌شود که پادشاه چین دارای سیصد و شصت شهر است که هر روز مالیات یک شهر را با جامه‌ای مخصوص به خود او و همچنین کنیزی که مورد پسندش باشد، برای وی می‌آورند. یکی از رسومشان این است که به کسی اجازه داده نمی‌شود که گندم و هیزم و نمک و آهن را منحصر به خود کند، بلکه آنها را در بازارها می‌ریزد تا از آنها به‌قدر احتیاج خریده شود. در اطراف خمدان دریا‌هایی است و در آنها جزایر و شهرهایی وجود دارد که باج می‌پردازند.»

نویسنده *حدود‌العالم* (۱۳۶۲: ۶۱) از «خمدان» **خمدان** (*حدود‌العالم*، نسخه آکادمی علوم روسیه، شماره ۵۱۳، برگ ۱۱۴الف) به‌عنوان «قصبه چینستان»، «شهری عظیم» و «مستقر فغفور چین» یاد می‌کند. ابن سعید مغربی در کتاب *بسط الارض فی طول و الارض* (۱۹۵۸: ۶۹) «خمدان» **خمدان** (*جغرافیای ابن سعید مغربی*، نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس، ۲۲۳۴، برگ ۱۶ب) را با مختصات جغرافیایی طول ۱۶۷ و عرض ۲۶ درجه ذکر کرده و توصیفی در باب اهمیت این شهر، رود و دیگر پدیده‌های جغرافیایی پیرامون آن ارائه داده است.

در منظومه تاریخی-داستانی کوش‌نامه، سروده ایرانشان/ایران‌شاه بن ابی‌الخیر (قرون پنجم-ششم هجری/یازدهم-دوازدهم میلادی)، نام خمدان بارها در حکایات مرتبط با سرزمین چین ذکر شده است و از این اشارات می‌توان گمان بُرد که خاطره‌ای از روابط ایرانیان باستان با دیار چین از طریق حکایات داستانی به دل منظومه‌هایی چون کوش‌نامه راه یافته است. از زمره ابیات منظومه کوش‌نامه که در آن این جای‌نام ذکر شده است، می‌توان به نمونه‌های زیر اشاره کرد:

چو سالار چین با سپه برگرفت	سوی شهر خمدان ره آندَر گرفت (ایران‌شان، ۱۳۷۷: ۲۷۹)
همی رفت تا شهر خمدان رسید	کز آن مرز جایی سواری ندید (همان، ۳۱۱)
ز چین تا به خاور بپرداخت گنج	به خمدان بیاورد بی‌هیچ رنج (همان، ۴۴۹)
ز چینی بکشند چندان سَمران	که خون گشت بر دشت خمدان روان (همان، ۴۶۳)

همچنین جای‌نام خمدان در شماری از آثار منظوم و منثور فارسی با تفاوت‌هایی در صورت نوشتاری این نام ضبط شده است که در بیشتر موارد، احتمالاً ناشی از تصحیف کاتبان نسخه‌های خطی است. برای نمونه، اسدی طوسی (د. حدود ۴۶۵ق) در منظومه داستانی-تاریخی *گرشاسپ‌نامه* نام خمدان را چندین بار به صورت «چندان» ذکر کرده و چنین ابیاتی سروده است:

نشست شه چین به چندان بُدی	که شهری نبود که چندان بُدی (اسدی طوسی، ۱۳۵۴: ۳۶۷)
بزرگان بیدین مُژده برخاستند	همه چین و چندان بیاراستند (همان، ۴۲۸)
ز چندان و از گنج فغفور چین	ز تاراج آن بوم و بر همچین (همان، ۴۱۳)

محمد بن محمود طوسی همدانی (قرن ششم هجری/دوازدهم میلادی) نیز در *عجایب‌المخلوقات* (موسوم به *عجایب‌نامه* یا *جام‌گیتی‌نمای*)، نام این شهر را در دو موضع (۱۳۸۲: ۲۰۱ و ۲۲۴) به صورت «چندان» ضبط کرده و آن را تختگاه پادشاه چین و تبت نامیده است. در یکی از ابیات منسوب به رودکی سمرقندی (۱۳۷۳: ۱۷۴) نیز از شهری به نام «چندان» سخن می‌رود که شاید صورت تصحیفی نام خمدان است:

رسیدند زی شهر چندان قَراز
سپه خیمه زد در نشیب و قَراز
با این که گویا لفظ «چندان» در بیت فوق، به شهر خمدان اشاره دارد، اما در انتساب این بیت به رودکی بایستی با دیده تردید نگریست، زیرا بیتی کمابیش به همین صورت (رسیدند زی شهر چندان فراز/سپه خیمه زد دشت شیب و فراز) در منظومه *گرشاسپ‌نامه* اسدی طوسی (۱۳۵۴: ۴۱۰) و در باب «رسیدن گرشاسپ به نزد نریمان و گرفتاری فغفور» درج شده است. در هر صورت، خاطره‌ای از تختگاه قدیم چین، یعنی چانگ‌آن، ذیل نام

«خمدان» و صورت‌های مشابه آن در اذهان ایرانیان و مسلمانان وجود داشت، اما با سقوط سلسله تانگ در سال ۲۹۴ق/۹۰۷م، وحدت چین نیز به هم خورد و دوره‌ای از پراکندگی قدرت سیاسی آغاز شد که از آن با عنوان «دوره پنج سلسله و ده پادشاهی»^۱ یاد می‌شود. در این برهه که تا سال ۳۶۸ق/۹۷۹م ادامه یافت، هریک از سلسله‌ها دارای پایتخت جداگانه شدند و به این ترتیب ذکر نام خمدان در متون فارسی و عربی اندک و کم‌رنگ شد و اشاره به موقعیت تختگاهی آن کاهش یافت.

۴. نتیجه

نام کاشغر در دوره پیش از اسلام به عنوان یکی از شهرهای مهم مسیر زمینی ایران و چین در کتیبه شاپور یکم ساسانی در کعبه زردشت انعکاس یافته است. این شهر در واقع ایستگاه اصلی کاروانی بین سرزمین‌های ماوراءالنهر، فلات مرکزی ایران و ناحیه سند به سمت چین بود. جاده ارتباطی از کاشغر در دو مسیر شمالی و جنوبی به سوی پایتخت باستانی چین امتداد می‌یافت. سغدیان با استقرار در شهرها و آبادی‌های این نواحی نقش میانجی را در تبادلات اقتصادی و فرهنگی ایران و چین ایفا می‌کردند. فرهنگ جای‌نام‌های شهرهای شناخته‌شده این جاده نیز از طریق منابع نوشتاری و روایی سغدی به دیگر سرزمین‌های باختری منتقل شده است. در منابع گوناگون اسلامی اعم از متون جغرافیایی، تاریخی، ادبی و کتیبه‌ها این جای‌نام‌ها ذکر شده و گاه ویژگی‌های آب‌وهوایی و موقعیت جغرافیایی آنها وصف شده‌اند. بررسی این متون می‌تواند به شناخت هرچه بهتر تصور جغرافیایی مسلمانان از موقعیت اجتماعی و اقتصادی شهرهای واقع در این مسیر کمک کند. از سوی دیگر، این اطلاعات نشانگر میزان شناخت مسلمانان از دیگر ملل و اقوام شرق هستند. در پژوهش حاضر کوشش نویسندگان بر آن بود تا درک نویسندگان ایرانی و مسلمان از برخی جای‌نام‌های مسیر تجاری میان کاشغر تا چانگان بر پایه متون کهن شناسایی و ارزیابی شود. این آگاهی درباره برخی اسامی (نظیر کاشغر) بسیار مفصل و درباره برخی اسامی دیگر (مانند بغشور) محدود بود؛ اما روی هم رفته می‌توان چنین نتیجه گرفت که نوعی شناخت آغازین و البته واقع‌گرایانه نزد نویسندگان ایرانی و مسلمان راجع به شهرهای این مسیر وجود داشت و بعدها همین آگاهی به شیوه‌های گوناگون به آثار نویسندگان متأخر ایرانی و غیرایرانی (از جمله خاورشناسان غربی) راه یافت.

۵. پی‌نوشت‌ها

۱. نگاره مزبور بخشی از نقاشی مشهور چینی به نام «نقاشی پنج اسب» (五马图) است. این پنج اسب توسط یکی از نقاشان چینی به نام «لی گونگ‌لی» (Li Gonglin/李公麟) ترسیم شده‌اند. این نقاشی‌ها هم‌اکنون در موزه ملی توکیو نگهداری می‌شوند. همه این نقاشی‌ها نشان‌دهنده تجار و بازرگانانی هستند که از نواحی غربی چین برای تجارت به چین آمده‌اند. در حاشیه نقاشی‌ها اسم اسب و سن و تاریخ ارسال این اسب‌ها برای پادشاه چین نوشته شده است. در این نقاشی در سمت راست تاریخ معادل ۱۶ دسامبر نخستین سال سلطنت پادشاه سلسله «سونگ» به نام «جو چی جی یوان» (Zuo Qiji (Fèng-tóu) Yuan/左驥驥院) برابر با سال ۱۰۸۶/۴۷۹ق ذکر شده و نام این اسب به صورت «فنگ تو کونگ» (Fèng-tóu) و هشت‌ساله نوشته شده است.
 ۲. نام کامل این مجله تخصصی چین‌شناسی عبارت زیر به معنای «منابع آرشئولوژی جهت مطالعه درباره تاریخ، جغرافیا، زبان و مردم‌شناسی شرق آسیا» است:
- “T’oung Pao ou Archives pour erver à l’étude de l’histoire, des langues, la géographie et l’ethnographie de l’Asie Oriental”.
۳. دون هوانگ (Dunhuang/敦煌市) ناحیه‌ای در شمال غربی ایالت گانسو در بخش شمال غربی چین است. در یکی از غارهای این منطقه نسخه‌های خطی چینی به دست آمده که حاوی اطلاعات بسیاری در مورد تاریخ و فرهنگ چین است. این نسخه‌های خطی نخستین بار توسط پاول پلبو معرفی و بخش‌هایی از آنها با مشخصات زیر چاپ شده است:
- Pelliot, Paul (1920-1924), *Les Grottes de Touen-houang: Peintures et Sculptures Bouddhiques des Epoques des Wei, des T'ang et des Song*, 6 vols, Paris, P. Geuthner.
۴. سعدی در حکایت هفدهم از باب پنجم *گلستان* (در عشق و جوانی) از حضور خود در مسجد جامع کاشغر در سالی که محمد خوارزمشاه (حک: ۵۹۶-۶۱۷ق/۱۱۹۹-۱۲۲۰م) با حکومت «قراختایی» صلح کرده بود، سخن رانده است (برای آگاهی بیشتر از این روایت *گلستان*، نک: سعدی شیرازی، ۱۳۴۲: ۱۳۹-۱۴۰).
 ۵. شهر «سوس» در کشور مغرب کنونی در شمال آفریقا واقع شده و در آن ایام دورترین شهر غربی کره زمین شناخته می‌شده است.
 ۶. کتاب *صراح‌الله* در واقع ترجمه‌ای ملخص از *صراح‌الله* ابونصر اسماعیل جوهری فارابی (۳۳۲-۳۹۸ق) است و جمال قرشی در ملحقات عربی خود بر *صراح‌الله*، آگاهی‌های پراکنده‌ای راجع به سلسله‌های حکومتگر ترکستان ارائه داده است. در این راستا، جمال قرشی خاطر نشان می‌سازد که گزارش خود از ماجرای اسلام‌پذیری «ستوق بُغراخان»، نخستین فرمانروای مسلمان دودمان قراختانی در قرن چهارم هجری، را از کتاب *تاریخ کاشغر ابوالفتوح عبدالغفورون* (ابوالفتوح عبدالغفور بن حسین المعنی؟) اخذ و نقل کرده است. بارتولد (۱۳۵۲: ۱۳۸/۱-۱۳۹) برای اولین بار، به اهمیت نسخه خطی ملحقات *صراح‌الله* در شناخت تاریخ آغازین دودمان قراختانیان پی بُرد و گزارشی از آن ارائه داد. سعید نفیسی همین گزارش بارتولد و ترجمه آن را در حواشی و تعلیقاتش بر *تصحیح تاریخ بیهقی* درج کرده است (نک: بیهقی، بی‌تا: ۱۱۹۴/۳-۱۱۹۵).
 ۷. لفظ «سامکونی» در این عبارت، صورت محرفی از لقب «شاکمونی» است و «شاکمونی» یا «شکمونی بُرخان»، عنوانی است که در متون فارسی و عربی دوره مغول-ایلخانی و پس از آن برای اشاره به «بودا» به کار رفته است.
 ۸. همچنین در متون ادب فارسی، بارها از مُشک ناب، بوی نیک و خوب‌رویان ختن یاد شده است. برای نمونه، رودکی (۱۳۷۳: ۸۶) در یکی از اشعار معروف خود که از کهن‌ترین اشعار فارسی دری به شمار می‌آید، چنین سروده است:
- | | |
|---------------------------------------|------------------------------------|
| هر باد، که از سوی بُخارا به من آید | با بوی گُل و مُشک و نسیم سَمَن آید |
| بر هر زن و هر مرد، کجا بَرُوژد آن باد | گوی: مگر آن باد همی از خُتن آید |
| نی‌نی، ز خُتن باد چُنو خوش نُوژد هیچ | کان باد همی از بَر معشوق من آید |
۹. «سنگ» یا «شینگ» (Sheng/省) واژه‌ای چینی به معنای ایالت است و کشور چین در دوره سلسله یوآن به دوازده ایالت یا سنگ/شینگ تقسیم می‌شد. خواجه رشیدالدین همدانی در *جامع‌التواریخ* (۱۳۷۳: ۹۰۷/۲-۹۰۸) لفظ «شینگ» را معادل «دیوان بزرگ» چین در روزگار دودمان یوآن دانسته و از سلسله‌مراتب دیوان شینگ در ایالات چین سخن رانده است.
 ۱۰. مقصود از لفظ «خانبایق» (شهر خان) در این عبارت، شهر «پکن» (چونگ‌و/دای‌دو) در نواحی شمالی چین است که در روزگار فرمانروایی دودمان یوآن به عنوان تختگاه چین انتخاب شده بود. واژه «کاؤلی» نیز گویا صورتی از نام چینی «کؤلی»

(Kao-Li) است که برای اشاره به سرزمین «گره» به کار می‌رفت. این نام در متون اسلامی دوره مغول-ایلخانی، مانند جامع‌التواریخ رشیدی، به کار رفته است (برای نمونه، نک: همدانی، ۱۳۷۳: ۹۰۰/۲). همچنین در متون آن روزگار برای نامیدن سرزمین گره از لفظ «سولانگتَه» و صورت‌های مشابه آن نیز استفاده شده است و سولانگتَه نامی بود که مغولان سرزمین گره را بدان می‌خواندند (نک: همان، ۸۹۹/۲، ۹۰۹ و ۹۱۴).

۱۱. به گفته «وانگ ای دان» (۱۳۷۹: ۲۰۷)، تلفظ واژه «تنگقوت» در تاریخ سری مغولان به صورت‌های «Tangwuti»، «Tanghu» و «Tangwu» ضبط شده است، اما این قوم در منابع کهن تر چینی به نام «Dandxiang» خوانده شده است. اعضای این قوم در مناطقی بین مغولستان و تبت زندگی می‌کردند و در سال ۱۰۳۸ م حکومتی مستقل تشکیل دادند که در تاریخ چین به نام «شیای باختری» (Xixia) از آن یاد شده است.

۱۲. همان‌طور که از سخن مینورسکی برمی‌آید، قصبه‌ای به نام «بغشور» در خراسان نیز وجود داشته است. بر پایه روایت محمد بن منور در اسرارالتوحید (۱۳۶۶: ۲۳۷/۱)، شیخ ابوسعید ابوالخیر (د. ۴۴۰ق) که روزی به هنگام عزیمت به مروالروند، گذارش به بغشور افتاده بود، آن را شهری ناخوش با مردمانی نیک و پارسا دیده و در وصف آنجا چنین گفته بود: «این شهر [بغشور خراسان] دوزخیست بر بهشتیان». یاقوت حموی (۱۳۹۷: ۴۶۷/۱) که در سال ۶۱۶ق از این قصبه دیدن کرده بود، خاطرنشان می‌سازد که نشانه‌های خرابی در آن آشکار است.

۶. منابع

ابن خردادبِه، ابوالقاسم عبیدالله بن عبدالله (۱۸۸۹م)، *المسالك و الممالک*، به کوشش میخائیل دخویه، لیدن: بریل.

ابن سعید مغربی (۱۹۵۸)، *کتاب بسط الارض فی الطول و العرض*، تحقیق خوان قرنیط خینیس، تطوان، مغرب، معهد مولای الحسن.

_____ (۱۹۷۰)، *کتاب الجغرافیا، حقیقه و وضع مقدمته و علق علیه اسماعیل العربی*، بیروت، منشورات المکتب التجاری للطباعة و النشر و التوزیع.

_____ *جغرافیای ابن سعید مغربی*، نسخه خطی کتابخانه ملی فرانسه، شماره ۲۲۳۴، پاریس، فرانسه. ابی‌الفدا الحموی، اسماعیل بن علی (۱۹۹۲)، *کتاب تقویم البلدان*، تحقیق ریفو و بارون ماک‌کوکین دیسلان، اعاده طبع معهد تاریخ العلوم العربیه و الاسلامیه فی اطار جامعه فرانکفورت.

_____ *تقویم البلدان*، نسخه خطی کتابخانه اسماعیل سلطان ترکیه، شماره ۳۳۰، جمهوری ترکیه. *اخبار الصين و الهند*، نسخه خطی موجود در کتابخانه ملی فرانسه، شماره 2281 Arabe، پاریس، فرانسه. استخری، ابواسحق ابراهیم بن محمد (۱۳۴۰)، *مسالك و ممالک*، به اهتمام ایرج افشار، تهران، بنگاه نشر و ترجمه کتاب.

_____ *مسالك و ممالک استخری*، نسخه خطی کتابخانه دانشگاه تهران، شماره ۱۳۳۱، تهران، ایران. _____ *مسالك و ممالک استخری*، نسخه خطی کتابخانه ایاصوفیا، شماره ۴۰۶۴، استانبول، جمهوری ترکیه.

اسدی طوسی، حکیم ابونصر علی بن احمد (۱۳۵۴ش)، *گُرشاسب‌نامه*، به اهتمام حبیب یغمایی، ج ۲، تهران، کتابخانه طهوری.

ایرانشان بن ابی‌الخیر (۱۳۷۷)، *کوش‌نامه*، به کوشش جلال متینی، تهران، انتشارات علمی. بارتولد، واسیلی (۱۳۵۲)، *ترکستان‌نامه؛ ترکستان در عهد هجوم مغول*، ترجمه کریم کشاورز، ج ۱، تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.

برگل، یوری (۱۴۰۳)، *اطلس تاریخی آسیای مرکزی*، ترجمه گودرز رشتیانی، تهران، سمت.

بروسوی، محمد بن علی (۱۴۲۷)، *أوضح المسالك إلى معرفة البلدان والممالك*، تحقیق مهدی عبدالرواضیه، بیروت، دارالغرب الإسلامی.

_____ *تقویم البلدان به ترکی*، نسخه خطی کتابخانه راغب پاشای استانبول، محفوظ در کتابخانه سلیمانیه، شماره ۱۰۶۰.

بیرونی، ابوریحان محمد بن احمد (۱۳۶۲)، *التفهیم لوائیل صناعه التنجیم*، به تصحیح جلال‌الدین هُمایی، تهران، انتشارات بابک.

_____ (۱۹۵۴/۱۳۷۳)، *القانون المسعودی*، حیدرآباد، مطبعه مجلس دائرةالمعارف العثمانیه.

_____ (۱۹۸۳/۱۴۰۳)، *تحقیق ما للهند من مقوله مقبولة فی العقل أو مردولة*، بیروت، عالم‌الکتب.

_____ *قانون مسعودی*، نسخه میکروفیلم دانشگاه تهران، شماره ۴۶۱۰.

بیهقی، ابوالفضل محمدبن حسین (بی‌تا)، *تاریخ مسعودی معروف به تاریخ بیهقی*، با مقابله، تصحیح، حواشی و تعلیقات سعید نفیسی، ج ۳، تهران، کتابخانه سنایی.

تذکره *بغراخانی*؛ تذکره مشایخ *اویسیه* (۱۳۷۶)، تصحیح محمد منیر عالم، اسلام‌آباد، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان.

جوینی، عطاملک (۱۳۸۵)، *تاریخ جهانگشای جوینی*، تصحیح محمد قزوینی، ج ۱، تهران، دنیای کتاب.

_____ *تاریخ جهانگشای جوینی*، نسخه خطی کتابخانه فاتح ترکیه، شماره ۴۳۱۶، استانبول، جمهوری ترکیه.

جیهانی، ابوعبدالله محمد بن احمد بن نصر، *اشکال‌العالم جیهانی*، کتابخانه بریتانیا، شماره Or23542. *چشم‌اندازهایی از جاده ابریشم دریایی: از خلیج فارس تا دریای شرقی چین*. مجموعه مقالاتی درباره مناسبات اقتصادی خلیج فارس و دریای شرقی چین (۱۳۹۲)، ویراستار: رالف کاونس، ترجمه محمدباقر وثوقی و پریسا صیادی، تهران، انتشارات پژوهشکده تاریخ اسلام.

حافظ ابرو (۱۳۸۰)، *زبده‌التواریخ*، تصحیح و تعلیقات سیدکمال حاج سیدجوادی، ج ۴، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.

حدود العالم من المشرق الی المغرب (۱۳۹۹)، با مقدمه بارتولد و حواشی و تعلیقات مینورسکی، ترجمه پوهاند میرحسین شاه، به سعی و کوشش پوهندوی شاه محمود محمود، کابل، انتشارات امیری.

_____ (۱۳۶۲)، به کوشش منوچهر ستوده، تهران، کتابخانه طهوری.

_____ نسخه خطی موجود در آکادمی علوم روسیه، شماره ۵۱۳.

حموی، شهاب‌الدین یاقوت بن عبدالله (۱۹۷۷/۱۳۹۷)، *معجم‌البلدان*، ج ۲، بیروت، دار صادر.

دوغلان، میرزا محمد حیدر (۱۳۸۳)، *تاریخ رشیدی*، تصحیح عباسقلی غفاری فرد، تهران، مرکز نشر میراث مکتوب.

رازی، امین احمد (بی‌تا)، *هفت اقلیم*، با تصحیح و تعلیق جواد فاضل، ج ۳، تهران، کتابفروشی علی‌اکبر علمی و کتابفروشی ادبیه.

رامهرمزی، بزرگ شهریار، *عجایب الهند*، نسخه خطی کتابخانه ایاصوفیا، شماره ۳۳۰۶، استانبول، جمهوری ترکیه.

رودکی سمرقندی، ابوعبدالله جعفر بن محمد (۱۳۷۳)، *دیوان رودکی سمرقندی*، بر اساس نسخه سعید نفیسی و ی. براگینسکی، تهران: انتشارات نگاه.

سعدی شیرازی، ابومحمد مصلح‌الدین (۱۳۴۲)، *گلستان*، به اهتمام محمدجواد مشکور، تهران، شرکت نسبی حاج محمد حسین اقبال و شرکا.

سمرقندی، عبدالرزاق (۱۳۷۲)، *مطلع سعدین و مجمع بحرین*، تصحیح عبدالحسین نوایی، ج ۲، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

_____ *مطلع سعدین و مجمع بحرین*، نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی، شماره ۷۹۱۶۹. السّمعی، ابوسعید عبدالکریم بن محمد بن منصور التمیمی (۱۹۶۲)، *الانساب*، تصحیح و تحقیق عبدالرحمن بن یحیی المعلمی الیمانی، ج ۱۱، حیدرآباد، مجلس دائرةالمعارف العثمانیة. طبری، أبوجعفر محمد بن جریر (۱۹۶۷)، *تاریخ الأمم والملوک*، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، ج ۵، بیروت، دارالتراث.

طوسی، محمد بن محمود (۱۳۸۲ش)، *عجایب المخلوقات*، به اهتمام منوچهر ستوده، ج ۲، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.

عریان، سعید (۱۳۸۲)، *راهنمای کتیبه‌های ایرانی میانه. پهلوی-پارتی*، تهران، سازمان میراث فرهنگی، معاونت پژوهشی، پژوهشکده زبان و گویش.

کاشانی‌افشانی، ابوالقاسم عبدالله بن محمد (۱۳۴۸)، *تاریخ اولجایتو*، به تصحیح مهین همبلی، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.

_____ (۱۳۸۶)، *غرایس الجواهر و نفایس الأطایب*، به کوشش ایرج افشار، تهران، انتشارات المعی. _____ *تاریخ اولجایتو*، نسخه خطی کتابخانه ایاصوفیا، شماره ۳۰۱۹، استانبول، جمهوری ترکیه. کاوتس، رالف؛ پتاک، رودریش (۱۳۸۳)، *هرمز در منابع دوره‌های یوان و مینگ*، ترجمه مهرداد وحدتی، تهران، مرکز نشر دانشگاهی.

گردیزی، ابوسعید عبدالحی بن ضحاک (۱۳۶۳)، *زین‌الخبار*، تصحیح عبدالحی حبیبی، تهران، دنیای کتاب. _____ *زین‌الخبار*، نسخه خطی دانشگاه بادلیان آکسفورد، شماره ۲۴۰، مجموعه اوزلی، میکروفیلم دانشگاه تهران به شماره ۱۶۰۷.

_____ *زین‌الخبار*، نسخه خطی دانشگاه کمبریج، میکروفیلم دانشگاه تهران به شماره ۲۱۸۰. گروسه، رنه (۱۳۶۵)، *امپراطوری صحرائنوردان*، ترجمه عبدالحسین میکده، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.

مستوفی قزوینی، حمدالله بن ابی‌بکر (۱۹۱۳)، *نزهة القلوب*، به سعی و اهتمام و تصحیح اقل العباد گای لسترنج انگلیسی، لیدن، بریل، بازنشر توسط فؤاد سزگین در موسسه معهد تاریخ العلوم العربیة و الاسلامیة فی اطار جامعه فرانکفورت-جمهوریة المانیا التحادیة، ۱۹۹۲.

_____ *نزهة القلوب*، نسخه خطی کتابخانه ایاصوفیا، شماره ۲۱۳۱، مخزن نسخ خطی کتابخانه ایاصوفیا، استانبول، جمهوری ترکیه.

مستوفی یزدی بافقی، محمد مفید (۱۳۹۰)، *مختصر مفید (جغرافیای ایران زمین در عصر صفوی)*، به کوشش ایرج افشار با همکاری محمدرضا ابویی مهریزی، تهران، انتشارات دکتر محمود افشار.

مسعودی، علی بن حسین، *مروج الذهب و معادن الجواهر*، نسخه خطی دانشگاه تهران، شماره ۱۰۵۴۲، تهران، ایران.

مروزی، شرف‌الزمان طاهر (۱۴۴۱)، *طبیاع الحیوان*، تحقیق یوسف الهادی، ج ۱، تهران، موسسه پژوهشی میراث مکتوب.

_____ *طبیاع الحیوان*، نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی، شماره ۱۴۵۵۰، تهران، ایران.
مقدّسی، شمس‌الدین ابوعبدالله محمد (۱۸۷۷م)، *أحسن التّقاسیم فی معرفه الأقالیم*، به کوشش میخائیل دخویه، لیدن، بریل.

محمد بن منور (۱۳۶۶)، *اسرار التّوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید*، مقدمه، تصحیح و تعلیقات محمدرضا شفیعی کدکنی، ج ۱، تهران، آگاه.

وانگ ای دان (۱۳۷۹)، *تاریخ چین از جامع‌التواریخ خواجه رشیدالدین فضل‌الله*، تهران، انتشارات جهاد دانشگاهی.

وصف خلیج فارس در نقشه‌های تاریخی (۱۳۸۶)، به اهتمام محمدحسن گنجی، محمدباقر وثوقی، جواد صفی‌نژاد، حسن حبیبی، فاطمه فریدی مجید و امیرهوشنگ انوری، تهران، بنیاد ایران‌شناسی (وابسته به نهاد ریاست جمهوری).

هفت کشور یا صورالاقالیم (۱۳۵۳)، تصحیح و تحشیه منوچهر ستوده، تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.
همدانی، رشیدالدین فضل‌الله (۱۳۷۳)، *جامع‌التواریخ*، تصحیح محمد روشن و مصطفی موسوی، ج ۱، تهران، نشر البرز.

_____ *جامع‌التواریخ*، نسخه خطی کتابخانه ملک، شماره ۴۱۶۴، تهران، ایران.

Abū al-Fidā, Ismā'īl ibn 'Alī (1992), *Taqvīm al-Buldān*, edited by Mac Guckin de Slane, reprinted by Institut für Geschichte der Arabisch-Islamischen Wissenschaften, Frankfurt am Main, Germany. [In Arabic].

Abū al-Fidā, Ismā'īl ibn 'Alī, *Taqvīm al-Buldān*, Manuscript of the Ismā'īl Sultan Library of Türkiye, No. 330, Republic of Türkiye. [In Arabic].

Aḥbār al-Šīn av al-Hind, Manuscript in the Bibliothèque Nationale de France, No. Arabe 2281, Paris, France. [In Arabic].

Ancient accounts of India and China by two Mohammedan travelers, who went to those parts in the 9th century (1733), Translated from the Arabic by the late learned Eusebius Renaudot, with notes, illustrations and inquiries by the same hand, London, Printed for S. Harding.

Asadī-yi Tūsī, 'Alī ibn Aḥmad (1354/1975), *Garšāsb-Nāmah*, edited by Ḥabīb Yağmāyī, 2nd edition, Tehran, Kitābhāna-yi Tahūrī. [In Persian].

Bartold, Vasily V. (1352/1973), *Turkestan down to the Mongol Invasion*, translated into Persian by Karīm Kišāvarz, vol. I, Tehran, Intiṣārāt-i Bunyād-i Farhang-i Īrān. [In Persian].

Bayhaqī, Abū al-Faḍl Muḥammad ibn Ḥusayn (n.d), *Tārīḥ-i Bayhaqī*, edited by Sa'īd Nafīsī, vol. III, Tehran, Kitābhāna-yi Sanāyī. [In Persian].

Bīrūnī, Abū Rayḥān Muḥammad ibn Aḥmad (1362/1983), *al-Taḥfīm li Avā'il-i Šīnā'at al-Tanḡīm*, edited by Ġalāl al-Dīn Humāyī, Tehran, Intiṣārāt-i Bābak. [In Persian].

Bīrūnī, Abū Rayḥān Muḥammad ibn Aḥmad (1373/1954), *al-Qānūn al-Mas'ūdī*, Hyderabad, Maṭba'a-yi Maḡlis-i Dā'irat al-Ma'ārif al-'Uṣmāniyyah. [In Arabic].

- Bīrūnī, Abū Rayḥān Muḥammad ibn Aḥmad (1403/1983), *Tahqīq mā li al-Hind*, Beirut, 'Ālam al-Kutub. [In Arabic].
- Bīrūnī, Abū Rayḥān Muḥammad ibn Aḥmad, *Qānūn-i Mas'ūdī*, Microfilm Copy of the Manuscript Preserved the Central Library of University of Tehran, No. 4610. [In Arabic].
- Bregel, Yuri (1403/2024), *Historical Atlas Of Central Asia*, translated into Persian by Gūdarz Raštīyānī, Tehran, SAMT. [In Persian].
- Burūsavī, Muḥammad ibn 'Alī (1427/2006), *Avzah al-Masālik ilā Ma'rifat al-Buldān va al-Mamālik*, edited by Mahdī 'Abd al-Ravāziyyah, Beirut, Dār al-Ġarb al-Islāmiyyah. [In Arabic].
- Burūsavī, Muḥammad ibn 'Alī, *Taqvīm al-Buldān bi Turkī*, Manuscript of Rāḡib Pāšā Library in Istanbul, preserved in Suleymaniye Library, No. 1060. [In Turkish].
- Camus, Yves (2007), Jesuits' Journeys in Chinese Studies, "World Conference on Sinology 2007", *Renmin University of China, Beijing, 2007. 03. 26-28*, Macau Ricci institute, pp. 1-23.
- Duḡlāt, Mīrzā Muḥammad Ḥaydar (1383/2004), *Tārīḥ-i Rašīdī*, edited by 'Abbāsquḷī Ġaffārīfard, Tehran, Markaz-i Našr-i Mīrās-i Maktūb. [In Persian].
- Frampton, John (1929), *The Most Noble and Famous Travels of Marco Polo together with the Travels of Nicolo de'Conti*, Edited from the Elizabethan translation of John Frampton by N.M. Penzer, London, the Argonaut Press.
- Gardīzī, 'Abd al-Ḥayy ibn Ḥaḥḥāk (1363/1984), *Zayn al-Aḥbār*, edited by 'Abd al-Ḥayy Ḥabībī, Tehran, Dunyā-yi Kitāb. [In Persian].
- Gardīzī, 'Abd al-Ḥayy ibn Ḥaḥḥāk, *Zayn al-Aḥbār*, Manuscript in the Bodleian Library, Oxford, No. 240, Ouseley Collection, University of Tehran microfilm, No. 1607. [In Persian].
- Gardīzī, 'Abd al-Ḥayy ibn Ḥaḥḥāk, *Zayn al-Aḥbār*, Manuscript in the Cambridge University Library, University of Tehran microfilm No. 2180. [In Persian].
- Ġayḥānī, Abū 'Abdullāh Muḥammad ibn Aḥmad, *Aškāl al-'Ālam-i Ġayḥānī*, Manuscript in the British Library, No. Or23542. [In Arabic].
- Giles, Lionel (1915), The Tun Huang Lu Re-Translated, *Journal of the Royal Asiatic Society of Great Britain and Ireland*, vol. 4, n. 1, pp. 41-47.
- Grousset, René (1365/1986), *L'empire des steppes*, Translated into Persian by 'Abd al-Ḥusayn Maykadah, Tehran, Intišārāt-i 'Ilmī u Farhangī. [In Persian].
- Ġuvaynī, 'Aṭāmalik (1385/2006), *Tārīḥ-i Ġahāngušā-yi Ġuvaynī*, edited by Muḥammad Qazvīnī, vol. I, Tehran, Dunyā-yi Kitāb. [In Persian].
- Ġuvaynī, 'Aṭāmalik, *Tārīḥ-i Ġahāngušā-yi Ġuvaynī*, Manuscript in the Fatih Library of Türkiye, No. 4316, Istanbul, Republic of Türkiye. [In Persian].

- Ḥāfīz-i Abrū (1380/2001), *Zubdat al-Tavārīḥ*, edited by Sayyad Kamāl Ḥāg Sayyad Ḡavādī, 4 vols., Tehran, Vizārat-i Farhang u Iršād-i Islāmi. [In Persian].
- Haft Kišvar yā Šuvar al-Aqālīm* (1353/1974), edited by Manūčīhr-i Sutūda, Tehran, Intišārāt-i Bunyād-i Farhang-i Īrān. [In Persian].
- Hamadānī, Ḥ^vāḡah Rašīd al-Dīn Faẓlullāh (1373/1994), *Ġāmi‘ al-Tavārīḥ*, edited by Muḥammad Ravšan and Muṣṭafā Mūsavī, vol. I, Tehran, Alburz. [In Persian].
- Hamadānī, Ḥ^vāḡah Rašīd al-Dīn Faẓlullāh, *Ġāmi‘ al-Tavārīḥ*, Manuscript in the Malīk Library, No. 4164, Tehran, Iran. [In Persian].
- Ḥamavī, Šahāb al-Dīn Yāqūt ibn ‘Abdullāh (1397/1977), *Muḡam al-Buldān*, vol. II, Beirut, Dār-i Šādir. [In Arabic].
- Hudud al-Alam the region of the world* (1937), Translated and Explained by V. Minorsky with the preface by V.V. Barthold, Oxford & London, Oxford University press & Luzac & Co.
- Hudūd al-‘Ālam min al-Mašriq ilā al-Maḡrib* (1399), With an Introduction by V. Barthold and Annotations by V. Minorsky, Kabul, Intišārāt-i Amīrī. [In Persian].
- Hudūd al-‘Ālam min al-Mašriq ilā al-Maḡrib* (1362/1983), edited by Manūčīhr-i Sutūda, Tehran, Ṭahūrī. [In Persian].
- Hudūd al-‘Ālam min al-Mašriq ilā al-Maḡrib*, Manuscript in the Russian Academy of Sciences, No. 513. [In Persian].
- Ibn Ḥurdādbih, Abū al-Qāsim ‘Ubaydullāh (1889), *al-Masālik va al-Mamālik*, edited by Jan de Goeje, Leiden, Brill. [In Arabic].
- Ibn Sa‘īd al-Maḡribī (1958), *Kitāb-i Baṣṭ al-Arṣ fi Ṭavl va al-‘Arṣ*, edited by Juan Vernet Gines, Tetuan, Moulay Hassan Institute. [In Arabic].
- Ibn Sa‘īd al-Maḡribī (1970), *Kitāb al-Ġuḡrāfiyā*, edited and introduced by Ismā‘īl al-‘Arabī, Beirut. [In Arabic].
- Ibn Sa‘īd al-Maḡribī, *Ġuḡrāfiyā-yi Ibn Sa‘īd al-Maḡribī*, Manuscript in the Bibliothèque Nationale de France, No. 2234, Paris, France. [In Arabic].
- Īrānšān ibn Abī al-Ḥayr (1377/1998), *Kūš-Nāmah*, edited by Ḡalāl Matīnī, Tehran, Intišārāt-i ‘Ilmī. [In Persian].
- Iṣṭahṛī, Ibrāhīm ibn Muḥammad (1340/1961), *Masālik u Mamālik*, Classic Persian Translation, edited by Īraḡ Afšār, Tehran, Bungāh-i Tarḡimah u Našr-i Kitāb. [In Persian].
- Iṣṭahṛī, Ibrāhīm ibn Muḥammad, *Masālik u Mamālik-i Iṣṭahṛī*, Manuscript in the Central Library of University of Tehran, No. 1331, Tehran, Iran.
- Iṣṭahṛī, Ibrāhīm ibn Muḥammad, *Masālik u Mamālik-i Iṣṭahṛī*, Manuscript in the Hagia Sophia Library, No. 4064, Istanbul, Republic of Türkiye.
- Kāšānī, Abū al-Qāsim ‘Abdullāh ibn Muḥammad (1348/1969), *Tārīḥ-i Ūlḡāytū*, edited by Mahīn Hamblī, Tehran, Intišārāt-i ‘Ilmī u Farhangī. [In Persian].

- Kāšānī, Abū al-Qāsim ‘Abdullāh ibn Muḥammad (1386/2007), *‘Arāyis al-Ġavāhir u Naḫāyis al-Aṭāyib*, edited by Īraġ Afšār, Tehran, Alma‘ī. [In Persian].
- Kāšānī, Abū al-Qāsim ‘Abdullāh ibn Muḥammad, *Tārīḥ-i Ūlġāytū*, Manuscript in the Hagia Sophia Library, No. 3019, Istanbul, Republic of Türkiye. [In Persian].
- Kauz, Ralph, ed. (2010), *Aspects of the Maritime Silk Road: From the Persian Gulf to the East China Sea*, Wiesbaden, Harrassowitz.
- Kauz, Ralph, ed. (1392/2013), *Aspects of the Maritime Silk Road: From the Persian Gulf to the East China Sea*, translated into Persian by Muḥammadbāqir Vuṣūġī and Parīsā Ṣayyādī, Tehran, Pažūhiškada-yi Tārīḥ-i Islām. [In Persian].
- Kauz, Ralph; Ptak, Roderich (2001), Hormuz in Yuan and Ming Sources, *Bulletin de l'École Française d'Extrême-Orient*, n. 88, pp. 27-75.
- Kauz, Ralph; Ptak, Roderich (2012), Historical Notes on the Sea Straits in and around the South China Sea: Geography, Migration, Trade and Politics, *Journal of Asian History*, vol. 46, n 2, pp. V-VI.
- Kauz, Ralph; Ptak, Roderich (1383/2004), *Hormuz in Yuan and Ming Sources*, Translated into Persian by Mihrdād Vaḫdatī, Tehran, Markaz-i Našr-i Dānišgāhī. [In Persian].
- Lurje, Pavel B. (2007) Description of the Overland Route to China in *Hudud al-'Alam: Dates of the Underlying Itinerary*, *Eurasian Studies* (Ouya xuekan, 欧亚学刊), vol. 6, pp. 179-197.
- Maqdisī, Muḥammad ibn Aḥmad (1877), *Aḥsan al-Taqāsīm fī Ma‘rifat al-Aqālīm*, edited by Jan de Goeje, Leiden, Brill. [In Arabic].
- Marvazī, Šaraf al-Zamān Ṭāhir (1441/2019), *Ṭibāyi‘ al-Ḥayvān*, edited by Yūsuf Hādī, vol. I, Tehran, Mīrās-i Maktūb. [In Arabic].
- Marvazī, Šaraf al-Zamān Ṭāhir, *Ṭibāyi‘ al-Ḥayvān*, Manuscript in the Islamic Consultative Assembly of Iran Library, No. 14550. [In Arabic].
- Mas‘ūdī, ‘Alī ibn Ḥusayn, *Murūġ al-Zahab va Ma‘ādin al-Ġavhar*, Manuscript in the Central Library of University of Tehran, No. 10542. [In Arabic].
- Minorsky, Vladimir (1942), *Sharaf Zamān Ṭāhir Marwzī on China, the Turk and India*, London, The Royal Asiatic Society.
- Moule, A. C; Pelliot, Paul (1938), *Marco Polo: the Description of the World*, London, G. Routledge & Sons.
- Muḥammad ibn Munavvar (1366/1987), *Asrār al-Tavḥīd fī Maqāmāt-i Šayḥ Abū al-Sa‘īd Abū al-Ḥayr*, edited by Muḥammadriżā Šafī‘ī-yi Kadkanī, vol. I, Tehran, Āgāh. [In Persian].
- Mustufī Qazvīnī, Ḥamdullāh (1913), *Nuzhat al-Qulūb*, edited by Guy le Strange, Leiden, Brill, reprinted by Institut für Geschichte der Arabisch-Islamischen Wissenschaften, Frankfurt am Main, Germany in 1992. [In Persian].

- Mustufi Qazvini, Hamdullah, *Nuzhat al-Qulub*, Manuscript in the Hagia Sophia Library, No. 2131, Istanbul, Republic of Türkiye. [In Persian].
- Mustufi Yazdi-yi Bafqi, Muhammad Mufid (1390/2011), *Muhtasar-i Mufid (Gugrafiya-yi Iranzamin dar 'Asr-i Safavi)*, edited by Irağ Afšar, In collaboration with Muhammadrizā Abūyī-yi Mihrizī, Tehran, Intišārāt-i Duktur Maḥmūd Afšar. [In Persian].
- Nocentini, Lodovico (1882), *Il primo sinologo p. Matteo Ricci*, Florence, Pubblicazioni del R. Istituto di studi superiori pratici e di perfezionamento in Firenze. Sezione di filosofia e filologia.
- Pelliot, Paul (1920-1924), *Les Grottes de Touen-houang: Peintures et Sculptures Bouddhiques des Epoques des Wei, des Tang et des Song*, 6 vols, Paris, P. Geuthner.
- Pelliot, Paul (1959-1963), *Notes on Marco Polo, (English version)*, Paris, Imprimerie nationale, librairie Adrien-Maisonneuve.
- Pelliot, Paul (1911), Les influences iraniennes en Asie centrale et en Extrême-Orient: leçon d'ouverture du cours de langues, histoire et archéologie de l'Asie Centrale au Collège de France, 4 décembre, *Revue d'histoire et de littérature religieuses*, Paris, pp. 97-119.
- Rāmhurmizī, Buzurg-i Šahryār, *Ağāyib al-Hind*, Manuscript in the Hagia Sophia Library, No. 3306, Istanbul, Republic of Türkiye. [In Arabic].
- Ramusio, Giovanni Battista (1574), *Secondo volume delle navigationi et viaggi nel quale si contengono l'istoria delle cose de Tartari, & diuersi fatti de loro imperatori, descritta da m. Marco Polo gentiluomo venetiano, & da Hayton Armeno. Varie descrittioni di diuersi, dell'Indie Orientali, della Tartaria ... Con l'indice diligen*, Venice, Nella stamperia de Giunti.
- Rāzī, Amīn Aḥmad (n.d), *Tazkira-yi Haft Iqlīm*, edited by Ğavād Fāzil, vol. III, Tehran. [In Persian].
- Rūdakī-yi Samarqandī, Abū 'Abdullāh Ğa'far ibn Muḥammad (1373/1994), *Dīvān-i Rūdakī-yi Samarqandī*, Based on Sa'īd Nafīsī and Y. Braginsky editions, Tehran, Nigāh. [In Persian].
- Sa'dī-yi Šīrāzī, Abū Muḥammad Mušliḥ al-Dīn (1342/1963), *Gulistān*, edited by Muḥammad Ğavād Maškūr, Tehran. [In Persian].
- al-Sam'ānī, Abū Sa'īd 'Abd al-Karīm (1962), *al-Ansāb*, edited by 'Abd al-Raḥmān al-Yamāni, vol. XI, Hyderabad, Maṭba'a-yi Mağlis-i Dā'irat al-Ma'ārif al-'Uṣmāniyyah. [In Arabic].
- Samarqandī, 'Abd al-Razzāq (1372/1993), *Maṭla'-i Sa'dayn u Mağma'-i Baḥrayn*, edited by 'Abd al-Ḥusayn-i Navā'ī, vol. II, Tehran, Pažūhišgāh-i 'Ulūm-i Insānī u Muṭālī'āt-i Farhangī. [In Persian].
- Samarqandī, 'Abd al-Razzāq, *Maṭla'-i Sa'dayn u Mağma'-i Baḥrayn*, Manuscript in the Islamic Consultative Assembly of Iran Library, No. 79169. [In Persian].

- Stein, M. Aurel (1907), *Ancient Khotan. Detailed Report of Archaeological Explorations in Chinese Turkestan Carried out and Described Under the Orders of H.M. Indian Government*, 2 vols, Oxford, Clarendon Press.
- Stein, M. Aurel (1912), *Ruins of desert Cathay: personal narrative of explorations in Central Asia and westernmost China*, 2 vols, London, Macmillan and Co.
- Stein, M. Aurel (1921), *Serindia: detailed report of explorations in central Asia and westernmost China*, 4 vols, Oxford, Clarendon Press.
- Ṭabarī, Muḥammad ibn Ḡarīr (1967), *Tārīḥ al-Umam va al-Mulūk*, edited by Muḥammad Abū al-Faḏl Ibrāhīm, vol. V, Beirut, Dār al-Turāṣ. [In Arabic].
- Tazkira-yi Buḡrāḥānī; Tazkira-yi Mašāyih-i Uvaysīyyah* (1376/1997), edited by Muḥammad Munīr ‘Ālim, Islamabad, Markaz-i Taḥqīqāt-i Fārsī-yi Īrān u Pākistān. [In Persian].
- Ṭūsī, Muḥammad ibn Maḥmūd (1382/2003), *‘Aḡāyib al-Maḥlūqāt*, edited by Manūčīhr-i Sutūda, Tehran, Intišārāt-i ‘Ilmī u Farhangī. [In Persian].
- ‘Uryān, Sa‘īd (1382/2003), *Rāhnāmā-yi Katība-hā-yi Īrānī-yi Mīyānah; Pahlavī-Pārī*, Tehran, Sāzmān-i Mīrās-i Farhangī. [In Persian].
- Vaṣf-i Halīḡ-i Fārs dar Naqṣah-hā-yi Tārīḥī* (1386/2007), by Muḥammadḥasan Ganḡī, Muḥammadbāqir Vuṣūḡī, Ḡavād Ṣafnīzād and etc., Tehran, Bunyād-i Īrānšīnāsī. [In Persian].
- Wang I Dan (1379/2000), *Tārīḥ-i Ćīn az Ḡāmi‘ al-Tavārīḥ-i Ḥ’āḡah Raṣīd al-Dīn Faḏlullāh*, Tehran, Intišārāt-i Ġihād-i Dāniṣḡāhī. [In Persian].
- Xinjiang, Rong (2006), Sogdians around the ancient Tarim basin, in *Ērān ud Anērān: Studies presented to Boris Il’ič Maršak on the occasion of his 70th birthday*, edited by Matteo Compareti, Paola Raffetta & Gianroberto Scarcia, 2nd Part, Venezia/Venice, Libreria Editrice Cafoscarina, pp. 513-525.
- Xinjiang, Rong (2009), New light on Sogdian Colonies along the Silk Road: Recent Archaeological Finds in Northern China, (Lecture at the BBAW on 20th September 2001), *Berlin-Brandenburgische Akademie der Wissenschaften*, n.10, pp. 147-160.
- Yule, Henry, ed. (1866), *Cathay and the way thither: being a collection of medieval notices of China*, 3 vols, London, Hakluyt Society.
- Yule, Henry, ed. (1871), *The book of Ser Marco Polo, the Venetian: concerning the kingdoms and marvels of the East*, vol. II, London, John Murray.

منابع برخط:

https://www.sinologie.unimuenchen.de/personen/professoren/ptak/veroeffentlichungen_ptak/index.html#rezensionen.

Table of Contents

A Study of China's Realistic Foreign Policy in the Persian Gulf in the 21st Century / Farajollah Ahmadi and Narges Khaton Mirhosseini	1
Comparison of Historians' and Theologians' Views on the Rule of "Companionship" in Historiography, a Case Study: Muhammad Sallabi, Munir Ghadban, Taha Husein and Abulala Almaududi Hamid Ahmadian, Asghar Montazerolghaem and Mohammadali Chelongar	25
Analyzing written sources related to Avicenna's School-Tomb in Esfahan Behnam Pedram, Mahdi Panjehpour and Ali Shojaee Esfahani	51
The Great Revolt against Naram-Sin: Historical Tradition and Literary Representation / Seyed Shahrooz Tavakoli and Hossein Badamchi	75
Shipbuilding Industry in Islamic Civilization (1st Century AH - Mediterranean Basin) / Omid Mardukhi, Sajad Dadfar and Mahdi Ezzati	95
Identifying the Descendants of the Jalaiyerid Rulers Based on Newly Discovered Documents and Coins / Mohsen Rahmati and Davood AliJavadi	123
Examining the Status of Women's Ownership in Zoroastrianism (Case Study: Document 22 and 22bis of Tabarestān) / Parvin Davari	143
Evaluation of Reports in Geographical Texts from the Third to Eighth Centuries AH about Makoran / Abdolvadood Sepahi and Abdollah Safarzaie	171
An Analysis of the Continuity of Status and Multifaceted Roles of Influential Local Families: A Case Study of the Sadat Sharifi Hosseini Shirazi Family in Fars (1495–1913) / Hadi Keshavarz	193
Revisiting and Analyzing the seat of Government Document of Behbahan Seyyed Mohammad Mansour Tabatabai and Seyyed Masih Mansoor Tabatabaei	223
Cultural and Scientific Decorations during the Qajar and Pahlavi Periods Nouraddin Ne'mati and Seyyed Mohammad Sadat	239
The Caravan Stations of Northern China in Islamic Texts: From Kashghar to Chang'an (长安) / Mohammadbagher Vosoughi and Jamal Pirehmarz Shotorban	263



Historical Sciences Studies
Scientific-Research Journal of University of Tehran,
Department of History
Print ISSN: 2251-9254
Online ISSN: 2676-3370

Year 17, Issue 2, Autumn & Winter 2025-2026, Issue Number 40

License Holder: Faculty of Literature and Humanities, University of Tehran

Managing Director: Javad Asghari (Associate Professor, University of Tehran)

Editor-in-Chief: Hossein Badamchi (Associate Professor, University of Tehran)

Publisher: University of Tehran

Editorial Board

Edmund Herzig

Professor, Oxford University, UK

Farajolah Ahmadi

Associate Professor, University of Tehran, Iran

Robert Gleave

Professor, University of Exeter, UK

Mansur Sefat Gol

Professor, University of Tehran, Iran

Kazuo Morimoto

Associate Professor, University of Tokyo,
Japan

Sohrab Yazdani

Associate Professor, Kharazmi University, Iran

Jose Francisco Cutillas Ferrer

Professor, University of Alicante, Spain

Abdolrasoul Kheir Andish

Professor, University of Shiraz, Iran

Rasoul jafarian

Professor of History, University of Tehran

Mohammad Bagher Vosoughi

Professor, University of Tehran, Iran

Nobuaki Kondo

Professor, Tokyo University of Foreign
Studies, Japan

Executive Director: Dr. Abolfazl Salmani Givari

Executive Manager: Dr. N. Alimohammady

Address: Research Journal of Historical Sciences, Tehran, Islamic
Revolution Street, Faculty of Literature and Humanities, Ground Floor,
Publications Office of the Faculty of Literature and Humanities, University
of Tehran, Tehran, Iran.

E-mail: Jhss@ut.ac.ir Phone: 021-61112570 Price: -----Rials

All rights reserved for the Faculty of Literature and Humanities of University of Tehran

Indexed at: www.sid.ir

Indexed at: www.isc.gov.ir

Indexed at: www.Ulrich's international periodicals directory

Indexed at: <https://tehran.academia.edu/JournalofHistoricalSciencesStudies>

Historical Sciences Studies

40

Bulletin of Department of History

ISSN:2251-9254

Vol.17, No 2, Serial No.40 –Autumn & Winter 2022-2026

- **A Study of China's Realistic Foreign Policy in the Persian Gulf in the 21st Century** 1
Farajollah Ahmadi and Narges Khaton Mirhosseini
- **Comparison of Historians' and Theologians' Views on the Rule of "Companionship" in Historiography, a 25 Case Study: Muhammad Sallabi, Munir Ghadban, Taha Husein and Abulala Almaududi**/Hamid Ahmadian, Asghar Montazerolghaem and Mohammadali Chelongar 51
- **Analyzing written sources related to Avicenna's School-Tomb in Esfahan** 51
Behnam Pedram, Mahdi Panjehpour and Ali Shojaee Esfahani
- **The Great Revolt against Naram-Sin: Historical Tradition and Literary Representation** 75
Seyed Shahrooz Tavakoli and Hossein Badamchi
- **Shipbuilding Industry in Islamic Civilization (1st Century AH - Mediterranean Basin)** 95
Omid Mardukhi, Sajad Dadfar and Mahdi Ezzati
- **Identifying the Descendants of the Jalaiyerid Rulers Based on Newly Discovered Documents and Coins** 123
Mohsen Rahmati and Davood AliJavadi
- **Examining the Status of Women's Ownership in Zoroastrianism (Case Study: Document 22 and 22bis of Tabarestān)** / Parvin Davari 143
- **Evaluation of Reports in Geographical Texts from the Third to Eighth Centuries AH about Makoran** 171
Abdolvadood Sepahi and Abdolah Safarzaie
- **An Analysis of the Continuity of Status and Multifaceted Roles of Influential Local Families: A Case Study of the Sadat Sharifi Hosseini Shirazi Family in Fars (1495–1913)** / Hadi Keshavarz 193
- **Revisiting and Analyzing the seat of Government Document of Behbahan** 223
Seyyed Mohammad Mansour Tabatabai and Seyyed Masih Mansoor Tabatabaei
- **Cultural and Scientific Decorations during the Qajar and Pahlavi Periods** 239
Nouraddin Ne'mati and Seyyed Mohammad Sadat
- **The Caravan Stations of Northern China in Islamic Texts: From Kashghar to Chang'an (长安)** 263
Mohammadbagher Vosoughi and Jamal Pirehmard Shotorban

